«۳»

مرکز قم‌شناسی

کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره)

«گنجینه جهانی مخطوطات اسلامی»

أنوارُ المُشَعْشِعين

فی ذِکرِ شَرافةِ قُمّ و القُمّیّین

تألیف

شیخ محمد علی بن حسین نائینی اردستانی کچوئی قمّی مورّخ

(-۱۳۳۵ هـ)

جلد اوّل

تحقیق
محمدرضا انصاری قمی

اشراف
سید محمود مرعشی نجفی

أنوار المشعشعين

أنوار المشعشعين

في ذكر شرافة قم و القميين

تأليف

شيخ محمد علي بن حسين نائيني اردستاني كچوئي قمي مورخ

(- ١٣٣٥ هـ)

جلد اوّل

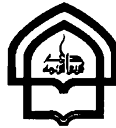
تحقيق

محمدرضا انصاري قمي

اشراف

السيد محمود المرعشي النجفي

نائینی اردستانی کچوئی قمی، محمدعلی‌بن حسین، ـ۱۳۳۵ق.
[انوار المشعشعین فی بیان شرافة قم و القمیین ج ۱]
انوار المشعشعین / تألیف محمدبن حسین‌بن علی‌بن بهاءالدین نائینی اردستانی کچوئی قمی؛ تحقیق محمدرضا انصاری قمی. ـــ قم: کتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی(ره)، ۱۴۲۳ق. = ۲۰۰۲م. = ۱۳۸۱ش.
۳ ج. ـــ(مرکز قم‌شناسی کتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی(ره)؛ ۳؛ ۴؛ ۵)
ISBN 964-6121-44-6 (دوره) ـ ISBN 964-6121-47-0 (ج. ۱) ـ ISBN 964-6121-46-2 (ج.۲)
ـ ISBN 964-6121-45-4 (ج. ۳)
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
مندرجات: ج. ۱. فی شرافة قم و القمیین. ـــ ج. ۲. فی بیان حالات الرواة القمیین. ـــ ج. ۳. فی ذکر ورود الطالبیین الی القمیین.
۱. قم. ۲. قم ـــ سرگذشتنامه. ۳. محدثان ـــ ایران ـــ قم ـــ سرگذشتنامه. الف. انصاری قمی، محمدرضا، ۱۳۳۷ش.ـ ، مصحح. ب. کتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی. ج. عنوان. د. عنوان: انوار المشعشعین فی بیان شرافة قم و القمیین.
۲ن ۷۵م / DSR۲۱۱۳ ۹۵۵/۱۲۸۵
کتابخانهٔ ملی ایران ۳۸۲۰۳ـ۸۰م



أنوارُ المُشَعشِعین فی بیانِ شرافة قم و القمیّن جلد ۱

تألیف: شیخ محمدبن علی‌بن حسین‌بن علی‌بن بهاءالدّین نائینی اردستانی کچوئی قمی متوفای ۱۳۳۵ق
تحقیق: محمدرضا انصاری قمی
ناشر: کتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی(ره)-قم
مرکز قم‌شناسی «۵-۳»
نوبت چاپ: اوّل؛ ۱۳۸۱ش / ۱۴۲۳ق / ۲۰۰۲م
چاپ: ستاره-قم
لیتوگرافی: تیزهوش
شمارگان: هزار نسخه
شابک دوره: ۶-۴۴-۶۱۲۱-۹۶۴
شابک ج ۱: ۰-۴۷-۶۱۲۱-۹۶۴

www.marashilibrary.com... or net or org
E-mail:sm-marashi@marashilibrary.org

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

پیشگفتار

شهر قم از دیر باز مورد توجه محققّین و مؤرخین قرار داشته است، این توجه برخاسته از عوامل متعددی است که در تاریخ و سیر وقایع و حوادث آن نهفته می‌باشد. زمینه‌های تاریخی شهر شدن و رشد و توسعهٔ شهر نشینی و گسترده شدن بافت شهری و لوازم آن؛ از تأسیسات شهری در دوره‌های تاریخی، همچون مسجد جامع، مدارس، مساجد، پلها، دربها، آسیابها، برج و بارو، و جز اینها تنها یک رویکرد این توجه می‌باشد. توجه عمده و اساسی مؤرخان به وضعیت و سیر تاریخی شهر قم بیشتر از جهت جنبه‌های فکری و نقشِ تأثیر گذارِ آن در مذهبِ امامیه است. به اتفاق تمامی مؤرخین و پژوهشگران تاریخ قم، پیشینهٔ شهر کنونی قم به دوره‌ای باز می‌گردد که گروهی از عربهای أشعری به سرکردگی عبدالله و أحوص پسران سعدبن مالک أشعری، پس از هجرت از عراق در نوروز سال ۷۲ یزجردی برابر با سال ۷۴ هجری قمری وارد این منطقه شده و در بخشی از دشت قم سکونت گزیدند. و بعدها به تدریج گروههای دیگری از منسوبین همین خاندان به آنها ملحق شده و در روستاهای دشت قم استقرار یافتند. حوادث و وقایع این هجرت، و استقرار و سکونت آنها در این منطقه، و برقراری روابط مسالمت‌آمیز و دوستانه نخستین آنها با ساکنین بومی منطقه ـ یعنی ایرانیان مجوسی ـ و همکاری مشترک در دفع مهاجرین دیلمی، و اقتدار یافتن تدریجی عربها و گسسته شدن پیوندهای دوستانه نخستین با فرزندان میزبانان زرتشی، و پیمان شکنی آنان که عاقبت با شبیخون شبانه اشعریان یکطرفه شده و قدرت و چیرگی از آن عربها گردید؛ به تفصیل در کتاب «تاریخ قم» و جز آن آمده است.

۱ ـ درباره این که آیا قمِ کنونی شهری است اسلامی، و از ساخته مسلمانان در دوره

پس از تشرف ایرانیان به اسلام می‌باشد، یا این که پیشینهٔ ساسانی دارد؟، میان مؤرخین اختلاف نظر وجود دارد.

برخی از پژوهشگران معاصر[1] تاریخ قم با استناد به برخی شواهد تاریخی آن را شهری ساسانی دانسته‌اند، لیکن شواهد و قرائن متقنی برای اثبات آن در دست نمی‌باشد. و تا کنون هیچ ساختهٔ ساسانی متعلق به تأسیسات شهری همچون برج و بارو، آتشکده، و خانه و جز اینها در محدودهٔ شهر کنونی قم یافت نشده است، و در هیچ یک از ساخت و سازهای و خاکبرداریها و حفاریهای فراوان[2] شهر قم اثری از پی و زیرسازی و محوطه‌های مسکونی و مصالح ساختمانی دوره‌های ساسانی بدست نیامده است. البته تردیدی در این حقیقت نمی‌باشد که دشت قم از دیر باز سکونتگاه گروهی از مردم بوده است، و وجود روستاهای فراوان ـ در حدود ۲۰۰ روستا و آبادی ـ در محدودهٔ وسیعی از دشت ساوه و آبه تا خلجستان و برق رود، و از دشت قمرود تا حوالی دریاچه مسیله، و از آنجا تا جمکران و کوهستانهای جنوب قم با نامها فارسی کهن، که در هر کدام شواهدی همچون بندها ـ قلاع سنگی و کهن ـ آتشکده‌های کوچک ـ با رودهای کهن مخروبه ـ میل‌های فرو ریخته ـ تپه‌های تاریخی ـ قنات‌ها و کاریزها ـ قطعات سفالین دوره‌های تاریخی پیش از اسلام می‌توان یافت، که همگی شواهد قطعی بر این گفتار است.[3] لیکن سخن در بودن یک تجمع شهری با

---

۱. همچون استاد علی اصغر فقیهی در تحقیق ارزشمند خود به نام (قم در مسیر تاریخ) که درشماره اول سال ۱۳۷۷ مجلهٔ (نامهٔ قم) ص ۱۳ ـ ۴۴ چاپ شده، و با استناد به گفتار برخی مؤرخین همچون یعقوبی و بلاذری و أبودلف خزرجي و یک بیت از شاهنامهٔ فردوسی که نام قم در آن آمده است. و این که در کتاب (فتوح البلدان) حوادث فتح قم در سال ۲۳ هـ به دست أبو موسی اشعری آمده و جز اینها، این نظر را تأیید نموده که قم شهری است ساسانی، و پیشینهٔ آن به پیش از اسلام باز می‌گردد.

۲. آخرین خاکبرداری گسترده درون بافت شهری کهن قم در سال ۱۳۷۸ ش در محدودهٔ مسجد امام حسن عسکری‌ؑ انجام شد، که ساختمان اولیهٔ این مسجد به سالهای میانی قرن سوم هجری باز می‌گردد. در خاکبرداری کنونی چند صد متر از محوطه وسیع جنوبی مسجد به عمق حدود ۵۰متر حفر گردید که در هیچ یک از طبقات و لایه‌های آن اثری از ساخته‌های کهن یافت نشد. همچنین در هیچ یک از خاکبرداری‌های عمیق یا نیمه عمیق محدودهٔ خیابان آذر (و باصطلاح پایین شهر قم و محدودهٔ شهر قدیم قم) و پیرامون مسجد جامع و در محلهٔ چهل اختران و میدان زکریا بن آدم و میدان میر و دروازه ری و جز اینها تاکنون آثاری از ساخته‌های پیش از اسلام یافت نشده است.

۳. در سالهای دههٔ هفتاد شمسی گروهی از باستان شناسان ایرانی از دانشگاه تهران، تحقیقات خود را

ویژگی‌های زندگی شهر نشینی و لوازم آن در محدودهٔ شهر کنونی قم‌است؛ که تا کنون دلیلی بر بودن آن پیش از اقدام به تجمع اشعریان در آن بدست نیامده است.

۲ـ به احتمال قوی آغاز تشکیل بافت شهری قم را از دوره‌ای باید دانست که احوص ابن سعد بن مالک أشعری از برای برادرِ پرهیزکار خود عبدالله بن سعد مسجدی در دزپل (یا در پل) بساخت، این مسجد به گفته «تاریخ قم»: (که پیشتر از آن آن موضع آتشکده بوده، آن را خراب کرد و بر جای آن مسجد بنا نهاد، و گرد برگرد آن رواقها بگردانید)،[1] و احتمالاً این مسجد در روستای کُمیدان بوده، و بعدها با ساخت مسجد جامع یا جمعه به مسجد عتیق مشهور گشت. و با توجه به سبک معماری اسلامی در ساختمان شهرها، همواره مسجد جامع مرکز و قلب شهرها و مجموعه‌های انسانی را تشکیل می‌داده و پیرامون آن بازار، مدرسه، دارالاماره ـ و جز اینها از تأسیسات شهری بنا می‌گردیده است. از این رو این مسجد عتیق را شاید بتوان سر آغاز توسعهٔ روستای کُمیدان و در برگرفتن روستاهای کوچک پیرامون آن دانست، که در نهایت از به هم پیوستن این چند روستا شهر کنونی قم به وجود آمد. و شاید بتوان از گفتار «تاریخ قم» این گونه استفاده کرد که آغاز اعتبار شهر شدن قم هنگامی بود که حمزة بن یسع أشعری تشکیلات خلافت در دارالخلافهٔ بغداد را قانع نماید که قم از لحاظ ویژگی‌های شهری شرایط لازم را داراست، از این رو در سال ۱۸۹ ﻫ آن را کوره گردانیده و از اصفهان جدا کرد، و برای پرداخت خراج آن تشکیلات مستقلی در قم برقرار نمود، و حکومت قم را مستقیماً با بغداد (و نه از طریق حکومت اصفهان) مرتبط نمود. پس از شش سال از این واقعهٔ مهم در تاریخ قم، یعنی در سال ۱۹۵ ﻫ با قرار دادن منبر خطبه در مسجد جامع قم آخرین لازمهٔ شهر اسلامی را نیز برای شهر قم به ارمغان آورد، و بدین گونه قم کوره‌ای مستقل با حاکمی که ازسوی خلیفه گسیل می‌شد گردید.

۳ـ با آغاز شهر شدن قم، و حتی پیش از آن گروههای، عمدةً از أشعریان مهاجر و جز آنان بدان روی آورده و در آن سکونت گزیدند. به نوشتهٔ «تاریخ قم» یکدلی و الفت و دوستی

- بررسی تپه‌های باستانی و لایه‌های رسوبی و آثار به جای مانده از ساکنین آن در دشت قمرود تا نزدیکیهای دریاچهٔ نمک قرار دادند، که گزارش پژوهشها و کاوشهای خود را به تفصیل در کتاب سودمندی که از سوی سازمان میراث فرهنگی به چاپ رسیده است آورده‌اند، این بررسی نشان دهندهٔ دوره‌های تاریخ سکونت اقوام ایرانی پیش از اسلام در این دشت می‌باشد.

۱. تاریخ قم: ۳۷

میان آنان عامل مهمی در آبادانی شهر و توسعهٔ آن بود، به گونه‌ای که در مدتی کمتر از یک قرن شاهد ساخته شدن دهها مسجد و حمام و سرا و میدان و جوسق (=کوشک) و باغ و بستان و کاریز و جوی و درب و محله و آسیاب و جز اینها از دیگر تأسیسات شهری هستیم. و اهمیت این شهر بدان پایه می‌رسد که نویسنده «تاریخ قم» در سالهای میانی قرن چهارم هجری به (ذکر سراهای خراج و دارالضرب، و سراهای حکام و ولایت و زندانها) می‌پردازد، که نشان از وسعت و پهناوری قم، و افزایش خانواده‌های ساکن در آن، و فزونی جمعیت می‌باشد؛ که مستلزم ساختن چندین دارالضرب و دارالحکومة و زندان می‌باشد. توسعه شهرنشینی در قم و عوامل آن و فراز و نشیبهای طبیعی روند این توسعه در طول تاریخ، موضوعی است که جایگاه بررسی آن در گفتاری جز این پیشگفتار می‌باشد.

۴ـ اما جنبهٔ تأثیرگذاری شهر قم در مذهب امامیه، و نقش محدّثین و فقیهان مدرسهٔ قم در قرن سوم و چهارم هجری موضوعی است که از دیر باز توجهٔ محققین را به خود جلب کرده، و نوشته‌های فراوانی در این زمینه فراهم آمده است. در رابطه با مدرسهٔ قم همواره جنبه‌های متعددی مورد توجه قرار گرفته است، و شاید بتوان یکی از مشخصه‌های بازار مدرسه قم را یکدست بودن آن دانست، زیرا با توجه به تجربهٔ همزیستی مضطرب و ناپایدار و آلوده به ناملایمات و فراز و نشیبها و ظلم و جورها و تعدّیات مستمر و فراوان مدارس شیعیان امامیه در کوفه و بغداد و ری و حلب و خراسان که معمولاً در این شهرها فقهاء و متکلمین و محدّثین امامیه در کنار پیروان دیگر مذاهب بسر می‌برده‌اند، از این رو رعایت جنبه‌های زندگی مشترک آنان را وادار به تعدیل و ملایم نمودن برخی از آراء اعتقادی خود که خللی در اصول اساسی اعتقادی آنها وارد نمی‌آورد می‌کرد، موضوعی که مدرسه قم دغدغه رعایت آن را نداشت، از این رو مدرسه قم از وضعیت استثنایی و منحصر به فردی در میان اغلب دارالعلم‌های فعّال آن دوره برخوردار بود. مشهورترین دارالعلم‌های صاحب نام آن دوره عبارت بودند از مدارس خراسان در نیشابور و طوس و جز آن، که مذاهب فقهی و کلامی رایج در آنها شافعی و حنفی و کرّامی و ماتریدیه و شیعیان امامی و اسماعیلی بود. و مدرسه ری که در آن حنفیان و شافعیان و امامیه به فعالیت مشغول بودند. و مدرسه اصفهان که بیشتر از آنِ حنبلیان و اهل حدیث بود. اما شهر بغداد که مشهورترین و پر آوازه‌ترین مدارس جهان اسلام را در خود جای داده بود، مخلوط غریب و ناهمگونی از مذاهب و نحله‌ها و عقاید و دینها را در خود جای داده بود، و جز این مدارس. لیکن در میان تمام این

دارالعلم‌ها قم توانست یکپارچگی خود را حفظ نماید، و پیروان مذهب شیعهٔ امامی توانستند در آن مدرسه‌ای انحصاری که بدور از دیگر مذاهب باشد به وجود آورند، و چندین قرن بدور از کشمکشهای سیاسی و مذهبی حاکم بر جهان اسلام در آن دوران به فعالیت بپردازد، و از آسیب‌هایی که گریبانگر مدارس و دارالعلم‌های فوق الذکر شده بود بدور بماند. این وضعیت بگونه‌ای با نامِ مکتب قم در آمیخته است که لقب قمّی با شیعی تقارن و تلازم دارد، و جز آن نیاز به توضیح دارد.

۵ـ جنبه دیگر در مکتب قم عربیت آن است، در برابر دیگر دارالعلم‌ها که بطور عموم سردمداران علمی آن ایرانی و موالی بوده‌اند. این خصیصه در مکتب قم عاملی جز أشعریان قم نداشته است. این خاندان مبارک که از خاندان‌های اصیل و ریشه‌دار عرب عاربهٔ یمن بشمار می‌رود، خاستگاه نخستین آنان یمن و سپس کوفه بوده است، و هنگامی که به قم هجرت نمودند تمامی ویژگی‌ها و خصوصیات عربی خود را به آنجا منتقل کردند، و در فلات مرکزی ایران شهری با تمام ویژگی‌های یک شهر عربی ـ اسلامی (که سمبل آن کوفه بود) تأسیس نمودند. از این رو در روایات تاریخی شهر قم در آن دوره را با صفت (الکوفه الصغیرة) توصیف نموده‌اند. و گرچه بعدها افرادی از خانواده‌های شیعی ایرانی (همچون خاندان بابویه) از موفقیتهای علمی برجسته‌ای برخوردار شدند، لیکن به نظر می‌رسد همچنان غلبه و سیطره از آنِ خانواده‌های أشعری بوده است، و چند ایرانی نتوانسته‌اند چهرهٔ عربی شهر را دگرگون کنند. و شاید عنایت و توجهٔ فراوان مکتب قم به حدیث و فقه، و دوری گزیدن از کلام و بحث‌های عقلی و فلسفی نشأت گرفته از همان روحیه و فطرت عربی بوده است. علاوه بر أشعریان عرب تبار که پایه‌گذار مدرسهٔ قم بودند، گروههای زیادی از اهل علم، به ویژه از تیره‌های متنوع علویان که دارای گرایشهای نقلی بودند، از کوفه و مدینه و بغداد و سامراء و خراسان و ری رو به سوی قم آوردند، و تأثیر نیکوئی در تنوع بخشیدن به مدرسه قم داشتند.

۶ـ از دیگر نمادهای بارز قم که همواره قمیّان بر آن تأکید داشته‌اند، همانا داعیه شیعه‌گری و تشیع امامی، و پیروی از اهل بیت عليهم‌السلام می‌باشد. داعیه تشیع آشکار گرچه در دوره‌های میانی و پایانی خلافت بنی‌العباس امری رایج و متداول بود، و جز قم چندین شهر و منطقهٔ دیگر، همچون شهر حلّه، بخش‌هایی از خراسان، و محله کرخ در غرب بغداد به تشیّع آشکار پایبند بودند، لیکن چنین داعیه آشکاری در سالهای قرن دوم هجری و دوره

نخست خلافت بنی‌العباس عواقب سهمگین و خطرناکی می‌توانست در پی داشته باشد. لیکن چندین عامل سبب گردید که قم به عنوان یکی از مراکز اصلی و آشکار تشیع در میان دریایی از شهرهای سنی نشین قد علم کند و بر تشیع خود پافشاری نماید، تا جایی که چند تن از عاملان و والیان منصوب از سوی دارالخلافه برای قم جز مدت کوتاهی در محل امارت خود دوام نیاورده، و مردم قم با آنان سر به مخالفت و شورش برداشته و از اطاعت آنان سرپیچی نموده، و از پرداخت مالیات و خراج خودداری کردند. و در نهایت والی را از شهر بیرون راندند، رفتاری که پی آمدهای سختی را برای مردم قم به ارمغان آورد، و چندین لشکر و سپاه برای درهم کوبیدن این مقاومت گسیل گردید، لیکن در نهایت خواسته مردمان قم برآورده شد، و والیانی بر آنان حاکم گردید که از گرایش‌های مذهبی همسوی با آنان برخوردار بودند. در کتاب ارزشمند «تاریخ قم» سیر این حوادث و وقایع به تفصیل آمده است. شاید یکی از عوامل مهم پذیرش خواسته مردم قم از سوی دارالخلافه بغداد همانا عربهای أشعری قم بودند که روابط گسترده‌ای با بسیاری از خاندان‌های با نفوذ و صاحب اختیار در دیوان خلافت و دیوان لشکر داشتند. روابط سببی و نسبی و تیره مشترک، و زبان و فرهنگ و تمایلات یکسان میان مردم قم و فرستادگان بغداد عامل مهمی بود که توانست در نهایت راه حل میانه‌ایْ را فرا روی طرفین قرار دهد. البته خضوع مردمان قم ـ که از شیعیان معتدل به شمار می‌آمدند ـ به خلافت بنی‌العباس امری پوشیده نبود، بدین معنی که قمیّان هرگز داعیه استقلال طلبی یا نافرمانی و سرپیچی و عدم بیعت و مبارزه و قیام مسلحانه بر علیه خلیفه عباسی را نداشتند، بلکه در عین بیعت با خلیفه بغداد، خواسته‌های مشروع محلی داشتند، از این رو دربار خلافت به آنان به عنوان یاغیان یا شورشگران نمی‌نگریست، و تا حد امکان سعی در برآورده شدن خواسته‌های آنان داشت. توانایی قمیّان بر ایستادگی در برار اراده دربار بغداد، و در نهایت به دست آوردن نسبی خواسته‌های آنان سبب گردید که شهر قم پناهگاه جمع زیادی از علویان حسنی و حسینی و موسوی و رضوی و دیگر شیعیان گردد. احترام و پذیرایی مردم قم از سادات علوی بگونه‌ای شهره آفاق گردید که صدها تن از آنان که عموماً در فشار و سختی و تنگدستی روزگار خود را می‌گذرانیدند؛ شهر و دیار و اقوام خود را رها نموده، و برای بدست آوردن آرامش خاطر و جایگاه دینی متناسب با شأن و موقعیت خود رو به سوی قم آوردند، و در آن سکونت گزیده و به زاد و ولد پرداختند، و بعدها فرزندان و نوادگان آنان در سر تا سر جهان اسلام، به ویژه در شهرهای مشرق جهان

اسلام و هند و ماوراءالنهر پراکنده شدند. وجود چند صد بقعه و امامزاده ـ احتمالاً حدود چهارصد بقعه ـ در شهر قم و پیرامون آن که قسمت اعظم آنها صحیح النسب و از لحاظ تاریخی ثابت می‌باشد دلیلی بر این گفتار است. و تا آن جایی که نگارنده جستجو نموده هیچ شهری در جهان اسلام در تعداد بقعه امامزادگان بنی‌هاشم از لحاظ کمیت و کیفیت و صحت نسب و ثبت تاریخی مدفن و بقعه و تنوع تیره‌های آنان با قم برابری نمی‌کند. حسن بن محمد بن حسن قمی در کتاب «تاریخ قم» بخش گسترده‌ای از کتاب خود را به هجرت این جمع عظیم از سادات علوی به قم اختصاص داده است، و در آن بخش به تفصیل درباره نسب یکایک آنان و فرزندان دختر و پسر و سلسله نوادگان و تبار آنان و در نهایت فوت و مدفن آنها پرداخته است. برجسته‌ترین و سرآمد این امام زادگان عظیم الشأن دو تن می‌باشند.

نخست: فاطمه بنت موسی بن جعفر علیه‌السلام می‌باشد، که داستان سفر این بانوی بزرگوار از مدینه به سمت خراسان و ورود ایشان به قم، و رفتار مردمان قم در پیشواز او، و سپس وفات و مدفن او در تمامی کتاب‌های تاریخ به تفصیل آمده است.

دوم: علی بن جعفر عُریضی فرزند امام جعفر صادق علیه‌السلام می‌باشد (بنا بر این روایت که او فرزند بلاواسطه امام صادق علیه‌السلام بوده باشد نه نواده او) که مدتها در قم سکونت گزید، و بنابه روایت مؤرخین او نخستین کسی است که احادیث و روایات مشایخ کوفیان را به قم آورده و روایت نمود.

این دو نمونه دلیل آشکاری است بر گفتار سابق الذکر.

۷ـ درباره تاریخ دقیق پایه‌ریزی حوزه دینی قم گزارش مستندی در دست نمی‌باشد. و «تاریخ قم» به رغم گستردگی اطلاعات آن بدین موضوع اشاره‌ای ننموده است، و تنها در سه باب شانزدهم و هفدهم و هیجدهم (آن گونه که در فهرست ابواب کتاب «تاریخ قم» در آغاز کتاب آمده است، و گرنه این بابها ازبخشهای نانوشتهٔ «تاریخ قم» به شمار می‌رود) قصد داشته به ترتیب سه گروه از اهل علم را معرفی نماید که نخستین آنان فقیهان و محدثین می‌باشند. حسن بن محمد بن حسن قمی می‌گوید:

«*باب شانزدهم: در ذکر اسامی بعضی از علمای قم، و عدد خواص ایشان، و ایشان دویست و شصت و شش نفر بوده‌اند؛ و عدد عامه از اهل قم که به قم مشهور بوده‌اند و آن چهارده نفر بوده‌اند و در ذکر مصنّفات و روایات ایشان.*

باب هفدهم: در ذکر اسامی بعضی از ادباء وکتّاب و امثال ایشان که به قم بوده‌اند، از قبیل

فیلسوف و مهندس و منجّم و نسّاخ و ورّاق.

باب هیجدهم: در ذکر بعضی از شعرا که مدح اهل قم گفته‌اند، و عدد آن کسانی که ذکر و شعر ایشان محفوظ و مشهور بوده است، و ایشان چهل نفرند، و ذکر شعرایی که به قم و آوه پیدا شدند، با بعضی از اشعار ایشان به عربی و فارسی، و ایشان صد و سی نفرند...»

لیکن متأسفانه عدم دسترسی به این ابواب ما را از منبع قابل اعتمادی که می‌توانست آگاهیهای ارزشمندی درباره چگونگی شکل‌گیری حوزهٔ قم و حدود سالهای آن به مابدهد محروم نمود. از این رو چاره‌ای جز اعتماد بر شواهد و قرائن تاریخی نمی‌ماند.

نام محدثین و راویان قمی معمولاً بخشهای گسترده‌ای از کتاب‌های رجال و تراجم و شرح حال نگاریهای شیعی را به خود اختصاص داده است، پی‌گیری سلسله این راویان گرچه ما را به دوران امامت امام صادق‌علیه‌السلام (۸۰ ـ ۱۴۸ ه) می‌رساند، و نشان می‌دهد که تعدادی از آنان از شاگردان و راویان احادیث امام صادق‌علیه‌السلام بوده‌اند. لیکن با توجه به شواهد تاریخی می‌توان به اطمینان گفت که در دوران امامت امام ششم و امام هفتم امکان فراهم آمدن حوزه دینی در قم وجود نداشته، و به احتمال قوی تا سالهای پایانی قرن دوم هجری این موانع همچنان برقرار بوده است، و تنها پس از این دوره پر آشوب که تا اندازه‌ای درگیری‌های شاخه‌های خاندان‌های علوی با بنی‌العباس فروکش کرد، زمینه به وجود آمدن حوزه دینی شیعی در قم فراهم گردید. و احتمالاً از سالهای آغازین قرن سوم هجری کم کم راویان و محدثین و مفسرین که بیشتر در کوفه و مدینه و بغداد درسهای علوم اسلامی را آموخته بودند در قم گرد آمده و به تدریج مقدمات تشکیل حوزه دینی قم را برقرار نمودند. در تأیید این نظر می‌توان به گفتار دکتر عبدالله فیاض در کتاب ارزشمند (تاریخ الامامیة و اسلافهم من الشیعة منذ نشأة التشیع حتی مطلع القرن الرابع الهجری) اشاره کرد، او در ص ۶۴ هنگام تشریح وضعیت شیعیان در سالهای نخستین قیام دولت عباسی می‌گوید:

(و أما الشیعة اسلاف الامامیه فیبدو أن عددهم کان ضئیلاً جداً فی الاقسام الشرفیه فی البلاد الاسلامیة فی الفترة موضوع البحث. ولم یجد مذهبهم حینذاك تربةً خصبة في البلاد الایرانیه. و قد وفد المذهب المذکور من الکوفة علی ید جماعةٍ من العرب سکنوا فی مدینة اسمها (قم). و قد تکلم الحسن بن محمد القمی (ت: ۳۷۸ ه) عن تأسیس قم علی ید جماعة من عرب الکوفة یعرفون بالأشعریّین و عن جهودهم فی إدخال المذهب الشیعی الذي عُرف فیما بعد بالمذهب الجعفری الی ایران فی کتابه الموسوم بـ«تاریخ قم». و قد أورد یاقوت الحمويّ تفصیلات عن قم و قال إنها: (...

مدینة مستحدثة اسلامیّة لا أثر للأعاجم فیها، و أول من مصّرها طلحة بن الأحوص الأشعری... و اهلها کلهم شیعة)... و قد نفی الصادق علیه‌السلام، و هو امام الشیعة أسلاف الامامیة وجود شیعةٍ له فی خراسان بعد نجاح الدعوة العباسیة بقلیل...).

وی در ادامه در ص ۶۹ می‌گوید:

(... و ترکز التشیع المعتدل فی الفترة موضوع البحث فی مدینة قم ـ کما أسلفنا ـ و سبق أن بیّنا أنّ الامام الصادق علیه‌السلام أنکر وجود شیعةٍ له فی ایران عند قیام الدولة العبّاسیة...).

علاوه بر این نویسنده «تاریخ قم» در فصل دوم کتاب خود با عنوان (در ذکر طالبیّه که به قم آمدند) در ص ۲۱۳ تفصیل وقایع سفر فاطمة بنت موسی بن جعفر علیهماالسلام در سال ۲۰۱ ه از مدینه به ساوه و از آنجا به قم، و سپس بیماری هفده روزهٔ ایشان، و در نهایت درگذشت این بانوی بزرگوار را آورده می‌گوید:

(... که چون فاطمه را وفات رسید، و بعد از غُسل و تکفین او را به مقبره بابلان بر کنار سردابی که از برای او ترتیب کرده بودند حاضر آوردند. آل سعد با یکدیگر خلاف کردند در باب آنک که سزاوار آن است که در سرداب رود و فاطمه را بر زمین بنهد و دفن کند. پس آن اتفاق کردند که بر آنک خادمی به غایت پیر از آنِ یکی از ایشان قادر نام را حاضر گردانند تا فاطمه را در گور نهد، و کس را به طلب او فرستادند...)

این متن تاریخی تا اندازهٔ زیادی گویا و روشن است و نشان می‌دهد که تا سال ۲۰۱ ه شهر قم در تیول و قبضهٔ قدرت و نفوذ آل سعد أشعری بوده، و آنان زمامداران حقیقی شهر بوده‌اند، بگونه‌ای که جنازهٔ حضرت فاطمه علیهاالسلام را تنها افراد این خاندان تشییع و همراهی نموده و او را در میان یکی از باغهای خود دفن نمودند. و بی تردید در این هنگام در قم فقیه یا محدّث و راوی برجستهِ صاحب حوزه و حلقه درسی نبوده است، وگرنه از حضور او یادی می‌شد، و یا لااقل از او برای دفن حضرت دعوت می‌گردید، نه آن که برای رفع اختلاف میان خود به خادمی پیر قادر نام قناعت نمایند!!

این شواهد و قرائن تاریخی همگی نشان دهنده این حقیقت است که حوزه دینی پر آوازهٔ قم پس از دهه‌های نخستین قرن سوم هجری شکل گرفت، لیکن با شتاب رشد نمود بگونه‌ای که در مدت کمتر از یک قرن به حوزه‌ای تبدیل گردید که در آن تعداد زیادی محدّث و فقیه و مفسّر ـ اعم از قمی و مهاجر ـ گرد آمده و به فعالیت‌های متداول در این گونه حوزه‌ها مشغول گردیدند. و آوازه آن سبب گردید که جمع کثیری از مدینه و کوفه و خراسان شدّ

رِحال نموده و بدانجا روی آورده و به افاده و استفاده بپردازند.

۸ ـ همان گونه که پیشتر بدان اشاره رفت، شهر قم از جنبه‌های متفاوت مورد توجه اهل علم و قلم بوده و هر یک به تناسب زمینه تخصص و مطالعات خود به گوشه‌ای از آن پرداخته و اثری از خود بر جای نهاده است، از این رو درباره شهر قم و ساکنان آن کتابهای متعددی نوشته شده است. کتابهایی درباره تاریخچه عمومی شهر ـ بزرگان قم ـ راویان قم ـ شاعران قم ـ احادیث وارده در فضیلت شهر قم و جز اینها. از نوشتهٔ «تاریخ قم» استفاده می‌شود که حداقل تا یک قرن پس از شهر شدن قم کتابی جامع درباره آن نوشته نشده بود، و به شهادت چند تن از بزرگان قرن چهارم هجری همچون صاحب بن عبّاد و استادش ابن العمید، و جز این دو، به رغم تلاش و جستجوی فراوان آنان کتابی درباره قم نیافته‌اند و در چند جای «تاریخ قم» به این حقیقت اشارت رفته است.

حسن بن محمد بن حسن قمی در ص ۱۱ کتاب «تاریخ قم» می‌گوید:

(... به کرات از أبوالفضل محمد بن الحسین العمید ـ رحمه الله ـ شنیدم که او تعجب می‌نمود و می‌گفت سخت عجیب است که اهل قم اخبار قم بأسرها ترک کرده‌اند. و ایشان را در آن کتابی نیست، و همچنین شعری از اشعار جعفر بن محمد بن علی العطار پیش ایشان نیست...).

و در همین صفحه می‌گوید:

(برادرم[1] ابوالقاسم علی بن محمد الحسن الکاتب مرا گفت: که چون به شهر قم رسیدم وتفحص بسیار کردم، باشد که کتابی از اخبار قم بدست آورم مقدور نشد، و بیشتر این اخبار[2] در مدت حکومت برادرم به قم تحصیل کردم و بدست آوردم)

و کتاب ارزشمند «تاریخ قم» نخستین تاریخ جامع درباره شهر قم بشمار می‌رود، این کتاب در اصل در بیست باب تنظیم شده بوده است، لیکن به نظر می‌رسد نویسنده دانشمندِ آن هرگز فرصت تکمیل کتاب خود را نیافت، و تنها أثر خلق شده او به زبان عربی همین پنج باب بوده است، که بعدها در سالهای آغازین قرن نهم هجری به فارسی برگردانده شد، و اصل آن به نظر می‌رسد از میان رفته و تنها ترجمهٔ فارسی آن هم اکنون در دسترس است، که

---

۱ . مقصود براد نویسندهٔ «تاریخ قم» است که والی و حاکم قم بوده، و به تشویق او «تاریخ قم» فراهم گردیده.

۲ . مقصود اخبار جمع‌آوری شده در کتاب «تاریخ قم» است.

به همت مرحوم سید جلال الدین تهرانی در سال ۱۳۱۳ ش مطابق ۱۳۵۳ ق به چاپ رسید.

در سالهای اخیر چندین فهرست برای «کتابشناسی قم» فراهم آمده است که عبارتند از:

یک: نخستین فهرست علمی از آنِ قم شناس کوشا دکتر سید حسین مدرسی طباطبایی است به نام «کتابشناسی آثار مربوط به قم» (چاپ حکمت، سال ۱۳۵۳هـ. ش) که در آن از نزدیک به ۴۰ کتاب نام برده شده و درباره محتوی و کتابشناسی هر کدام از آنها به تفصیل سخن رفته است. این کتاب مرجع ارزشمندی درباره قم بشمار می‌رود، به ویژه آن که نویسنده آن خود نقش مهمی در احیای میراث مکتوب قم داشته، و نوشته‌های او درباره بقعه‌ها ـ اماکن تاریخی، اسناد و مدارک ـ خاندانها ـ جغرافیای شهر، و دیگر امور متعلق به قم از ارزش والایی برخوردار است. و در حقیقت او نخستین محقّقی است که در دوران معاصر به تحقیق علمی میراث قم پرداخته و از خود مجموعه‌ای ارزشمند در قم‌شناسی بر جای گذارد که هیچ محقق و پژوهشگری درباره قم خود را مستغنی از آنها نمی‌بیند.

دو: دومین فهرست از آنِ فهرست نگار مشهور مرحوم محمدتقی دانش پژوه به نام «قم نامه‌ها»[1] است که در آن به تفصیل درباره ۱۶ کتاب و رساله درباره قم و ویژگی نسخه‌های خطی و چاپی آنها سخن گفته است.

سه: سومین فهرست از آنِ آقای ناصر باقری بیدهندی است به نام (کتابشناسی قم / منابع اصلی)[2] این فهرست که در سالهای اخیر فراهم گردیده و متضمن نام ۹۶ أثر است که کتابها و رساله‌ها و نوشته‌هایی است که در سالهای اخیر احیاء شده و به چاپ رسیده است، از این رو اطلاعات تکمیلی و جامعتری از دو فهرست پیشین در بردارد.

* * *

کتاب «أنوار المشعشعین»:

این کتاب اثر ارزشمند مؤرّخ قم محمد علی بن حسین بن بهاءالدینی نائینی اردستانی کجوئی قمی است، که طی پنج سال یعنی از سال ۱۳۵۲ هـ ق تا سال ۱۳۳۰ هـ ق به آماده

---

۱. در مقدمه «فهرست نسخ خطی آستانه مقدسه قم». نشریه «نامه قم» شماره ۱ و۲ سال ۱۳۷۷ ش ص ۱۹۱ ـ ۲۲۸

۲. نشریه «نامه قم» شماره او به سال ۱۳۷۷ ش ـ ص ۲۷۱ ـ ۳۰۰

سازی و نوشتن آن مشغول بوده، و توانست سه جلد کتاب گرانسنگ درباره تاریخ جامع قم ارائه نماید. کتابی که می‌توان آن را جامعترین کتاب در موضوع قم‌شناسی تاریخی بشمار آورد. نویسنده با کمک گرفتن از دهها منبع تاریخی ـ رجالی ـ جغرافیایی و جز اینها توانست مجموعه کم نظیری ارائه نماید. بررسی کتاب نشان از آگاهیای تاریخی و رجالی وسیع مؤلف می‌کند، او در جای جای کتاب و به هر مناسبت با اظهارنظرها و توضیحات و استدارکات و تصحیحهای تاریخی خود به موضوعات مطرح شده غنا بخشیده است. تحلیل برخی موضوعات تاریخی مبهم با بقعه‌های ناشناخته، یا ربط سلسه‌های بریده انساب، و یا تحدید موقعیت جغرافیایی روستاها و اماکن تغییر نام یافته، و یا پی‌گیری شاخه‌های بریده خاندانهای قمی و یا علویان مهاجر و ساکن قم و ربط دادن آنها به یکدیگر و این که راوی داماد یا خواهرزاده یا برادرزاده یا نواده و یا نیای پدری یا مادری فلان راوی و محدّث یا فقیه مشهور است، و بدین وسیله انساب و خاستگاه بسیاری از راویان مجهول و آنانی که خاستگاه و خاندان و تیره آنان نامعلوم می‌باشد مشخص و معیّن نموده است، و جز اینها از تحقیقات که هر کدام به موقع خود کارگشا بوده، و گره کوری را برای محقق می‌گشاید.

دکتر مدرسی طباطبایی در تعریف عالمانه خود از جلد سوم این کتاب، که بیشترین حجم تحقیقات نویسنده را در بر دارد می‌گوید:

(وی در تألیف این مجلد رنج بسیار برده و کوششی شایان احترام، و تتبع و استقصائی به کمال مبذول داشته است. او هر چند که بسیاری از مصادر را در دست نداشته، لیکن همان چه را که دیده است برای استخراج قمیّان آن، به درستی تحلیل نموده. و می‌توان گفت نام کسی را از قلم نینداخته است)[1]

این گفته درباره جلد نخست و دوم کتاب «انوارالمشعشعین» نیز صادق است.

کتاب «انوارالمشعشعین» در سه جلد تنظیم گردیده است، و مؤلف برای هر جلد آن نام جداگانه‌ای را متناسب با محتوا و موضوع آن گذاشته است، که عبارتند از:

جلد نخست: *انوارالمشعشعین فی شرافة قم والقمّیین*: مؤلف این جلد را به طور کلی به تاریخ کهنِ قم اختصاص داده است، بدین گونه که ترجمه کتاب «تاریخ قم» نوشتهٔ حسن بن محمد بن حسن قمی را الگوی خود قرار داده، و بر طبق او سیر تاریخی بنیان و پدید آمدن

---

۱ . کتابشناسی آثار مربوط به قم: ۱۳۷

شهر قم را از هنگام ورود اشعریان به دشت قم و وقایع پیرامون آن تا استقرار نهائی آنان در این سرزمین، و دیگر وقایع مرتبط با شهر شدن و جغرافیای شهر و حومهٔ آن تا قرن چهارم هجری را آورده است. آنگاه خود به تکمیل مطالب تاریخی با استفاده از منابع متأخرتر پرداخته است. مؤلف در آغاز کتاب منابع خود را یادآوری کرده است که عبارتند از:

«بحارالانوار، بحرالجواهر، بدرمشعشع میرزای نوری، تحفه الزائر، تفسر صافی، خلاصة البلدان صفی الدین محمد رضوی قمی، دارالسلام، رجال میرزا محمد استرآبادی، عمدة الطالب، مجالس المؤمنین، مناقب ابن شهر آشوب، مُهَجُ الدعوات، ناسخ التواریخ، نجم الثاقب، نقد الرجال تفرشی، نورالانوار».

لیکن مهمترین منبع مورد استفاده نویسنده در جلد اول همان کتاب «تاریخ قم» می‌باشد که تقریباً بخشهای مهمی از باب اول و چهارم و پنجم آن را آورده است. ارزش این اقتباس بدین خاطر است که کتاب چاپ شده «تاریخ قم» دارای اشکالات و افتادگی و سقطها و کبمودهایی است که عمدةً ناشی از مغلوط بودن نسخه و اشتباهات ناسخان نسخه‌ها می‌باشد، که بخشی از آنها را به توسط نقل «انوارالمشعشعین» می‌توان برطرف نمود. به گفته مؤلف، وی سه یا چهار نسخه خطی از این تاریخ در اختیار داشته و از آنها در نوشتن کتاب خود استفاده می‌کرده است. از این رو در بسیاری از مطالب و موارد اختلافی کتاب به اختلاف نسخه‌های «تاریخ قم» اشاره کرده و از میان آنها عبارت را تصحیح نموده است. ارزشی کار مؤلف بویژه در باب ضبط نامها و جایگاه آشکار می‌گردد، ضبط صحیح نام‌های:

قمساره بن لهراسف / قمارة بن لهراسب، قورجات / فوّهات، کریشب / کوی شب، بنسبت جو / بیست جوی، جیل دیلم / خیل دیلم، زرقار / زرقان، هست عبیدالله / دشت عبیدالله، سویه بن أبی‌بکر / متویه بن أبی بکر، حنّاط / خیّاط، بقال / بِغال، ششدی‌اند / ششدیو، حنکا / حسکا، حائر ضحاک / جابر ضحاک، و جز اینها.

از این رو نسخه‌های مؤلف «انوار المشعشعین» می‌تواند ره گشای تحقیق جدیدی از کتاب «تاریخ قم» گردد.

جلد نخست «انوار المشعشعین» در سال ۱۳۲۷ هـ ق، یعنی دو سال پس از تدوین، در ۲۴۲ ص در تهران به شیوه چاپ سنگی به چاپ رسید، و امروزه نسخه‌های آن نایاب و در حکم نسخه‌های خطی است. در این تحقیق از این چاپ استفاده گردید. در آغاز و انجام چاپ سنگی نام چند تن که در چاپ و نشر جلد نخست «انوار المشعشعین» همت داشته‌اند

آمده است، که مناسب است برای تقدیر از خدمات آنان نامی از آنها برده شود، اینان عبارتند از: اقل المحصّلین الحاج شیخ احمد شیرازی کتاب فروش که به اهتمام او کتاب به چاپ سنگی رسید. احمد بن محمد الهزار جریبی کاتب نسخه در شهر ربیع المولود سنة ۱۳۲۷ هـ ق. میرزا محمد علی بن محمد رضا الهی که در توصیف او آمده است: «*ولقد بالغ وعاون جهده فی تألیف هذا المختصر، جناب مستطاب معارف آداب، قدسی صفات...*».

جلد دوم: *انوار المشعشعین فی ذکر و رود الطالبیّین إلی القمیّین:*

این جلد در ۳۷۸ص در یک مقدمه و دوازده باب و خاتمه تنظیم گردیده است. به نظر می‌رسد تدوین کتاب دو سال به طول انجامیده است، در چند جا مؤلف از سال ۱۳۲۸ ق، و در چند جای دیگر از سال ۱۳۳۰ ق (در ص ۱۱۸ـ ۱۵۴ـ ۱۸۰ از نسخه عکسی) یاد می‌کند. و احتمالاً این جلد پس از جلد سوم فراهم آمده باشد. موضوع این جلد عبارت است از تاریخ هجرت سادات تیره‌های علوی به قم، از این رو با استعانت از کتاب «تاریخ قم» و بر طبق ترتیب باب سوم آن کتاب، نخست تاریخ زندگی معصومین علیهم‌السلام را آورده آنگاه به تاریخچه هجرت فرزندان تک تک امامان معصوم علیهم‌السلام به قم پرداخته است. مؤلف در این جلد نخست متن «تاریخ قم» را نقل نموده، و آنگاه با استفاده از مجموعه‌ای از منابع که نام بعضی از آنها پیشتر ذکر شد موضوع را پرورش داده و ترسیم جامع و کاملی از هر یک از امام زادگان واجب التعظیم که شهر قم به قدوم آنان مشرّف گردید برای خواننده ارائه می‌کند. از ویژگی‌های این جلد بررسی‌ها و تحقیقات مؤلف درباره مراقد مطهر امام‌زادگان در شهر قم و حومه آن است، که با دقت نظر و ظرافت و تتبع تاریخی سعی در یافتن نام حقیقی و سلسه نسب مدفون در بقعه را دارد، که در این راه توفیق فراوانی بدست آورده است. تنها نسخهٔ اصلی دست نوشته مؤلف و عکس آن هم اکنون در کتابخانهٔ بزرگ آیةالله العظمی نجفی مرعشی (رحمه‌الله) است، که اصل در این تحقیق بوده است. در برگ بدرقه عکس این نسخه دستخط مرحوم آیة الله العظمی مرعشی نجفی دربارهٔ نسخه و سرگذشت نامهٔ نویسندهٔ آن آمده است، که عکس آن در صفحات پایانی این پیشگفتار خواهد آمد.

جلد سوم: *انوار المشعشعین فی بیان حالات الرواة القمیّین:*

این جلد سرگذشت نامه دانشمندان قمی، اعم از محدثین و فقیهان می‌باشد. از این کتاب دو تحریر در دست است، نخست تحریر فارسی آن که جلد سوم این مجموعه بشمار می‌رود و در ۳۶۱ صفحه فراهم آمده است. این تحریر بنا به نوشته مؤلف در ذی قعده سال

۱۳۲۴ ق آغاز گردید و در چند جا از سال ۱۳۲۵ هـ ق یاد می‌کند. دومین تحریر این کتاب به عربی است به نام *«ریاض المحدّثین فی ترجمه الرواة و العلماء القمّین من الاولین و الآخرین»*. این تحریر از تحریر فارسی جامعتر و کاملتر و مفصلتر است، و امیدوارم در ضمن این مجموعه در آیندهٔ نزدیکی به چاپ برسد. در جلد سوم مؤلف بر طبق حروف الفبا نزدیک به هفتصد نفر از اعلام قم را نام برده است که طبیعةً با حذف برخی عناوین مکرر رقم واقعی کمتر خواهد شد. تلاش مؤلف در این جلد برای جمع‌آوری نام اعلام قمیّین از راه پی‌گیری و جستجوی راویان قمی از میان سلسه اسناد هزاران حدیث و روایت، و در کتابهای مختلف تراجم، حدیث، تاریخ، تقسیر، فقه قابل تقدیر و احترام است. نسخه اصل این جلد در کتابخانه آیةالله مرعشی نجفی است که در این تحقیق مورد استفاده قرار گرفته است.

***

مؤلف «انوار المشعشعین»:

وی شیخ محمد علی بن حسین بن علی بن بهاءالدین نائینی است ـ آن گونه که خود مکرراً در هر سه جلد کتاب به نام و نسب خود اشاره دارد، درباره زندگی و مشایخ او اطلاعات اندکی در برخی از منابع آمده است. و خود در سه جلد کتاب هیچ اشاره‌ای بدان ندارد. تنها در چند مورد از محله سکونتگاه خود در قم که محله سلطان محمد شریف می‌باشد یاد کرده است. مرحوم آقا بزرگ تهرانی در ذیل مدخل (انوار المشعشعین) تنها به نام او اشاره کرده می‌گوید: « الشیخ محمد علی بن حسین بن علی بن بهاءالدین، المعاصر، نزیل قم».[1]

مرحوم آیةالله مرعشی نجفی (رحمه‌الله) در برگه بدرقه جلد دوم «انوار المشعشعین» می‌فرماید:

«المؤرخ الثقة الامین، البحاثه، الشیخ محمد علی بن حسین بن علی بن بهاءالدین النائینی الاردستانی الکجوئی اصلاً، نزیل قم، صهرالصلامة الحاج ملّا محمد صادق ـ صاحب المدرسه الشهیرة فی قم ـ توفی المؤلف سنة ۱۳۳۵ و دفن قریباً من قبر المحقق القمی ـ صاحب القوانین ـ خلّف عدة اولاد: منهم الوجیه المحترم الحاج میرزا غفّار و غیره، وله عدة تألیفات».

---

۱. الذریعة: ۴۴۱/۲

و دکتر سید حسین مدرسی درباره او می‌گوید:[1]

«نائینی ساکن قم بود، در گذشته اواخر سال ۱۳۳۰ یا اوایل ۱۳۳۱ ق، و مدفون در مقبره شیخان همین شهر. دانشمندی متتبّع، و فاضلی صاحب أثر بوده، و در قم بر دانشمندان مشهور آن دروه شاگردی کرده. و به خصوص در محضر حاج ملا غلامرضا قمی ـ صاحب «قلائد» ـ در گذشته ۱۳۳۲ ق استفاده برده است (انوار المشعشعین: ۶۵۰/۳). او جز دو کتابی که درباره قم دارد، رساله‌ای در توحید، و رساله‌ای دیگر در ردّ صوفیان نگاشته که هر دو را درکتابی به نام (منوّر القلوب) مدوّن ساخته).

* * *

در پایان از توفیقی که نصیب این حقیر گردید شاکر و سپاسگزار درگاه أحدیت هستم، و آن را چیزی جز توجه و عنایت کریمه أهل البیت حضرت فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام، که شهر قم و حوزهٔ علمیّه آن از برکات آن حضرت است نمی‌دانم. دورد و سلام و تحیّات خالصانه خود را به بقعه مطهره آن حضرت، و اجداد و خاندان طاهرینش،و فرزندان پاکشان که در خاک قم مدفونند نثار نموده، از آن ارواح طیّبه طلب توجّه خیر و برکت و سعادتمندی و آبادانی برای شهر و مردم قم، و عزت و سربلندی حوزهٔ علمیه آن را خواستارم.

همچنین درود و سلام خود را نثار اجداد و نیاکان سر بلندم، یعنی آل اشعریّین و بویژه مشایخ آنان، سعد بن عبدالله اشعری و زکریابن آدم، که به برکت تلاشها و مجاهدات آنان نور ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام در این شهر تابیدن گرفت، و انوار روحبخش آن سر تا سر ایران و جهان را فرا گرفت بفرستم، امیدوارم این تلاش ناچیر در احیای این أثر مقبول آنان واقع شده، و مشمول توجهات آنان باشیم.

همچنین مناسب می‌دانم یادی از بزرگان و مشایخی نمایم که بر این شهر و مردم و میراثهای ماندگار آن دین عظیمی دارند، و تلاشها و نوشته‌ها و تحقیقات آنان فرار راه محققان و قم پژوهان حال و آینده است سر آمد این بزرگان مرحوم ***آیة‌الله العظمی سیدشهاب الدین نجفی مرعشی*** است که به همت بلند او، و تلاش و پایمردی فرزند برومند ایشان ***حجة‌الاسلام و المسلمین دکتر سید محمود مرعشی*** ـ دام عزّه ـ پایه‌های کتابخانه عظیمی

---

۱. کتابشناسی آثار مربوط به قم: ۱۳۲

برافراشته شد که گنجینهٔ میراثهای گذشتگان، و مایهٔ مباهات و فخر شیعه و ایران و شهر قم است. از خداوند متعال علوّ درجات آن بزگوار، و طول عمر و سلامتی برای تولیت محترم کتابخانه خواستارم.

لطف و محبت و پیگیریهای مستمر و بذل عنایت ایشان بود که این أثر تحقیق گردیده و به انجام رسید.

همچنین بر روان دهها نویسنده‌ای که دربارهٔ قم کتاب و رساله نوشته‌اند، و نام آنها در (کتابشناسی قم) آمده است، بویژه صاحب (تاریخ قم)، و صاحب (أنوار المشعشعین)، و محمد تقی بیک ارباب قمی، و میرزا علی‌أکبر فیض، و جز آنان درود فرستاده، و برای آنان از خداوند طلب آمرزش و علوّ درجات خواهانم.

و صلی الله علی سیدنا محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین، و آخر دعوانا أن الحمدُ لله ربّ العالمین.

محمد رضا انصاری قمی

دهم ذی‌قعده ۱۴۲۲ھق

بهمن ۱۳۸۰ خورشیدی.

هو الموجد والمعيد الحمد لله الذي جعل الأرض مهادا والجبال أوتادا

ورفع السماء وسوّاها

وفجّر العيون ومجراها وأبدع

الأمم وأفناها وهدى عباده إلى اتخاذ

المساكن والمواطن فشيّدوا البنيان وعمّروا البلاد

والصلوة والسلام على محمد المبعوث على البرية للعبرا

وعلى آله الذين هم لكل خير باب وعلى حبهم يثاب وعلى بغضهم يعاقب

وبعد مخفی نماند که اشرف بقاع ارض بعد از اماکن مشرفه معصومین من بقعه قم

همچنانکه مستفاد از اخبار ائمه معصومین است واز بنا وشهرهای قدیمه

در اسلام مستطاب این نسخه شریفه تاریخ قم مسمّی بانوار المشعشعین تألیف و

تصنیف جناب مستطاب ملاذ العلماء العظام وثقة الإسلام بعید از افاخم

محمد علی ساکن بلده قم در بیان شرافت وفضیلت بلده طیبه قم واهل آن در

بیان بنای شهر قم وبنای بعض مساجد واماکن متبرکه آن وذکر حالات وفضایل حضرت

فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام وسایر قبور امامزادها مدفونین در قم ومشتمل

بر حکایات لطیفه وامور غریبه وکرامات واقعه قم در کمال صحت ودقت وبنیان

اهتمام فاضل المحصلین الحاج الشیخ احمد الشیرازی اقدام در انجام

طبع نمود حبا وتعظیما لفاطمة بنت الامام موسى الكاظم

عليهما وعلى آبائهما الطاهرين الف تحية وسلام ابدا

است مطبعه طباع اخوان بنی واقع

شود وقد وقع الفراغ

من تحریر

هذه الصفحة الشريفة في شهر ربيع المولود على يد احمد بن محمد الطهراني ۱۳۲۷

۲



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق السماء وجعلها ابراجا وجعل لها سراجا وهاجا وانزل
من المعصرات ماء ثجاجا وخلق الارض من زبد البحر مواجا حين جعل في
موضع الكعبة التي جعلها للناس افواجا وجعلها مطافا للناظرين افواجا وجعل
للحجاج ان يلبوا حولها عجا وجعل لهم ان يضحوا في البساتين ثجا وجعل المكة حرما
لنفسه والمدينة حرما لرسوله والكوفة حرما لحجته وخليفته وجعل بلدة
قم حرما لاهلبيت نبيه وجعلها ذخيرة لخاصة اوليائه كما جرى بلسان اشرف
انبيائه وقال زينه بالعرب وخلق تربتها مطهرة وجعلها متراجا للمؤمنين
وخلقها مقدسة وجعلها ماوى للفاطميين الصلوة والسلام على محمد و
على ائمة الطيبين الطاهرين ولعنة الله على اعدائهم اجمعين من الآن
الى يوم الدين **اما بعد** چنین گوید محمد علی ساکن بلدهٔ طیبهٔ قم ابن حسین بن
علی بن بهاء الدین حشرهم الله فی زمرة القمیین الذین قال فی حقهم ائمة الطاهرین
لولا القمیون لضاع الدین چون ملاحظه نمودم دیدم اخبار بسیاری در مدح شرافت
بلدهٔ قم و اهل آن وارد شده و بعضی از علما در کتب خود ضبط نموده اند مثل سعد بن عبد الله
رساله نوشته در فضیلت قم و کوفه و مثل حسن بن محمد بن حسن قمی صاحب تاریخ قم
و مثل صفی الدین که رساله نوشته که مشتمل است بر بلدی از اخبار قم و حدیث خبر داده
امیر المؤمنین بر بسیر نمایانی از شرافت ذمیمه قم و کیفیت بناء مسجد جمکران اسم او را اعلام
البلدان گذارده و مثل علامه مجلسی که اخبار فضیلت قم را ضبط نموده لکن بعون الله

قم

لکفه تعالی

اهل ابه شرافت لها ۲۴۲

فضلت فان الله تعالى يقول منها رجالا يتولونك ويتولون ذريتك فبارك الله فيها وعلى اهلها
معنی آنست که مهتر انبیا فرموده در شب معراج نظر بر بقعه افتاد سفید و نورانی کرتر
خوشتر از بقعه بدم بلاغ من افتاد و از جبرئیل پرسیدم که این کدام بقعه است گفت این
بقعه را ابه خوانند رسالت تو و ولایت اولاد تو بروی عرض کردند قبول کرد باری تعالی
از وی مرغی بیافرید که متابعت تو و فرزندان تو را میان بسته دارند مبارک باد بر ایشان
و اهلش ولایت و مودت شما و اگر چه اخبار در فضیلت ابه بسیار است مادا در این کتاب
اقتصار کرده ایم و در موضعی دیگر از کتاب مذکور گفته که اعتقاد اهل ابه معلوم است
که الا شیعه نباشد و گفته اند که ساوه باشد شیعه باشد و ابه الاخود شیعه نباشد و
از اکابر متاخرین آنجا میر شمس الدین محمد آوی است که از جمله صلحا و فضلا و مقربان
ملک خراسان سلطان موید بوده و شیخ اجل عالم ربانی شهید سعید قدس الله

کتاب لمعه دمشقیه را بالتماس او نوشته و مصحوب سلطان
مذکور فرستاده و مراد از بعض که در خطبه مذکور
واقع است میر شمس الدین محمد
مذکور است
م

الحمد لله والمنة تمت نسخة مباركة تاريخ قم بسعي واهتمام اقل الراجين الى
الله الغني المتصدي لطبع الكتب الانيقة [illegible] المؤيد لمذهب الائمة [illegible] المنتظر
لقائم المهدي [illegible] الحاج شيخ احمد الشيرازي كتب الله [illegible]
و [illegible] اطال الله [illegible]
هذا [illegible]
في شهر شوال المكرم
[illegible]

هو الموفق للخير والصواب ومنه المبدء واليه المعاد والحمد لله اولاً وآخراً

قد

تم بعون الله وحسن

توفيقه طبع هذه النسخة الشريفة

المسمى بانوار المشعشعين في

تاريخ القم وقد ذكر فيه بناء الابنية و

المساجد والقبور الشريفة الواقعة فيه وذكر علما

ورجالهم والحكايات الغريبة المعجبة فيه وقد جاء نثرها

عن الاطناب الممل الايجاز المخل محمد الله وحسن توفيقه

ولقد تصدى لطبع هذه النسخة الشريفة افضل الراغبين الى الحقايق

والمعارف اليقينية والمتصدي لطبع الكتب الاسلامية والمؤيد

الامامية والمنتسب الولاية العلوية والمنتظر القائم المهدوية

الحاج الشيخ الشيرازي قسمه الله

عن شاهد العيوب بمحمد والـه وكان طبعها في شهر ربيع المولود ۱۳۲۷

(اعلان) (فروش اين نسخه مباركه) (طهران)

الدوله در حجره حاجي شيخ احمد كتابفروش

در قم درب صحن مطهر حجره حاجي شيخ محمد

حسن كتابفروش در شيراز

در سراى ... حجره جناب

حاجي ميرزا محسن تاجر

شيرازي

كتاب

انوار المشعشعين ج ٢ في تاريخ قم الجزء الثاني تاليف المؤرخ الثقة الامين
البحاثة الشيخ محمد علي بن حسين بن علي بن بهاء الدين النائيني الاردستاني
الكجوئي اصلا نزيل قم صهر العلامة الحاج ملا محمد صادق صاحب المدرسة
الشهيرة في قم توفي المؤلف سنة ١٣٣٥ ودفن قريبا من قبر المحقق القمي
صاحب القوانين خلف عدة اولاد منهم الوجيه المحترم الحاج ميرزا آغا وغيره وله
عدة تآليف وتاريخه هذا قسمه على ثلاث مجلدات سمى الاول والثاني بانوار المشعشعين
والثالث برياض المحدثين وطبع الجزء الاول منه ١٣٢٥ وهذه الصورة الفوتوغرافية
ماخوذة عن اصل خط المؤلف

دستخطّ مرحوم آية الله العظمى مرعشى قدس سره در آغاز جلد دوّم كتاب

هذه الکتاب
جلد دوم کتاب
انوار المشعشعین
فی ذکر ورود
الطالبین الی
القمیین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی جعل المکة حرما لنفسه والمدینة
حرما لنبیه والکوفة حرما لحجته ووصی نبیه
وقم حرما لاهل بیت نبیه وجعلها عشا
لاهلبیت الطیبین الطاهرین ومأوی للفاطمیین
المکرمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه واشرف
بریته محمد صلی الله علیه وآله الطیبین الطاهرین
ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین من الآن الی یوم الدین
اما بعد چنین گوید محمد علی بن حسین بن
علی بن بهاء الدین حشرهم الله فی زمرة القمیین الذین
سالکین در قم
نالوا

وبه نستعين

هو المؤلف بيان القلوب هذا المجلد الثالث

من كتاب انوار المشعشعين

في ذكر شرافة القم

والقميين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق السماء وجعل لها ابراجا وجعل لها ابوابا وفوقها بحارا و ٢ الذي

انزل من المعصرات ماء ثجاجا وخلق الارض من زبد البحر مواجا جامين

جمة في موضع الكعبة التي جعلها للناس افواجا ودحى الارض من

تحتها وجعل لها فجاجا وسماها ام القرى في كتابه الذي جعله للاسلام

منهاجا وجعلها مطافا للناس افواجا وجعل للحجاج ان يلبوا حولها ٣

عجا وجعل لهم ان يثجوا الاضاحي ثجا وجعل المكة حرما لنفسه والمدينة في النسخة

حرما لرسوله وجعل الكوفة حرما لحجته وخليفته وجعل بلدة قم حرما

لاهل بيت نبيه وجعلها ذخيرة لخاصته واوليائه كما جرى ذلك بلسان الائمة في انبيائه

وقال انه منزه بالارض في خلق تربتها مطهرة وجعلها مستقرا للمؤمنين وخادمها

مقدسة وجعلها مأوى للفاطميين الصلوة والسلام على اشرف انبيائه محمد

وعلى ائمة الطيبين الطاهرين ولعنة الله على اعدائهم اجمعين من الان الى يوم الدين

أنوار المشعشعين

فی ذکر شرافه قم و القمیین

تألیف

شیخ محمد علی بن حسین نائینی اردستانی کچوئی قمی مورخ

(- ۱۳۳۵ هـ)

جلد اول

تحقیق

محمد رضا انصاری قمی

اشراف

السید محمود المرعشی النجفی

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست

باب هفتم ۲۳۳

باب هشتم ۲۵۹

باب نهم ۳۵۵

باب دوازدهم ۵۵۵

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمدُ لله الذی خَلَقَ السّماءَ وَجَعَلها أبراجاً، وجَعَل لها سِراجاً وهّاجاً، وأنزل من المُعْصِرات ماءً ثجّاجاً، وخَلَقَ الأرض مِنْ زَبَد البحر موّاجاً؛ حین جَمَعه فی موضع الکعبة، التی جعلها للنّاس افلاجاً،[1] وجعلها مطافاً للناس أفواجاً، وجعل للحُجّاج أنْ یُلبّوا حولها عِجّاً،[2] وجعل لهم أنْ یُضحوا فی البِساسة[3] ثَجّاً،[4] وجعل مکّة حرماً لنفسه، والمدینة حرماً لرسوله، والکوفة حرماً لحجّته وخلیفته، وجعل بلدة قم حرماً لأهلُ بیت نبیّه،[5] وجعلها ذخیرةً لخاصّة أولیائه، کما جری بلسان أشرف أنبیائه، وقال: «زیّنه بالعرب، وخلق تُربتها مطّهرة، وجعلها مستراحاً للمؤمنین، وخلقها مقدّسة، وجعلها مأویً للفاطمییّن». والصّلاة والسلام علی محمّد، وعلی الأئمة الطیّبین الطّاهرین، ولعنة الله علی أعدائهم أجمعین، من الآنِ الی یوم الدین.

---

۱. فلجتُ الشی: شققتُه.

۲. عجاً وعجیجاً: رفع الصوت بالتلبیة.

بر طبق روایات امام معصوم علیه السلام فتاوی فقهای امامیه، تلبیه نمودن حاجیان تنها در هنگام پوشیدن لباس احرام و در بخشهایی از مسیر میقات به سمت مکه، واجب یا مستحب ونیکو می‌باشد، وبر حج گذار است که از گفتن تلبیه هنگام نزدیک شدن به مکه و دیدن خانه های آن باز ایستد. از این رو حاجیان پیرامون کعبه ادعیه‌ای جز تلبیه را باید بخوانند.

۳. الباسّه والبساسة: یکی از نامهای مکه است.

۴. الثّج: ریختن خون قربانی.

۵. این گفته مضمون تعدادی از روایات است که می‌گوید: «إنّ لله حرماً وهو مکه، وللرسول صلی الله علیه و آله حرماً وهو المدینة، ولعليّ علیه السلام حرماً وهو الکوفة، ولنا اهل البیت حرم وهو قم».

امّا بعد، چنین گوید محمّد علی، ساکن بلدة طیّبه قم، ابن حسین بن علیّ بن بهاء الدّین، حشرهم الله في زمرة القُمیّین، الّذین قالوا في حقّهم الائمة الطاهرین علیهم‌السلام: «**لولا القُمیّون لضاع الدین**»، چون ملاحظه نمودم دیدم أخبار بسیار در مدح و شرافت بلده قم و أهل آن وارد شده، و بعضی از علما در کتب خود ضبط نموده‌اند:

مثل: سعد بن عبدالله رساله‌ای نوشته در فضیلت قم وکوفه،

و مثل: حسن بن محمد بن حسن قمی[1] صاحب «تاریخ قم».

و مثل: صفّی الدین، که رساله‌ای نوشته که مشتمل است بر قدری از أخبار قم، و حدیث خبر دادن امیرالمؤمنین به پسر یمانی از شرافت زمین قم، و کیفیّت بناء مسجد جمکران، و اسم او را «خلاصه البلدان»[2] گذارده،

و مثل: علاّمه مجلسی که أخبار فضیلت را ضبط نموده.

---

۱. حسن بن محمد بن حسن قمی از علمای قرن چهارم هجری است، که در سال ۳۷۸ ه به تشویق صاحب ابن عبّاد وزیر قدرتمند و دانشمند فخر الدولة دیلمی کتاب (تاریخ قم) را به عربی تدوین نمود، لیکن اصل کتاب بعدها از میان رفت، و تنها ترجمه فارسی آن که در سال ۸۰۵ و ۸۰۶ ه توسط حسن بن علی بن حسن بن عبد الملک قمی انجام گرفت به ما رسیده است. این ترجمه در سال ۱۳۱۳ ه ش، مطابق ۱۳۳۵ قمری به تحقیق سید جلال الدین طهراني به چاپ رسید.

۲. «خلاصة البلدان» نوشته سید محمد بن محمد بن هاشم حسینی رضوی قمّی است، در آغاز کتاب آمده است که کتاب را در سال ۱۱۷۹ ه به خواهش ملامحمد صالح معلم قمّی تدوین کرده است.

لکن بعون الله تعالیٰ، این حقیر ملاحظه کردم که در این عصر کتاب «أخبار قم»[۱] مفقودالاثر و کمیاب می‌باشد، و حال آن که کتاب «أخبار قم» کثیرالفائده می‌باشد، لهذا این حقیر درصدد برآمدم که کتابی در این باب تألیف نمایم، و این مطلب میسّر نمی‌شد مگر بعد از بدست آوردن کتاب «تاریخ قم» را، و آن کتاب هم عزیز الوجود است، پس بعد از تفحّص و سعی بسیار، یکجا ترجمه تاریخ قم [را] بدست آوردم که مشتمل بر هشت باب بود!

مخفی نماناد که أصل کتاب «تاریخ قم» عربی بوده، مؤلفش حسن بن محمدبن حسن الشیبانی بوده، و آن کتاب را حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمّی در سال هشتصد و پنج ترجمه نموده، صاحب کتاب تاریخ در اول آن کتابش مطالبی را ذکر می‌کند که ماحصل بعضی از آن مطالب از این قرار است که:

«این کتاب تاریخ را به جهت صاحب بن عبّاد أبوالقاسم[۲] نوشتم، آن که مدّتی کوشش و سعی کردم تا وسیله‌ای بدست آورم که به جناب او نزدیک شوم، و به حضرتش واصل شوم، نیافتم هیچ چیز گزیده‌تر، و نزدیک‌تر، و دوام او، و ثبات ذکر او، در مرور ایّام از زمان، از کتابی و تصنیفی که من در آن جمع کنم، و یاد نمایم در آن أخبار شهر قم، و اهل قم. چه هدیه و تحفه از آن بهتر

---

۱. مقصود «تاریخ قم» نوشته حسن بن محمد بن حسن قمی است که ترجمه فارسی آن از قرن نهم به ما رسیده است.

۲. ابو القاسم اسماعیل بن عباد بن عباس طالقانی، وزیر دانشمند و مقتدر آل بویه، که از او با القابی همچون «الصاحب» یا «كافي الكفاة» یاد می‌شود. درباره علم و فضل و هنر پروری و رسیدگی به علماء شعرا و دانشمندان از سوی این وزیر با کفایت گفته های فراوانی درکتابهای تاریخ آمده است. برخی از محققین وجود این وزیر با کفایت در دربار آل بویه را سبب شکوفایی و عظمت و پراکنده شدن آوازه این دولت دانسته‌اند، که درنهایت آل بویه را از دولتی کوچک و محدود به دولتی منطقه ای و فراگیر تبدیل نمود. صاحب بن عباد در سال ۳۸۵ هـ در ری درگذشت، و جنازه او را با شکوهی تمام به اصفهان منتقل نموده و درگوری که خود آماده نموده بود مدفون گردید. امروزی آرامگاه او در نزدیکی مسجد جامع عتیق اصفهان در محله طوقچی می‌باشد و دارای گنبد و حرم است، و بر روی قبر او ضریحی نقره‌ای قرار دارد، و یکی از زیارتگاههای اصفهان بشمار می‌رود.

نیافتم، زیرا که هر هدیه و تحفه‌ای که باشد عن قریب[۱] بزوال خلل پذیرد، و فانی شود، مگر مصنّفات و مؤلفات، در أیّام،[۲] و کرور أعوام[۳] منعدم نشود، و کهنه نگرد...، تا آن مقام که می‌فرماید:

سبب تالیف این کتاب «تاریخ قم» سه چیز است، [و] در سبب فرماید:

که به کرّات از أبوالفضل محمدبن حسین عمید[۴و۵] شنیدم که او تعجب می‌نمود، سخت عجیب است که أهل قم اخبار قم را ترک کرده‌اند، و ایشان را در آن کتابی نیست، و هم چنین شعری از اشعار جعفربن محمّد بن علی العطّار پیش ایشان نیست، و در نزد او شعر أبی جعفر[۶] از بهترین أشعار بوده است.

تا آن مقامی که در سبب سیّم می‌فرماید:

سبب سیّم در تصنیف این کتاب آنکه از آن گاه باز[۷] که أبوعبدالله حمزة بن حسن اصفهانی «کتاب اصفهان» را تصنیف کرده، وبرادرم أبوالقاسم علی بن محمدبن الحسن الکاتب مرا گفت: «چون به شهر قم رسیدم، تفحص بسیار کردم، باشد که کتابی از أخبار قم بدست آرم، مقدور نشد»،

پس بغایت من حریص گشتم بر تصنیف این کتاب، و بیشتر از این اخبار در مدت حکومت برادرم به قم تحصیل کردم، و بدست آوردم. بعضی از آن بود که

---

۱. به زودی.

۲. روزگارها.

۳. گذر سالها.

۴. ابو الفضل محمد بن الحسین ابن عمید قمّی، از بزرگان علم و فضل و ادب است که از او با لقب (الجاحظ الاخیر) و (الاستاد) و (الرئیس) یاد می‌شود، وی را یکی از بزرگان و ارکان ادب عربی بشمار آورده‌اند. و درباره او گفته شده (بدئت الکتابة بعبد الحمید وختمت بابن العمید). وی سالها وزارت رکن الدولة دیلمی را به عهده داشت. صاحب بن عباد یکی از شاگردان او بشمار می‌رود. وی در سال ۳۶۰ هـ درگذشت.

۵. در أصل: «عمیدی». که اشتباه است و لقب صحیح او عمید است چنانکه در «تاریخ قم»: ص ۱۱، آمده است.

۶. کنیه جعفر بن محمد بن علیّ العطّار.

۷. در اصل: «نازگاه»، وآنچه در متن آمده به نقل از «تاریخ قم»: ص ۱۱ می‌باشد.

از افواه[۱] مردم شنیده بودم که: «خُذالعِلْمَ مِنْ أفواه الرِّجال»،[۲] و بعضی خود بر آن وقوف یافتم، و بسیار جُهد[۳] و کوشش کردم، و همّت مصروف داشتم، بر آن که مجموع این أخبارها در یک کتاب بیابم، یا از یک کس بدانم؛ مقدور نشد، بلکه هر چیز در کتابی، و از جائی، و از کس دیگر بدست آوردم، و چنین رسانیدند به من که کتابی مشتمل بر مجموع أخبار قم، نزدیک مردی از عرب، که در شهر قم متوطّن بود نام او علی بن حسین بن محمد بن عامر بوده، در سنه ثمان و عشرین وثلثمائة،[۴] سیلی برسید به شهر قم، و آن کتاب در خانه نهاده بود، آن خانه منهدم و فرود آمده بود، و آن کتاب در میان تلف شده بود، و در آن کتاب ذکر أخبار عرب بوده که به قم نزول کردند، و ذکر دولت و اقبال ایشان که تا چندگاه بود، وچند حرب[۵] کردند، به غیر این قصه خبر دیگری نبوده.

و هم چنین حمزة[۶] را دیدم که در کتاب خود یاد کرده بود، [که] مجموع آن کتاب مطالب شریف را که از فاضلان شهر او بدو رسیده بود، که ایشان نیز در جمع آن عاجز و مضطّر گشته بودند، چون زیادتی همّت بر تحصیل آن داشتند در اتمام آن، حمزه آن اخبار را نقل از ایشان جمع کرده، و هر چیزی به موضعی و محلّی که لایق بوده از کتاب خود یاد کرده. و هیچ فاضلی و بزرگی را نیافتم که به نزدیک او خبری از أخبار شهر قم باشد، که از او یاد گرفته باشم، تا سبب تصنیف کردن این کتاب بر من آسان آید. پس استخاره کردم و به خدای عَزّ وجلّ توکل کردم در جمع کردن این کتاب».

انتهی کلام صاحب «تاریخ قم».

محمّد بن علی بن حسین مؤلف این کتاب گوید:

---

۱. دهان.

۲. نقلی است معروف، یعنی دانش را از دهان مردمان اهل دانش دریافت کن.

۳. تلاش.

۴. سال ۳۲۸ هجری.

۵. جنگ.

۶. مقصود أبو عبد الله حمزة بن حسن اصفهانی نویسنده کتاب (تاریخ اصفهان) است.

پس بعد از بدست آوردن این جلد از کتاب ترجمه «تاریخ قم» این مطلب را غنیمت شمردم، و در سنه ۱۳۲۵ مشغول تألیف این کتاب شدم، و او را سه جلد قرار دادم:

جلد اول: در ذکر زمین شریف قم، و اهل او، و آمدن عرب به قم، و شهر نمودن آنها قم را.

جلد دویّم: در ذکر آمدن امام زاده‌های واجب التعظیم و التکریم به قم، و حالات آنها.

جلد سیّم: در بیان حالات روات[۱] قمیّین، از ضُعفا و موثّقین.

و نامیدم آن را به «**أنوار المشعشعین في ذکر شرافة قمّ**[۲] **و القمیّین**»، و امیدوارم از ربّ العالمین که منتفع شوند از این کتاب جمیع مؤمنین، و آن کتبی که از آنها نقل در این کتاب شده است از این قرار است:

کتاب «تاریخ قم» [از] «بحار» مجلسیؒ، کتاب «عُمدة الطالب في أنساب آل أبی طالب‌علیه‌السلام»، کتاب «مجالس المؤمنین» قاضی نورالله، کتاب «نورالأنوار»، کتاب «مناقب ابن شهر آشوب»، کتاب «بحرالجواهر»، کتاب «ناسخ التواریخ»، کتاب «مُهَجُ الدّعوات»، کتاب «رجال میرزا محمد استرآبادی»، کتاب «نقد الرجال میرمصطفی»، کتاب «تفسیر صافی»، کتاب «دارالسّلام»، کتاب «نجم الثاقب» [کتاب] «بدر مشعشع»، کتاب «تحفة الزائر»، کتاب «خلاصّة البلدان» از تألیفات صفی الدین محمدبن محمد هاشم الحسینی الرّضوی القُمّی، که خود او در اوّل «خلاصة البلدان» می‌فرماید: «که در سال ۱۱۷۹ به خواهش ملامحمد صالح معلّم قمی تألیف نمودم این کتاب را».

مخفی نماناد که أکثر، و عمده مطالب این کتاب، نقل از کتاب «تاریخ قم» شده، و آن کتاب از جمله کتب معتبره می‌باشد در نزد علماء سالفین و متأخرین،

---

۱. روات جمع راوی به معنی روایت کنندگان اخبار واحادیث است.

۲. در اصل: القم.

و مرّضیّ[1] در نزد آنها می‌باشد، و توصیف نموده‌اند، پس سزاوار است در این مقام قدری از کلمات علما که درحق کتابش فرموده‌اند ذ کر کنیم، تا آن که باعث رغبت مؤمنین شود به مطالعه این کتاب، و مطالب منقوله از این کتاب را غنیمت دانند، و اکتفا کنیم در این مقام به آنچه آقای حاجی میرزا حسین نوری[2] در کتاب خود نقل نموده، هم چنان که در کتاب «بدر مشعشع» خود به این طریق فرموده که:

که عالم خبیر میرزا عبد الله اصفهانی، که تلمیذ[3] علامه مجلسی [است] در کتاب «ریاض العلماء» که در دو جلد می‌باشد می‌فرماید: که شیخ حسن بن محمد بن حسن قمّی از بزرگان قدما و اصحابست، و از معاصرین صدوق میباشد، روایت می‌کند از شیخ حسین بن علی بن بابویه - برادر صدوق - بلکه از خود صدوق نیز روایت می‌کند، واعتماد کرد بر او استاد - یعنی علامه مجلسی - در «بحار»، و فرموده که کتاب او معتبر است، و نقل می‌کند از کتاب مذکور در جلد مزار «بحار» و غیر آن، و ظاهر می‌شود از «رجال» أمیر مُنشی در احوال بلده قم و مفاخر و مناقب آن، آنکه اسم صاحب این تاریخ استاد ابو علی حسن بن محمد [بن] حسن شیبانی قمّی است - و نیز صاحب «ریاض العلماء» فرموده که خواهد آمد - به جهت کافی الکفات صاحب بن عبّاد نوشته است، در نهایت اتقان.

و ایضاً می‌فرماید حاجی نوری در کتاب دیگر که: مخفی نماناد که اصل «تاریخ قم» بر لغت عربیّة بوده، و لکن در سنه ۸۶۵ او را ترجمه فارسیّه کرد حسن بن علی بن حسن بن عبدالملك قمّی، به أمر حاج فخرالدّین ابراهیم [ابن]

---

۱. مورد رضایت و قبول.

۲. محدّث و حدیث شناس مشهور شیعه در قرن سیزدهم هجری، از او با عنوان خاتم المحدثین یاد شده است. در سال ۱۲۵۴ هـ در یکی از روستاهای نور بدنیا آمده، به نجف هجرت نمود و یکی از چهره‌های برجسته علمی در حوزه علمیه گردید و شاگردان فراوان را تربیت نمود، از مشهورترین کتابهای او کتاب (مستدرك وسائل الشیعة) می‌باشد. وی در سال ۱۳۲۰ هـ در نجف درگذشت و در یکی از حجرات جنوبی صحن مطهر امیر المؤمنین دفن شد.

۳. شاگرد.

الوزير الکبير حاج عمادالدين محمود بن الصاحب حاجی شمس الدّين محمّد ابن علی الصّفی،[۱] و علامه مجلسیؒ فرموده در اوّل «بحار»: «آنکه اين کتاب تاريخ معتبر[ی] می‌باشد، لکن ميسّر نشد از برای ما اصل کتاب، وچيزيکه بدست ما می‌باشد ترجمه آن کتاب است».

و اين کلام محل تعجّب است، زيرا که فاضل ألمعی ميرزا محمّد أشرف[۲] صاحب «فضائل السّادات» در عصر آن مرحوم در اصفهان بوده، از نسخه عربی نقل نموده، چنانچه در باب سابق به آن اشاره شد. بلکه مرحوم خلد آشيان آقا محمّد علی کرمانشاهي[۳] در حواشی «رجال ميرمصطفی» در باب اسم حسن نام حسن [بن] مثله را برده‌اند، و مختصرِ خبرِ سابق را که حکايت مسجد جمکران باشد از نسخه عربی نقل کردند.

و أعجب از اين، آنکه اين کتاب مشتمل بر بيست باب است، و عالم خبير ميرزا محمد عبدالله اصفهانی، تلميذ علّامه مجلسی در «رياض العلماء» در ترجمه صاحب «تاريخ قم» گفته که: «من ترجمه «تاريخ قم» را در قم ديدم، کتاب بزرگی است، و کثير الفائده می‌باشد، و در چند جلد می‌باشد، الآن جز يک جلد که

---

۱. نام وزيری که به خواسته او کتاب «تاريخ قم» به فارسی ترجمه شده در کتاب ترجمه «تاريخ قم» ص: ۳ اين گونه آمده است: «خير الناصرين الخواجه فخر الحقّ والدنيا والدولة والدين عماد الاسلام و المسلمين ابراهيم بن الصاحب الاعظم المغفور المبرور مولی الوزراء في زمانه الواصل الی عفو الله و غفرانه الخواجه عماد الدولة والدين محمود بن الصاحب السعيد المرحوم المغفور الخواجه شمس الدولة والدين محمد بن علی الصفيّ خلد الله تعالی ظلال عواطفه...».

۲. ميرزا محمد أشرف ابن سيد عبد الحبيب (يا عبد الحسيب) ابن الامير سيد أحمد، سبط محقق کرکی است. وی از شاگردان علامه مجلسی بود، کتاب (فضائل السادات) را به نام شاه سلطان حسين صفوی تاليف نمود. وی در سال ۱۱۴۵ هـ در اصفهان درگذشت و در تخت فولاد مدفون است.

۳. آقا محمد علی کرمانشاهی فرزند علامه وحيد بهبهانی در سال ۱۱۴۴ هـ در کربلا متولد شد، نزد پدر و شيخ يوسف بحرانی علوم دينی آنجا را به عهده گرفت، اين دوره از زندگانی او به علت مبارزه بر عليه دراويش وصوفيه مورد توجه مورخين قرار گرفته است، وی از قدرت معنوی و جايگاه دينی خود برای تثبيت ارکان ديانت و شريعت و نابودی شعبده بازيهای دراويش و صوفيه استفاده نمود. وی در سال ۱۲۰۶ هـ در کرمانشاه درگذشت.

مشتمل است بر هشت باب بنظر نرسیده، بعد از تفحص بسیار» انتهی کلام نوری.

امیدوارم از اخوان مؤمنین که اگر غلطی یا سهوی یا خطائی ببینند عفو کنند، زیرا که انسان محلّ خطا و نسیان است، مگر کسی را که خدا حفظ کند،

و از برای آسان بودن أخذ مطالب، فهرستی قرار دادیم، بالله التوفیق و علیه التکلان.

جلد اوّل این کتاب: مشتمل بر دوازده باب می‌باشد.

* * *

* **باب اوّل:** مشتمل بر هفت فصل می‌باشد.

فصل اوّل: در بیان برزخ طالع قم.

فصل دوم: در بیان أحادیث شریفه، و حکایات طریفه متعلقه به قم.

فصل سیم: ذکر ابتدای عمارت قم، پیش از آمدن عرب به قم.

فصل چهارم: ذکر حدود قم.

فصل پنجم: در بیان آن چه داخل در قم است از رساتیق.[1]

فصل ششم: در بیان کوه نمک است به قم.

فصل هفتم: در ذکر طلسماتی که بلیناس حکیم در قم تعبیه نموده.

* **باب دوم:** مشتمل بر یک مقدّمه، در بیان مطلبی است که سبب عبرت است از برای مؤمنین.

فصل اول: در بیان تاریخ آمدن عرب به قم.

فصل دوم: سبب نقل کردن عرب از کوفه به قم.

فصل سوم: در بیان خواب دیدن کنیز خربنداد گبر.

فصل چهارم: در بیان عهد نامه نوشتن مجوسان از برای عرب به قم.

فصل پنجم: در بیان نقض عهد عجم عرب را.

فصل ششم: در ذکر کشتن حجّاج محمّد بن سائب را.

---

۱. رساتیق جمع معرّب روستا است.

فصل هفتم: در بیان آمدن طایفه اشعری به قم، و در عمارت کردن اعراب زمین قم را.

* **باب سوّم:** و این باب مشتمل بر نه فصل می‌باشد:

فصل اول: در بیان عمارت ساختن عرب در زمین قم.

فصل دوم: ذکر باروی قم.

فصل سوم: ذکر طرق وراههای قم.

فصل چهارم: ذکر میدانهای قم.

فصل پنجم: در ذکر قنطره‌های[1] قم.

فصل ششم: در بیان جداکردن قم از اصفهان.

فصل هفتم: در ذکر اوّل مسجدی که در قم بنا نمودند.

فصل هشتم: در ذکر دارالخراج به قم.

فصل نهم: ذکر مقام حاکمان و والیان به قم.

* **باب چهارم:** در ذکر نهرها و رودخانه‌ها و آسیاها و کاریزهای قم، و این باب مشتمل است بر هفت فصل:

فصل اوّل: در ذکر کاریزهای قم است.

فصل دویّم: در بیان منبع و چشمه‌گاه آن آبها.

فصل سیّم: در ذکر قسمت آب آن کاریزها.

فصل چهارم: در ذکر صورت آب رودخانه، و کیفیت منبع او.

فصل پنجم: در ذکر آبها که به رودخانه اضافه نموده‌اند.

فصل ششم: در ذکر جوی‌ها و نهرها.

فصل هفتم: در ذکر آسیاهای قم.

* **باب پنجم:** در بیان بعضی از مزارع قم، و این باب مشتمل بر دو فصل می‌باشد:

فصل اوّل: در ذکر اسمهای مزارع قم، و اسم قریه‌های[2] اطراف قم.

---

۱. قنطره: پُل.

۲. قریه‌ها: جمع «قریه» به معنای روستا.

فصل دوّم: در ذكر عمارت بعضى از مزارع قم.
* **باب ششم:** در ذكر خراج قم، و اين باب مشتمل بر سه فصل مى‌باشد:
فصل اوّل: در ذكر ستدن رسم خراج قم.
فصل دوّم: در ذكر اسباب هلاك و نابود شدن أهل قم به واسطه خراج قم.
فصل سيّم: در ذكر أحياز به قم.
* **باب هفتم:** در ذكر وزراء قمّيّن مى‌باشد، و اين باب مشتمل است بر هفت فصل، و در ضمن هر يك از اين فصول وزيرى ذكر شده.
* **باب هشتم:** مشتمل است بر يك فايده و بيست و يك نور شعشعانى، و يك فصل فائده در بيان اسمهائى كه از براى زمين قم مى‌باشد.
نور اوّل: مشتمل است بر پنج مصابيح الزجاجيّه، در ذكر أحاديث معراجيّه بر وجه ناميدن قم به قم.
نور دوّم: در بيان آن كه قم قطعه‌اى است از بيت المقدّس.
نور سيّم: در بيان آن كه قم مجمع انصار قائم است.
نور چهارم: در بيان آن كه حساب أهل قم در ميان قبورشان مى‌باشد، و روز قيامت از قبورشان داخل در بهشت مى‌شوند.
نور پنجم: مشتمل است بر: درة بيضاء، و درّة خضراء، درّة در بيان ناميدن قم است به زهراء.
نور ششم: در بيان آن كه قم حرم أهل بيت پيغمبر است.
نور هفتم: در بيان آن كه قم بلده ائمه مى‌باشد، و مطهرة و مقدّسة مى‌باشد.
نور هشتم: در بيان آن كه قم آل محمد است، و مأوى شيعيان آنها مى‌باشد.
نور نهم: در بيان آن كه قم مأوىً للفاطميّين است، و مُستراحاً للمؤمنين است.

نور دهم: در بیان آن که قم و أهلش حجّت بر خلایق، و سایر بلاد می‌باشد.
نور یازدهم: در بیان آن که قم و أهلش قائم مقام حجت می‌باشند، و معدن علم و فضل می‌باشد.
نور دوازدهم: در بیان آن که زمین قم نامیده شد به بحر، و معدن الشیعه می‌باشد.
نور سیزدهم: در بیان آن که قم مختارالبلاد است.
نور چهاردهم: در بیان آن که قم مفتوح الیه باب الجنّة می‌باشد.
نور پانزدهم: در بیان آن که مردم به سوی قم می‌شتابند، و زمین قم گران شود.
نور شانزدهم: در بیان آن که قم مذاب الجبارین است.
نور هفدهم: در بیان آن که قم مرفوع عنها البلاءِ می‌باشد.
نور هیجدهم: در بیان آن که قم أمان للخائفین است.
نور نوزدهم: در بیان آن که قم مدفوعٌ عنها البلاءِ است.
نور بیست: در آن که قم مفرّ و مفزع از برای هاربین است.
بیست و یکم: در آن که قم بلدالامین است، و این نور مشتمل بر سه فصل می‌باشد:
فصل اوّل: در آن که باید محفوظ از ظلم ظالمین باشد.
فصل دویم: در بیان آن که قم باید محفوظ از بلاها و امراض مهلکه باشد.
فصل سیّم: در بیان آن که قم باید محفوظ باشد از فتنه دینی.
فصل چهارم: در بیان خبر دادن حضرت أمیرعلیه‌السلام از واقعه‌ای که در قم خواهد اتفاق افتاد.

* **باب نهم:** در ذکر احادیثی که دلالت دارد بر شرافت أهل قم، و در این باب سه فصل می‌باشد:

فصل اوّل: در بیان شرافت عموم أهل قم، و این فصل مشتمل است بر ده نور شعشانی:

نور مشعشع اوّل: در بیان توقیعی که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به سوی أهل قم و آبه فرستادند.

نور دوّم: در بیان آن که ترویج دین به واسطه قمیین شده.

نور سیّم: در بیان شرافت أهل قم به آیه قرآنی.

نور چهارم: در ذکر سیصد و سیزده نفر اصحاب حضرت حجت اسمهای ایشان، که از أهل قم می‌باشند.

نور پنجم: در آن که فضیلت اهل قم و آبه به سبب زیارت ایشان مر علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌باشد.

نور ششم: در آن که أهل قم انصار ائمه می‌باشند.

نور هفتم: در بیان آن که دری از بهشت مخصوص به اهل قم است.

نور هشتم: در بیان آن که حضرت أمیر علیه السلام، و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، دعا نمودند بر أهل قم، و مدح نمودند أهل قم را.

نور نهم: در بیان بعضی از مفاخر أهل قم.

نور دهم: در بیان دعائی که حضرت امام حسن عسکری فرستاده از برای أهل قم به جهت دفع ظلم.

فصل دوم: در ذکر شرافت طائفه مخصوصه از أهل قم، که طایفه عرب واشعریّین باشند، و ذکر حالات آنها در ایّام جاهلیّت، و سبب اسلام آنها، و حدیث جفنه.

و این فصل مشتمل بر پنج نور شعشانی می‌باشد:

نور اوّل: در بیان آن که خداوند عالم قم را زینت داده به عرب.

نور دوّیم: در ذکر مفاخر و مناقب أشعریّین.

نور سیّم: در بیان ابتداء اسلام اشعریّین، و سبب اسلام آنها.
نور چهارم: در ذکر راندن مالک بن عامر اسب خود را در فرات در روز جنگ مدائن.
نور پنجم: ذکر بعضی از أجّلاء اهل قم.
و این فصل مشتمل بر پنج نور شعشانی می‌باشد:
نور اوّل: ذکر فضیلت عیسی بن عبدالله می‌باشد.
نور دوّم: ذکر فضیلت عمران بن عبدالله قمی است.
نور سوم: ذکر فضیلت احمدبن اسحاق قمی است.
نور چهارم: در ذکر فضیلت محمد بن عبدالله قمی.
نور پنجم: ذکر بعضی از اشخاص اهل قم که حضرت حجّت را مشاهده کرده‌اند.

* **باب دهم:** در بیان کیفیت بناء مسجد جمکران به قم که حضرت صاحب الزمان أمر به بناء آن‌نموده.

و این باب مشتمل بر یک مقدّمه و هفت نور شعشعانی می‌باشد:
امّا مقدمه: در بیان آن که شرافت زمین قم ذاتی است.
فصل: در بیان ابتدای عمارت قریه جمکران به قم.
نور اوّل: در بیان بناء مسجد جمکران.
نور دوم: در بیان بعضی از آیات و معجزات که به سبب این مسجد جمکران واقع شده.
نور سیّم: در بیان خبر دادن حضرت أمیر به پسر یمانی از شرافت و عجایب زمین قم.
نور چهارم: در بیان شریک بودن زمین قم با اماکن مشرّفه.
و در این نور ذکر می‌شود از عیون أربعه:
عین اوّل: در شراکتش با زمین بیت المقدس.
عین دوّم: در بیان شراکتش با زمین کربلا.

عین سیّم: در شراکتش با زمین کوفه.

عین چهارم: در بیان شراکتش با مکّه معظمه.

نور پنجم: در بیان مِلْکی که حضرت حجّت وقف بر مسجد جمکران کرده.

نور ششم: در بیان بعضی از کرامتها که در این ازمنه به برکت آن مسجد واقع شده.

نور هفتم: در بیان جمع ما بین حکایات و قصص أشخاصی که خدمت حضرت حجّت رسیده‌اند، و بین آن حدیثی که وارد شده بر تکذیب مدّعی مشاهده آن حضرت.

* **باب یازدهم:** در بیان مزار قم.

و این باب مشتمل است بر دو فصل:

فصل اوّل: در ذکر قبور بعضی امام زاده‌ها.

فصل اول مشتمل بر سیزده نور شعشعانی می‌باشد:

نورِ اوّل: مشتمل بر پنج لمعات نورانیّه می‌باشد در ذکر قبور بابلانیّة.

لمعۀ اوّلی[1]: ذکر فاطمه بنت موسی بن جعفر، و این لمعه مشتمل است بر هفت مقاصد:

مقصد اوّل: در بیان آمدن فاطمه می‌باشد به قم.

مقصد دویّم: در ذکر محراب عبادت فاطمه به قم.

مقصد سیّم: در ذکر ثواب زیارت فاطمه.

مقصد چهارم: در بیان خوابهایی که متعلّق است به زیارت فاطمه.

مقصد پنجم: در میان خوابهائی که مشتمل است بر

---

۱. در اصل: أوّل.

تخویف و تهدید مر خدّامی که تقصیر در خدمت نمایند.

و **مقصد ششم:** در ذکر خواب دیدن نصرانی حضرت معصومه را، و باعث هدایت او شدن.

مقصد هفتم: در ذکر بعضی از کرامات فاطمه بنت موسی بن جعفر.

لمعة ثانية: در ذکر قبوری که در نزد قبر فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام می‌باشد.

لمعة ثالثة: در ذکر قبر یکی از احفاد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، که در مزار فاطمه می‌باشد.

لمعة رابعة: در ذکر چهارنفر از أحفاد سیّد سجّاد از نسل عبدالله الباهر ابن امام زین العابدین که در قبرستان بابلانیّه مدفون می‌باشند.

لمعة خامسة: در ذکر چهارنفر ایضاً از احفاد سیّد سجاد از عمرالاشرف ابن امام زین العابدین که در بابلان مدفون می‌باشند.

نور دویّم: در ذکر قبوری که در بقعه مشهوره به چهل دختران می‌باشند.

نور سیّم: در ذکر بقعه‌ای که در قبرستان مالون واقع شده است.

نور چهارم: در ذکر بقعه علویّه عالیه که مشهور است به بقعهٔ علیّ بن جعفر.

نور پنجم: در ذکر بقعه‌ای که در کنار قبرستان علی بن جعفر است.

نور ششم: در ذکر بقعه‌ای که مشهور است به سلطان محمد شریف.

نور هفتم: درذکر بقعه شاه حمزة بن موسی بن جعفر.
نور هشتم: در ذکر بقعه‌ای که متصّل است به بقعه حضرت شاهزاده حمزه.
نور نهم: در ذکر بقعه‌ای که مشهور است به سیّد سربخش.
نور دهم: در ذکر بقعه‌ای که در خاك فرج واقع است.
نور یازدهم: در ذکر بقعه‌ای که مشهور است به صفورا که در کمیدان واقع است.
نور دوازدهم: در ذکر بقعه که از احفاد محمّد [بن] حنفیّه ابن امیرالمؤمنین است.
نور سیزدهم: در ذکر بقعه‌ای که مشهور است به احمدبن اسحاق قمّی.
فصل دوّم: در ذکر بعضی از قبور علما و روات که در قبرستان قم واقع است.

❊ **باب دوازدهم:** در ذکر آبه که در نزدیکی ساوه واقع است.
و این باب مشتمل بر دو فصل است:
فصل اوّل: در ذکر ابتدای عمارت آبه است.
و فصل دوّم: در بیان بعضی از فضایل اهل آبه است.

❊ ❊ ❊

در بلده طیّبه قم تحریر شده در روز یکشنبه شهر جمادی الثاني سنه ۱۳۲۰.

باب اوّل

«در بیان برج طالع قم، و در ذکر أحادیث شریفه، و حکایات طریفه که متعلق به زمین قم می‌باشد، و کیفیّت عمارت قم پیش از آمدن عرب به قم، و بیان حدودات قم، و آن چه داخل در قم است؛ از مواضع و قُری، و ذکر کوه نمک به قم، و ذکر طلسماتی که بلیناس حکیم در زمین قم تعبیه نموده است».

و این باب مشتمل بر هفت فصل می‌باشد:

فصل اوّل
«در بیان برج طالع قم است»

هم چنانکه در کتاب «تاریخ قم»[1] مذکور است که:

«برج قم که طالع آن است، و طول و عرض آن از اقلیم، برج قم جوزاست، و هفتاد و پنج درجه و پانزده دقیقه طول آن است، که از مغرب و از مشرق صد و پنج درجه، و دقایق عرض آن سی و چهار درجه و سی دقیقه است.

و ناحیه قم از جمله بلدان جبل می‌باشد،[2] از اقلیم چهارم. و بلاد جبل عبارت از: همدان و ماسیدان[3] که سیروانست[4] و مهرجان فدق[5] که آن تیمره[6] است، و قم، و ماه البصره که آن نهاوند است، و ماه الکوفه که دینور است و قرمیسین.[7] والله أعلم».

---

۱. تاریخ قم: ۲۶.

۲. در اصل: از جمله بلدان جبل قم می‌باشد، که ناصحیح است، و در «تاریخ قم» بلدان جبل بدون پسوند قم آمده است، وبلاد جبل در اصطلاح جغرافیای کهن منطقه وسیعی که پیرامون کوهستانهای زاگرس قرار داشته را شامل می‌شده است.

۳. در اصل: ماه سیدان.

۴. در اصل: سروانست.

۵. در اصل: مهرجان فذق.

۶. در اصل: ثیمره

۷. نام کهن شهر کرمانشاه.

فصل دویّم
«در بیان أحادیث شریفه و حکایات ظریفه که متعلّقه به زمین قم می‌باشد»

همچنان که قاضی نورالله[1] در کتاب «مجالس المؤمنین» می‌فرماید که:

«بلده قم شهری عظیم و بلدهٔ کریمیست، و از جمله بلادی است که همیشه دارالمؤمنین بوده است، و بسیاری از أکابر و أفاضل و مجتهدان شیعه امامیّه از آنجا برخواسته‌اند، و انتساب به این چنین بلدی از اقوی أدلّه صحّت عقیده منسوبٌ الیه است».

و در کتاب «معجم البلدان» و غیر آن مسطور است که: بلده طیّبه قم از مدائن[2] مستحدثه اسلامیّهٔ است، و أهالی آنجا همیشه شیعه امامیّه بوده‌اند، و ابتدای بنای آن در سنه هشتاد وسه در زمان عبدالملک بن مروان[3] علیه اللّعنة و

---

۱. قاضی نور الله بن شریف الدین حسینی مرعشی شوشتری، از اعاظم فقهای امامیه در قرن دهم هجری است وی ساکن در هند بود و در راه نشر و ترویج مذهب امامیه تلاش فراوان نمود و کتابهای متعددی در ردّ بر نوشته های مخالفین نوشت. مشهورترین تالیفات او عبارتند از: مجالس المؤمنین، احقاق الحقّ، مصائب النواصب، صوارم المهرقة. وی توسط متعصبین اهل سنت به شهادت رسید و قبر او امروزه در اکبر آباد هند یکی از زیارتگاههای مشهور است.

۲. مدائن جمع مدینه به معنای شهر است.

۳. عبد الملک بن مروان بن الحکم بن أبی العاص بن أمیّه، در سال ۲۶ هـ بدنیا آمد، و پس از سرکوبی و قتل عبد الله بن الزبیر در سال ۷۳ هـ خلافت سرزمینهای اسلامی را بدست آورد. در دوران خلافت او ←

النیران شد، و آن چنین بود که عبدّالرحمن بن محمّد اشعث بن قیس که از قِبل[۱] حجّاج بن یوسف أمیر سیستان بود، چون بر او خروج کرد؛ در لشکر او هفده کس از علمای تابعین[۲] عراق بودند، چون پسر اشعث از حجّاج منهزم[۳] شد، آن جماعت به ناحیه قم افتادند، و از آن جمله چند برادر بودند نام ایشان: عبدالله، و عبدالرّحمن، واسحاق، و نعیم، پسران سعد بن مالك بن عامرالاشعری. در آن موضع چند قریه بود که یکی از آنها کمیدان[۴] نام داشت، و برادران مذکور در آنجا به قهر و غلبه نزول کردند، وبنی اعمام[۵] ایشان از عراق عرب[۶] بر ایشان جمع شدند، و آن چند موضع را از کثرت عمارت به هم متّصل ساختند بنام کمیدان ـ که یکی از مواضع بود ـ تسمیه نمودند.

بعد از آن به مقتضای مَثَل مشهور که: «عَجَميٌّ فَالْعَب به ما شِئتَ»[۷] بعضی از حروف آن نام اسقاط کردند، از روی تعریب قم گفتند.

و ایضاً: در کتاب «معجم [البلدان]» مذکور است که:

«مُقدّم[۸] برادران مذکور عبدالله بن سعد بود، و او پسری داشت که در میان

← حجاج به آزار و قتل شیعیان و مخالفان خلافت پرداخت و هزاران نفر به دست او کشته شدند، همچنین به دستور عبد الملك، کعبه توسط منجنیقهای حجاج خراب گردید، از دیگر جنایات وی در دوران خلافت به شهادت رساندن حضرت باقر علیه السلام می‌باشد. مرگ وی در سال ۸۶ هـ می‌باشد.

۱. از سوی

۲. تابعین کسانی را گویند که شرف درک حضور پیامبر صلی الله علیه و آله را نداشته اند، لیکن صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده و به اصطلاح اصحابِ اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بشمار می‌روند.

۳. انهزام: یعنی گریختن و فرار کردن پس از شکست را گویند.

۴. در اصل همواره این کلمه با ضبط نون یعنی «کمندان» آمده، لیکن صحیح آن، چنانکه در «تاریخ قم» هم آمده است با ضبط یاء می‌باشد: «کمیدان».

۵. عموزادگان.

۶. عراق عرب در برابر عجم است، در جغرافیای پیشین این دوناحیه در برابر یکدیگر قرار داشتند، نواحی عراق کنونی را عراق عرب و از حدود کرمانشاه تا اراک و قم و اصفهان و ساوه را عراق عجم می‌گفته‌اند.

۷. یعنی سخنی عجمی (= فارسی) است پس هرگونه می‌خواهی با او بازی نما.

۸. سرور و بزرگ.

شیعه کوفه نشو و نما کرده بود، و امامی مذهب بود، مقارن آن حال از کوفه به قم انتقال نموده، أهل آن دیار را، قبل از آن‌که نقشِ غُبار أغیار در لوح خاطر قرار گیرد در متابعت ائمه اطهار، و التزام احکام طریقه ایشان استوار ساختند، و لهذا هرگز سنّی از آن‌جا پیدا نمی‌شود».

این است کلام صاحب «معجم».

و دیگر در فضیلت قم و أهل قم از رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمّه‌علیهم‌السلام روایت شده بی نهایت است.

و از حضرت امام جعفر صادق‌علیه‌السلام روایت است که گفت:

(إنّ لله حَرَماً وهو مَكّه، ألا إنّ لرسول الله حَرَماً وهو المدينة، ألا وإنّ لأميرالمؤمنين‌عليه‌السلام حَرَماً وهو الكوفه، [ألا إنّ حرمی وَحَرَم وُلْدِی مِنْ بعدی قُم][1] الا وإنّ قمٌ كوفةٌ[2] صغيرةٌ. ألا إنّ للجنّة ثمانية أبواب؛ ثلاثٌ منها الى قم، تُقْبَضُ فيها إمراةٌ هی من ولدی، واسمها فاطمه بنت موسى، وتدخل بشفاعتها شيعتی الجنّة بأجمعهم).[3]

وهم از آن حضرت روایت کرده‌اند که فرمود:

(ألا إنّ للجنّة ثمانية ابواب فثلاث منها الى أهل قمّ، فَطُوبى لهم، ثُمّ طوبى لهم).[4]

وسعدبن سعد الآخر روایت کرده از آن حضرت[5] که فرمود:

---

۱. افزوده از (انوار المشعشعین).

۲. در «بحار الانوار»: الكوفة الصغيرة.

۳. بحار الانوار: ۶۰ / ۲۲۸.

۴. همان.

۵. در «بحار الانوار»: عن الرضا‌عليه‌السلام.

(یا سعد مَنْ زارها فله الجنّة).[۱]

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام[۲] روایتی است که فرمود:

(سلام الله علی أهل قُمّ، ورحمة الله علی أهل قُمّ، سقی الله بـلادهم الغَیث، وینزّل علیهم البرکات، فَیُبدّل سیّئاتهم حسنات، هم أهلُ رکوعٍ [و خُشُوعٍ][۳] و سجودٍ و قیام [و صیام][۴] و قعود،[۵] هُمُ الفُقهاء العُلماء الفهماءُ، هُمُ أهلُ [الّدین والولایة والعبادة],[۶] وحسن العبادة،[۷] صلوات الله علیهم وبرکاته).

واز ظرایف حکایات که صاحب «معجم البلدان» در باب تشیّع أهل قم ذکر کرده،آن است که در زمان استیلای سلاطین أهل سنّت و جماعت، یکی از سنیّان متعصّب را در آنجا حاکم ساختند، و چون شنیده بود که أهل قم بنابر عداوتی که با خلفای ثلاثه دارند، و در میان ایشان کسی که موسوم به أبی بکر و عمرو عثمان باشد پیدا نمی‌شود، حکم به احضار اهالی آن دیار نموده، به اعیان ایشان خطاب فرمود: که من شنیده‌ام که شما صحابه سه گانه را دشمن می‌دارید، و بنابر آن بر اولاد خود نام ایشان نمی‌گذارید، به خدا سوگند که اگر از مردان خود کسی پیش من نیارید که أبوبکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد، شما را مؤاخذه و عقوبت نمایم!

آنگاه آن جماعت سه روز مهلت طلبیدند، و از روی اهتمام، به خانهِ هر

---

۱. بحار الانوار: ۶۰ / ۲۲۸.

۲. در «بحار الانوار»: عن الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام.

۳. افزوده از «انوار المشعشعین».

۴. همان.

۵. افزوده از (بحار الانوار).

۶. در «بحار الانوار»: هم اهل الدراية و الرواية.

۷. بحار الانوار: ۶۰ / ۲۱۷.

یک از أهل شهر خود رسیدند، و به غیر از مردی مفلوک، منکوب، سر وپا برهنه، روی ناشسته، أحول،[1] که اقبح[2] خلق خدا بود، موسوم به نام أبوبکر بدیدند، و آن هم در أصل از قم نبود، بلکه پدر او مردی غریب بود، که در کنارهٔ از شهر قم رحل اقامت انداخته، پسر خود را به آن نام مکرّم نامی ساخته بود.

القصّه، أبوبکر موسوم را به هیئتی که تقریر نموده شد، در حضور حاکم به جلوه درآوردند، چون نظر حاکمِ نیک محضر بر أبوبکر کریه منظر افتاد، آن جماعت را دشنام داده، گفت: که بعد از چند روز که أبوبکر نام جهت من آورده‌اید، این چنین کسی است، که أقبح خلق خداست!

در اثنای خطاب و عتاب او، یکی از ظرفای قم عرض کرد که: أیّها الأمیر! هرچه می‌خواهی بکن، که در آب و هوای قم أبوبکر نام، بهتر ازین پرورش نمی‌یابد.

و چون أمیر خالی از لطافت طبعی نبود، بی اختیار خندید، و ایشان را به ببخشید.

و این حکایت بعینه در باب شیعیان سبزوار نیز مشهور است.

به هر حال ماده هر یک از این دو شهر، آن حکایت را قابل است، و تحقیقِ تخصیصِ به یکی دون دیگری أمری است بی حاصل.

و در «تاریخ ابن کثیر»[3] شامی مسطور است که: «در سال سیصد و چهل و پنج فتنه‌ای عظیم واقع شد میان اصفهان، و أهل قم که به آن جا به رسم تجارت رفته بودند، به سبب آن که اهل قم در آنجا سبّ[4] صحابه نموده بودند، تا آن که اهل اصفهان جمعی کثیر ایشان را کشتند، و اموال ایشان را غارت کردند.

---

۱. مردی که سیاهی چشمان او در میانه چشمش قرار نداشته باشد. که در میان عامه مردم بدو لوچ نیز گویند.

۲. زشت‌ترین.

۳. معروف به «البدایة والنهایة» نوشته أبوالفداء ابن کثیر دمشقی، متوفای ۷۷۴ هـ

۴. دشنام.

چون این خبر به رکن الدّوله رسید، بواسطه تشیّعی که داشت درغضب شد، و أهل اصفهان را مؤاخذه و مصادره به مال بسیار نمود».[۱]

و شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب «النقض» آورده: که اصفهانی از قمّی پرسید که از کدام شهری؟

گفت: من از شهر دندانکنان!

مرد فروماند، و گفت: معنیٰ مفهوم نیست.

قمّی گفت: معنی آنست که چون بگویم از قم گوئی آه!

و از اینجا مفهوم می‌شود که قمّی نباشد إلّاشیعّی، و اصفهانی نبودی الاسُنّی.

الحمدلله والمنّة که درأیّام سلاطین صفویّه موسویّه ـ أناراللّه برهانهم ـ أنوار ایمان و هدایت در در و دیوار آن ولایت تافته، که صد قم در اصفهان کم است، و با دارالمؤمنین کاشان در برابر کوئی واشتلم.

و مولانا عبیدزاکانی در بعضی از رسائل خود آورده که:

عمران نامی را در قم می‌زدند، کسی گفت چون عمر نیست، چرااو را می‌زنید؟

دیگری گفت: که او عمر است و ألف و نون را از عثمان دزدیده، و بر آن افزوده!!

و از جمله مآثر و شدّت أهل قم، که در أواخر کتاب «کشف الغُمّة»[۲] مذکور است، آن که در زمان بعضی از خلفای بنی عباس، از اطاعت حاکم امتناع نمودند، و هر که را به حکومت ایشان فرستاد با او مقاتله و محاربه[۳] نمودند، ومجال تصرّف ندادند، مکرّر لشکرها برسر ایشان فرستادند، مفید نیفتاد، آخر

---

۱. البدایة والنهایة: ج ۲۴۵/۱۱.

۲. کتاب (کشف الغمّة عن معرفة احوال الائمة و أهل بیت العصمة علیهم السلام) نوشته بهاءالدین أبی الحسن علی بن فخر الدین عیسی بن أبي الفتح اربلی، وی منصب وزارت داشت و در سال ۶۹۲ هـ در بغداد درگذشت و در محله غرب بغداد مشهور به «کرخ» مدفون شد.

۳. جنگ و نبرد.

امیر ناصر الدّولة بن حمدان[1] را، که أمیرالامراء خلیفه بوده بر ایشان فرستادند، چون ناصر الدّوله نزدیک به قم رسید، اعیان آنجا با تُحف و هدایا استقبال او نمودند، و گفتند ما به حکومت غیر مذهب خود راضی نبودیم، و الحال که تو آمدی بالطّوع والرّغبه امتثال حکم تو می‌کنیم، و در آن سال أهل قم زیاده از مالها و جهاتِ سالهای گذشته به ناصرالدّوله رسانیدند، تا او به خلیفة فرستاد، وبعد از آن خلیفه از موافقت أهل قم با ناصر الدولة اندیشه نمود، ونزد خود طلب فرمود.

و ایضاً: از مآثر جرأت ایشان است، که در روزگار دولت سلطان حسین میرزا والی خراسان، یکی از سادات قم در شهر هرات بسر می‌برد، اتّفاقاً روزی در میان جمعی از سُنّیان هرات نشسته بود، سخنی در باب خلافت صحابهٔ سه گانه مذکور شد، سیّد مذکور در مقام ابطال خلافت ایشان برآمد، و به آن نیز اکتفا ننمود، زبان به طعن و لعن گشود، آن جماعت او را گرفته نزد شیخ الإسلام بردند، که از اولاد سعدالدّین تفتازانی بود، و ادای شهادت به رفض او کردند.

شیخ الأسلام مذکور او را برداشته به خدمت سلطان حسین میرزا برد، صورت حال را عرض نمود.

میرزا محبّ سادات بود، در مقام اصلاح برآمد، به آن سیّد خطاب فرمود، گفت که:

ظاهراً در آن وقت ترا اسکاری،[2] یا جنونی طاری[3] شده بود؟

سیّد در جواب گفت: هرگز در مدّت عمر تناول[4] مسکرات نکرده‌ام، و

---

۱. از امیران نیکونام خاندان مشهور حمداني که در بخشهایی از شمال عراق و سوریه حکومت راندند، و مدتی نیز دارالخلافة بغداد را نیز در اختیار داشتند پایتخت آنان شهر موصل بود و شهر حلب به پاس حکومت آنان از مراکز مهم تشیع در بلاد الشام بشمار می‌رفت. این خاندان به محبت اهل البیت و تشیع مشهور بودند.

۲. مستی.

۳. عارض شدن.

۴. نوشیدن.

آفت جنون و خرافت پیرامون من نرسیده، بلکه چون عداوت خلفای ثلاثة را به آباء[1] و اجداد خود یقین دارم، طعن و لعن ایشان را از روی قصد ثواب بر زبان آرم، و آن را از جمله عبادات می‌شمارم.

و چون میرزا آن جواب شنید، سر در پیش انداخته متأمّل گردید، زیرا که با قطع نظر از محبّت ذرّیه سیّد أنام، از بأس[2] سلطان شاه اسماعیل صفوی ـ أنار الله برهانه ـ که در آن زمان قهرمان ایران، حامی سادات و شیعه و خاندان ایشان بود، ملاحظه تمام داشت.

شیخ الاسلام که في الحقيقة شيخ الفجرة[3] و رئیس الکفرة[4] بود، از مشاهدهٔ تأمّل میرزا، نایرهٔ[5] عصبیّت جاهلیّت اشتعال یافته، به میرزا خطاب نمود:

که‌ای سلطان، می‌خواهی که در امور دین مساهله و مداهنه[6] نمائی.

و چون میرزا در آن زمان مفلوج[7] شده بود، و وأرکان کماینبغی[8] متابعت نمی‌نمودند، وبالضّرورة آن معامله را برای شیخ الاسلام واگذاشت، وآن معاند متعصّب، از روح مطهر حضرت رسول شرم نکرده حکم بقتل آن سیّد مظلوم نمود.

بعد از شهادت آن سیّد، خویشان او به خدمت سلطان شاه اسماعیل رفته و عرض تظلّم خود نمودند، ایشان را تسلّی داده، حُکم فرمود تا فرمانی نوشته به ایشان داد، که هرگاه ولایت خراسان در تحت تصرّف اولیای آن دولت آمد، شیخ الاسلام را ایشان به قصاص خون برادر خود به قتل رسانند.

---

۱. پدران.
۲. خشم.
۳. فجرة جمع فاجر: فاسق و گناهکار.
۴. کفره جمع کافران.
۵. آتش.
۶. فریبکاری.
۷. فلج.
۸. چنانکه باید.

بعد از زمانی سلطان حسین میرزا وفات یافت، و شیبک خان والی خراسان شد، و پادشاه مذکور توجّه به تسخیر آن ولایت نمود، شیبک را به اسفل درک روانه نمود، و به دارالسّلطنه هرات نزول اجلال فرمود. خویشان مقتول که همراه اردوی مُعلّی بودند، شیخ الاسلام را گرفته به نظر پادشاهِ دین پناه آوردند، و موجب آن عهد و فرمان سابق، او را تسلیم آن جماعت نمودند تا به خون آن سیّد مظلوم سنگسار ساخته، در سر چهار سوی بازار سوختند، و خاکستر او را بباد دادند ﴿فَقُطِعَ دابِرُ القَومِ الّذِینَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُلله رَبّ العالمین﴾.[۱]

* * *

۱. سورة انعام: آیة ۴۵.

فصل سیّم

«در ذکر ابتدای[1] عمارت قم، پیش از آمدن عرب به قم، و کیفیّت او»

همچنانکه در «تاریخ قم» مذکور است، که چنین گوید:

«روایت کرده است أحمدبن أبی عبدالله برقی[2] در کتاب «بنیان»، که شهر قم را از برای آن قم نام نهادند، که در ابتدای حال جای مستنقع میاه[3] بوده است، یعنی جای جمع شدن آبها بوده است، و آب تیمره[4] و ناربار[5] به این موضع جمع

---

۱. آغاز.

۲. احمد بن محمد بن خالد بن عبدالله برقی متوفای سال ۲۷۴ یا ۲۸۰ هـ اصل خاندان او از کوفه بود، لیکن یوسف بن عمر یکی از اجداد او را پس از قیام حضرت زید بن علیﷺ دستگیر و در کوفه به شهادت رساند، پس عبد الله به همراه فرزند خردسالش خالد به یکی از روستاهای قم به نام (برق رود) گریخت، و احمد در آنجا زاده شد. نجاشی در رجال خود نزدیک به یکصد کتاب را به او نسبت داده است. و در میان آنها کتابی به نام (البنیان) [به روایت «تاریخ قم» ص ۲۰] یا (بنیان) به گفته «انوار المشعشعین» نیامده است. و به احتمال قوی در این نام اشتباهی رخ داده و نام کتاب (البلدان و المساحة) که یکی از کتابهای برقی است به اشتباه «البنیان» نوشته شده است.

۳. آب راکد.

۴. سید جلال طهرانیﷺ در پاورقی «تاریخ قم» ص ۲۱، در توضیح این کلمه می‌گوید: «خ ل ثیمره ـ در کتاب (محاسن اصفهان) مافروخی همه جا تیمره و مثناةً دیمرتین آورده که دیمره همان تیمره است... و در کتاب «معجم البلدان» چنین ضبط شده: التَیْمُرَه: بضم المیم، قال الهیثم بن عدی: کانت مساحة اصبهان ثمانیة فراسخاً في مثلها وهي ستة عشررستاقاً في كلّ رستاق ثلثمائة وستون قرية... وذكر فيها التيمرة الصغرىٰ والتيمرة الكبرى...».

۵. در «تاریخ قم»: انار.

می‌شد، و به حوالی آن انواع گیاه رسته شد، علفزار گشته، چنان که چراگاه دواب[۱] بوده، و روزگار از کثرت نبات و گیاه که به این موضع بوده سبز شده،[۲] تا غایت که این موضع را به دشت کبود نام کردند، و در زبان عرب جمع شدن آب را قم[۳] گویند، و از این جهت است که آفتابه را قمقمه گویند، و جمع آن قماقم است، چون مجمع آباهای تیمره و ناربار بود، قم نام نهادند.

و بعضی دیگر گویند چنانچه یاد کردیم که قصبهٔ قم مجمع آبهای تیمره و أناربار[۴] بوده، و هیچ طرف منفذ[۵] و رهگذری نبود، به حوالی و جوانب آن چندین علفزار و مرغزار به واسطه کثرت آب پیدا شده بود، و از جوانب و اطراف رعات[۶] و شبانان به واسطه علف، گرد بر گرد آن خیمه زدند، و خانه‌ها[۷] بنا نهادند، و مأوی[۸] ساختند، و آن خانه‌های ایشان را به فارسی (کومه گویند[۹] و) نام نهادند، پس به سبب مرور ایّام و زمان، در این اسم تخفیفی واقع شده گفتند: کُمْ، پس از آن معرّب[۱۰] گردانیدند و گفتند: قم.

بعد از آن آبی[۱۱] را از آن موضع روان گردانیدند تا به موضعی به راه ری که آن را قارص گویند، به مرور ایّام که آب در مواضع روان می‌شد، و از هر جانب

---

۱. چهارپایان
۲. محقق «تاریخ قم» این جمله را نارسا وغیر فصیح دانسته، وبهتر دانسته است که این گونه خوانده شود: و روزگار [درازی حوالی وجوانب آن] از کثرت نبات و گیاه که بدین موضع بود سبز شده.
۳. اشاره به کلمه قُمْقُم که نام ظرف مسینی است که در آن آب قرار داده می‌شود، ویا قُمْقُمه که نوعی ظرف گلاب پاش بوده است، معرّب این دو کلمه: کمکم می‌باشد.
۴. پیشتر مؤلف از این آب بانام (ناربار) یاد کرد.
۵. محل نفوذ و راهرو.
۶. جمع «راعی» یعنی شبان و گوسفند چران.
۷. در اصل، و در «تاریخ قم»: خانها.
۸. سکونتگاه.
۹. کلمه اضافی که در «تاریخ قم» نیامده است.
۱۰. یعنی آن را از زبان فارسی به عربی بازگردانده و به عربی تلفظ نمودند.
۱۱. در «تاریخ قم»: جویی.

خاك را فرامی‌گرفت، تا آنگاه که رودخانه گشت [وآبهای تیمرتین وانار در آن روان می‌شد].[۱]

و چنین گویند برابر تیمره و برق رود چشمه‌ای بود بسیار آب، به دهی که آن راکُبْ می‌گفتند، بیشتر از آن آب که بر زمین قم جمع می‌شد از چشمه کُبْ رود بود، یعنی از وادی کُبْ، بعد از آن کب رود را مُعرّب گردانیدند، گفتند: قُم رود.

و هم چنین احمدبن عبدالله برقی[۲] گوید: که این چشمه و این موضع را اسکندر بنا کرده و ساخته، و چنین گویند که کبشها[۳] و گوسفندان بزرگ را دست و پا محکم می‌بست، و سر ایشان را می‌برید، و ایشان را با گوشت و پوست و دست و پا در آن منبع آب می‌انداخت، و بعد از آن می‌فرمود خاك آوردند و بر سر ایشان ریختند، و بناها را محکم کردند.

راوی چنین گوید: که من این موضع و چشمه را دیدم که آب از آنجا بیرون می‌آمد[۴] بسیاری از اهل قم از روان کردن آب ابا[۵] می‌کردند و منع می‌کردند، از سبب آن که نباشد که بدان غرق شوند، و هم چنین آل اشعریّان که به قم غلبه کردند، از اخراج آن آب منع می‌کردند.

و چنین گوید: که قم را در قدیم الایّام صفرا نام نهاده بودند، و صفرا می‌خواندند و در روزگار عجم، تا آنگاه که آل سعد بن مالك نزول کردند به قم، آب عزیز الوجود و کم بوده است.

و در کتاب «سیرالملوك عجم» چنین آورده‌اند که: بهرام گور به جانب بلاد ارمنیّه می‌رفت، اتفاقاً گذار او بوده [بردیهی] از تخوم[۶] ساوه که آن را طخرود

---

۱. به نقل از «تاریخ قم»: ص ۲۲.

۲. او احمد بن محمد خالد بن عبدالله برقی کوفی است. مراجعه شود به پاورقی شماره ۲ صفحه ۳۷.

۳. جمع کبش به معنای گوسفند نر و یا قوچ می‌باشد.

۴. «تاریخ قم»: آب از آنجا بیرون می‌آمد، نه بسیار.

۵. امتناع.

۶. نزدیکی و پیرامون.

گویند، بدین ده آتشکده بنا نهادند، و آتش در او افکنده و افروختند، و بازاری در آنجا ساختند، و قم و رستاقهای او را بنا کردند، و آن را به ممّجان نام کردند، و به مزدجان بارو کشیدند.

و أبوعبدالله احمدبن محمّد بن اسحاق همدانی الفقیه چنین روایت کرده در کتابی که آن را «بلدان» نام کرده، و ابوعبدالله حمزة بن حسن اصفهانی در کتاب «اصفهان» یاد کرده که: چون عرب اشعریان آمدند به قم، در جوانب[1] قم نزول کردند در خیمه‌هایی از مو، چون در این ناحیه متمکّن شدند، هفت ده خطه منزل ساختند، و سراهایی نهادند وقصرها و عمارتها بنا نمودند، و آن هفت ده: ممّجان، و غُزدان،[2] وکمیدان، و مالون [جمر]،[3] و سکن، و جلباداان،[4] که این الیوم قصبه و محلتهای قم است، و حصون و حصارها این قریه‌ها در این محال راسخ اند، و علامات و نشان آنند.

بدین [چون سراهای ایشان بدین دیهای][5] هفتگانه بسیار شدند، و بیکدیگر نزدیک شد، و این هفت قریه‌ها این نام کمیدان را اختیار کردند، و مجموع آنها را کمیدان نام گذاردند.

بعد از مدّتی چند در این نام اقتصار نمودند، چهار حرف از شش حرف کمیدان انداختند، و بر دو حرف اقتصار نمودند، و گفتند کُم، پس معرّب نمودند و گفتند قُمْ، و در میانهٔ ایشان بسیار بوده، و عادت و رسم و عادت ایشان در اسماءِ عجمیّه به این جاری بوده، چنان که‌انار در اصل انار بار بوده، بعد از آن اقتصار نمودند، و گفتند: أنار.

و انار اسم وادی[6] قم است، و بار اسم کنار وادی، و رهگذر آن و این

---

۱. اطراف.

۲. در «تاریخ قم»: قزدان.

۳. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۲۳.

۴. در «تاریخ قم»: جلنباداان.

۵. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۲۳.

۶. دشت.

رستاق را اناربار نام کردند، از برای آن که در کنار وادی بوده.

و هم‌چنین در اسم کرج اقتصار نمودند، زیرا که در اصل بوهی کره بود، و هم چنین در ایّام فرس آن را پوهین کره خوانده‌اند، یعنی خرمنگاه کرج.

و همچنین در وضع داراب اقتصار نمودند، که در اصل وضع دارابجر بوده، چنان که قم در اصل کُمیدان بوده، بعد از آن اقتصار نمودند، و معرّب نمودند، و گفتند قم، و کمیدان نام ده بوده، و ایشان نام ده و نام رستاق ـ که کُمیدان که نام دهی بود از قریه‌های او ـ یکی گردانیده‌اند، گاهی کُمیدان گفته‌اند، و مرادشان قریه کمیدان بوده است، و گاهی کمیدان گفته‌اند و مرادشان مجموع قریه‌های هفتگانه بوده است، که کمیدان یکی از آنها بوده، و هم چنان که اردستان اسم رستاق است، و نام دیه که قصبه آن رستاق است.

پس سبیل[۱] و طریق انقلابِ کُمیدان به قم که آن اسم رستاق است، و نام دیه که قصبه آن رستاق است هم چه[۲] طریق و سبیل انقلاب کوره اردستان است.

و چنین گویند: که نام این ناحیه در آخرِایّام مملکت فرس، از ایّام قباد [تا به أیّام و زمان یزدجرد ویران آبادان کردکواد بوده ، ویران یعنی خراب ، آبادان کردکوا ، یعنی قباد][۳] عمارت کرد و آبادان گردانید ، سببِ آن که قباد چون به این ناحیت گذشت، در آن روزگار که در پیش ملک هیاطله می‌رفت، چون به این ناحیت رسید، در غایت خرابی بود، از خرابی آن پرسید؟

گفتند: که هیچ مَلِکی از ملوك، هر ناحیت و موضعی را که اسکندر خراب کرده، به عمارت و آبادی آن رغبت نمی‌کنند.

چون قباد به دارالملك خود مراجعت نمود، بفرمود تا آن را عمارت کردند، و به این نام نهادند، و کوره اصفهان را به دو شق کرده، یکی شق جیّ، و یکی شقّ تیمره؛ و این شق تیمره بدین اسم نام کرد.

---

۱. راه.

۲. در «تاریخ قم»: همچو.

۳. به نقل از «تاریخ قم»: ص ۲۵.

و هم چنین چون عرب به این جا آمدند، و فتح این شقّ بر دست رؤسای مقدّمه لشکر أحنف بن قیس میسّر شد، و احنف به تیمره مقیم بود، عرب این کوره را هم شقّ تیمره نام کردند، و این اسم بر او باقی ماند، تا آنگاه که رشید آن را کوره گردانید، پس کوره و شهر هر دو را قُم نام کردند.

بر این دستور که ما یاد کردیم نواحی و رساتیق که خارج از تیمره بودند، مجموع را داخل تیمره گردانیدند، تا غایت [که] دیوان خراج از فارسی با عربی کردند، از رستاق قاسان از شقّ وارم[1] و از شقّ آبروز، و دیگر نواحی که با تیمره ضم کرده بودند، مجموع یاد نمی‌کردند، بلکه بر یکی اقتصار[2] می‌کردند، و مجموع را بدان نسبت می‌کردند.

و هم چنین حمزه روایت کند که: این ناحیت از اصبهان[3] نقل و جدا کردیم، و در قدیم الدّهر استان ورام[4] خواندند.

این حکایات که ما مجموع یاد کردیم از زبان عرب در اشتقاق عرب نام قُم را از نام کُمیدان، بلاشک از اختراع حمزة می‌باشد، و از خاصّه‌های او است، بلکه نام بانفراد و من ایّام القدیم[5] بوده و شنیده [شده است].

صحیح و معتبر و معتمد، در آن که قُم را چرا قُم نام نهادند، از آن روایت است که بَرْقی گوید که:

قم مجمع آبهای تَیمُره و أنار بوده، به واسطه گیاه و علف، رُعاة و أحشام و صحرانشینان نزول کردند، و خیمه زدند، و خانه ساختند، و آن خانه‌ها را کُومه نامیدند، بعد از آن تخفیف کردند گفتند کُمْ، و بعد مُعرّب کردند و گفتند قُم.[6] و

---

۱. در «تاریخ قم»: دارم، به نقل از کتاب «محاسن اصفهان» مافروخیّ.

۲. بسنده.

۳. در «تاریخ قم»: اسپاهان.

۴. در «تاریخ قم»: دارم، به نقل از کتاب «محاسن اصفهان» مافروخیّ.

۵. در «تاریخ قم»: این گونه است: سبب آنك نام قم بانفراد و نام کمیدان بانفراد و هردو بهم در ایام القدیم بوده.

۶. پایان قطعه روایت شده از «تاریخ قم».

ملوکات او جزء اصفهان بوده، تا در عهد خلافت هارون الرشید حاکم اصفهان از اهالی قم به دربار خلافت عارض شدند، که منال دیوانی خود را به سهولت نمی‌دهند، بدین جهت قم را از جزء اصفهان خارج کردند، و منالی موافق ممیّزی هارونی بر آنها وارد آوردند». انتهی.

* * *

فصل چهارم

«در ذکر حدود قم می‌باشد»

هم چنان که در کتاب «تاریخ قم» مذکور است که:

«راویان و فقهای[1] بلاد اسلام روایت کنند، که پیشتر از این،[2] نواحی اصفهان ابوموسی اشعری وامیران لشکر او فتح کردند، و به جنگ و قهر بوده، و به تیغ بر ایشان حمله و غلبه کردند، و فتح آن بر وجه صلح نبوده، و ابروز و تیمره[3] نیز از نواحی اصفهان بوده، پس مینماید که فتح ناحیت قم به جنگ بوده، زیرا که اعمال ناحیهٔ قم با آن نواحی متّصل بوده.»

و هم چنین أبوعلیّ عبدالرحمن بن عیسی بن حمّاد همدانی المعروف به کاتب بکر بن عبدالعزیز، در کتاب خود که آن‌را «[کتاب] همدان» یاد کرده [چنین یاد کرده است][4]: که من کتب اموال[5] و غیر آن را مطالعه کرده‌ام، در آنجا یافته‌ام که أباعبید، و شافعی، و مالک، روایت کرده‌اند که مجموع بلاد جبل فتح

---

۱. در «تاریخ قم» راویان فتحهای بلاد اسلام.

۲. در «تاریخ قم»: بیشترین نواحی.

۳. در «تاریخ قم»: تیمرتین.

۴. به نقل از «تاریخ قم»: ص ۲۵.

۵. «کتب اموال» کتابهایی را گویند که فقهای مسلمان درباره زکات خراج، مالیات و جز اینها از مسائلی که متعلق به اموالی است که متعلق به دولت اسلامی بوده و جمع آوری و رسیدگی به آنها بر عهده والیان و حکّام ولایات قرار داده می‌شده است.

آن به جنگ و قهر و استیلا بوده، هیچ کوره را از آن استثنا نکرده‌اند.

و بعضی دیگر[۱] گویند: فتح ناحیت قم به جنگ نبوده.[۲]

[ذکر حدود قم]: و از برقی روایت است که او گفته: قم چهل فرسخ است در چهل فرسخ، زیرا که حدود آن به غایت از یکدیگر دورند، و اقطار آن متفاوت هستند، و از دیگر شهرها با حوزۀ[۳] آن گرفته و جمع کرده‌اند.

و برقی چنین گوید: که حدّ اول قم: از ناحیۀ همدانست تا میلاذجرد که آن ساوه است. (مخفی نماناد که میلاذجرد را ساوه اصفهانی گویند، و ساوه شهری ساوه همدان گویند، هم چنان که معلوم خواهد شد).[۴]

و حدّ دوم: از ناحیت ری تا جوسقِ[۵] داودبن عمران اشعری به دو فرسخ، از دیرکاج[۶] که فراپیش قم است.

چون حدیث دیرکاج پیش آمد، پس مناسب است که آن چه روایت کرده‌اند گفته شود، در این مقام چنین گویند:

در کتاب «سیر ملوک عجم» مسطور[۷] است که: ملک روم قومی را از عمالقه، از بقایای قوم عاد، پیش کسری انوشیروان فرستاد، و ایشان را جثه‌های[۸]

---

۱. به نقل از «تاریخ قم»: ص ۲۵.

۲. در «تاریخ قم»: که فتح ناحیت قم بروجه صلح بوده است، فامّا فتح آن به محاربه و جنگ مشهورتر است، والله أعلم.

۳. در «تاریخ قم»: حوز.

۴. توضیحی است از نویسنده کتاب که در میانه نقل روایت «تاریخ قم» آمده است.

۵. جوسق معرّب کوشک فارسی است، در «لسان العرب» آمده است: «الجَوْسَقُ: الحِصْن، وقیل هو شبیه بالحصن، معرّب وأصله کوشك بالفارسیّة. والجوسق: القصرایضاً...».

۶. در «تاریخ قم»: دیر جُصّ آمده است، و در متن کتاب دیرکاج آمده که احتمالاً همان «دیر گچ» که ترجمه جُصّ است باشد. به احتمال قوی مقصود از دیر همان آتشکده‌های زرتشتی است که پیشتر پیرامون قم فروان بوده و امروزه برخی از خرابه‌های آن باقی مانده است. وگرنه در سرتاسر ایران ـ بجز نواحی معدودی ـ مسیحیان و دیری از آنان وجود نداشته است.

۷. نوشته شده است.

۸. در اصل: چشمهای، و در «تاریخ قم»: جثهای

بزرگ و قامتهای بلند بوده، چنانچه بعضی از مردم که[1] ایشان را خلقی عظیم می‌باشند، تشبیه ایشان به قوم عاد می‌کنند، چون آنها مردم عادیند،[2] چون طایفه عمالقه پیش انوشیروان آمدند، بر دست ایشان دیرکاج[3] را در راه قم بنا نهاد، و گویند که این دیر را در پیش از این به زمانی بعید[4] بنا کرده‌اند، والله العالم.

حدّ سیّم: از ناحیت فراهان است، آنجا که ناحیت کرج است، و گویند از آنجا که جوسق دیزوآباد است از همدان.

وحد چهارم: از ناحیت اصفهان تا وادی که میان قریه وارم[5] و جرقام، و میان قریه راوند است، والله العالم.

و در «خلاصة البلدان» مذکور است، آن که عبدالله بن احمدبن محمدبن اسحاق همدانی در «کتاب بلدان» ذکر کرده که:

قم را قمارة بن لهراسب بنا کرده است، و به این جهت موسوم به قم گشته.

و بعضی گویند که: نام قم در آخرایام مملکت فرس از ایّام قباد تا زمان یزجرد ویران آبادان کرد. کواد، یعنی خراب آبادان کرده قباد، زیرا که در آن زمان پیش پادشاهان هیاطله می‌رفت، که می‌فرماید: در کتاب «سیرالملوك عجم» مذکور است، که چون بهرام گور به جانب ارمینیّه کوچ نموده، اتفاقا عبورش بر قریه‌ای بود از تخوم ساوه که آن را طخرود می‌گفتند، و مراد از طخرود طغرود می‌باشد که در چهار فرسخی قم است.[6]

و ایضاً می‌فرماید که: در این طخرود آتشکده‌ها[7] بنا نهاد، و آتش در آن

---

۱. افزوده از «تاریخ قم».
۲. در «تاریخ قم»: و می‌گویند که مردم عادی‌اند.
۳. در «تاریخ قم»: دیرجُص.
۴. دور.
۵. در «تاریخ قم»: دارم.
۶. روستای طغرود هم اکنون در شمال غرب جاده قم ـ آوه قرار دارد.
۷. در «تاریخ قم» تنها از یک آتشکده یاد شده است.

افروخت، و بازاری در آن بنا نمود، وقم ورستقهای آن را بنا کرد، و این را ممجّان نام نمود، که الحال مزرعهایی است، و در قم به این اسم موسوم است، و از فردجان شروع دربارو کشیدن کرد، و باروی قم را اول بهرام گور بنا کرد، والله اعلم».

* * *

فصل پنجم

«در ذکر آن چه داخل در قم است از رستاق‌های شهر قم»

و ضیاع آن از عربی و عجمی، و آنچه از دیگر شهرها که به نزدیک قم‌اند با قم جمع کرده‌اند، و اضافه نموده‌اند و آن را محوّزه می‌خوانند.

و برقی در کتاب «بنیان» آورده که: رستاق قم سیصد و شصت وپنج قریه می‌باشد، و دیگر قریه‌های معموره از جمله جمکران، و براوستان، ازرودقان، و سرفث، و مزدجان، و سجاران قدیمی‌اند، و غیر آن که مندرس و باطل شده‌اند.

دیگر از رستاق قم رستاق ساوه می‌باشد، و آن دویست و سی و سه قریه است، و از آن جمله: شاه بستانان، حطام آباد[1] شاسفجرد، دشت نوح

دیگر از رستاق‌ها قهستان است، و آن چهل و دو قریه است، و کج[2] که در ایّام قدیم بوده مندرس شده از آن جمله [است]

دیگر رستاق جاسب است، و آن دوازده قریه است

دیگر رستاق طَبْرَش، سی و دو قریه است

---

۱. در «تاریخ قم» ص۵۶: خطاب آباد.

۲. در جایی از «تاریخ قم» از این روستا با نام «قریه جُصّ» که معرّب روستای گچ است یاد شده، ولی در جایی دیگر (کمج) خوانده شده.

از آن جمله طرخوران دیم[1] و جانده[2] است، که مندرس گشته و ناپدید شده.

رستاق و زواه[3] بیست و سه قریه است.

از آن جمله طرخواران دیم، و رستاق فراهان دویست و ده قراء است.

از آن جمله بورقان، و لاشجرد، و بورآباد، بهبودآباد،[4] و شمس آباد به حقیقت خراب گشته و ناپدید شده.

همدانی در کتاب خود ذکر رساتیق و طاسج قم کرده، بر این صورت:

طسوج لنجرود، و طسوج ابرشتجان، و طسوج سراجه، و طسوج قمرود، و طسوج رودبار، و طسوج وازه کرود، رستاق جبل، رستاق ساوه، رستاق خوی، شق میلادجرد، شق آبه، طسوج فیستین، طسوج جزستان، طسوج انار، رستاق جاسب، رستاق قاسان، و از طسوج رود وز بدین و جهان بخت آباد، رستاق دره طسوج جهرود و حوزه جوخرکان، طسوج راوند جرد، رستاق طبرشِ داخل و خارج، طسوج زواه.

و تفسیر رستاق به حیازت[5] کرده است، یعنی دو سه ناحیت که به جنب یکدیگر باشند، و اسم رستاق[6] بر مجموع آن جاری گردانیدند و گویند فلان

و تفسیر طسوج به ناحیت کرده

و حمزه در «کتاب اصفهان» ذکر کرده که: تکویر قم بر چهار رستاق است،

---

۱. در «تاریخ قم» ص۵۶: طرخران فیم.

۲. در «تاریخ قم» ص۵۶: جاویذه.

۳. در «تاریخ قم» ص۳۳ آمده است: «از جمله مواضع این دیههای شش گانه و محلات و جوانب آن سروز است و آن را بدان سبب سروز نام نهادند که در آن هنگام که قسمت آب در آنجا کرده‌اند گفته‌اند به زبان عربی «رأس الوّز» یعنی سر وَزْ، و وَزْ چوبی است که بدان قسمت آب می‌کنند».

۴. در «تاریخ قم» ص۵۶: بهبودآناباد.

۵. در نسخه اصل: حیازة.

۶. در لغت نامه‌های عربی در تفسیر رستاق آمده است: «الرُسْتَاقُ: مُعرّب و یستعمل في الناحیة التی هما طرف الاقلیم». و در تقسیم‌بندیهای امروزی رستاق را مرکز دهستان گویند که از مجموعه‌ای از روستاهای تابعه تشکیل شده است.

از جملهٔ رساتیق اصفهان، و چند قریه دیگر از دیگر رستاقها از اصفهان، و بیشتر این رستاق‌ها از رستاق قاسان و تیمره‌اند،[1] و رستاق‌های دیگر از همدان و نهاوند

و امّا از ری ـ با آن که نزدیک قم‌اند ـ هیچ از آن با قم اضافت نکرده است، به سبب آن که بیابانها و شورستانْ میان ری و قم واقع شده، و قریه‌های ایشان به یکدیگر متصّل نبوده

رستاق‌های چهارگانه اصفهان: کمیدان، ورستاق أناربار، و رستاق ورّه، و رستاق ساوه

و مراد از رستاق ساوه شهر ساوه نیست که از کوره همدان است، بلکه غیر آن است، والیوم شهری است که آن را میلادجرد خوانند، این دو را رستاق ساوه می‌نامند، یکی از رستاق اصفهان بوده، و آن دیگر از همدان، و حد این رستاق‌ها به یکدیگر متصل‌اند و هر دو را ساوه می‌خوانند، و فرق میان ایشان به اصفهان و همدان است، و گویند که ساوهٔ اصفهان و ساوهٔ همدان، و مثل این بسیار است، چنانچه دو رستاق دستبی که یکی را دستبی ری می‌خوانند، و این دیگر را دستبی همدان، و هر دو را موسی بن بُغا جمع کرد، و هر دو را یک کوره گردانید، و غزوین نام نهاد.

و عدد دیه‌های این رساتیق چهارگانه به قم بر وجهی که مثبت است در «کتاب ربوع» و «دیوان فارسی» و در «دستورات قدیمه»، سیصد و چهل و سه دیده‌اند و بیست و سه طسوج:

رستاق کمیدان: هفت طسوج، نود و پنج دیه.

رستاق اناربار: هفت طسوج، چهل و دو قریه[2]

رستاق درّه: پنج طسوج، هفتاد و نه قریه

رستاق ساوه: چهار طسوج، و هفتاد و هفت دیه

---

۱. در نسخهٔ اصل: ثیمره.

۲. در پاورقی ص۵۸ «تاریخ قم» آمده است: «باید ۹۲ قریه باشد تا مجموع ۳۴۲ دیه شود».

فأمّا رستاقهای قم در این ساعت، عدد آن بیشتر از این است، زیرا که طسوج هر رستاقی رستاقی گرانیده‌اند که باز مشتمل است بر چند طسوج، و «کتاب ربوع» بدین ناطق است، در قدیم سراجه، و وازکرد،[۱] و قهستان، و رودبار، و لنگرود طسوجهای کمیدان بوده‌اند، و طخرود و خرزان، و زواه، و فیستین طسوجهای رستاق ساوه، و دور آخر، و جوز، ترور و راونده جرد، و طبرش، طسوج‌های رستاق ورّه، و فاردان و دلیجان[۲] و جاسب، و قهستان، و بنرود، و بهبوده[۳] و طسوجهای رستاق انار

چنین گوید حسن بن محمّد[۴]: که این حکایات مجموع متفاوتند، و بر خلاف یکدیگرند، پس به درستی که تفصیل برقی زاید است بر همه، و کلام همدانی نسبت بدان چه در سیاقت حساب یافته‌اند غیر صحیح است، و آنچه اصفهانی[۵] گفت که از ضیاع هیچ چیز با قم اضافه نکرده‌اند، و داخل در حوزِ آن نکرده‌اند، غلط و سهو است، و به حقیقت و به درستی که از ری با قم بیشتر رستاق خوی اضافه کرده‌اند و «کتاب ری»[۶] بدین گویاست، و مأمونیّه از جمله مواضع قم ایضاً نقل کرده‌اند باری در سنه سیصدوده[۷] هجریّه، و هم چنین مشکو[یه][۸] و چند دیه‌های دیگر

و من که مصنّف این کتابم،[۹] حکایات ایشان به این[۱۰] تغییر و تبدیل و بر هیئت و ترتیب آن یاد کردم، و اکنون آن حکایت و روایت که صحیح و ظاهر

---

۱. در «تاریخ قم» ص۵۸: وازه‌کرود.
۲. در «تاریخ قم» ص۵۸: دیلجان.
۳. در «تاریخ قم» ص۵۸: هنبرد و نمیور.
۴. مقصود حسن بن محمد بن حسن قمّی نویسنده کتاب «تاریخ قم» است.
۵. مقصود حمزه اصفهانی نویسنده کتاب «تاریخ اصفهان» است.
۶. کلمه (ری) در نسخهٔ اصل افتاده است، لیکن در «تاریخ قم» آمده.
۷. در «تاریخ قم» آمده است: با ری در سنة عشر و (در مرتبه مآت بیاض است).
۸. افزوده از «تاریخ قم»: ص۵۸.
۹. گوینده حسن بن محمد بن حسن قمی نویسنده «تاریخ قم» است.
۱۰. در «تاریخ قم» بی.

است، و «دستور قم» بر آن جاری است در باب رستاقها و ضیعتهای[1] آن یاد می‌کنیم، و آن این است:

رساتیق قم بیست و یک‌اند، و ضیعتهای آن نهصد دیه است، از آن جمله:

لنجرود[2] است بیست و هفت دیه، رودنان[3] چهل و هفت دیه، ابرستجان[4] ده دیه، رودبار بیست و پنج دیه، سراجه سی دیه، قُهستان با مزارع شصت و سه دیه، وازکرود[5] با مزارع چهل و شش دیه، انار با[6] شصت دیه، وردهار[7] هفده دیه، جاسب دوازده دیه، درّه[8] با مزارع سی‌وسه دیه، جهرود با مزارع سی و هفت دیه، وادی اسحاق با مزارع سی و پنج دیه، قاسان با مزارع هفتاد و هفت دیه، وزواه با مزارع (یکصد و سی و شش)[9] دیه، طبرش خارج و داخل با مزارع چهل و شش دیه، و ساوه با مزارع بیست و هشت دیه[10] (خوی قمی سوی الرازی[11] سی و دو دیه) فراهان با مزارع چهل و سه دیه، کوذدر با مزارع چهل و چهار دیه، دولاسر[12] با مزارع بیست و هشت دیه.[13]

---

۱. جمع ضیاع، یعنی زمینهایی که در تملک اشخاص می‌باشد.

۲. امروزه به‌نام لنگرود مشهور است ودر سمت راست جاده قم ـ کاشان، پس‌از سه‌راهی‌کهک قرار دارد.

۳. در «تاریخ قم»: رود آبان.

۴. در «تاریخ قم»: ابرشتجان.

۵. در «تاریخ قم»: وازه کرود.

۶. در «تاریخ قم»: انار.

۷. در «تاریخ قم»: ورارد‌هار.

۸. در «تاریخ قم»: ورّه.

۹. افزوده از «تاریخ قم»: ص۵۸.

۱۰. نام این دو رستاق در «تاریخ قم» نیامده است.

۱۱. محقق «تاریخ قم» می‌گوید: «جزو اعمال ری محلی بوده است به نام خوی، و نیز برای قم محلی بدین نام بوده، بدین سبب مؤلف برای آن که اشتباه نشود چنین آورده که خویِ قمی سوی الرازی، یعنی سوای خوی ری». لیکن در اصل نام رستاق خوی با تلفظ خویه آمده است.

۱۲. در «تاریخ قم»: دور آخر.

۱۳. بنابر سرشماری نسخه چاپی «تاریخ قم» در قم ۱۹ رستاق و ۸۰۲ دیه بوده، لیکن بنابر سرشماری ←

امّا آن دیه‌هایی که نزدیک قم‌اند و با قم اضافه کرده‌اند اینند:

از ناحیه همدان: رستاق کواذر[۱] با وادی عمّار، رستاق طبرش داخل و خارج، رستاق فراهان

و از ناحیه روزده[۲] که از جمله نواحی همدان است: چهار بخت‌آباد[۳] و غیر آن.

و از ناحیه ری: رستاق خوی.

و از ناحیه اصفهان، بجز از نوبت اوّل: رستاق قاسان، و رستاق وردهار،[۴] و رستاق تیمرتین،[۵] و پس از مدّتی هرچه از تیمرتین با حوز خود گرفته بودند به اصفهان نقل نمودند.

و هم چنین بعضی از رستاق باری، و بعضی از فراهان را به همدان نقل کردند.[۶]

و از بعضی ثقات روایت است که ضیعتهایی که عرب از همدان با قم نقل کردند، به ابتیاع شرعی از سهلة[۷] بن سلمة همدانی، و غیر او به ایشان منتقل شده بودند، و گویند که بیشترین این دیه‌های محوزه به قوّت و شجاعت مالک شدند، به سبب آن که همه یک دل و یک زبان بودند».

* * *

← نسخهٔ مورد استفاده (انوار المشعشعین) قم دارای ۲۱ رستاق و ۸۸۴ دیه می‌باشد که تعداد رستاقهای این سرشماری مطابق با ادعای «تاریخ قم» است.

۱. در «تاریخ قم»: کوزدر.

۲. در «تاریخ قم»: روذه.

۳. در «تاریخ قم»: تخت.

۴. در «تاریخ قم»: وراردهار.

۵. در «تاریخ قم»: اصفهان.

۶. این متن در «تاریخ قم» نیامده است.

۷. در «تاریخ قم»: سلمة.

فصل ششم

«در بیان کوه نمک که به قم واقع است»

همچنان که در کتاب «تاریخ قم»[1] مذکور است: «برقی گوید که نمک قم پاکیزه‌ترین و خوب‌ترین نمکها است، زیرا که آن آبی است که در آن حالت فسرده می‌شود صاف[2] است، و هیچ خاک با آن آمیخته نشده است، و دیگر نمکها خاک با آن آمیخته شده است، و نمک قم در تابستان فسرده می‌شود، و دیگر آن‌که هیچ کس را منع نمی‌توان کرد در تصرف، و خراج بر آن نمی‌توان نهاد، هرگاه منع کنند و خراج بر آن قرار دهند آب منقطع شود و ناپدید شود، و هیچ اثر نمک آنجا نماند!. و این معنی هم[3] در ایّام جاهلیّت، و هم[3] در ایّام اسلام تجربه کرده‌اند و آزموده‌اند. و این نمک همه وقت مباح بوده است، و هر کس که خواسته است تصرّف[4] کرده است، و این کوه نمک معروف و مشهور است الی یومنا الی هذا، باقی و دائم است،[5] و به این کوه چندین معادن و مواضع پوشیده‌اند تا به امروز، و گویند که این معادن در دامنه کوهند، و من که مصّنف

---

۱. «تاریخ قم»: ص۷۵.

۲. در «تاریخ قم»: صافیست.

۳. در «تاریخ قم»: اندر.

۴. «تاریخ قم»: برداشته.

۵. در «تاریخ قم»: قایم و باقیست.

کتابم آن را دیده‌ام، و هم شنیده‌ام از کسی که رفته بود که او گفت: من آب را به غایت پاکیزه و خوش طعم یافتم، و در آن چند درخت انجیر نیز دیدم

و نیز گفت: چون برابر این آب باشی[1] و خواهی که قصد جانب مغرب کنی، آن آب که در برابر تو می‌باشد بسیار، و مجتمع نماید، و چون از جانب مغرب بروی، به پایان آن آب برسی،[2] آب را باریک و اندک یابی، و چون معاودت[3] نمائی، و روی به جانب مشرق کنی[4] آب را در طرف مغرب باریک و اندک یابی، و از جانب مغرب از پس پشت خود بسیار و مجتمع،[5] و هم چنان[6] چون از ساوه بیرون آئی، و به جانب قم آئی، آب به راه تو واقع شده باشد، یک نیمه آن از جانب مغرب بسیار نماید، و یک نیمه دیگر از جانب مشرق اندک نماید، و چون از قم به ساوه روی بر عکس آن نماید، از جانب مشرق (بسیار)[7] و از جانب مغرب اندک»

انتهی از ترجمهٔ «تاریخ قم».

* * *

---

۱ . در «تاریخ قم»: بایستی.
۲ . در متن اصلی: چون از جانب مغرب بروی، آن آب بپایان آن آب بر سر آن.
۳ . بازگشتن
۴ . در «تاریخ قم»: روی به جانب مشرق کنی و به نیمه آن برسی.
۵ . در «تاریخ قم»: مجتمع بینی.
۶ . در «تاریخ قم»: همچنین.
۷ . افزوده از «تاریخ قم»: ص ۷۶.

فصل هفتم

«در ذکر طلسماتی که بلیناس حکیم در زمین قم مستور نموده است»

و از «بحرالجواهر» که از تصنیفات محمّدبن یوسف طبیب هروی (است)، مذکور است که: بلیناس شاگرد ارسطاطالیس است، بیشتر طلسمات ساخته او است، و آینه منارهٔ اسکندریّه،[1] که هرچه در مُلْك فرنگ می‌رفت در او پیدا بود، آن آینه از ساخته او بود، و جالینوس شاگرد او بوده، و این بلیناس حکیم در زمین قم هم طلسماتی تعبیه نموده است، هم چنان که در کتاب «تاریخ قم» مذکور است:

«از برقی روایت است که چون بلیناس به بلاد جبل رسید، به شهر قم طلسمی از برای دزدی کردن تعبیه کرد، پس دزدی کردن در قم تا به قیامت باقیست!، و طلسمی دیگر جهت قلّت[2] خیر[3] و کمی آن تعبیه کرد، پس نان قم

---

۱. منارهٔ اسکندریه به گفته مورخین یکی از عجایب هفتگانه دنیای باستان بوده، و بر ساحل اسکندریه قرار داشته، و بر بالای آن آینه‌ای بوده است که حرکت کشتیها را در دریای مدیترانه نشان می‌داده، و نگهبانان آن می‌توانسته‌اند از راه جمع‌آوری نور درون آینه معقّر آن و انعکاس و تمرکز دادن آن بر کشتیهای مهاجم آنها را به آتش کشیده و بسوزانند، از این مناره یا فانوس دریایی هم اکنون اثری نمی‌باشد، و در سالهای اخیر باقیمانده فروریخته‌های آن را در ساحل دریا بدست آورده‌اند. درباره این مناره و برج و چگونگی کار آینه‌های آن تحقیقات فراوانی شده است.

۲. کمی.

۳. در «تاریخ قم»: قلت نان.

أکثر اوقات کم و گران باشد[۱]

و هم چنین در راه‌های قم، و آن شش راه است، طلسمی تعبیه کرد، پس راههای قم همیشه مخوف باشد. و بدان سبب بلیناس این طلسم به قم تعبیه کرد، که از اهل قم شاکر و راضی[۲] نبوده، به سبب آن که چنان که روایت است که اهل قم حقِّ او نگذاردند، و خدمت او نکردند که لایق بوَد، و گویند که بالای سجّاران (که مزرعه سیاران قم باشد)[۳] طلسمی از بهر آن تعبیه کرد، تا همه ماران آن نواحی به کوهی که بالای سجّاران است؛ به یک فرسخی جمع شدند، و طلسمی دیگر به زیر سجّاران تعبیه کرد از بهر کژدمان، پس بدین سبب بدین نواحی و جوانب کژدم کم می‌باشد. (و طلسم دیگر از برای ایمن بودن از غرق به قم تعبیه کرد، تا مردمان قم از غرق ایمن شوند)،[۴] و طلسمی برابر نمکستان به سی گز زمین از آن دور برابر درخت مملحه[۵] پنهان کرد، تا آب[۶] همه اوقت جاری و روان بود، مادامیکه از تصرّف آن منع نکنند، و بر آن خراج ننهند، و هرگاه که[۷] سلطان وقت از آن کوه نمک منع کند، و نگذارد که از آن جا نمک برند، یا خراج بر آن وضع کند، در آن حال آن چشمه خشک شود؛ و مشهور است بارها تجربه و امتحان نموده‌اند

و طلسمی دیگر از یسار[۸] نمکستان است، به سی گز تعبیه کرده که آب نظیف و شیرین او با آب شور او آمیخته نشود[۹]

---

۱. در «تاریخ قم»: گران و عزیز بُوَد.

۲. در تاریخ قم: راضی و خشنود.

۳. افزوده از اصل است.

۴. افزوده از اصل است.

۵. افزوده از «تاریخ قم»، و در اصل: مملی.

۶. در «تاریخ قم»: تا آب آن چشمه.

۷. افزوده از «تاریخ قم»: ص۸۷.

۸. چپ.

۹. در «تاریخ قم»: تا نفاصت آن آب بملاحت آن آمیخته نشود.

و طلسم دیگر از راست آن به سی گز زمین دور تعبیه کرده است، از برای معدن از زیر[۱] تا کسی آن را نداند و نشناسد. طلسمی دیگر همچنین به سی گز زمین از پس آن پنهان کرده، از برای معدن آهن، که در آن هست، تا کسی معدن آهن را در آن نداند. و طلسمی دیگر بر کوهی که مشرف است بر کوه نمک پنهان کرده است، تا معدن زر و نقره در آن کسی نداند، پنهان و پوشیده باشد، و این مطلب در روزگار ملک قباد بوده است

و چنین گویند که: [عُمر][۲] بلیناس هزار و پنجاه ساله بوده است، و او بعد از دانیال [پیغمبر][۳] بوده

و چنین گویند: که بلیناس حکمت از بطلمیوس حکیم آموخته است. و همدانی در کتاب خود آورده که قباد بلیناس را فرمود که در اقلیم او آفات را ببندد و طلسمات از برای آن تعبیه کند، بلیناس چون به قم رسید این طلسمات ـ که برقی روایت کرد ـ تعبیه)[۴] کرد که مارانی که به سجّاران است در کوهی جمع کرد، و تا به امروز در آنجااند. و بعد از آن از قم به فراهان رفت، و در فراهان شوره زمینی بود که شتر با بار درست[۵] به آن زمین فرو میرفت، بلیناس گرد بر گرد آن دو طلسم تعبیه کرد، تا مردمان از آن براحت افتادند.

برقی گوید: که از عجایب قم نمکستانی است که به فراهان است، به قرب فارجان، و آن مانند دریائی است[۶] چهار فرسخ طول اوست، و دو فرسخ عرض آن، و چون وقت خریف[۷] درآید مردم ناحیه از آب مستغنی شوند، مجموع

---

۱. در «تاریخ قم»: ارزیر.

۲. افزوده از «تاریخ قم»: ص۸۷

۳. همان.

۴. همان.

۵. در «تاریخ قم»: شتر با بار و اسب با سوار.

۶. در «تاریخ قم»: دریا یکی است.

۷. پاییز و خزان.

آبهای آن مواضع بدان دریاچه روانه گردانند، و همه اوقات خریف و زمستان آب در آن جمع شود، و چون ایّام بهار درآید، مردم دیگرباره به آب محتاج شوند، آن آبها را از آن موضع باز بندند، و مجموع آب آن دریاچه نمک گردد، و کُردان و سایر مردم آن نمک را ببرند، و به همه بلاد جبل و غیر آن ببرند» انتهی

* * *

باب دوّم

«در ذکر آمدن عربِ[1] از آل مالک بن عامر الاشعریّ به قم وآبه، ومتوطّن شدن به این[2] هر دو شهر، و ذکر سبب انتقال از کوفه به قم و آبه، [بر][3] اختلاف روایات، (و ذکر خواب دیدن کنیز گبر، و عهد بستن عرب بامجوسان قم، و شکستن عرب را، و کشتن عرب مجوسان را، و ذکر سبب آمدن عرب به قم و به جای دیگر نرفتن آنها)[1] و ذکر سبب کشتن حجّاج بن یوسف محمدبن سائب بن مالک الاشعری را»

---

۱. زیاده در اصل است.

۲. در «تاریخ قم»: بدین.

۳. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۲۴۰.

و این باب مشتمل بر هفت[1] فصل می‌باشد و یک مقدّمه:

و أمّا مقدمه

«در بیان مطلب، که سببِ عبرت باشد از برای مؤمنین»

همچنانی که صاحب «تاریخ قم» می‌فرماید که:

«آن گروه عرب آمدند به قم، و مالك و حاكم شدند در اینجا، قم را شهر نمودند، و آباد کردند، و مال او را از اصفهان جدا کردند، و در قم چندین احوال و اوضاع در سرّاء و ضراء بر سر ایشان درآمد، و از حالی به حالی درآمدند، و پیش از بیان اخبار ایشان، یك مقدمه ذکر کنم در اوّل که عبرت باشد از برای مرد عاقل، و آن مقدّمه آنست که: عرب دویست و هشتاد سال در قم بودند، و قم را شهر نمودند، پس فرزندان، و اعقاب ایشان، و عدد ایشان بسیار زیاد گشته، و توالد و تناسل کردند، تا غایت که عددِ فرزندان و اعقابِ یکی از ایشان به قم در این مدّت، چنانچه نام‌های ایشان در کتاب انساب ایشان ثبت است، زیاده بر شش هزار رسید، غیر از آنهائی که نام ایشان از نوشتن افتاده است؛ به سبب غیبت و انتقال؛ و رحلت کردن و غیر آن، و فرزندان از صلب سه کس صد و بیست نفر بوده است، و آن سه کس:

عبدالله بن سعد است، و او را چهل ودو فرزند بوده است.

و حمزة بن الیسع، و او را چهل و دو فرزند بوده است.

---

۱. در «تاریخ قم»: دو.

و عامربن عمران، و او را چهل و یک فرزند بوده است.

و عدد فرزندان شش کس از ایشان به سه هزار و سیصد[۱] وجود رسید، و از آن جمله از نسل ابوبکر، والیسع، و عمران، و آدم، و اولاد عبدالله بن سعد دو هزار و چهارصد وجود بوده‌اند. و از فرزندان برادرش أحوص بن سعد[۲] یکهزار و دویست شخص پیدا شدند، و قصّه ایشان مخالف و مباین سائر مردم[۳] است که فرموده‌اند: چون دولت روی به شخصی آورد، فرزندان او اندک باشند، و اسباب تجمّل و زینت بسیار، و چون دولت پشت کند قضیّه برعکس افتد، و فرزندان بسیار شوند، و مال و تجمّل اندک، و حال آن که این معنی درباره این جماعت عرب برخلاف این حالت بوده است، و در ایّام عرب بخت و سعادت ایشان را به قم نمود، مال و تجمّل و اسباب زیاد شده و هم عدد، و در هنگام ادبار و فلاکت ایشان هم اسباب نقصان پذیرفته، و هم عدد کم شده، در اوّل دولت ایشان همه یکدل و یکزبان و کلمه واحده بودند، و باتفاق بر خلفا خروج می‌کردند، و باتّفاق خراجات معروفه را خرج می‌کردند، و نمی‌گذاشتند که عمّال ایشان در میان شهر آیند و ایشان را از سر قدرت بیرون شهر فرود می‌آوردند. و هم چنین در قضایا ایشان را مدخل[۴] نمی‌دادند و به رأی خود از مردمان شهر قضاة و عدول را نصب می‌کردند، و قاضی می‌گردانیدند، و هم چنین ثابت و قائم بودند تا مذهب شیعیّت و تشیّع با خلفا و با سایر مردم آشکار انداختند، چنانچه معروف شدند به این مذهب تشیّع، و تقیّه نمی‌کردند، و شیعیان دیگر در مجموع اقالیم دنیا این مذهب تشیّع را پوشیده و پنهان می‌داشتند، و تقیّه می‌کردند.

و امّا اهل قم احوال و امور ایشان منتسق و منتظم بود، تا آنگاه که کلمه ایشان متفرق شد، و بر یکدیگر حسد بردند، و اختلاف در میان ایشان پیدا شد،

---

۱. در «تاریخ قم»: ششصد.

۲. در «تاریخ قم»: و از فرزندان برادرش أحوص سعد از دو وجود ملك بن أحوص و أحوص.

۳. در «تاریخ قم»: وزراست.

۴. دخالت و راه ندادن.

چون کارهای معظّم و قضیّه‌های[1] مشکل واقع می‌شد، هر یک به آن دیگری می‌انداخت، و تکیه و اعتماد بر دیگری می‌کردند، پس لاجرم پایه دولت ایشان بلغزید، و دشمن بر ایشان ظفر یافت، بعضی هلاک شدند، و بعضی جلای وطن کردند، مگر اندکی از ایشان که بماندند، و بعضی بر اندک معاشی که ایشان را بود قناعت کردند، و بعضی دیگر قافله‌ها را بدرقه می‌شدند، و حقّ السّعی می‌گرفتند، نعوذُ بالله مِنْ سُوءِ العاقبة، برحمته و کرمه وجُوده».

* * *

۱. در «تاریخ قم»: قصّهای.

فصل اوّل

«در بیان تاریخِ آمدن عرب به قم»

همچنانی که در «تاریخ قم»[1] مذکور است: «أبوالحسن علیّ بن محمّد جعفر بن خُزیمهٔ اسدی المنجّم روایت کرده است که او به خط أبی جعفر احمدبن عبدالله برقی یافته، که عبدالله و أحوص، پسران سعدبن مالك بن عامرالاشعری به قم رسیدند؛ در ایّام خلافت عبدالملك، روز شنبه از ماه فروردین، روز نوروز سنه هشتادودو[2] از تاریخ پادشاه شدن یزدجرد شهریار،[3] و سنه شصت و دو[4] فارسیّه از هلاك[5] و زوال یزدجرد، و آن تاریخست مستعمل به قم، و معروف به نزد ایشان، و در سنه هفتاد و چهار[6] هجریّه، و چون ایشان به قم رسیدند، سه ساعت و پنج دانگ ساعت[7] از روز گذشته بود، در آن وقت طالع شده بود[8] نور أسد شش درجه وسط السماء، حمل بیست و دو درجه، آفتاب در جوزاء پنج

---

۱. «تاریخ قم»: ص۲۴۲.

۲. «تاریخ قم»: اثنین و ثمانین.

۳. «تاریخ قم»: بن شهریار.

۴. «تاریخ قم»: اثنین و ستین

۵. در اصل: هلاکی.

۶. در «تاریخ قم»: اربع و تسعین.

۷. در «تاریخ قم»: ساعتی.

۸. افزوده در اصل.

درجه [ماه در أسد هفده درجه، زحل در أسد چهارده درجه، مشتری در میزان پانزده درجه][1] دوازده دقیقه، عطارد در ثورنه درجه، زهره در ثور بیست و هشت درجه، مریخ در حَمَل [سه درجه و پنج دقیقه]،[2] و حکایت اسدی از برقی تا اینجاست

من که مصنف این کتاب می‌باشم، چنین می‌گویم که: آمدن عرب درین وقت که ذکر[3] شد صحیح است، و در آن هیچ شکی نیست، و لکن آمدن ایشان به قم در ایّام خلافت عبدالملک بن مروان نبوده است، زیرا که در تاریخ «سنین خلفاء» آمده است: که عبدالملک در ماه رمضان سنه شصت و پنج[4] هجریّه موافق با سنه هفتادوچهار یزدجردیّه، و سنه پنجاه‌وچهار فارسیّه خلیفه شد، و بیست و یکسال خلیفه بود، و أهل عرب در ایّام ولایت و حکومت حجّاج بن یوسف از عراق به قم آمدند، پس تقدیر کردند و گفتند که ایشان در خلافت عبدالملک به قم آمدند، بسبب کشیده شدن أیّام ولایت و حکومت حجّاج بن یوسف از عراق به قم آمدند، و حجّاج والی عراق بود از قِبَل[5] عبدالملک و ولیدبن عبدالملک، مدت بیست سال. ابتدای آن سنه هفتاد و پنج[6] هجریّه موافق با سنه شصت‌وچهار یزدجردیّه، و سنه چهل‌وچهار فارسیّه، و حجّاج در ایّام خلافت ولید بن عبدالملک سنه نودوپنج هجریّه، و سنه هشتادوسه یزدجردیه، و سنه هشتادوسه فارسیّه وفات یافت.

و راویان عجم روایت کرده‌اند از بنان بن آدم، و او از فرزندان یزدانفاذار ـ صاحب ابرشتجان[7] از ناحیت قم ـ که او گفت:

---

۱. افزوده از «تاریخ قم».
۲. افزوده از «تاریخ قم».
۳. در «تاریخ قم»: ذکر کرده.
۴. در أصل: ۵۶ آمده است که اشتباه می‌باشد.
۵. از سوی.
۶. در اصل: ۵۷ آمده است که اشتباه می‌باشد.
۷. در اصل: ابرستجان.

در سنه سی‌ودو یزدجردیّه، و سنه هفتادودو[1] فارسیّه روز نیروز ساعت دوم یزدانفاذار از ابرشتجان[2] بیرون آمد به نزهتگاهی که به حوالی ابرشتجان[3] بود، و آن نزهتگاه را باغ اسفید می‌گفتند، و آنجا بنشست و مجلس ساخت، و کنیزان و غلامان او به ملازمت حاضر شدند، و مردم آن نواحی مجموع آن‌جا جمع آمدند، و هر یک هدیه آوردند، در این میانه از دور نگاه کردند به موضع دهی شاهند که میان راه قم و ساوه می‌باشد، سوارانی چند دیدند که آهسته می‌رانند، یزدانفاذار[4] یکی از غلامان خود را بر اسب خود نشاند و او را فرستاد تا بدان سواران رسیده خبری معلوم کند؛ که ایشان چه کسی می‌باشند؟ و از کجا می‌آیند؟ و به کجا می‌روند؟

غلام برفرموده یزدانفاذار جانب ایشان توجّه نمود، و به سرعت و شتاب بازگردید، و گفت: این طایفه قومی از عرب می‌باشد، و از سروران و امیران ایشان‌اند دو برادرند،[5] یکی عبدالله نام و دیگری أحوص، پسران سعدبن مالك،[6] و به اصفهان می‌روند.

یزدانفاذار [بفرمود][7] تا تقریر ساعت کردند، و بدانستند که چه وقت، و چه ساعت، و چند ساعت از روز گذشته است، و به حسب نجوم سعد و خسران

---

۱. تاریخ این سال در اصل: ۷۲ فارسیه آمده است، و در «تاریخ قم»: سنه اثنین و ستین فارسیه. که احتمالاً هردو نادرست است، بلکه صحیح آن دوازده باید باشد، زیرا تفاوت میان سال یزگردی و فارسی بیست سال است، چنانکه در دو تاریخ پیشتر یعنی تاریخ خلافت و مرگ و حکومت عبدالملك بن مروان و حجاج بن یوسف ثقفی آمده است. و در نسخهٔ خطی «تاریخ قم» این تاریخ با رقم ۶۲ نوشته شده که احتمالاً از خطای ناسخ است که رقم دهگان را ۶ فرض کرده است.

۲. در اصل: ابرستجان.

۳. همان.

۴. در اصل: یزدانفار.

۵. در «تاریخ قم»: و سرور و امیران ایشان.

۶. در «تاریخ قم»: ملك.

۷. افزوده از «تاریخ قم».

چونست اختیار[۱] کردند، و بدیدند سه ساعت از روز گذشته بود. پس یزدانفاذار پسر خود مخسرهان نام بفرمود تا به استقبال ایشان بروند، پس مخسرهان با جمعی از اهل کتاب و قلم و غیر ایشان برنشست و به جانب ایشان براند، و به موضعی که آن را ارش امیر[۲] خواندند به ایشان رسید؛ پس مخسرهان بر عبدالله و أحوص سلام کرد، و در صحبت ایشان به حضور یزدانفاذار آمد، یزدانفاذار [ایشان را][۳] بسیار اکرام و تعظیم نمود، و ترغیب کرد، و ایشان را فرود آورد، و به سرائی که آن را زینت و آرایش داده بودند، و فرشهای قیمتی انداخته بودند، و هرچه بدان محتاج بودند؛ از مأکول و ملبوس و مفروش،[۴] از برای ایشان در آن سرا مهیّا ساختند، و مرتب کردند

پس عبدالله واحوص در آن سرا فرود آمدند، و شمشیر[۵] و یک زره و یک کمان و چند جامه از جامه‌های یمن و عراق به هدیه به یزدانفاذار فرستادند. یزد انفاذار قبول کرد، باز روز دیگر جامه‌های چند فاخر قیمتی، و اسبهائی چند که با زین بودند، و رونده بودند،[۶] در عوض به هدیه و تحفه به ایشان فرستاد.

و چون سنه نودونه هجریّه، موافق با سنه هشتادوهفت یزدجردیّه، و سنه شصت‌وهفت فارسیّه درآمد، یزدانفاذار از بهر مسکن ایشان دیه ممّجان را نامزد و تعیین کرد، و بفرمود عبدالله را در سرای [مردی][۷] که او زادخره[۸] می‌نامیدند فرود آوردند، أحوص را در سرای مردی که او را خزیندار[۹] می‌گفتند، پس از

---

۱. در «تاریخ قم»: احتیاط.
۲. در «تاریخ قم»: ارش آهر.
۳. افزوده از «تاریخ قم».
۴. خوردنی، پوشیدنی، قابل گستراندن بر زمین.
۵. در «تاریخ قم»: دو شمشیر.
۶. در «تاریخ قم»: مسرّج دونده تمام بهای قیمتی را.
۷. افزوده از «تاریخ قم»: ص۲۴۴.
۸. در «تاریخ قم»: آزاد خره.
۹. در «تاریخ قم»: حزبندار.

این که از برای ایشان مهیا گردانیده بودند در این دو سرای آن چه ایشان را بکار آید، و بدان محتاج باشند، از طرح[۱] فرش و ظرف وامتعه.[۲] پس آن هر دو برادر در این هر دو سرای نزول کردند، روز اردی بهشت، ماه مرداد از این سال

پس یزدانفاذار ده جمررا از ناحیت قم، با چند قطعه زمین به ایشان داد،[۳] در ماه مهر، هم در این سال، و ایشان را مدد و معاونت نمود به کارهای زراعت، از قبیل گاوها و درازگوشها و تخم، سائر[۴] اسباب وآلات زرع، وگویند که بهریک[۵] من تخم زیاده بر صد من حاصل برداشتند

و چون سنه یکصدودو هجریّه، موافق با سنه تسعین[۶] یزدجردیّه، و سنه سبعین[۷] فارسیّه درآمد، عبدالله و أحوص با یزدانفاذار به میدان حاضر آمدند، و گوی بازی کردند، یزدانفاذار در این روز ایشان را ضیافت کرد، و بسیار اعزاز و اکرام کرد، پس در آن مجلس عبدالله و أحوص شکایت کردند از کمی و اندکی چراگاه اسبان و شتر و گوسفندان، یزدانفارا در دهی فرابه از ناحیت قم ایضا با قطعه‌های[۸] زمین به ایشان داد، و همیشه جانب ایشان را مراعات[۹] می‌کرده و اکرام و اعزاز می‌نمود، تا آنگاه که وفات یافته در سنه أربع و عشر و مأتین[۱۰] هجریّه، و سنه یکصدودو یزدجردیّه، و سنه اثنتین و ثمانین[۱۱] فارسیّه، روز نیران[۱۲]

---

۱. پهن کردن.
۲. در «تاریخ قم»: واوانی و آلات و أمتعه.
۳. در «تاریخ قم»: از ناحیت قم به اقطاع بدیشان داد.
۴. در اصل: سائی.
۵. افزوده در اصل
۶. نود.
۷. هفتاد.
۸. در «تاریخ قم»: به اقطاع بایشان داد.
۹. در «تاریخ قم»: مرعی می‌داشت.
۱۰. دویست وچهارده
۱۱. هشتاد و دو.
۱۲. در «تاریخ قم»: انیران

ماه، چنانچه در باب عجم شرح آن گفته‌ام.

و بعضی گفته‌اند که: عبدالله وأحوص با سایر قوم و تبعه[۱] خود به قم[۲] رسیدند، در روز اردی[۳] ماه اسفندار در سنه اثنتین و ستین[۴] فارسیّه.

امّا روایت اوّل صحیح‌تر و مشهورتر می‌باشد، والله أعلم».

* * *

۱. در «تاریخ قم»: تبع.

۲. در «تاریخ قم»: بقوم رسیدند، و در اصل: به هم

۳. در «تاریخ قم»: اردی بهشت.

۴. شصت و دو.

فصل دویّم

«در بیان سبب نقل کردن و کوچ[1] نمودن [آن گروه عرب][2] از کوفه به قم»

می‌فرماید صاحب «تاریخ قم»[3] که:

«راویان از اهل عرب به قم روایت کرده‌اند که؛ سبب بیرون آمدن عبدالله وأحوص، پسران[4] سعدبن مالك از کوفه آن بوده، که احوص بسیار مرد شجاعی بوده،[5] و چون زید ابن علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی طالب علیهم السلام در کوفه ظهور کرد، أحوص با او خروج کرد، زید او را أمیر لشکر خود کرد، زید بن علی را کشتند، أحوص را بگرفتند و اسیر کردند، و در زندان کوفه محبوس گردانیدند، و در آن حبس مدّت چهارسال بماند؛ تا آن که شبی از شبها حجّاج ابن یوسف [بن] عمر ثقفی ـ که امیر کوفه بود ـ حاضران مجلس خود را گفت: کیستند أشراف کوفه و عراق؟

... یاد کردند.[6]

---

۱. در «تاریخ قم»: رحلت.

۲. افزوده از «تاریخ قم»: ص۲۴۴.

۳. تاریخ قم: ص۲۴۴ ـ ۲۴۵.

۴. در «تاریخ قم»: ابنی سعد بن ملك.

۵. در «تاریخ قم»: که أحوص... کرده است بر ملوك و سلاطین وقت.

۶. در «تاریخ قم» و أصل بدون نقطه‌گذاری آمده است، لیکن سیاق متن نشان می‌دهد که حاضران در ←

حجّاج گفت: این جماعت که شما یاد کردید از اشراف عراق نیستند، و لکن از اشراف عراق عبدالله بن سعد أشعریست، چه مدت چند سالست که برادر او أحوص به نزد ما محبوس می‌باشد، و او هرگز از من درخواست[۱] نکرده که او را از حبس بیرون آرم، مع هذا که اگر او از من درخاست[۲] کند، من سخن او را پاسخ کنم، و او همه روزه حاجت‌های أهل عرض می‌کند، و من به سخن او همه را قبول می‌کنم و می‌گزارم.

بعضی از حاضران از صحبت حجّاج بیرون آمدند، و این قصّه را با أحوص گفتند، أحوص گفت:

اگر این سخن حقیقت دارد،[۳] زود باشد که مرا در این ساعت بیرون[۴] کنند، و خلاصی دهند.

چون حجّاج در بامداد آمد أحوص را از حبس بیرون آورد.

و به روایت دیگر: عبدالله از او درخواست[۵] کرد [تا حجّاج او را خلاص کرد].[۶]

روایت کنند که: أحوص از مردان روزگار خود أشجع و دلاورتر بود، و بر دهاقین[۷] و غیر ایشان بسی شدّت و درشتی کردی، پس دهاقین شکایت کردند از

← مجلس گروهی جز اشعریان را از اشراف کوفه دانسته و نام برده‌اند، و سپس حجّاج این شرافت را از آنان ندانسته است.

۱. در «تاریخ قم»: درخواه.

۲. همان.

۳. در «تاریخ قم»: حقست و در آن خلافی نیست.

۴. در «تاریخ قم»: اطلاق.

۵. در «تاریخ قم»: درخواه.

۶. افزوده از «تاریخ قم»: ص۲۴۵.

۷. دهقان: نام اربابان و زمین‌داران ایرانی بوده است که پس از استقرار دولت اسلامی بر سرزمینهای عراق و ایران همچنان در روستاها و شهرهای خود باقی مانده و به کشاورزی و رعیت‌داری می‌پرداخته‌اند. به گفته برخی از محققین دهقان معرّب دهگان فارسی است که به معنی دارنده زمین و ارباب می‌باشد.

او با خالدبن عبدالله قسری که امیر عراقین بود، خالد روی دل دید[1] و به جانب أحوص میل نمود، و سخن او را درباره ایشان نشنید.

پس چون حجّاج بن یوسف والی عراق شد، دیگرباره دهاقین از أحوص و بد معامله کردن او را با ایشان، شکایت او را در نزد حجاج بردند، و از او گله کردند. پس حجّاج بدین سبب أحوص را محبوس کرد، تا آنگاه که او از حبس خلاص شد، چنانچه ذکر و شرح آن گذشت.

پس أحوص خواست که برادرش عبدالله را ببیند، عبدالله به او پیغام داد که میا که نظر من روی ترا ببیند، و ترا نبینم،[2] مصلحت در این است، خود را پنهان و پوشیده‌دار، در ساعت به موضعی نقل کن که مرا معلوم نباشد که تو کجائی و ساکن. من ایمن نیستم، و می‌ترسم که این مرد از خلاص کردن تو پشیمان شود، و آنگاه مرا گوید: که برادرت‌را طلب کن، و نزد من فرست؛ پس سوگند خورم که از برادرم خبر ندارم، و ندانم که تو کجائی.

چون پیغام عبدالله به أحوص رسید، أحوص به بعضی از ضیعتهای خود رفت، پس اتفاقاً أصحاب حَجّاج را گفتند که تو سَبُعی از سباع[3] عرب را از بند رها کردی بی‌اذن و اجازت خلیفه، شاید بدین سبب از خلیفه جفا بینی، و به تو زحمت رسد؟!

حجّاج این سخن را شنید، از رها کردن پشیمان شد، عبدالله را بخواند، و [از] او درخواه[4] کرد که أحوص را باز فرستد،[5] تا از برای أحوص از خلیفه موهبتی باشد، و عطائی بدهد، خلیفه او را استمالت و دلخوشی دهد[6]

---

۱. روی دل نمودن کنایه از احسان کردن است.

۲. در «تاریخ قم»: می‌باید که نظر من بر روی تو نیاید، و من تو را نه بینم.

۳. سباع، جمع سَبُع یعنی شیر.

۴. در اصل: درخاه.

۵. در «تاریخ قم»: گرداند.

۶. در «تاریخ قم»: از برای احوص از خلیفه موهبتی و عطایی حاصل کند، و او را استمالت و دلخوشی دهد.

عبدالله سوگند یاد کرد که نظر من به او نیفتاده، و نمی‌دانم که کجا می‌باشند،[۱] و در این سوگند راست‌گو بود. و حجّاج در این سوگند عبدالله را تصدیق نمود[۲]

عبدالله و أحوص یکدیگر را در نهان دیدند، عبدالله به أحوص فرمود که: کوفه منزل ما نشاید، بدین وضع که تو در آنی بهتر است که ما ازین شهر جلای وطن کنیم، و از اینجا دور شویم، که من می‌ترسم ترا ناگاه بگیرند و بکشند. پس بر آن اتفاق کردند و قرار دادند که از کوفه بروند، و پیشتر أحوص أهل و عیال و فرزندان، و بعضی از خدمتکاران به خفیه از کوفه بردارد و برود، و عبدالله باز ایستد وضیعتها را بفروشد، و در عقب به أحوص برسد.

پس أحوص با هر دو برادرش عبدالرّحمن[۳] و نعیم، و تمامی أهل و عیال و فرزندان، و بعضی از خدمتکاران، به پنهانی از کوفه بدرآمد، و آمد تا به ماهین و ماه البصره[۴] چند روزی مقام[۵] کرد، و بدان موضع در میان فرزندان ایشان و با افتاد، و خسته شدند، و بسیاری از ایشان بمردند

و چنین گویند که: عبدالرّحمن بن مالك بن عامر الأشعریّ را چهل پسر بود، همه بدان موضع بمردند، ألاّ بکر وقتیبه[۶] ابنی عبدالرّحمن. که تا آنگاه که به کوه های قریه ابرشتجان[۷] از ناحیت قم برسیدند، و به موضعی، بسیار آب و گیاه

---

۱. در «تاریخ قم»: که نظر او بر برادرش أحوس نیامده است، و نداند که کجاست.

۲. در «تاریخ قم»: تصدیق نمود و رها کرد.

۳. در اصل: عبدالرحیم.

۴. ماه البصرة نام عربی شهر نهاوند است که پس از فتح آن توسط گروهی از لشکریان اسلام که از اهالی بصره بودند به این نام نامیده شد. در کتاب «بلدان الخلافة الشرقیة» ص ۲۳۲ آمده است: (ومدینه نهاوند علی نحو اربعین میلاً جنوب همدان و کانت مدینة جلیلة منذ ایام الساسانیین. و بعد ان فتحها المسلمون بجیش من أهل البصرة صارت تعرف المدینة و ناحیتها باسم ماه البصرة لأنّ خراجها کان عمل في اعطیات اهل البصرة).

۵. اقامت گزید.

۶. در «اصل» و در «تاریخ قم»: بکرد و قتیبه.

۷. در اصل: ابرستجان.

بود، فرود آمدند به چشمه‌ای که آن [را] بشک چشمه می‌خواندند به روایتی[۱] [آتشمرزه و خیمه زدند، و چند روز مقام کردند، و قافله‌ها که می‌گذشتند ایشان را حمایت می‌کردند، و بدرقه میشدند. و بعد از آن فکر و اندیشه می‌نمودند که به کدام طرف و جانب بروند، و حال آنکه أهل عجم آن چشمه را مبارك می‌دانستند، و متولی آن چشمه و پاك کننده آن مردی عاقل و زیرك بوده است از أشراف ناحیت ابرشتجان نام او خربنداد. اتفاقاً چون خربنداد بدان چشمه آمد، أحوص با آن جماعت عرب آنجا فرود آمده بود، چون نظر خربنداد بر آن خیمه‌ها و كلّه اسبان و اشتران آمد چیزی منکر[۲] دید، و از آن تعجب نمود. و با أحوص مردی بود نام او در میان عرب حبّاب، و در میان عجم خوشنما، لغت عرب و فارسی هر دو را نیکو می‌دانست، و گویند که او از فرزندان حبّاب أزدی بوده است، آل حمید بن أحوص أزدیان را به او نسبت می‌کنند به شهر قم].

خربنداد به نزد ایشان رفت و بعضی از احوال ایشان پرسید.

حبّاب گفت: این گروه قومی‌اند از أشراف عرب، از فرزندان مالك بن [عامر][۳] اشعری، که اسب خود را در دجله راند در روز مدائن، در جنگ کردن با عجم، و مِلْك و سَرای بهرام گور که در مدائن بود و به اقطاع به او بدادند، و مالك و متصرّف شد.

چون خربنداد این سخن از حباب بشنید از اسب فرود آمد، و پیاده شد، و بر او سلام کرد، و بسیار او را دعای خیر گفت، و مدح و ستایش نمود.

أحوص خربنداد را به نزدیک خود خواند، و او را اعزاز و اکرام کرد، [و بفرمود تا به پیش خربنداد نان مله که به شیر سرشته بودند، و ریسمانها از گوشت پخته قدّید کرده، و به آلات گرم مثل زعفران و ابازیر و دارچینی و غیر آن

---

۱. در اصل: میان [ ] به نقل از «بحارالانوار» در حاشیه آمده است، که متن آن در «تاریخ قم» ص۲۴۷ نقل شده است.

۲. نامأنوس.

۳. افزوده از «تاریخ قم»: ص۲۴۷.

استعمال نموده، و شراب عراق آوردند].[۱]

خربنداد گفت: این موضع بس مبارک می‌باشد، [نشاید در آن شرب کردن، و مثل نای و بربط و دف و نی و چنگ و سائر آلات لهو زدن]

بعد از آن حبّاب از خربنداد پرسید نام تو چیست؟

گفت: نام من خربنداد است.

حباب گفت: بشارت باد که معنی و تفسیر [نام] این مرد «و جدّاً سعید» است، یعنی نیک بخت.

چون خربنداد خواست برگردد، أحوص بعضی از آن ریسمانهای گوشت قدّید،[۲] با چند هدیهٔ و تحفهٔ دیگر با او روانه کرد.

خربنداد در عقب آن از برای أحوص هدیه‌ها، حلوا و شراب قریه مِیَمْ ـ که از جبال قم است ـ فرستاد، و شراب مِیَم در آن زمان بس مرغوب بوده است.

چون خربنداد یزدانفاذار را ضیافت نمود، و آنچه أحوص به هدیه از برای خربنداد فرستاده بود به نزدیک یزدانفاذار آورد، یزدانفاذار آن چیرها را طُرفه شمرد، و مستحسن داشت، پس خربنداد خبر أحوص و شرف و بزرگی او با یزدانفاذار باز گفت.

یزدانفاذار از آن و از طالع وقت فرود آمدن آن گروه[۳] پرسید، و از سعد و نحس، و عاقبت مرجع و مآل از خربنداد پرسید؟

که او منجم ماهر بود گفت: که این ماه ماهِ اسفندار[۴] است، و روز اردی بهشت[۵] و برج طالعِ حَمَل، و فصل فصلِ ربیع، و من می‌بینم که أمر[۶] و دولت

---

۱. افزوده از «تاریخ قم»: ص۲۴۷.

۲. قدید: به تخفیف یا به تشدید، قطعات گوشت خشک شده در آفتاب را گویند. و در «تاریخ قم» قدید مبزره.

۳. در «اصل»: کوره.

۴. در «تاریخ قم»: اسفندارند.

۵. در «تاریخ قم»: روز ارد.

۶. در «اصل»: امروز.

ایشان قوتی دارد، باشد که اعقاب ایشان را شأنی عظیم و دولتی [قدیم][۱] و کاری جسیم روی نماید، رأی ماورأی شما بر آن است که با ایشان حُسنِ معاشرت کنیم، و همسایگی ایشان را غنیمت شمریم. [پس][۲] دیگرباره بر سر شُرب رفتند و لهو و لعب،[۳] و حال آن که دیلم در آن وقت به بلاد جبل در می‌آمدند، و غارت می‌کردند، اتّفاقاً قومی از دیلم روز نیروز[۴] بر عادت خویش بدین ناحیت در می‌آمدند، زیرا که معلوم داشتند که در این روزها به لهو و لعب و گوی بازی مشغولند، چون به نزدیک آن موضع رسیدند که أحوص و مردمان او فرود آمده بودند، بسیار از شتر و اسب دیدند، گفتند: به نعمتی تمام رسیدیم؛ پس به جانب آن خیمه‌ها و اسبان و شتران بشتافتند، و از أحوال عرب و نزول ایشان خبر نداشتند، و حرب و تیر و کمان از عرب ندیده بودند، از آن غافل بودند.

چون أحوص آن قوم و طایفه را بدید، فی الحال آواز داد تا فرسان عرب حاضر شدند، و برنشستند، و شترانِ عرب را بدان عادت که داشتند آواز دادند، همه به جانب ایشان بشتافتند، پس بر پشت آنها سوار شدند و به جانب دیلم روی نهادند، و جنگ و حرب در پیوستند، و بر دیلم تیرباران کردند، و بسیاری از ایشان را بکشتند، و دیلم هزیمت شدند، بعضی را کشتند، و برخی را اسیر گرفتند.

پس أحوص با اسیران و سرها روی به ابرشتجان[۵] نهادند. ابرشتجانیان[۶] چون از دور أحوص را و مردم او را دیدند، گمان کردند که گروه دیلم هستند، فریاد بر آوردند و گفتند که دیلم آمدند، پس مردم ابرشتجان[۷] در حصار

---

۱. افزوده از «تاریخ قم»: ص۲۴۸.
۲. همان.
۳. در «تاریخ قم»: و بقیه روز را به لهب و لعب گذرایندند.
۴. در اصل: روزبروز.
۵. در اصل: ابرستجان.
۶. در اصل: ابرستجانیان
۷. در اصل: ابرستجان.

گریختند بر عادت خویش، تا آن‌گاه که اعراب[۱] با سرها و اسرای دیلم رسیدند، چون مردم ابرشتجان[۲] این را دیدند در بگشادند و به استقبال بیرون آمدند، بر سر ایشان درهم[۳] و زعفران نثار کردند، و شادی[۴] نمودند. و خربنداد پیش ایشان رفت، و ایشان را تهنیت گفت، و ستایش نمود، و اعراب[۵] به قریه ابرشتجان[۶] فرود آمدند، و به صحبت یزدانفاذار حاضر شدند، و او به وجود ایشان تهنیت نمود، و ایشان را مرتبه رفیع نهاد، و از أحوص درخواست کرد که به این ناحیت مقیم شود؟. او اجابت کرد، و راضی شد که عرب را به قریه ممّجان ـ که در میان ناحیت واقع شده است ـ فرود آید، تا چون دیلم از هر طرف که در آید اعراب[۷] ایشان را دفع کنند.

پس أحوص به قریه ممّجان فرود آمد، در سرائی که نزدیک دولکاب که الیوم معروفست به سرای تحیر.[۸] چون شب درآمد أحوص از حجرهٔ آن سرای گریه زنی شنید، که صاحب[۹] آن سرای بود، گمان برد که مگر یکی از غلامان بر او تعدّی[۱۰] کرده، زن را آواز داد که ترا کی رنجانیده، تا او را ادب کنم؟

زن گفت: کسی از غلامان مرا نرنجانیده، ولکن شوهرم وفات یافته، و مرا دو فرزند است خورد و کوچک، و او از زن دیگر فرزندان بزرگ دارد، و ایشان را ترکه شوهرم را به من نمی‌دهند، و ظلم روا دارند. أحوص او را وعده داد که رفع ظلم او را بکند.

---

۱. در «تاریخ قم»: أحوص و أصحابش.
۲. در اصل: ابرستجان.
۳. در «تاریخ قم»: دراهم.
۴. در «تاریخ قم»: و شادی نمودند از ظفر یافتن أحوص بر دیلم.
۵. در «تاریخ قم»: أحوص و أصحابش.
۶. در اصل: ابرستجان
۷. در «تاریخ قم»: أحوص و أصحابش.
۸. در «تاریخ قم»: بسرانجبین.
۹. در «تاریخ قم»: خداوند.
۱۰. در «تاریخ قم»: ایذائی و زحمتی رسانیده است.

زن گفت: اگر در قول خود صادقی سهم مرا خریداری کن،[1] و در آن چند چیز است که من قوّت مقاومت ایشان ندارم.

أحوص حصّه آن زن و فرزندانش را بخرید، و محکمه[2] ساخت با فرزندان بزرگ مورّث،[3] و حقّ خود از ترکهٔ ایشان بگرفت. و هر کس هرچه از اراضی و املاک می‌فروختند می‌خریدند، تا صاحب املاک شدند، و همیشه مراقب احوال دیلم بود، که هر وقت تاراج کنند سزا بدهد، و لشکر دیلم از وجود اعراب قطع امید از غارت عجم نموده و باز ایستادند.

و بعد از آن؛ چون برادر أحوص از فروختن ضیعتها در کوفه فارغ شد، آمد به قم، به أحوص رسید که به قم متمکّن نشسته بود، و چند ضیعه و چند سرای خرید بوده، و مالک شده، او را گفت: ای برادر، آن چه بود که تو کردی؟ بدین موضع وطن ساختی، که من بدان راضی نیستم! چرا به اصفهان و قزوین که از شهرهای[4] مسلمانان قصد نکردی؟

أحوص گفت: این موضع ما را بهتر است، و مبارک‌تر است، و در اصفهان از عرب مضریّه بسیارند، از هر یک قبیله و طایفه دیگرند، قدر ما را ندانند، و ما در میان ایشان معزّز و مکرّم نباشیم. و امّا قزوین اگر غرض تست که آنجا ثغری است از ثغور مسلمانان که کفار بدان قصد می‌کنند، تو می‌خواهی تا آنجا ساکن شوی تا حسبةً لله و ابتغاءً لمرضاته دفع کفار را از مسلمانان کنی، این ناحیت هم ثغری است که دیلم از آن منقطع نمی‌شوند، و زحمت می‌دهند.

عبدالله اصرار کرد، و مبالغه نمود بررفتن، أحوص إبا می‌نمود، و می‌گفت: که من مُقام نکنم الاّ اینجا، و أحوص در مدّت عمر خود خلاف عبدالله نکرده

---

۱. در «تاریخ قم»: آن زن گفت: این چه تو می‌گوئی اگر به فعل خواهی آوردن، قسط من و فرزندان من از ترکه و اموال شوهرم از من بخر.

۲. در اصل: محکم.

۳. در اصل: موروث.

۴. در «تاریخ قم»: ثغرهای.

بود؛ در هیچ چیزی و هیچ وقتی، مگر در اینجا و در این روز.

[چون][1] عبدالله کودکان و عیالات خود را برنشاند، و زنان و کودکان از یکدیگر جدا شدند، ناله و فریاد کردند، و به یکدیگر میل کردند، و هرگز در میان ایشان جدائی نبوده است، و بر این معنی عادت نکرده بودند. پس همه به گریه افتادند، و فریاد و افغان از میان ایشان برخواست. پس عبدالله أحوص را گفت: ای سخت دل، تو بر این اطفال هیچ رحم نمی‌کنی، و دلت بر ایشان نمی‌سوزد؟

أحوص گفت: من به ایشان رحمت اختیار کنم[2] و شفقت می‌برم، موضعی خوش و فراخ بوم، و بسیار نعمت از بهر ایشان اختیار کرده‌ام، «والرائد لایکذّبُ أهله»،[3] و آن کس را که از پیش بفرستند که تا از برای ایشان اختیار موضعی و مقامی کند، که از برای نزول کردن و مقام نمودن، شاید که با أهل خود دروغ نگوید.

بعد از آن أحوص غلامان خود را آواز داد تا بارها را از شتران عبدالله پایین آورند، و محملها را فرود آورند، و غلامان أحوص امتثال نمودند.

پس عبدالله گفت: کجا نماز بگذار[م]؛ من نمی‌خواهم که نماز در سراهای مجوس بگذارم.

أحوص او را گفت: که نماز در خیمه‌ها بکن، تا من برای او سرائی و مسجدی بنا کنم.

پس عبدالله نزول کرد، در خیمه‌ها مقام نمود و ساکن شد، تا آنگاه که أحوص مسجد را به در پل بساخت، و در قدیم این مسجد آتشکده بوده است، أحوص او را خراب کرد، و به جای او مسجد بنا کرد. اوّل مسجدی که بدین ناحیت ساختند آن مسجد است.

---

۱. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۲۵۰.
۲. در «تاریخ قم»: من برایشان زحمت می‌کنم.
۳. مثلی است معروف نزد عرب بدین معنی که: قافله سالار قوم هرگز بدانان دروغ نگوید.

پس أحوص و عبدالله با قوم و تَبع[۱] خود بدین ناحیت مقام کردند، و ایمن و مطمئن خاطر بنشستند، و یزدانفاذار و خربنداد، و أشراف و بزرگان آن ناحیت همه اوقات بر ایشان سلام می‌کردند، معزّز و مکرّم می‌داشتند.

راوی گوید: که چون عبدالله به أحوص در پیوست، خربنداد ایشان را دعوت نمود، و ضیافت کرد، بیشتر از همه طعام‌ها شیر و شکر و عسل پیش ایشان آورد.

عبدالله و احوص گفتند: که جهت چیست که تو شیر و شکر و عسل بر طعامهای دیگر مقدّم داشتی؟

خربنداد گفت: که من اوّل شیر بنهادم تا سبب همسایگی و هم شیری شود، و تأکید محبّت و مودّت گردد، و موجب حرمت و عزت شود، و بعد از آن شکر و عسل بنهادم؛ زیرا که این هر دو حسن فال و یمن تمام است، و موجب حلاوت أقوال و أفعال است، و شیر اصل غذاها است، و عسل میوه و حاصل نُصْح[۲] است، و مُزیل[۳] [و][۴] بردارنده مکر و حیله است، و شکر سبب امان از فریب و دروغ گفتن است، و سبب شُکْر و رعایت حقوقست، و حفظ الغیب است.

پس عبدالله و أحوص گفتند: که ما ترا به برادر دینی، و رضاعی، و هم پشتی، و نصیحت [و][۵] اشارت کردن قبول کردیم، و با تو عهدی مؤکد و پیمانی مؤبّد[۶] بستیم، و شما در میان ما به محلّ[۷] برادران و پدران و پسران فرود آمدید، هیچ یکی از [ما و][۸] شما می‌باید که نصیحت دریغ ندارد، و آن چه در دست وی

۱. پیروان.
۲. نصیحت. و در «تاریخ قم»: مُنج.
۳. برطرف کننده.
۴. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۲۵۱.
۵. همان.
۶. در اصل: مؤیّد.
۷. جایگاه.
۸. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۲۵۱.

بود از دنیاوی با یاران و برادران سخاوت کند، و بخشش نماید، و بدان بخل نکنند، و شما راست از جانب ما مواسات[۱] و مؤاخات[۲] [و] مناصحت،[۳] و شما در اموال و اسباب و نعمت‌های ما شریکید،[۴] و شما را در آن حقّ و نصیب است. ما سخن غمّازان و نمّامان در حق شما قبول نکنیم، و بر دشمنان تیغ و شمشیر باشیم، و ما و شمابدین عهود و پیمان به پسران خود وصیت کنیم، با حقّ سبحانه وتعالی امیدواریم که کارها بنظام شود، و صُنع جمیلش در حقّ[5] ما تمام رسد، و این شروط و عهود که بر زبان راندیم محقّق گرداند، و از قول به فعل آید، وهو حَسْبُناونِعْمَ الوکیل

پس خربنداد بر ایشان بسی دعا کرد، و تحسین و آفرین نمود، و بقیه روز به لهو و لعب و خرّمی و شادی بگذرایندند و به آخر آوردند. پس عبدالله وأحوص به منزل و مُقام خود باز رفتند».

* * *

۱. شریک در غم و شادی.

۲. برادری.

۳. راهنمائی.

۴. در «تاریخ قم»: شریکی.

۵. در «تاریخ قم»: با تمام.

فصل سیّم

«در بیان خواب دیدن کنیز خربنداد»

همچنانیکه در کتاب «تاریخ قم»[1] مذکور است، که:

چنین گویند که کنیزکی از آنِ حزبنداذ در خواب دید که او در باغی[2] بزرگ بود، و دیوارهای آن باغ بیفتاده بودند، و جمعی در باغ بودند، و دیوارهای باغ را می‌نهادند و عمارت می‌کردند، و در میانۀ آن باغ دو سرو [بزرگ بودند و بر زمین افتاده بودند، و از بیخ آن هر دو سرو][3] شاخه‌های بسیار سبز و تازه شده بودند، پس آن جاریه در خواب از آن جماعت که حاضر بودند پرسید که، چونست که این هر دو سرو افتاده‌اند؟ و از اصول ایشان این شاخهای سبز تازه برآمده؟ چه سرو در ناحیت ما چون خشک شود؛ دیگر باره سبز نشود!

یکی از حاضران آن کنیزك را گفت: تو راست می‌گویی، ولکن این باغ که تو می‌بینی با این هر دو سرو از زمین عرب است.

پس آن کنیزک از خواب برخواست، و این خواب را بر خربنداد عرضه کرد. خربنداد تعبیر کرد، و گفت: أمّا باغ آشیانه و منزل ومأوای این جماعت

---

۱. تاریخ قم: ص۲۵۲.

۲. در اصل: باغ.

۳. افزوده از «تاریخ قم»: ص۲۵۲.

عرب است، و آن هر دو سرو؛ عبدالله و أحوص‌اند، و شاخه‌های که از اصول این هر دو سرو بر آمده‌اند؛ أعقاب عبدالله و أحواص‌اند پسِ ایشان.

و خربنداد بدانست که این قوم را زود باشد که دولتی و شأنی عظیم پدید آید[۱]؛ پس حاضر[۲] ساخت عبدالله و أحواص را و آن خواب را با ایشان باز گفت، و از بهر ایشان تعبیر آن بیان کرد، و به غایت خرّم و شادمان شدند، و بسیا حمد و شکر باری عزّاسمه بر آن بگفتند، و از خربنداد تتمه کفایت و معشیت در خواه[۳] کردند».

۱. در اصل: بازدید آید.
۲. در «تاریخ قم»: خلوت.
۳. در اصل: خاه.

فصل چهارم

«در بیان عهد نامه نوشتن مجوسان از برای طایفه عرب»

هم چنانکه در کتاب «تاریخ قم»[1] مذکور است که:

«خربنداد و یزدانفاذار و أشراف آن ناحیت؛ از عبدالله وأحوص در خواه[2] کردند که میانهٔ ایشان کتابی و عهدنامه‌ای باشد، که مشتمل بوفای عهود، و محافظت یکدگر در نفس و مال، و با یکدیگر مصادقت و راست گفتاری شعار کردن. پس عبدالله وأحوص حبّاب را گفتند تا این کتاب و عهدنامه بنویسد. حبّاب بنوشت، و از طرفین تأکید وتشدید در آن یاد کرد، و همه خطهای خود را در آن ثبت کردند، و به انگشتری سعد بن مالک مُهر کردند.

بعد از آن حبّاب از خربنداد اعاده[3] آن تعبیر کرد، خربنداد گفت: تعبیر چنان کنم که آن باغ مقرّ[4] و منزل این جماعت، و آن هر دو سرو عبدالله و أحوص‌اند، و شاخه‌ها[5] که از اصول[6] آن هر دو سرو برآمده بودند أعقاب ایشانند از پسِ

---

۱. تاریخ قم: ص۲۵۲.

۲. در اصل: خاه

۳. بازگویی.

۴. در «تاریخ قم»: مستقر.

۵. در «تاریخ قم»: أغصان.

۶. ریشه و بُن.

ایشان، و زود باشد که عقب عبدالله وأحوص به مرتبه‌ای رسند که ورای[1] آن نهایتی نباشد؛ به سبب آنکه یکدل و یک زبان باشند، و به مثل کلمه واحده باشند، و مدد و معاونت یکدگر[2] کنند، و بار یکدیگر بکشند، و طریق سخاوت و بذل و جوانمردی سپرند، لاجرم چون أیّام ایشان بر این منوال گذرد، هیچ کس در ایشان طمع نکند، و بر ایشان ظفر [نیابد][3] و طالعِ وقتِ فرود آمدن ایشان دلالت میکند بر تمکن ایشان مدت سیصد و شصت سال، والله أعلم.

راوی گوید: که بر این منوال، و عهد و شروط اقامت کردند، و مقیم شدند، تناسل و توالد[4] ایشان بسیار شد. شوکت و عظمت ایشان به حدّ أعلی رسید، و بر خرید ضیعتها و قریه‌ها حریص شدند، و به زیادتی کسب معیشت و بنا نهادن سراها و ایوانها و عمارتها مولع[5] و حریص شدند.

عبدالله وأحوص نیابت یکدگر می‌کردند، و در قصد اصفهان هرگاه که یکی از ایشان به اصفهان رفتی؛ تا از عمّال اصفهان خراج این [ناحیت][6] ضمان کند، آن برادرِ دیگر جای و مقام او بنشستی.

بعد از آن عبدالله بن سعد به همدان رفت و به اصفهان والی و حاکم شد، تا آنکه از آن استعفا نمود، و طلب عزل و ترک آن کرد ـ چنانکه من در أخبار آورده‌ام ـ دیگرباره به مقام و منزل خود آمد شهر قم، و به زراعت و عمارت و اربابی اختصار نمود، تا آنگاه که وفات نمود.

وأحوص نیز والی شد، چنانچه من در موضع خود یادکنم .... الی آخر».[7]

* * *

---

۱. درپس آن.
۲. در «تاریخ قم»: یکدیگر.
۳. افزوده از «تاریخ قم»: ص۲۵۳.
۴. در «تاریخ قم» توالد و تناسل.
۵. حریص.
۶. افزوده از «تاریخ قم»: ص۲۵۳.
۷. افزوده در «اصل».

فصل پنجم

«در بیان نقض عهد، و شکستن پیمان، أهل عجم أهل عرب را»

«عهدی که درمیان عرب و عجم قم بود، و عجم آن را شکستند، و خلاف[1] عهد و پیمان کردن، [و عرب بسبب آن وجوه و أشراف عجم را بکشتند]:[2]

چنین روایت است از بعضی راویان عرب که از مشایخ خود روایت کردند؛ که میان عرب و عجم که به قم بودند همه اوقات با یکدیگر موافقت می‌نمودند، و همه متابعت یکدیگر می‌کردند، و بر عهد و میثاق که ایشان را بود مواظبت می‌کردند، تا آن‌گاه که یزدانفاذار و خربنداد و وجوه أشراف عجم که باعرب عهد وپیمان کرده بودند وفات یافتند، بعد از آن فرزندان عجم بزرگ شدند، نظر کردند در عبدالله و احوص و فرزندان ایشان، وکار و شُغل ایشان هر روز قوّت زیاده‌تر،[3] و شوکت و بزرگی ایشان زیاد[4] وعدد بیشتر میشد، وضعیتها واملاك بسیار متملك میشدند.

فرزندان عجم چون چنان دیدند، باخودگفتند که اگر این قوم عرب بدین[5]

---

۱. در اصل: خلافت

۲. افزوده از «تاریخ قم»: ص۲۵۳.

۳. در «اصل»: زیادتی.

۴. در «تاریخ قم»: متضاعف.

۵. در «تاریخ قم»: برین

شوکت و دولت بمانند، بدان ناحیت غلبه کنند، وبدست فرا گیرند، و زمام اختیار از دست ما بکشند، اگر ما تدارک قصه خود با ایشان [نکنیم]،[۱] و فرصتْ غنیمت نشمریم، هلاک شویم و برافتیم؛ پس اتفاق کردند که عرب را از این ناحیت بیرون کنند، و این معنی عجم را در وقت غیبت أحوص از قم، و بیرون رفتن او به اصفهان روی نمود، و عدم حضور او را غنیمت دانستند؛ پس پیغام فرستادند به عبدالله که ما شما را نمی‌خواهیم که شما به ناحیت ما متوطن باشید، از این ناحیت بیرون روید.

عبدالله جواب داد ایشان راکه: چه[۲] از ما صادر شده است که برخلاف ارادهٔ دلخواه شما، ما را از آن آگاه کنید، تا از آن بر گردیم، و بر حکم شما فرود آئیم؟

عجم گفتند: ما همسایگی شما مطلقاً نمی‌خواهیم، از همسایگی ما انتقال کنید و بروید.

عبدالله دیگر باره جوابداد: که میان ما و شما عهدیست، و ایشان را از عاقبت شکستن آن عهد بسی تحذیر کرد، و تخویف نمود.

ایشان متعّظ و متنبّه نشدند، و بد عهدی و شر و آزار زیاده کردند، و گفتند: اگر شما به ادب از ناحیت ما بیرون نروید، ما شما را به قهر و جبر و اکراه بیرون کنیم.

بعد از آن کودکان و دیوانگان و بیخردان را تعلیم کردند، و بر آن واداشتند و بفرستادند تا سنگ و نجاست در سر عبدالله می‌انداختند، و بر او سفاهت می‌کردند؛ تا عبدالله از آن به تنگ آمد، و از سرای خود به قریه خرابه نقل کرد، و از اهل عجم درخواه[۳] کرد که آن قدر مهلت و أجل بدهند که أحوص بیاید، او را مهلت دادند.

---

۱. در «تاریخ قم»: چه چیز.
۲. همان.
۳. در «اصل»: درخاه.

پس عبدالله نامه نوشت به أحوص، و او را از غدر أهل عجم، و نقض عهد و پیمان، و بی‌حرمتی و سفاهت کردن ایشان بر او خبر کرد، و آگاهی داد.

چون أحوص از این واقف شد بشتاب[۱] از اصفهان بیامد، چون بدین ناحیت رسید؛ عبدالله را دید که به قریه [خرابه][۲] فرود آمده بود، و دیده بانان و جاسوسان را برگماشتند.

عبدالله قصّه که میان او و اهل عجم رفته بود با أحوص باز گفت، و گفت: این از خیانت تو می‌باشد بر من، که تو مرا به اکراه بدین مقام و بدین ناحیت بازداشتی؛ تا به من این همه خاری و استخفاف و بی حرمتی برسید؛ چرا نگذاشتی که من آنجا که می‌خواهم مُقام کنم و وطن سازم، أرض الله واسعة؟[۳]

أحوص گفت: که من نخواستم که به تو و به خودم بدین ناحیت مُقام کردن؛ مگر خیر، و من گمان نبردم که این قوم با ما نقض عهد کنند، چه ما از ایشان جز از خیر و صلاح نمیدیدیم، و با ما صُنع جمیل،[۴] و سعی جزیل می‌نمودند. من بدیشان رسول فرستم، و پیغام [دهم، و][۵] بدانچه جواب ایشان اقتضا کند تدبیر کار خود بکنم، [و هر چه ایشان مستحقّ و سزاوار آن باشند از بغی و ستم کردنِ ایشان با ما با ایشان بکنم][۶] و توکّل بر خدا کردم.

چون خبر قدوم أحوص أهل عجم شنیدند، دیگر باره رسول فرستادند، و پیغام دادند که اکنون مدت مهلت سرآمده، و أحوص آمد، و شما را حجّت نماند، از ناحیت ما بیرون روید.

أحوص به ایشان پیغام فرستاد، و ابلاغ حجت و تاکید را گفت: که اگر از ما

---

۱. در «تاریخ قم»: بشتاب و تعجیل.
۲. افزوده از «تاریخ قم»: ص۲۵۴.
۳. زمین خدا فراخ و بزرگ است.
۴. رفتار نیکو.
۵. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۲۵۴ و ۲۵۵.
۶. همان.

به شما ملالتی رسیده است، و کاری کرده‌ایم که بر شما خوش نیامده؛ بازگوئید تا از آن برگردیم و چنان کنیم، و تجدید عهد و پیمان کنیم، و بدان وفا کنیم، و پیش‌تر از آن که ما نقض عهد کنیم و از پیمان برگردیم؛ شما از عهد برنگردید، و بدان وفا نمائید، و از بغی و ستم بپرهیزید و بترسید، که عاقبت آن بد است.

اهل عجم به جواب گفتند که ما همین سخن از برادرت عبدالله شنیدیم، و ما هیچ چیز از شما مکروه و نامحمود نیافتیم، الاّ آن که ما همسایگی شما را نمی‌خواهیم، و ما را مصلحت نیست که شما در ناحیت ما ساکن باشید، از این ناحیت بیرون روید پیش از آن که ما شما را بیرون کنیم.

چون أحوص از محاورت ایشان، و بازگشتن از این سخن، و تصالح کردن از طرف ایشان نومید شد، و هیچ حیلت[1] نماند؛ ایشان را گفت: چون میانهٔ ما و شما بدین انجامید، از میانهٔ شما بیرون رویم، و بدین بغی و ستم که بر ما می‌کنید تن در دادیم، و بدین سراها وضیعتها که ما را در این ناحیت است چه کنیم؟

اهل عجم گفتند: که آن را بما بفروشید، أحوص یک هفته از ایشان مهلت خواست، و تا آن املاک را بفروشد ایشان را مهلت دادند.

عبدالله و أحوص با قوم و مردم خود به مقام و منزل خویش بازآمدند، و بدین شرط و عهد. چون پنج روز از مدّت مهلت بگذشت، أهل فُرس را بدین ناحیت اتّفاقاً روزی بود که آن را تعظیم می‌نمودند، و بزرگ می‌شمردند، و اجتماع در آن روز از برای أکل و شرب مبارک می‌داشتند، و أحوص را هفتاد بنده زرخریده بود، همه را بخواند، و همه را وعده دهی و سرائی بداد؛ بشرط آن که صاحب آن ده را بکشد، و سرهای ایشان را به نزد أحوص آرند.

ایشان أحوص را گفتند: که ما در شب چگونه رئیسان را از دیگری تمییز دهیم؟

أحوص گفت: بروید در میانهٔ ایشان و با ایشان اختلاط کنید، که ایشان به

---

۱. چاره.

سبب مشغول شدن به شرب و اسراف به آن، در آن وقت شما را از اصحاب خود تمییز نکنند، چون شما در این میانهٔ رئیس هر قومی را که شناختید و فرصت یافتید او را بکشید، و سرش ببُرید به نزد من آرید، و اگر بر شما مشتبه و ندانید که سرور و مهتر و رئیس ایشان کدام است، هر آنکس که از او بوی خوش آید او را بکشید.

و أحوص برادر خود را که نعیم باشد أیضاً بسرفت فرستاد، و نعیم صاحب سرفت را بگرفت و اسیر کرد، پس مالی چند از او بستد و او را رها کرده بود. و أحوص را مملوکی بود و دعوی می‌کرد که از عربم، و از أحوص درخواست کرده بود که او را به اسم عرب نام نهد، و بدین سبب أحوص بر او خشم کرده بود؛ که اگر نظرش بر او افتد او را بکشد، به این سبب آن مملوك از وی گریخته بود، پس شبی که آن شب را بیات نام نهاده بودند[1] در آمد آن مملوك، قصد ده جمکران کرد، چهار برادر بودند که سخت‌ترین مردم آن ناحیت بودند بر عبدالله و أحوص، آن غلام طلب فرصت می‌کرد، تا فرصت یافت و آن چهار نفر را بکشت، و سرهای ایشان را ببرید. و هر یك از ممالیك هفتادگانه قصد آن دهی کردند که نامزد کرده بودند، و صاحب آن ده را مراقبه می‌کردند و چشم می‌داشتند تا او را بکشتند، و سر او را ببریدند.

چون وقت سحر رسید، مجموع ممالیك هفتادگانهِ أحوص با سرها قصد مجلس او کردند؛ تا غایت[2] که هیچ کس از ایشان در مراقبت و کشتن صاحب خود خطا نکرده بودند، و هیچ یکی از رئیسان این دیه‌ها[3] فوت نشده بود.

و آن مملوك گریخته أیضاً پیش أحوص آمد، با آن سرهای چهارگانه؛ نظر أحوص بر او آمد، گفت: ویحك[4] من همین ساعت ترا بکشم.

---

۱. در «اصل»: بود.

۲. تا آنجا که.

۳. در «اصل»: این‌ها.

۴. وای بر تو.

آن غلام آن سرهای چهارگانه را از توبره که با خود داشت بیرون آورد، و پیش أحوص نهاد، و نام ایشان را یاد کرد، و بگفت: که این سرها ز آنِ کیستند.

أحوص سر او را بوسه داد، و خشنود شد، و گفت: که تو فرزند منی [وارث و موروث]،[۱] کدام نام از نامها تو آن را دوست می‌داری تا من ترا بدان نام نهم؟

گفت: مرا شیبان نام بگذار.

أحوص او را بدان نام تسمیه کرد، و از جمله مقرّبان[۲] خود گردانید.

و چون آن سرها را در پیش أحوص صف در صف نهادند، و در پهلوی یکدیگر نشاندند، أحوص بفرمود: تا مجموع آن سرها را در دهلیز سرای برادرش عبدالله نهادند، و عبدالله را از این مکر و تدبیر خبری نبود، و ندانست.

چون وقت سحر رسید، عبدالله خواست که بیرون آید، و به مسجد رود تا نماز بگذارد، و در پیش او غلامی چراغی در دست گرفته بود و می‌رفت، چون عبدالله پای در دهلیزِ خانه نهاد سیاهی دید [که پیش از آن ندیده بود]،[۳] غلامِ را گفت: که این چه سیاهی است؟

غلام نظر کرد گفت: ای مولانا این سرهای مَرد مانند!

عبدالله صیحه زد، و کلمه استرجاع[۴] بر زبان راند، و گفت: این عمل و فعل برادرم أحوص جاهل است که همیشه مرتکب کارهای بزرگ می‌شود، تا اکنون ارواح ما در معرض تلف خواهد انداخت، و فریاد کنان به سرای أحوص درآمد، و گفت: ای ظالم این چیست که تو کردی؟

أحوص در پیش او برآمد، و گفت: این صورت به سبب ظلم و بغی کردن ایشان است، ابتداءً بر ما ستم کردند، و عهدی که میان ما و ایشان بود بشکستند، پس حقّ سبحانه و تعالی ما را بر ایشان فرصت داد، و نصرت نمود.

---

۱. افزوده از «تاریخ قم»: ص۲۵۶ و ۲۵۷.

۲. افزوده از «تاریخ قم»: و اصلان.

۳. افزوده از «تاریخ قم»: ص۲۵۶ و ۲۵۷.

۴. یعنی آیة: إنّا لله وإنّا الیه راجعون.

عبدالله گفت: زود باشد که اصحاب ایشان، و أهل این ده‌ها چون در بامداد آیند و این خبر به ایشان رسد بر ما غلبه کنند، ما چه خواهیم کرد، و چه خواهیم گفتن؟

أحوص گفت: تو به مسجد برو، و مرا با ایشان واگذار، چون تو در بامداد بازآیی هیچ یک از ایشان نبینی.

پس بفرمود تا این مجموع سرها را در چاهی انداختند.

چون مردم آن ناحیت در بامداد آمدند، به گوش آنها رسید آن چه در شب شده بود، بعضی بر دستِ عربْ مسلمان شدند، و بعضی پناه به ایشان آوردند، و بعضی در شهرها متفرق و پراکنده شدند، و ناحیت از دشمنان عبدالله و أحوص خالی گشت، و این ناحیه بر ایشان مسلم شد؛ پس امیران عربْ مردم را دلخوشی دادند به خیر و نیکی درباره ایشان، و وعدها دادند، پس مقیم شدند، و استقامت یافتند، و از سر امن ساکن شدند.

چون أحوص واقف شد بر آن که برادرش نعیم صاحبِ سرفت را رها کرده است، سوگند یاد کرد که او را می‌کشم، و آن چه از سرفتی گرفته است بستانم.

عبدالله نعیم را گفت: که چند روز خود را از أحوص پنهان و پوشیده دار، پس نعیم برفت، تا آن گاه که برادرش از او خشنود شد، پس نعیم بازگردید.

راوی گوید: که چون عبدالله و أحوص مقیم شدند، نامه نوشتند به پسران عمّ خود سائب بن مالك،[1] و ایشان را از دولت و تمکّن و منزل و مقام خود آگاه کردند، و از اقتدار خود خبر دادند، و ایشان را به جانب خود دعوت کردند. پس مجموع (اعراب أشعری)[2] به جانب عبدالله و أحوص عزیمت نمودند، و متوجّه شدند».

* * *

---

۱. در «تاریخ قم»: ملك.

۲. افزوده در اصل.

فصل ششم

«در ذکر کشتن حجّاج بن یوسف محمّد بن سائب بن مالك اشعری را، و سبب کشتن او»

در «کتاب قم» چنین مذکور است که راوی گوید[1] که:

«چون پدر محمد بن سائب را با مختار[2] در کوفه شهید کردند، محمد کوچک بود، او را حبس کردند، و مصعب بن زبیر او را از حبس بیرون آورد، و چندی برآمد بالیده شد، و شجاع و مردانه‌ترینِ روزگار خود بود، که در آن ایام کسی هم سنگ او نبود، و [در] سواری و شجاعت و مردانگی و سخاوت نظیر خود نداشت، و او را در میدان با هزار سوار برابر داشتند، و او را نیزه‌ای بود که

---

۱. در «اصل»: هم چنانی که در کتاب قم چنین مذکور است که به سبب کشتن راوی گوید.

۲. مختار بن أبی عُبید ثقفی، در سال هجرت پیامبر بدنیا آمد و در سال ۶۷ هـ در جنگ با مصعب بن زبیر کشته شد. درباره حقیقت قیام مختار و اعتقادات و رفتار او میان مورخین اختلاف بسیاری است، برخی بدو نسبتهای ناروا می‌دهند و او را دروغگویی نابکار که به هدف رسیدن به حکومت و قدرت قیام نمود می‌شمارند، لیکن جمعی دیگر او را مدح و ثناگفته و رفتار او را می‌ستایند، و آنچه که نام او را در میان شیعیان و دوستداران أهل البیت علیهم السلام بلندآوازه نمود همانا قیام او و گرفتن انتقام خون شهیدان کربلا است که موجب شادمانی تمامی دوستداران اهل بیت گردید. از این رو گرچه زندگانی او فراز و نشیب فراوان داشته و از او خطاهایی سرزده است، لیکن پایان زندگانی او شرافتمندانه و آبرومند بوده و باعث رضایت و خوشحالی خاندان پیامبر و دوستداران آنان گردید. از این رو شیعیان او را ستوده و بر او درود و رحمت می‌فرستند. امروزه آرامگاه او در زاویه جنوب شرقی مسجد کوفه و در نزدیکی آرامگاه مسلم بن عقیل قرار دارد و زیارتگاه شیعیان است.

شجاعان عصر از برداشتن نیزه او عاجز بودند؛ به سبب بزرگی و گرانی[1] آن.

اتفاقاً بطریقی از حکّام آذربایجان ـ و به روایتی از قزوین[2] ـ پیش حجاج آمد، بعضی گویند: بِطْرِیق نبود باذن، بود و از أهل ناحیت خود شکایت کرد، که بعضی از اشرار در ولایت من دست به تقلّب برآورده‌اند، و خرابی می‌کنند، و من از عهده تنبیه و سیاست آنها برنمی‌آیم، التماس می‌کنم که هزار سوارِکاری به مدد من فرستی؛ تا من دفع شرّ ایشان کنم، و مرسوم سواران را از خاصّه خود می‌دهم، که دخلی به خراج سلطانی نداشته باشد.

حجاج بن یوسف گفت: که بامداد پیش من آی تا من در کار تو اندیشه کنم.

چون روز دیگر بطریق به سلام حجّاج حاضر شد، کس فرستاد و محمّد بن سائب را حاضر ساخت، و او را گفت: با بطریق برو، و کفایت شرّ دشمنان او کن، و بی‌اذن بطریق مراجعت مکن.

بطریق گفت: أیّها الأمیر، من هزار سوار را از تو خواستم، گفت نه یکسوار؟

حجّاج گفت: برو با این مرد که هزار سوار به تو داده‌ام، و کفایت شر دشمنان ترا خواهد کرد، و مؤونت[3] او بر تو آسان است.

پس بطریق با محمدبن سائب به ناحیت خود رفت، و محمد بن سائب حربهای[4] مستعدّه با اشرارآن ولایت کرد، و بر همه حروب بر اشرار فایق آمد.

پس از دفع خصمان خواست به کوفه مراجعت کند، بطریق گفت: چون اشرار بدانند تو رفته‌ای به سر کار اول آیند، وبهتر آن است که چندین روز خود را پنهان داری، و چند روز آشکار شوی، تا اشرار دانند که غیبت تو به واسطه رجوع امریست، بعد از آن اگر بروی به خیال مراجعت تو دست از تقلب

---

١ . سنگینی.

٢ . در «تاریخ قم»: از ثغر قزوینی.

٣ . مخارج.

۴ . جنگها .

بردارند، چون چند نوبت این کار کنی، مرا آسوده خواهی کرد.

محمدبن سائب بفرموده بطریق عمل کرده، بعد از چند ماه عزم مراجعت کوفه نمود، چون به نزدیك کوفه رسید دزدانی چند قافله را تاراج کرده بودند، و مال زیادی بدست آورده بودند، و زنان ایشان را به اسیری گرفته بودند.

محمّد بن سائب بر ایشان تاخت، و جمعی از آنها را به خاك انداخت، و أموال و اسرای آن جماعت را استرداد نموده، و منّت بر آنها گذاشت، و هیچ از آن مال قبول نکرد، پس همه او را به دعای خیر یاد کردند، و بسیاری شکر گفتند.

پس محمّد بن سائب مالك اشعری وارد کوفه شد، و آمدن خود را پنهان داشت از حجّاج، و این خبر در کوفه فاش و منتشر شد؛ که جمعی از دزدان به نزدیک کوفه راه زدند، سواری بدیشان رسیده، و بر ایشان ظفر یافته، و هرچه دزدان غارت کرده‌اند از ایشان بازگرفته است و به صاحبان داده. این خبر فاش شد، تا آن گاه که این خبر به حجّاج رسید، گفت: این نیست مگر صفت محمّد بن سائب، او را بطلبید.

پس او طلب را کردند، از او اثری و خبری معلوم نکردند؛ پس جاسوسان را برگماشت تا تفحّص و تجسّس نمودند تا خبر آوردند که شب از سرای او اسبی بیرون می‌آوردند، و آب می‌دهند، و حال آن که آن اسب از محمّد بن سائب می‌باشد.

جماعتی را بفرستاد، و گفت: تا بدان سرای روند، و هر که را که ببینند بگیرند.

پس آن جماعت برگفته حجّاج برفتند، چون نظر محمّد بر آن جماعت آمد سلاح در پوشید، و بر اسب بنشست، تا با ایشان جنگ کند. مادرش بدو سوگند داد که خود را از ایشان منع کند، که مبادا کشته شود، و از او درخواه کرد که دست بدیشان دهد، و گفت که حجّاج مثل محمّد را نکشد.

محمدبن سائب به‌جواب مادرش گفت: اگر حجّاج بر من ظفریابدمرا می‌کشد،

و باك ندارد، و مثل منی خود را به دست او ندهد تا او را به آسانی بکشد.

پس مادرش مقنعه از سر کشید و موی و پستان را بدست گرفت، و شفاعت کرد؛ تا محمّد شمشیر بینداخت و تسلیم شد، و در صحبت ایشان به نزد حجّاج آمد.

حجاج او را گفت: ای محمّد من گفتم ترا که بدان ناحیت ملازم باشی، تو فرمان مرا خلاف کردی، پس بگفت تا او را بکشتند.

پس منادی در کوفه ندا کرد که هر کس بعد از سه روز از آل سائب بن مالك در کوفه بیابند خون او در هدر باشد.

پس فرزندان سائب از کوفه کوچ کردند، و در شهرها می‌رفتند تا آنگاه که پسران عمّ ایشان سعد بن مالك به ایشان ملحق شدند.

و به روایتی دیگر گویند که: حجّاج بن یوسف همه فرزندان مالك بن عامر أشعری را أمر کرد که از کوفه بیرون روند، پس از کوفه بیرون آمدند، و فرزندان سائب به ماهین مقام کردند، و فرزندان سعدبن مالك به ناحیت قم کشیده شدند، و آنجا فرو آمدند، بعد از آن فرزندانِ سائب را به سوی خود دعوت کردند، و ایشان نیز به ناحیت قم آمدند، پس شوکت یافتند، و معّزز و مکرّم شدند.

بعد از آن أحوص وفات یافت، و وصیت کرد به برادرش عبدالله، و عبدالله بعد از او وفات یافت، و وصیت کرد به پسر برادرش مالك بن أحوص و مالك در آن وقت بزرگترین فرزندان عبدالله بود.

پس همیشه فرزندان عبدالله و أحوص در عزّت و رفعت بودند، و در جاه و حشمت، تا آن که دولت بنی امیّه پشت کرد، و دولت بنی عبّاس روی کرد، دیگر قصص ایشان، و حروب و أحوال ایشان، و قصد کردن ایشان با مالك بن أحوص به پیش قحطبه بن شبیب طائی ـ صاحب لشکر بنی عبّاس ـ به جرجان، و متمکّن شدن ایشان از قِبل او و دیگر أخبار در موضع اخبار مالك بن أحوص یاد کرده‌اند اهل تاریخ».

* * *

فصل هفتم

«در بیان آمدن طائفه أشعری به قم، و به جای دیگر نرفتن»

در ترجمهٔ «تاریخ قم» چنین نوشته است که:

«حسن بن أحمدبن الحسن بن [أبی][1] قتاده أزدی حکایت کرده، و روایت نموده است، در کتابی که منسوبست به أحوص[2] بن حمید ـ آزاد کردهٔ سائب بن مالك ـ که سبب بیرون آمدن همه فرزندان مالک[3] [بن عامر][4] اشعری از کوفه آن بود که حجّاج بن یوسف محمدبن سائب را بکشت. و سبب آمدن ایشان به قم، و به جای دیگر نرفتن آن بود که مالك بن عامر اشعری؛ با پسر عَم خود أبوموسی أشعری از کوفه به ناحیت بصره و اهواز و اصفهان آمده بود، و او با أبوموسی أشعری آن نواحی را فتح کرده، بعد از آن أبوموسی او را به ناحیت[5] جبل فرستاد، و مالك آن چه از ناحیت آن چه فراپیش ساوه بود فتح کرد، و دفع کرد از آن ناحیت اکراد را که او را با ایشان گروه دیلم بودند، که هر سال بدین ناحیت می آمدند، وغُزا[6] می‌کردند، واهل این ناحیت را غارت می‌کردند، و برده

---

۱. افزوده از «تاریخ قم» : ص ۲۶۰.

۲. در «تاریخ قم»: أحفص.

۳. در « تاریخ قم» : ملک.

۴. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۲۶۰.

۵. در اصل: بناحی

۶. در اصل: دعوی.

می‌بردند ،و بده طخرود غارت کردند، و ایشان را نیز بردگی می‌بردند، و مالک[۱] در عقب ایشان برفت، و ایشان را دریافت، و ایشان را بکشت، و آن دیگران را اسیر کرد، و اهل طخرود را با آنهایی که از ایشان برده بودند از دست دیلم خلاص کرد، و آن مال را به ایشان رد کرد.

پس همه‌به مالک التجاء[۲] کردند، و او را مأمن و پناگاه خود ساختند، و همه اوقات ملازمت او بودند؛ تا آنگاه که مالک به کوفه بازگردید، چون مالک به کوفه آمد، و با فرزندان خود قصهٔ آن ناحیت بگفت، و پناه گرفتن أهل طخرود[۳] بدو با ایشان باز گفت.

چون فرزندان او پس از مدّتی در أیّام والی شدن حجّاج به عراق از کوفه بیرون آمدند، بدین ناحیت پیوستند، آزاد کردگان و خدمتکاران جدّ خود را از أهل طخرود طلب کردند، پس به قریه مدعّوه أنارک[۴] فرود آمدند، و دِر میانه دهاقین[۵] آن ولایت مردی عالم بود، در بعضی از کُتُب خوانده بود که قومی از عرب به شهرهای ایشان فرود آیند، و برایشان مالک شوند، و برایشان غلبه کنند. و آن مرد به پیش بازرفت، و این تاریخ و روایت با ایشان گفت، و اعتماد کردند بر ایشان، و بر ایشان وقوفی حاصل کرد؛ که چون ایشان مالک این ناحیت شدند، و اختیار آن بدست آوردند؛ فرزندان او را محافظت و رعایت نمایند، و آن مرد جماعت عرب را آگاه کرد، و بترسانید از آمدن اکراد دیلمی که هر سال بدین ناحیت غلبه می‌کردند، و ایشان راگفت: این هنگام وقت آمدن ایشان است، پس فرزندان عرب به جائی که دیلم در می‌آمدند قصد کردند، و به چشمه تشمره[۶]

---

۱. در تاریخ قم: ملک

۲. پناه آوردن.

۳. افزدوده از «تاریخ قم»، و در اصل: و از أهل طخرود.

۴. روستای نامیده شده به أنارک.

۵. دهاقین جمع دهقان به معنای زمین‌دار بزرگ روستا.

۶. در «تاریخ قم»: چشمه آتشمرزه

فرود آمدند.

و چون ایشان بدان موضع فرود آمدند، اتفاقاً دیلم نیز در آن وقت رسیدند، پس فرزندان عرب روی به دیلم آوردند و بیشتر را بکشتند، و بعضی را اسیر کردند و بعضی را به هزیمت[1] کردند. و أهل این ناحیت به ظفر یافتن ایشان بر دیلم، و به مردی و مردانگی ایشان خرم شدند، و از فرزندان عرب در خاه کردند که بدین ناحیت مقیم شوند، و هرچه ایشان لازم باشد به ایشان دهند؛ پس عرب بدین ناحیت مقیم شدند، بعد از آن که با أهل عجم سوگند خوردند، و عهد کردند.

بعد از آن عبدالله و أحوص بیرون آمدند، و بدین ناحیت أمیری بود یمنی، امر این ناحیت به عبدالله تفویض کرده بود، پس عبدالله دیگرباره به این ولایت آمد، و اینجا بود تا آن که زیاده بر صد هزار دینار از خالص مال او بر ذمت مردمان این ناحیت داشت، و ثابت و لازم شد هرچه ایشان را بیرون شهر بود به این مبلغ به عبدالله فروختند. پس عبدالله و برادرش و فرزندان او و دیگر خدمتکاران، و تبع[2] او این جا ساکن شدند، و عبدالله ملازم مسجد شد، و شب و روز به اطاعت و عبادت خدا مشغول شده بود، و هرگاه که عبدالله بانک نماز گفتی دهقانان آن ناحیت او را دشنام دادند! و عبدالله از ایشان تحمّل می‌کرد، و از ایشان عفو نمودی، و التفات نکردی. بعد ازآن از حّد بیرون ببردند و تجاوز نمودند، تا بدان کشید که عبدالله را تکلیف کردند از این ناحیت ـ با جمعی که در صحبت او بودند ـ به بیرون رفتن. پس عبدالله عهد و پیمانی که در میان ایشان بود یاد ایشان آورد و ایشان باز التفات نکردند، و بر خروج عبدالله اصرار نمودند،[3] پس عبدالله از ایشان مهلت خواست، تا آمدن أحوص از اصفهان مهلت دادند.

پس عبدالله نامه نوشت به أحوص و او را آگاه کرد، پس أحوص به قم آمد؛

۱. فراراندن.

۲. پیروان.

۳. در «اصل»: بر عبدالله خروج و اصرار نمودند.

پس عبدالله با او گفت تا آخر آن مطالبی که ذکر شد دیگر تکرار نکنیم، و آنها را کشت، مگر فرزندان آن مردی که در قریهٔ أنارك با او عهد کرده بود.

و به روایت: دیگر سبب بیرون آمدن عبدالله و أحوص از کوفه و آمدن ایشان به قم آن بود که حجّاج بن یوسف، عبدالله بن سعد را أمیر کوفه نمود. چون فتنه عبدالرّحمن بن محمّد اشعث کِنْدیّ به عراق واقع شد، و حجّاج بر او ظفر یافت، حجّاج تعقّب[١] کرد قومی را که خروج کرده بودند با او در یمن، و آنها را به کارهایی مکروه و ناخوش أمر می‌فرمود، و ایشان را به غایت خوار و ذلیل می‌داشت، پس عبدالله بن سعد با برادر خود أحوص و عبدالرحمن و نعیم، و دیگر خدمتکاران - و ایشان مجموع[٢] هفتاد سوار بودند - از کوفه بیرون آمدند، و چون به زمین قم رسیدند، به ده خرابه رسیدند فرود آمدند، بعد از آن خواستند که به جانب اصفهان روند، نظر کردند به مردم این ده‌ها؛ دیدند که ایشانِ در حصار می‌گریخته‌اند، و از راه قارص سواران و پیادگان دیدند برپشتهٔ برآمدند.

و از أهل قریه‌ها پرسیدند: که چه کسند و چه طایفه؟

گفتند: سواران دیلمند، هر ساله با ما جنگ[٣] کنند و غارت کنند، وأسیر بردند.

عبدالله با شانزده سوار برنشست، و پیش باز ایشان رفت، و حرب[۴] نمود، و جمعی از ایشان اسیر گرفت، و اسبان و مالهای بسیار به غنیمت آورد، و به موضع خود بازگردید، و کارسازی کرده که به اصفهان رود. وجوه أشراف این ناحیت چون جلادت[۵] ایشان را دیدند، پیش عبدالله رفتند و درخاه کردند که با مردم

---

١. در «اصل»: عقب.
٢. افزوده از «تاریخ قم»: ص ٢۶٢.
٣. در «تاریخ قم»: غزا.
۴. جنگ.
۵. صبر و مقاومت.

خود بدین ناحیت مقیم باشند، و هرچه ایشان محتاج باشند و حکم کنند به ایشان بدهند.

پس مدّتی در این ناحیت بودند، بعد از آن غدر و خیانت کردند، و خلاف عهد نمودند، و اعراب چون مشاهده کردند که حقّ حمایت آنها را مراعات نکردند، ایشان را به طریق مذکور کشتند.

و گفته‌اند: أحوص بعد از آن که عدد ایشان را ملاحظه کرد، وجوه أشراف آنها را به مهمانی طلب کرد، همه را بکشت، و از ایشان یک نفر باقی نگذاشت؛ مگر سیامردان صاحب جمکران. بعد از آن امیران عرب؛ و مزارع و قراء ایشان را در میان خود قسمت کردند، و نامه‌ها نوشتند به فرزندان بنی اعمام[۱] خویش، و ایشان را به خود دعوت نمودند، و از ایشان أبوبکر و عمران و آدم و عمر[۲] و حمّاد بن أبی‌بکر،[۳] و فرزندانِ فرزنْدزادگانِ عبدالله و أحوص، و غیر ایشان بودند.

چون نامه به ایشان رسید؛ مجموع به این جانب آمدند، هر یکی را ناحیتی بداد؛ به أبی بکر رستاق فراهان، و به پسرش حمّادبن أبی بکر رستاق ساوه باضیعتها که بعد خود بخرید، و به عمران[۴] خود رستاق طبرش و غیره، و به آدم رستاق قاسان و غیره، و به عمر رستاق دو لاحوز،[۵] و هم چنین فرزندان أحوص مثل این فرا گرفتند.

و بعد از آن سلمة بن سلمه عامل رشید[۶] که هَمْدانی[۷] بود به جبل آمد.

و به روایت دیگر رئیس هَمْدان معلوم کرد فرود آمدن ایشان را بدین

۱. عموزادگان.
۲. در «اصل»: أبوبکر و عمر و حمّاد بن أبوبکر.
۳. در «اصل»: حمّاد بن أبوبکر.
۴. در «اصل»: بعمان.
۵. در «تاریخ قم»: رستاق دور آخر.
۶. هارون الرشید خلیفه عباسی.
۷. هَمْدان: یکی از قبایل بزرگ عرب یمن است.

حدود، و بیشترین دهات ساوه و وزواه[۱] و طبرش وجهرود و کوذدر از آن او بود، مجموع را به ایشان فروخت.

بعد از آن طایفه عرب غلبه کردند بر بعضی از دهات هَمدان و ریّ و اصفهان؛ با هر دو تیمره[۲] تا غایتی[۳] که قم به سبب کثرت، از بزرگترین شهرها شد.

و أبوعبدالله حمزة بن حسن اصفهانی در کتاب[۴] خود آورده در تفصیل اصفهان که:

سبب آمدن اشعریّین و دیگر عرب به ناحیه جبل؛ آن بود که چون حجّاج بن یوسف، عبدالرحمن بن محمّد أشعث [را][۵] در روز جنگ [دیر][۶] جماجم [بگرفت، و مردمِ][۷] او را به هزیمت کردند، و أصحاب او و یاران او در شهرها متفرق شدند، جماعتی از ایشان به طرف اصفهان رفتند، و ایشان چهارطایفه بودند: از قبیله تیم، و قیس، و عَدیّ،[۸] و أشعریّین.[۹]

تیم به قریه طیره[۱۰] از رستاق جِیّ[۱۱] فرود آمدند و نسل ایشان در آنجا هستند.

---

۱. در «اصل»: وزوا.
۲. مقصود هر دو تیمره، یعنی تیمره صُغری و کبری، یا تیمره ری و تیمره اصفهان است. و در «اصل»: ثیمره.
۳. تا آنجا که.
۴. در «تاریخ قم»: کتاب اصفهان.
۵. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۲۶۴.
۶. همان.
۷. همان.
۸. در «تاریخ قم»: عنزه.
۹. در «تاریخ قم»: أشاعره.
۱۰. در «اصل»: طهران.
۱۱. نام کهن اصفهان جِیّ بوده است، که اکنون نام یکی از محلات این شهر می‌باشد.

و قیس به رستاق انار و تیمره[۱] و ایشان [را][۲] الی یومنا هذا قسیّه خوانند، و أعقاب ایشان آنجا می‌باشند.

و طایفه عدی[۳] به رستاق جاپلق و برق رود فرود آمدند، و در آنجا از عجم بکشتند.

و أشعریّین[۴] به رستاق کمیدان که از جملهٔ آخرین رستاقهای اصفهان بود، که از پس [آن][۵] بیابانیست متصّل به ریّ و قومس، بر کنار رودخانه کمیدان، که او را در این ساعت قمرود می‌خوانند نزول کرد، ایشان از فرزندان سعد بن مالك[۶] بن عامر أشعری بودند.

و دیگران گفته‌اند: بلکه سبب بیرون کردن همه فرزندان مالك[۷] بن عامر أشعری از کوفه به قم؛ بعد از آنی که در کوفه چندین منازل و دهات و أملاك تحصیل کرده بودند؛ کشتن حجّاج بن یوسف، محمّد بن سائب را دانستند، که حجّاج پس از کشتن محمّد بن سائب به ایشان میل نکند، و ایشان را بکشد و هلاك کند، و بیرون آمدند در پنهانی، چنانچه حجّاج را خبر نبود، آمدند به ناحیه اصفهان رسیدند، و از آنجا آمدند که به آذربایجان ملحق[۸] شوند، یا آن که به خراسان روند، زیرا که بسیاری از بنی أعمام ایشان در آنجا متمکّن، و صاحب اختیار بودند. چون به قریه ابرشتجان[۹] قم رسیدند آن حصارها را بدیدند، در آنها طمع کردند، و مقیم شدند، میان دیلم و أهل آن ناحیه امورات مذکوره اتفاق

---

۱. در «اصل» و «تاریخ قم»: تیمره.
۲. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۲۶۴.
۳. در «تاریخ قم»: عنزه.
۴. در «تاریخ قم»: أشاعره.
۵. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۲۶۴.
۶. در «تاریخ قم»: ملک
۷. در «تاریخ قم»: أشاعره.
۸. در اصل: محص.
۹. در اصل: ابوستجان.

افتاد چنانچه گذشت، و من این روایات را در این کتاب ذکر کردم، تا اختلاف روایات به دستوری که درکتب موجوده [به قم][1] به ذکر آن ناطق است، و أهل قم آن را روایت کرده بودند.

و به نزد من روایت أخیره درست‌تر است، زیرا که آمدن عرب به قم، و تاریخ والی شدن حجّاج به عراق موافق و مساوی است، والله أعلم».

* * *

۱. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۲۶۴.

بـاب سیّم

«در بیان عمارت نمودن اعراب قم را، و ذکر باروی قم»

و در این باب نه فصل می‌باشد.

فصل اوّل

«در بیان عمارت نمودن عرب زمین قم را»

همچنانی که در کتاب «تاریخ قم»[1] مذکور است:

«روایت کنند أهل قم که یزدانفاذار صاحب ناحیۀ ابرشتجان[2]؛ چون عرب اشعریان به قم نزول کردند، ایشان را در قریه ممّجان فرود آورد، و عبدالله بن سعد را در سرای مردی که نام او زادخرّه[3] بود فرود آورد، وأحوص که برادر او بود در سرای مردی که نام او خربنداد بود. پس از آن که هر دو برادر عبدالله و أحوص در این هر دو سرای؛ هر آن چه مردم بدان محتاج بودند، از أوانی[4] و رخوت[5] و طرح[6] و فرش وآلات و غیره آن معدّ[7] و محصل گردانیده، و مرتب داشته.

بعضی از أهل قم روایت کنند که: چون عرب أشعریان به قم آمدند، خیمه‌ها زدند، چون متمکّن شدند و قرار گرفتند، و بسیار شدند، در صحاریِ شش دیه

---

۱. در «تاریخ قم»: ص ۳۱.

۲. در اصل: ابوستجان.

۳. در «تاریخ قم»: ذا ذخرّه.

۴. جمع آینه: ظرف.

۵. احتمالاً جمع نادرست «رخت» می‌باشد.

۶. زیرانداز.

۷. آماده نمودن. در «اصل»: متعدد است.

سراها و مقام‌ها ساختند، و منزلی گرفتند، و بار و بنه نهادند و بدان نقل کردند، و آن شش دیه: ممّجان، مالون، و قُزْدان، و سکن، و جمر، و کمیدان [بود]. و آنچه حمزه اصفهانی در کتاب خود آورده که: در هفت قریه مقام ساختند غلط است، و سهو است، زیرا که جلباداان[۱] و ممّجان نام قریهٔ واحده است، و هر دو عبارت از یک قریه‌اند و آن را این دو نام است. و جلباداان[۲] چنانچه مشاهده می‌رود موضوع حصین[۳] است که دَرْ پُل می‌گویند و ممّجان موضع قریه است که آن را باب شهرستان می‌گویند، که شهر است، و فارقین که گرد بر گرد آن بوده است آل سعدآن را بنا کردند، و در آن وقت که به قم نزول کردند، و بعضی از اثرآن باقیست، آنجا که درب سرای أبی علیّ بن عبدیل است، و آن جا که میدان الیسع است،[و آنجا که فارقین سورنا باد است]،[۴] و آن جا که باب چهار طاق است، و آن جا که باب علیّ بن فرج است، آنقدر است که حمل توان کرد، و گمان توان برد که سورنا باد قریه یا محلّه بوده است به انفراد.

علی الجمله، در این خلاف کرده‌اند، [که] جلباران[۵] و سورناباد و ممّجان یک بقعه بوده است، و یک ضیعه جامعه‌ای که آن را بدین اسامی جامعه مفرده نام کرده؟ خداوند بدین عالم‌تر است.

مع هذا، فارقین سورنا باد باقی است، آنجا که سرای مالک[۶] بن علی حاجب است، و من گمان می‌برم که ممّجان اسم رستاقی است که [جامع][۷] ضیاع است که بدین ناحیه‌اند، و من تا غایت که خوانده‌ام ـ که در قباله کهنه‌ای بود ـ که

---

۱. در «تاریخ قم»: جلنباداان.

۲. همان.

۳. در «تاریخ قم»: حصن.

۴. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۳۲.

۵. در «تاریخ قم»: جلنباداان.

۶. در «تاریخ قم»: ملک.

۷. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۳۲ و ۳۳.

ممّجان از ناحیه[أبور][1] بوده است، پس در خاطر من آمد که أبور در وقتی جامع ضیاع این ناحیه بوده است.

امّا دیگر مواضع و محلات از این قریه‌های هفت گانه: وسون جعفر آباد، الاسود، ساروا، وبدین محلات چندین کوچه و مواضع است، و هر یک را نامی بوده است به انفراد.

القصّه، مجموع این اراضی این قریه‌های شش گانه است، پس [از جمله مواضع این دیه‌های شش گانه و][2] محلات و جوانب آن سَرِوَزْ است، و آن را بدان سبب سَرِوَزْ نام نهاده‌اند که در آن هنگام که آب قسمت می‌کنند در آنجا بوده، و به زبان عرب رأس الوز یعنی سروَزْ، و وَّزچوبی است که بدان قسمتِ آب می‌کنند، و آن را نصب کرده‌اند از برای قسمت نصیبهای دیه‌ها از آب.

و دیگر از مواضع[3] وذار[4] است، یعنی به زبان عرب رأس الوذارق[5] و به زبان عجم سروذارق،[6] و کثرت مرور ایام قاف[را][7] ترخیم[8] و حذف کردند، و این موضع هم بعضی از اوقات مَقْسَم آب بوده.

و دیگر از جمله مواضع آب قم، آب جوش است، و بدان سبب این موضع را در جوش نام نهادند، که در أیام ماضیه در این موضع آب قسمت کردند، و به فارسی این موضع راگوشیه گفته‌اند، پس مخفف گردانیدند او را، و معرب کردند و گفتند: باب جوش [تا آنگاه][9] که سعد بن مالک بن أحوص نهر

---

۱. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۳۲ و ۳۳.
۲. همان.
۳. در «اصل»: موضع.
۴. در «اصل»: وز.
۵. در «اصل»:الوزق.
۶. همان.
۷. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۳۲ و ۳۳.
۸. در «اصل»:تفخیم.
۹. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۳۲ و ۳۳.

سعد را در میان شهر [جاری][1] گردانید، پس به سبب آن گوشیه باطل شد، و این اسم بدین موضع باقی ماند. و تمام اراضی ممّجان، و مالون، و جلباران، قصبهٔ بلده قم گشتند[2]؛ با بعضی از صحرای[3] قزدان و سکن و جمر و کُمیدان، و بعضی از صحاری قریه‌های «چهارگانه» بر حالت زرع بماند، و آن به وقت مساحت پیمودند، و در ضیاغ خراجیّه در «کتاب دستور» یاد کرده‌اند و نوشته‌اند، و الله أعلم».

* * *

۱. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۳۲ و ۳۳.
۲. در «تاریخ قم»: تا.
۳. در «تاریخ قم»: صحاری.

فصل دوم

«در ذِکْر باروهای قم»

همچنانکه در کتاب «تاریخ قم»[1] مذکور است که:

«روات عجم روایت کرده‌اند که باروی قم را یزدانفاذار رئیس ناحیه أبرشتجان[2] بنا کرده است، و سبب آن بود که در آن زمان که لشکر دیلم به نهاوند و قم و غیر آن می‌آمدند، و در بعضی از غُزاها[3] روی به جانب قم باز نهادند، و با کثرت تمام به أبرشتجان[4] [نزول کردند، و بر أهل أبرشتجان تعدّی و جوربی اندازه کردند، تا غایت که أهل أبرشتجان][5] ایشان به ستوه رسیدند، و شب و روز به خدمت ایشان قیام نمودند، و چند گاو و گوسفند از بهر ایشان بکشتند، و بسیاری شراب دادند. اتفاقاً نظر دیلم بر زنی از زنان قریة آمد، و آن زن صاحب جمال بوده، چنانچه رئیس دیلم از حُسن او تعجب کرد، و میل خاطر بدو کرد، و متعرض او شد. یزدانفاذار از این معنی عار و ننگ و عیب داشت، و در میانهٔ قوم خود برفت، و ایشان را اعلام داد، و سرزنش کرد ایشان را به فعل دیلم، پس قوم

---

۱. «تاریخ قم»: ص ۳۳.

۲. در «اصل»: ابرستجان.

۳. جنگلها.

۴. در «اصل»: ابرستجان.

۵. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۳۳.

یزدانفاذار در پیش او جمع آمدند، و گفتند: ما مطیع و منقادیم به هرچه فرمانی.

یزدانفاذار قوم دیلم را آن قدر مهلت داد تا مست شدند، بعد از آن او با قوم با تیغ [در منازل][1] ایشان افتاد، و همه را بکشتند، مگر رئیس ایشان را که با طایفه‌ای از دیلم گریخت، و به جانب شهر خود متوجّه شد.

پس یزدانفاذار قوم خود را گفت: که این حرکت که ما کردیم با دیلم؛ حرکتی است که از بیم و خوف آن نمی‌توانیم حرکت کرد، و از ایشان نمی‌توان غافل نشست، و من در این بار فکری کرده‌ام و رأی اندیشیده‌ام، که ما آن بطش ایشان احتراز[2] توانیم کرد، و از دشمن ایمن توانیم بود، ولی در عرب مثل است که: «**لایَخْلو فِكْرك مِنْ عَدُوّك**»، یعنی فکر و اندیشه تو می‌باید که از دشمن تو خالی نباشد.

و قوم یزدانفاذار گفتند: رأی ما پیرو رأی[3] تست، بفرمای تا چه مصلحت دیده‌ای و چه فکر اندیشیده‌ای؟

گفت: مصلحت آن می‌بینیم که تا دیوار عالی[4] گرد این قریه‌ها که به تمامی در آن فرود آمده‌ایم بکشیم، و منظرها در نزدیک دگر بر درانـدرون نـهیم، و دیده‌بان را بر آن بنشانیم؛ تا چون دیلم به جانب ما حرکت نمایند، ما از ایشان باخبر باشیم، و ایشان ظفر نیابند بر ما، و ما متفرق نباشیم.

قوم یزدانفاذار سخن او را محافظت کردند، به جان و مال مساعدت نمودند، و آن قدر مال که دیوار و مناظر این توانست کرد بذل کردند، و مُعدّ[5] گردانیدند. پس قوم یزدانفاذار دیواری که از جانب جمکران اسفید[6] به دیه[7] جلین بنهادند،

---

۱. افزوده از «تاریخ قم»: ص۳۳.

۲. در «تاریخ قم»: اعتراض.

۳. در «تاریخ قم»: راه.

۴. بلند.

۵. آماده.

۶. در «اصل»: اسفر.

۷. در «اصل»: بدین.

و پسر او صفین میان أبرشتجان[1] و جمکران أیضاً دیوار کشید، چنان که از دیلم ایمن شدند، و حصار گرفتند.

چنین گویند که: دیلم چندین بار شب مراقبت کردند، و فرصت نیافتند.

و بعضی گویند: یزدانفاذار قوم خود را جمع کرد، هزار مرد که مؤدّی[2] خراج بودند و شمرد و تعیین کرد؛ که هر یک مردی از ایشان هزار درهم جمع کند، و معدّ[3] سازد، و این دراهم را مجموع در بیت المال نهند، و هر مردی از ایشان مردی جنگی و شجاع دلیر را به آن ضم[4] کنند؛ تا چون دشمن روی به ایشان آورد دفع آن بکنند، و اگر سلطان وقت بر ایشان حمله آورد؛ بدان هزار مرد و هزار درهم لشکر او را بازگردانند.

قوم یزدانفاذار هرچه فرمود چنان کردند. چون سال برایشان بگذشت، یزدانفاذار از آن جهت که خائف بود ایمن گشت، و بنا کردِ این دیوار مصلحت دید، پس از این دیوار یک نیمه که فراپیش أبرشتجان بوده یزدانفاذار بنا کرد، و اسفیدان نیمه‌ای که فراپیش جمکران بوده بنا نهاد، چنان که میان ایشان موضعی نماند؛ بلکه بناء دیوار به یکدیگر برسانیدند، و این دیوار به سرفت و جبل و کشویه و اسفرا باد متصّل شد.

پس از آن چون عرب به قم نزول کردند، و آن را مالک و متصرّف شدند، وأبنیه بسیار به قم بنا نهادند، و بارو بر آن گردانیدند، و این بارو از باغ دولت بکشیدند، و بر کنار رود تا در نصر، چنانکه رودخانه در میان آن جاری بوده،و از درب نصر بکشیدند تا درب حسن بن علیّ از جانب رود خانه، یعنی که رودخانه یک طرف افتاده بود، و از آنجا بکشیدند تا درب قُزدان و سعد آباد و جمر، تا آنگاه که به باغ دولت متصّل گردانیدند، و رودخانه برطرف آن افتاده بود، یعنی

---

۱. در «اصل»: ابرستجان.

۲. پرداخت کننده

۳. آماده.

۴. افزودن.

باروربر کنار آن نهاده بودند.

هم چنین بر ظاهر کُمیدان، فراپیش صحاری مزدیجان[۱] و غیر آن، باروی حصین محکم بکشیدند.

پس چون عليّ بن هاشم در خلافت مأمون با لشکر به قم فرود آمدند؛ در سنه دویست و ده هجريّة، آن بارو را خراب و ویران کردند، أهل قم دیگر باره بارو بنا کردند و مرمّت نمودند، و چون عليّ بن عیسیٰ طَلْحيّ با لشکری تمام در سنه دویست و هفده قصد ایشان کرده، أهل قم در استحکام آن بارو بکوشیدند، و محکم گردانیدند، و همچنان قائم[۲] بوده تا آنگاه که مُفْلِح ترکی بر مقدّمه[۳] موسی بن بُغا در خلافت مُعتَّز بر قم فرود آمد؛ در سنه أربع و خمسین و مائتین،[۴] و باروی شهر را خرب کرده، دیگر باره أهل قم آن را اعاده کردند و بنا نهادند، پس از آن چون ازکوتکین بن ساکمینِ[۵] [ترکی باکاتب خود أبوحسن به أحمد بن الحسن الماورائی در خلافت معتزّ][۶] به قم فرود آمد؛ در سنه إحدیٰ و تسعین و مائتین[۷] باروی قم را بکلّی خراب کردند، چنان که اثر [را][۸] آن نگذاشت.[۹] پس از آن دیگر باره أهل قم آن را بنا کردند، مضی هذا.

چنین گویند: بعضی از [رواتِ][۱۰] عجم که وجوه أشراف آل سعد را بر کنار رودخانه قم سراها وکوشکها بودند؛ به جهت نُزهت و تفرّح و ترفیه خاطر در آن

---

۱. در «تاریخ قم»: مزدجان.
۲. پابرجا.
۳. جلودار لشکر
۴. سال ۲۵۴ هجری
۵. در «تاریخ قم»: کوتکین بن ساتکین.
۶. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۳۵.
۷. سال ۲۹۱ هجری.
۸. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۳۵.
۹. در «اصل»: نگذشت.
۱۰. روات: جمع راوی یعنی روایت کننده.

می‌نشستند، و به رودخانه و بساتین در فصل ربیع[۱] مُشرف مـی‌گشتند، و در آن نظر می‌کردند، و چون رودخانه در ولایتِ عباس بن عَمْرو غَنَویّ در سنه اثنتین[۲] وتسعین و مائتین[۳] هجریّه جاری و روان شد، سیلی عظیم رسید، و آن سراها و کوشکها مجموع، باسرای محمدّبن الْیَسَع بن حمزة که الیوم مـعروف است بـه سرای حمولی آلابی خراب شدند، و ایشان را در شهر مثل آن سراها و کوشکها بود، و در آن ساکن می‌گشتند؛ یکی از دو طرف وادی[۴] از جانبِ شهر سـرا و بُستان ولد دولت، وجوسق و سرای سهل بن علیّ، وجوسق محمدّ بن سهل بود، و در درب و محلّه ولد حمزة بن الیسع، و بسیاری از سراها و مـنظره‌ها از ایـن سرای تا قنطرهٔ بکجه ـ آنجا که مسجد جامع است ـ بودند، و پس از آن جوسق عبدویه بن عامر،[۵] و سراها و کوشکها و بساتین[۶] از کوشک عبدویه تا آنجا که حدّ قُهستان[۷] و درب نصر[۸] است، و بر آن طرف که فراپیش کمیدانست؛ کوشکی و بُستانی که معروفند بـه داود حـمّال بـود؛ مـقابل قـنطرهٔ سـهلویه، و سـراهـا و کوشکها، و از آنجا از درب جابر تا برابر قنطرهٔ بکجه؛ بسیاری بوده‌اند، و اربابان و صاحبان آن یاد نکرده‌اند. پس از آن سرای یحیی بن علیّ ـ جدّ أبی سهل بن أبی طاهر ـ بود؛ مقابل این پل ـ یعنی پل بکجه ـ، و سراها و بستان‌ها تا کوشک و بستان حمّادبن نصر،[۹] و جوسق آل طلحه به رمله؛ سراها و بستان‌ها و کوشکهای دیگر که صاحبان آن را نمی‌شناسند و نمی‌دانند، و بیشترین آن مندرس و منهدم

---

۱. بهار.
۲. در «اصل»: اثنین
۳. سال ۲۹۲ هجری.
۴. دشت.
۵. در «تاریخ قم»: ابن عبدویه بن عامر.
۶. بساتین: جمع بستان یعنی باغ.
۷. در «تاریخ قم»: قهیان.
۸. در «تاریخ قم»: نضر.
۹. همان.

شده‌اند تا آنجا که سرِ باغات است، و آنجا که جوسق مزاحم[است]، کوشکها و منظرها که به أبی الهیجاء، وابن الطّبری، و حسن بن علیّ، و برادر او متکة بن علیّ، و وُلْد[1] أبی خالد که منسوبند به إبنین، و [به] وُلْدِ آدم بن عبدالله مشهور و معروف بوده. و آنجا منازل بسیار بوده، که مردم در آن فرود آمده‌اند، پس از آن خراب شده‌اند، و باغات برآن ساخته‌اند، والله أعلم». انتهی

* * *

۱. وُلد: جمع وَلَد یعنی فرزندان.

فصل سوّم[1]

«در ذکر طُرُق[2] و راههای قم»

همچنانی که در «تاریخ قم»[3] مذکور است، که:

«چنین گوید برقی: که قم را شش راه است:

اول: [راه][4] خراسان که آن راه درب ری است.

دوم: راه ساوه [و آوه][5] که آن راه مسجد جامع است.

سیّم: راه هَمَدان که آن را راه سردآب گویند، و آن هم این دربست و درب عبدالله[6] به رمله.

و درب چهارم: راه عراق است، و آن درب برید است، که آن را درب نصر بن عامر أشعری گویند، و به این معروفست، و به درب جبّانه[7] نیز معروفست.

پنجم: راه جبال قم است: و آن درب حسن بن علی بن آدم الأشعری است.

---

۱. در «اصل»: فصل دویّم از باب سیّم. که اشتباه است.

۲. جمع طریق به معنای راه.

۳. «تاریخ قم»: ص ۲۶.

۴. افزوده از «تاریخ قم»: ص۲۶.

۵. همان.

۶. در «تاریخ قم»: عبدویه.

۷. جبّانه: گورستان.

و ششم: [راه][1] قاسان است: مشهور و معروف به ولد الأحوص بن سعدالأشعری.

و قم را به غیر از این شش درب و راه؛ هفت درب دیگر است:

اوّل: درب قریه جمر

دویّم: درب سهلویه بن علیّ، که آن ایضاً راه ساوه است.

سیّم: درب عریش.

چهارم: درب مالون، که از آن قریه میان رود می‌رود.

پنجم: درب تلعجان[2] ذکر آن را سراجه است.

ششم: [درب قوهبار][3]

هفتم: درب نوآباد که از آنجا آسیای هیتجه[4] می‌روند.

پس مجموع سیزده درب باشند، والله العالم».

* * *

---

۱. افزوده از «تاریخ قم»: ص۲۷.

۲. در «تاریخ قم»: تلقجار.

۳. افزوده از «تاریخ قم»: ص۲۷.

۴. در «تاریخ قم»: از آنجا به آسیای متجه.

فصل چهارم
«در ذکر میدانهای قم»

همچنان که در «تاریخ قم»[1] مذکور است:

«میدان یَسَع بن عبدالله أشعری.

میدان حسن بن علیّ بن آدم أشعری.

میدان یحیی بن عمران بن عبدالله أشعری به کُمیدان، نزدیک مسجد جامع.

میدان أبوعلویّه حسن بن یحیی بن عمران أشعری به کُمیدان، نزدیک به قصری که مشرف به او است، و معروفست به آن.

میدان مالک [بن سعد بن أحوص أشعری به خازران،[2] نزدیک جوسقی که الیوم معروف است به بندار الشطرنجّی.

میدان حسن بن سعد][3] بن أحوص أشعری به قزدان.

میدان ایّوب بن موسی بن أحوص بن سعد أشعری به قرب[4] درب نصر.

میدان حسن بن سعد» انتهی.

مؤلّف گوید: میدان دیگر میدان زکریا بن آدم است، نزدیک به شاهزاده

---

۱. تاریخ قم: ص۲۷.

۲. امروزه خازران شمال غرب قم و در مسیر - آوه قرار دارد و به نام گازران مشهور است.

۳. افزوده از «تاریخ قم»: ص۲۷.

۴. در نزدیکی.

حمزة بن موسی بن جعفر علیهما السلام که در این زمان باقی است، والحال مشهور است به میدان کهنه،[1] هر چند صاحب «تاریخ»[2] در این مقام ذکر نفرموده این میدان را، لکن در جای دیگر از کتابش دیده‌ام که می‌فرماید: «یحیی صوفی اقامت کرد به میدان زکریّا بن آدم، که نزدیک مشهد حمزة بن موسی بن جعفر علیهما السلام است».

* * *

۱ . این میدان امروزه در میانه غرب خیابان مشهور به «خیابان آذر» و در برابر جایگاهی که پیشتر در آن مدرسه‌ای به نام «مدرسهٔ غیاثیه» قرار داشته، و امروزه میدان فروش میوه و تره‌بار است، و به میدان کهنه مشهور است، قرار دارد، این میدان که امروزه به شکل مثلث می‌باشد بخشی از قاعده آن را آرامگاه حضرت حمزه بن موسیٰ بن جعفر علیهما السلام و یک حسینیه و یک خیابان تشکیل می‌دهد، در ضلع جنوبی آن را فضای سبز و یک آب انبار است، که به گفته اهالیِ محل پیشتر خانه زکریا بن آدم بوده، و به همین جهت میدان به نام او مشهور شده است.

۲ . مقصود «تاریخ قم» است.

فصل پنجم

«ذکر قنطره‌های[1] به قم»

«قنطره عبدویه بن عامر بن سعد بن أحوص أشعری به رمله، و این پـل از جملهٔ پلهای محکم است، و بغایت مشرف و عالی.

قنطره‌ای[2] بکجه بنا نهاده، و بکجه أبوبکر بن عمران بن أبی بکر أشعریست.

و دیگر، قنطرهٔ أبوعلویّة، الحسین بن یحیی بن عمران أشعریست، و الیـوم منهدم و خرابست.

[قنطرهٔ سهلویّه، و آن را سهل بن علی بن سهل بن یسع أشعری بنا نـهاده است، و آن][3] یازده طاق است». انتهی.

* * *

---

۱. قنطره‌ها: جمع قنطره یعنی پل.

۲. در «تاریخ قم»: قنطره بکجه بر در مسجد جامع، و آن را یحیی بن علی بن عبدالله أشعری بـنا نـهاده است، بر در سرایی که او را بوده. و گویند که آن قنطره را بکجه...

۳. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۲۷.

فصل ششم

«در بیان جدا کردن قم است از اصفهان؛ وقت شهر نمودن او را»

همچنان که در «تایخ قم»[1] مذکور است:

«راویان قم چنین روایت کنند که: چون عرب به قم متمکن شدند، و قرار گرفتند، و اعقاب و اولاد ایشان به قم بسیار شدند، وضیعتهای بسیار را مالك شدند، بعضی از ضیعتهای بسیارِ همدان و ری و اصفهان به آن جمع کردند، که الیوم به آن مشهورند.

حمزة بن الیسع بن عبدالله که امیری بود از امرای عرب؛ قصد حضور هارون الرشید کرد، و او را از حال عرب، و تمکّن ایشان به قم آگاه نمود، و از او درخواست کرد که قم را کوره و شهری بگرداند، وبه انفراد[2] منبری در او بگذارد؛ تا در قم نماز جمعه و عیدین به استقلال بگذارند، و احتیاج نباشد ایشان را از برای جمعه و عیدین به کوره دیگر رفتن و نماز کردن؛ بنابراینکه هر سال هرچه واجب و درست شود بر قم و ضیاعی که به آن جمع کرده باشند از خراج؛ بر سبیل مساحت، یا بر تقریری که دیوان مساحتِ[3] خراجِ اصفهان بدان ناطق و

---

۱. «تاریخ قم»: ص۲۹.

۲. به تنهایی و به استقلال.

۳. دیوان مساحت یکی از سازمانهای وابسته به تشکیلات خلافت بوده، که وظیفه آن تعیین مساحت و حدود و در آمد زمینهای کشاورزی، و تعیین مالیات بر آنها را به عهده داشته است.

روشن است بدهند، و أهل قم نسبت با هارون الرشید از جملهٔ مطیعان و فرمانبرداران باشند. هارون الرشید التماس حمزة بن الیسع را قبول نمود، و سؤال[۱] او را مقرون به نجاح[۲] گردانید، و در حیازات معروفه او را صاحب اختیار گردانید، و گزی را به او داد که او را ذراع رشید می‌خواندند، و آن گز درازتر و بزرگترین گزهای دنیا بود.

و حمزه را گفت که: این ذراع را بگیرد، و در بغل بگذارد، و آن قدر که توانی دست خود را بکش تا آن مقدار که سرانگشت تو به آن رسد، از حساب ذراع گیر.

حمزه گز را گرفت، و محکم زیر بغل خود باز کوفت؛ تا غایت[۳] که بعضی از گز در زیر بغل او رفت و خون جاری شد!

او را گفتند: این چه کاری بود کردی؟[۴]

گفت: من صلاح قوم خود و آسانی ایشان را می‌خواستم! والله العالم.

بعد از آن هارون الرشید، حسین بن محتاج[۵] طالقانی را با حمزه فرستاد، و ضمّ با او نمود بر خراج و مساحت، و این معنی اتفاق افتاد و در سنه [تسع و ثمانین و مائه][۶] هجریّة، موافق با سنه پنجاه و چهار[۷] از هلاك شدن یزدجرد، و این تاریخ خاصه به قم مستعمل[۸] بوده، و حساب دیوان و آجال ایشان به او بوده در معاملات؛ مثل بیع و شریٰ[۹] و غیرِ آن از عقود و معاملات، ودر دیگر شهرها

---

۱. خواسته

۲. مقرون به ظفر و پیروزی.

۳. تا آنجا که.

۴. در «تاریخ قم»: این چه بود که تو با خود کردی؟.

۵. در «تاریخ قم»: تحتاخ.

۶. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۲۸، و در «أصل»: ۱۸۷ هجریّه.

۷. مقصود سال ۱۵۴ از مرگ یزدجرد است، چنانکه در «تاریخ قم»: «سنه أربع و خمسین و مائه» است.

۸. در «اصل»: مستعد.

۹. بیع و شریٰ: خرید و فروش.

این تواریخ را رعایت نکرده.

پس حمزه به قم معاودت[1] نمود با عامل، [و] مجموع ضیاع رامساحت نمود، و خراج آن مقرر نموده.

و بعضی گویند که: ضیاع را نپیموده، بلکه خراج آن چنانچه بیشتر از آن مقرر نموده، و دستور اصفهان از خراج این ناحیة بر آن قرار گذاشت، وخراج سایر حیازات به مساحت و یا مقاطعه با آن اضافه کرده.

و به حقیقت که حمزه أصلاً و قطعاً مساحت نکرده اصل قم را، و نه ضیاعاتی که در اصفهان به آن جمع و ضمّ کرده بود، و آن را حیازات نام نهاد.

و این روایت نزدیکست و دور از کار نیست، زیرا که پسر او یسع[2] بن حمزه بعد از او در مساحت قم شروع کرد، چنانچه در موضع[3] خود در باب مساحت ذکر آن بیاید، چرا که حمزه مساحت کرده بود، بعد از او پسر او مساحت نکردی.

و أبوعلی کاتب در «کتاب همدان» حکایت می‌کند از أبی جعفر محمدبن عبدوس، که او گفت: «ذراعی که اهل همدان بدان مساحت می‌کردند؛ پیش از روزگار مأمون، آن را ذراع شاپوری[4] می‌گفتند، و آن ذراع عبارت از دروازه قبضه بود، و مثال آن بر ستون مسجد أعظم به قم منقّش کرده‌اند، و نشان و نمودار آن تا الیوم[5] باقی است». تا به اینجا حکایت أبوعلی است.

پس این گز که[6] مثال آن مصوّر است در مسجد سهل بن یسع[7] بن عبدالله به میدان الیسع، و آن گزیست که حمزة بن الیسع از نزد هارون الرشید آورده، و این

---

۱. بازگشتن.
۲. در «تاریخ قم»: الیسع.
۳. در جای.
۴. در «تاریخ قم»: ذراع سابوری.
۵. امروز.
۶. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۲۹.
۷. در «تاریخ قم»: الیسع.

ذراع به قم رشیدیّه معروفست، و به همدان به شاپوریه،[۱]

و هم چنین أبوعلی در «کتاب همدان» حکایت می‌کند از أبی جعفر محمّد ابن عبدوس، که او گفت:

«ذرعی که عبدالله خرداذبه[۲] بدان مساحت کرد؛ نُه[۳] قبضه و دو انگشت بود، چنانچه میانه آن و ذراع شاپوریه تفاوت و نقصان به ربع و ثلث عُشر باشد، و آن ذراع که به همدان بوده در دیوان؛ هشت قبضه و دو انگشت بوده است، و محمّدبن الحسن از آن گز هیچ نبرید و کم نکرد، والا [یک][۴] انگشت».

و حمزه در «کتاب اصفهان» روایت می‌کند که:

«چون سنه یکصد و هشتاد و نه[۵] درآمد، والی و حاکم اصفهان عبدالله بن کوشید[۶] بوده، پس رشیدنامه نوشت، و پیغام فرستاد به عبدالله [بن] کوشید در طلب کردن بقای[۷] سالهای گذشته از خراج قم، و بقایا[۸] [به][۹] اصطلاح ایشان مؤانید گفته‌اند، پس چون نامه رشید به عبدالله رسید، نامه نوشت به برادر خود عاصم، که از جانب او در قم والی بود، و او را از آن آگاهی داد.

چون عاصم برآن وقوف یافت، بقایا و کسور اموال[۱۰] از أهل قم طلب داشت، و با ایشان عنف و درشتی نمود، أهل قم در دارالخراج بر او جمع آمدند و او را بکشتند.

---

۱ . در «تاریخ قم»: سابوریه.

۲ . در «اصل»: خرداد.

۳ . در «اصل»: سه، و در «تاریخ قم»: نُه.

۴ . افزوده از «تاریخ قم»: ص۲۹.

۵ . در «تاریخ قم»: سنه تسع و ثمانین و مائه.

۶ . در «اصل»: عبدالله بن کوشیده، و در کتاب (محاسن اصفهان): عبدالله بن کوپینبد.

۷ . در «اصل»: بقایای.

۸ . همان.

۹ . افزوده از «تاریخ قم»: ص۲۹.

۱۰ . در «اصل»: امور.

و در مدت پنجاه و یکسال هر سال بقیّه‌ای از مال قم بر أهل قم مانده بود، ابتدای آن از ظهور دولت خلفای بنی عباس؛ تا سال صد و هشتاد و یک[۱] برآمد، رشید از دارالسّلام -که آن بغداد است - رفت و حکم کرد و اشارت فرمود به گرفتن بقایای پنجاه و یکسال گذشته، و أباصالح یحیی بن عبدالرحمن کاتب را والی دیوان خراج گردانیده، و بقایا بر تمامی ممالك خود حوالت فرمود. همچنین عبدالله بن هاشم بن بستام[۲] راوندی را أمر کردن [در طلب] اموال و استخراج کردن؛ پس خلقی عظیم بدین سبب هلاك شدند از مسلمانان و عمّال و کُتّاب، و مردم را از [این] رهگذر داهیهٔ و مصیبتی عظیم رسید، تا غایت که رشید مجموع عمّال و کتّاب و حکّام را خائن‌تر گردانید و بسیاری را بکشت، و خود مباشر طلب بقایا و کسور گشت، تا غایت که قُوتْهای ایشان و سایِر أطعمه بفروخت، و أسبان و سایر چهارپایان بَرِیْد[۳] که آن را به زبان أهل قم اسبان یام[۴] گویند؛ به عوض مال ایشان بستد، تا غایتی که نگذاشت[۵] که هیچ طائفه‌ای از صادر و وارد به بغداد گذر کنند؛ تا نباید که بعضی از مال کسر آید، و مجموع از مال از مردم هر مملکتی بستد و جمع کرد، تا غایت که ایشان را هیچ نماند، و این سال را سال موانید نام کردند، یعنی سال بقایا؛ پس بقایای همه شهرها را مستخلص[۶] گردانید و محصّل گردانید؛ مگر بقایای اصفهان در آن تأخیر افتاد، به سبب أهل قم که در أدای[۷] آن سرکشی می‌کردند، و از أدای بقایا امتناع

۱. مقصود سال ۱۸۱ هجری است.
۲. در «تاریخ قم»: عبدالله بن هیثم بن نسام.
۳. برید: واحد مسافت است که معمولاً میان دو کاروانسرا را می‌گفته‌اند، و چهارپایانی که در یک تاخت یک برید را می‌پیموده است چهارپایان برید می‌گفته‌اند.
۴. در «اصل»: نام، و در «تاریخ قم»: یام و در «برهان قاطع» آمده است که: یام اسبی را گویند که در هر منزلی بگذارند تا قاصدی که به سرعت رود بر آن سوار شود تا منزلی دیگر.
۵. در «اصل»: بگذشت.
۶. در «اصل»: متخلص.
۷. پرداخت.

می‌کردند، و عمّال را می‌کشتند یکی را بعد از آن دیگر؛ تا آنگاه که عبدالله بن کوشید از قِبَل[۱] رشید والی شد، و هر روز از جانب رشید به او فیج[۲] می‌رسید، و پیغام می‌آورد در قدغن کرن درستدن بقایای[۳] سالهای گذشته، و عبدالله به سبب بلدیّه و هم شهری با قوم و مردم قم مدارا می‌کرد، و طریقه محبّت و مودّت که میانه او و ایشان بود می‌سپرد، و رعایت حقوق قدیمه می‌نمود؛ تا آنگاه که به واسطه کثرت فیوج[۴] و بسیاری رُسُل[۵] که از رشید آمد حجّت بر او لازم شد، و عبدالله در طلب بقایا هیچ چاره ندید، پس او ضرورت شد طلب کردن بقایااز ایشان، و در آن کوشش نمودن.

چون قصّه بدینجا رسید؛ مردم قم برادر عبدالله را بکشتند، و در ضیاع و قریه‌های خود متفرق شدند، و عبدالله بن کوشید بدین سبب معزول شد، و حسن بن تحتاخ را به عوض او به قم فرستادند. چون عبدالله به حضور رسید، یکهزار درهم از مال خود به رشید بخشید، و از او درخواه کرد که قم را از اصفهان جدا نماید، و هر یکی را علی حدّه [مالی][۶] معیّن کنند. رشید قبول نکرد، و منع آن فرمود، و گفت: هرگز عملی را قسمت نکنم، و شهری هم چه شهر اصفهان جدا نکنم از ضیاعاتْ و توابعِ آن.

عبدالله به جواب گفت: که أهل اصفهان به سبب أهل قم در بلا هستند، و به غایت در زحمت‌اند از رهگذر ایشان، بدین چندین خرابی وارد می‌شود، زیرا که أهل قم درویش حالند، و به قیمت ادراک ارتفاع غلّات برمی‌دارند، و از

---

۱. سوی.

۲. در «اصل» و «تاریخ قم»: فتح می‌باشد، که خطاست و صحیح آن فِیْج است که معرّب پیک یا نامه‌رسان می‌باشد.

۳. در «اصل»: بقایاء.

۴. فیوج: جمع فیج یا نامه‌رسان.

۵. فرستادگان.

۶. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۳۱.

أدای خراج تقاعد[1] می‌نمایند؛ و تکاسل و تکاهل[2] می‌کنند، و چون عامل به ایشان می‌فرستند، در راهها و جوانب قم متفرق می‌شوند، و قصد قافله‌ها می‌کنند، و با ایشان جمع می‌شود؛ پس لاجرم بقایائی که بر ایشان باقی مانده بر ملّاک[3] و أربابان أهل اصفهان قسمت می‌کنند، تا غایت که هجر عجز أهل قم أصلی شده،[4] ومالی معیّن گشته بر أهل اصفهان.

چون رشید این بشنید، گفت: که قم را از اصفهان جدا کند، و خراج أشعریّین[5] از جملهٔ خراج شهر وضع کرد، و مبلغ خراج شهر سه هزار درهم و پانصد هزار درهم و کسريِ می‌باشد.

تا اینجا قصّه و حکایت حمزه است، و قصّه و روایت در این معنی بود، و آن چه اهل قم روایت کرده‌اند از حمزه؛ در جدا کردن قم از اصفهان ـ چنانکه در فصل[6] ذکر شد ـ نزدیک آن می‌شود که حمزه[7] و عبدالله هر دو یک قصّه و حکایت کرده باشند».

* * *

۱. امتناع.

۲. سستی و ضعف.

۳. ملّاک: جمع مالک.

۴. در «تاریخ قم»: تا غایت که عجز أهل قم را أصلی شده.

۵. در «تاریخ قم»: أشاعره.

۶. در «تاریخ قم»: أوّل فصل.

۷. در «تاریخ قم»: حمزه بن الیسع.

فصل هفتم

«در ذکر اوّل مسجدی که در قم بنا نهادند، و منبر رادر او نصب کردند.»

همچنان که در کتاب «تاریخ قم»[1] مذکور است، چنین گویند که:

«عبدالله بن سعد أشعری به قم فرود آمد، به غایت زاهد و عابد بود، و راغب آن بود که به قزوین رود، زیرا که نمی‌خواست در سراهای مجوس نماز بگذارد، و همه روزه حدیث می‌کرد، و سخن می‌گفت، و می‌گفت: از این جا کوچ می‌کنیم. و برادر او أحوص او را گفت: این مکان هم شهری[2] است که دیلم[3] بدان توجّه می‌کنند، و زحمت می‌دهند در هر سالی، اگر ترا غرض آنست به سفر[4] قزوین روی تا دفع کفار و مخالفان کنی، تا أجر و ثواب حاصل کنی، اینجا نیز دیلم می‌آیند؛ پس اینجا مقام کن تا من مسجدی برای تو بنا گذارم، تا تو در آن نماز کنی.

---

۱. تاریخ قم: ص۳۷.

۲. در «تاریخ قم»: ثغری است.

۳. دیلمیان، ایرانیانی بوده‌اند که هنوز به دین اسلام تشرّف نیافته بودند، از این رو با مسلمانان عرب که در نواحی غرب و مرکزی ایران سکونت گزیده بودند به جنگ می‌پرداختند، و شهرهای واقع در جنوب طبرستان و دیلم همچون قزوین از آنجایی که محل جنگ و گریز مسلمانان با ایرانیان کافر بود به عنوان ثغر یا شهر مرزی با کافران شمرده می‌شد.

۴. در «تاریخ قم»: به ثغر.

پس از آن أحوص از برای برادرش مسجدی عتیق به در پل[1] بنا کرد، [و پیشتر از آن موضع آتشکده بود، آن را خراب کرد، و بر جای آن مسجد بنا نهاد]،[2] و گِرد بر گرد آن رواقها بگردانید، و یک در از آن مسجد بر بستان سرای برادر خود عبدالله گشاد، و عبدالله مدّت حیات خود در آن مسجد نماز می‌کرد، چون عبدالله وفات یافت آن بستان و سراها را از مسجد جدا کردند.

و گویند که آن سرا معروف به مردی است که او را شخین[3] لقب نهاده بودند.

بعد از آن چون حمزة بن یسع أشعری قم را کوره گردانید به انفراد، او را از اصفهان جدا کرد، منبر در این مسجد بنهاد، درسنه یکصد و هشتاد و هفت هجریّه[4]

و حمزه اصفهانی در کتاب خود آورده:

«که چون قم را تکویر[5] کردند؛ تا مدّت شش سالِ دیگر منبر به قم نبود، و چون سنه یکصد و نود و پنج درآمد، و أمین[6] علیّ بن عیسی بن ماهان [را با] لشکر بسیار بفرستاد به جنگ خیل[7] مأمون،[8] و او را به ری همدان و اصفهان و نهاوند والی گردانید، و حمزه منبر در مسجد دَرْ پل[9] بنهاد، و این مسجد غیر

---

۱. در «تاریخ قم»: بِدز پل.

۲. افزوده از «تاریخ قم»: ص۳۷.

۳. در «تاریخ قم»: ثخین. و ثخین در زبان عربی به معنیٰ مرد چاق و گوشتالو است.

۴. در «تاریخ قم»: [در سنة تسع وثمانين هجريّة] که این تاریخ نادرست است، و مقصود سنة ۱۸۹ هجری است نه ۸۹، چنانکه تاریخ در «أصل» نیز نادرست است بلکه صحیح آن ۱۸۹ می‌باشد تا با تاریخ آمده در کتاب حمزه اصفهانی یعنی سال ۱۹۵ که سال گذاشتن منبر به مسجد جامع قم که پس از شش سال از ساختمان آن می‌باشد تناسب داشته باشد.

۵. یعنی شهر قم را کوره گردانیدند.

۶. مقصود محمّد امین فرزند هارون الرشید است.

۷. اسب سواران.

۸. عبدالله مأمون فرزند هارون الرشید.

۹. در «تاریخ قم»: دزپل.

مسجد جامع بود، و این منبر در آن بماند تا أیام خلافت معتمد.[۱]

پس از این ابوصُدیم حسین بن علیّ بن آدم بن عبدالله در سنه دویست و شصت و پنج هجریّه مسجد جامع به بیرون شهر بنا نهاد، و منبر از مسجد در پل[۲] بدان نقل کرد.»

تا این جا حکایت حمزه بوده است.

و روایت است از حسن بن محمّد[۳] که او گفت:

«که این مسجد که بر خارج شهر است أبوالصّدیم آن را بنا نکرده است، بلکه مسجد جامع که در میان قم و کمیدان [است]،[۴] در آن میان که عرب در آن فرود آمدند[۵] [بود]، زیرا که منازل عرب بعضی در شهر بودند، و بعضی به کمیدان؛ أبوالصُّدیم بنا نهاده است، و منارهٔ آن در وقت عامل شدن یحی بن اسحاق و أمیر شدن بناء[۶] آن نهادند؛ روز یکشنبه سیزدهم از ماه رمضان، سنه یکصد و نود و یک.

و من یافتم در بعضی از تواریخ؛ که مُفلح ترکی - أمیر قم - منبر در مسجد جامع به قم نهاد در سنه دویست و شصت، و این روایت به خلاف آن روایت است، مگر آن که مفلح ترکی منبر را [نو][۷] گردانیده؛ فامّا نصب در مسجد جامع در ابتداء حال نبوده، إلّا در وقت مذکور و گویند: مسجد [ی][۸] که

---

۱. أحمد ابن المتوکل ابن المعتصم ابن الرشید مشهور به المعتمد علی‌الله العباسی، پانزدهمین خلیفه از خلفای عباسی است. در سال ۲۲۹ ه به دنیا آمد. و در سال ۲۵۶ به خلافت رسید و ۲۳ سال خلیفه بود و در سال ۲۷۹ از خلافت خلع و چند ماه بعد به هلاکت رسید.

۲. در «تاریخ قم»: دزپل

۳. مقصود حسن بن محمّد بن محمّد حسن قمیّ، نویسنده «تاریخ قم» است.

۴. افزوده از «تاریخ قم»: ص۳۷.

۵. در «تاریخ قم»: در میان دو موضع که عرب بدان فرود آمده بودند.

۶. در «تاریخ قم»: أمیر شدن دکا بناء آن نهادند.

۷. افزوده از «تاریخ قم»: ص۳۸.

۸. همان.

معروفست به سعدآباد[۱] در بازار قم؛ نماز جمعه به رسم مسجد جامع مدتی در آن می‌گذاردند.

و هم گویند: که [اوّل][۲] مسجدی بدین ناحیه بنا نهادند پیش از آمدن عرب به این ناحیه؛ مسجد قریهٔ جمکران بوده، مردی از أهل اسلام نام او خطّاب بن اسد که بدین ناحیه افتاده بود آن را بنا نمود، و در آن نماز می‌کرد،[۳] و چون مختار بن أبی عبیده[۴] ثقفی به کوفه خروج کرد، و طلب قصاص خون حضرت سیّدالشّهدا روحی و ارواح العالمین فداه می‌نمود،[۵] و کشندگان حسین بن علیّ از او بگریختند، و در میان ایشان بنی أسد بودند از قوم غاضریّه،[۶] و بدین جانب افتادند به نزدیک این مرد اقامت کردند و بودند، و چون حجّاج بن یوسف به عراقین -کوفه و بصره- والی شد، سعیدبن جُبیر که از جمله موالی بنی أسد بود [از حجّاج][۷] بگریخت و قصد[این ناحیت][۸][۹] کرد، به واسطه محبتی که او را بوده، و از آنجا به نزدیک طایفه أسدّیه نزول کرد،[۱۰] و شش ماه آنجا بماند، و چون خبر به أمیر قاسان و اصفهان رسید بدانست که او از حجّاج

---

۱. در «تاریخ قم»: سعدآبادی.

۲. افزوده از «تاریخ قم»: ص۳۸.

۳. در «تاریخ قم»: و در آن تنها نماز می‌کرد.

۴. در اصل: ابو عبیده.

۵. در «تاریخ قم»: علیهماالسلام.

۶. غاضریّة یکی از نامهای سرزمین کربلا و یا دشتهای پیرامون آن است، و بنی أسد یکی از قبایل اصیل عرب بودند که در کربلا و دشتهای پیرامون آن سکونت داشتند، و پس از واقعه کربلا در دفن شهدای کربلا شرکت نمودند. از این رو نسبت دادن بنی أسد به قوم غاضریّه چنانکه در متن آمده نادرست می‌باشد.

۷. افزوده از «تاریخ قم»: ص۳۸.

۸. افزوده از «تاریخ قم»: ص۳۸.

۹. در أصل قصد بصره کرد.

۱۰. در «تاریخ قم»: و به واسطهٔ محبتی که او را با بنی أسد بود به نزدیک این طایفه أسدیّه که به جمکران بودند نزول کرد.

گریخته، و حجّاج طالب او است، او را بگرفت و پیش حجّاج فرستد، حجّاج او را بکشت.

و گویند: سعید از قم به ناحیه آذربایجان رفت، و از آنجا به مکّه معظمه باز گردید، پناه به مکّه برد، پس او را بگرفتند و در نزد حجّاج فرستادند، و حجاج او را بکشت».

* * *

فصل هشتم

«در ذکر خراج به قم»[1]

همچنان که در کتاب «تاریخ قم» مذکور است:

که به شهر قم قدیماً و حدیثاً این سرائی که معروف است به دارالخراج، مشهور به سرای مجوس.[2] پس از آن الیسع بن عامر بن عمران أشعری از او قریه را بخرید، و آن را دیوان خراج ساخت، و در شهر قم به جز این سرای دارالخراج نبوده؛ الّا دارالخراج ویدستان و سرای حبس، که بعضی از عمّال قم [که][3] به قریه جمکران فرود آمده‌اند هر دو سرای را بدست فراگرفته بودند، [یکی را][4] دارالخراج ساخته بودند، و یکی را دارالحبس. چون أبوعلیّ أحمدبن محمّد بن رستم اصفهانی والیّ قم[5] شد، دیوان خراج را با سرای حسین ابن نصر بن عامر أشعری به (محلّت جادران)[6] انداخت؛ به سبب آن که أبوعلی

---

۱. این فصل در «تاریخ قم» ص۳۸ با عنوان: «ذکر دار الضرب و سراهای والیان و حاکمان و زندانها به شهر قم» می‌باشد.

۲. در «تاریخ قم»: به سرای یزد بن نار مجوسی.

۳. افزوده از «تاریخ قم»: ص۳۹.

۴. همان.

۵. در «تاریخ قم»: والی عمل قم.

۶. میان ( ) در «تاریخ قم» نیامده است.

در سرای حسین[۱] بن نصر نزول کرده بود، و از سرای جعفربن محمّد بن طلحی[۲] بدان نقل کرده بود. پس چون أحمدبن ادریس کاتب قمیّ را به جای او عامل گردانیدند؛ دیگر باره دیوان خراج را بدارالخراج قدیمه انداخت.

و دارالضرب به قم آن سرائیست که الیوم مشهور است به دارالضرب، در درب و کوچه‌ای که معروفست به کوچه و درب دارالضرب، و این دارالضرب حجره یزدانفاذار بود، از حجره‌های سرای یزدانفاذار حجره‌ای را از آن سرا جدا کردند، و او را به این کوچه درب گشودند. و حکایت کنند که: ضرّابان[۳] که در قم بودند [أصل ایشان از اصفهان بوده است، و این عمل ضَرْب در میانهٔ ایشان موروثی بوده، و از أکابر به أصاغر می‌رسید، و آنچه از آن حاصل می‌شد بر یکدیگر قسمت می‌کردند.][۴] و از صیرفان[۵] شهر هیچ یک را در این شغل حاصل نبوده، و هر فرزندی که از ایشان حاصل می‌شده؛ او را از نصیب ولایت نصیبی نبوده؛ از منافعِ دارالضرب، و این رسم در میانهٔ ایشان جاری و مستعمل بوده.

و بعضی از مشایخ ما خبر کردند مرا، و روایت کردند از محمّدبن أحمد صیرفی؛ معروف به دلّال: «که او در وقت صرّافی به قم دیناری را دیدم که به قم زده بودند به نام معتز،[۶] و حال آن که دارالضّرب به قم نبوده است إلّا به وقت أمیر گرداندن رکن الدّوله أبی علیّ بن الحسن بن بویه[۷] الدّیلمی، و او در ایّام عامل شدن أبی القاسم علیّ بن محمّدبن حسن کاتب بوده، و در سنه سیصد و پنجاه و

---

۱. در «أصل» و «تاریخ قم»: حسن بن نصر.
۲. در «تاریخ قم»: أبوجعفر محمّد بن علی طلحی
۳. ضرّاب: کسی که شغل او کار ضرب سکه است.
۴. افزوده از «تاریخ قم»:ص۳۹.
۵. در «تاریخ قم»: صرّافان.
۶. وی المعتز بالله عباسی، محمّد ابن المتوکل ابن المعتصم ابن الرشید می‌باشد، که در سال ۲۳۲هـ به دنیا و در سال ۲۵۲هـ پس از خلع المستعین بالله عباسی به خلافت رسید، و در سال ۲۵۵هـ نیز از خلافت خلع گردید.
۷. در «أصل»: بابویه.

دو هجريّه»

و این روایت مستبعد است.

و بعضی دیگر گویند: که در ایّام قدیم دارالضّرب به قم بوده. و أمّا این روایت به صحّت نه پیوسته است.

* * *

فصل نهم

«در مقام حاکمان و والیان در قم»

همچنانکه در «تاریخ [قم]»[1] مذکور است که:

«مقام حاکمان و والیان در قم در ابتداءِ تکویر[2] قم؛ از جانبِ ناحیه کُمیدان بوده، زیرا که عرب به قم به قریه أبرشتجان[3] بوده‌اند، و منع می‌کردند ولات[4] و حُکّام را در میانهٔ شهر فرود آیند، پس ولات در ابتدای تکویر قم بدین سبب در جانب ناحیت کُمیدان فرود می‌آمدند؛ در سرائی که معروفست به ولد یزادانفاذار، پس از آن به مزد جان در سرائی که معروف است به شاهیجان،[5] پس از آن به کُمیدان در سرائی که معروفست به شعیب بن عبدالله أشعری، و از جانب دیگر که فراپیش ناحیهٔ جمکران است؛ در سرائی که معروفست قدیماً به سرای مؤبدان، پس از آن به قریه بیدستان.[6]

و روایت است که: بعضی از ولات قم در براوستان نزول کردند، پس از آن

---

۱. «تاریخ قم»: ص۳۹.

۲. تکویر: کوره یا شهر شدن.

۳. در «أصل»: ابرستجان.

۴. ولات: جمع والی.

۵. در «تاریخ قم»: شاهجان

۶. در «تاریخ قم»: ویدستان.

در شهر آمدند، و منازل ایشان سراهای فرزندان حمزة بن الیسع بن عبدالله أشعری بوده، و از سرای أبی ورقا، و سرای طاهر بن أبی طاهر، و سرای علویّه بن حسن خزرج، و سرای أبی القاسم بن أبی الصّدیم، و سرای حسن بن علیّ بن آدم، و سرای محمّد بن أحمد بن علیّ[1] آدم، و سرای عبدالله بن آدم - که الیوم معروفست به محمّد بن حسن قُمّی کاتب [ملقّب][2] بزمردیّه[3] - و سرای سهل بن علیّ بن سهل، و کوشك او بر کنار رود خانه، و کوشک[4] مزاحم بر سر باغات، و جوسق[5] طلحی که آنجا است، مضی هذا.[6]

اوّل محبس و زندانیکه به قم بوده است حُجره‌ای بود از سرای یزدانفاذار[7] که آن دیوانی بوده درِ آن گُشاده کردند با کوچه که نزدیکست به درب آنجا،[8] پس از آنْ، آن را باطل گردانیدند، و همانجا که سرای ولات و حکّام بوده زندان کردند، وهر جا که ولات فرود می‌آمدند به قُرب[9] ایشان زندانخانه پیدا می‌کردند.

و از بعضی مشایخ که به قم بودند به من رسید که: عرب [که] به قم[بودند][10]

---

۱. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۴۰.
۲. همان.
۳. در «تاریخ قم»: زمرویّه.
۴. جوسق: قلعه یا شبیه قلعه، کلمه‌ای است معرّب برگرفته از کلمه فارسی (کوشک). از این رو کوشک و جوسق هر دو به یک معنی هستند. برخی از لغت شناسان جوسق را به معنای کاخ نیز دانسته‌اند. (لسان العرب: مادة ج س ق).
۵. همان.
۶. یعنی پیشتر در این باره سخن گذشت.
۷. در «تاریخ قم»: یزد
۸. در «تاریخ قم»: درب اللّجامین
۹. قُرب: نزدیکی.
۱۰. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۴۰

ولات را منع می‌کردند که در شهر نزول کنند، تا نباشد که با ایشان اختلاط کنند، و بر نفع و ضرر ایشان واقف شوند، و اموال ایشان مشاهده کنند، و زنان و کنیزان و خدمت‌کاران ایشان را ببینند؛ و هم چنین حیوانات و مرغ شکاری و اسلحه از شمشیر و تیغ و غیر آن ببینند؛ و بر حال ایشان واقف و مطلّع شوند.

و بعضی از مشایخ روایت کنند از بعضی ولات قم که گفتند:

ما در مدت چندین سال به قم والی و عامل بودیم، هیچ زنی از زنان عرب را ندیدیم، و نظر ما بر زنی نیفتاد، والله أعلم».

* * *

باب چهارم

«در ذکر کاریزها، و نهرها، و رودخانه‌ها، و آسیاهایی که به قم بود است»

و این باب مشتمل است بر هفت فصل.

فصل اوّل

ذکر کاریزها[1]

همچنانکه در «تاریخ قم»[2] مذکور است که:

«روایت کرده‌اند أهل قم که در ایّام عجم کاریزها به قم بسیار بوده، و خراب شده‌اند، و فرود آمده‌اند، و آثار آن ناپدید شده، چون عرب به قم آمدند؛ زیاده از بیست کاریز به قم بیرون آوردند، و روان نمودند، و آنها این است:

کاریز عبدالله بن سعد ألاشعری العَذْب[3]

کاریز عبدالله بن سعد مالحه[4]

کاریز سعد بن مالك بن أحوص

کاریز عمران والیسع ابنی[5] عبدالله ألاشعری.

کاریز عبدالرحمن و محمّد ابنی[6] عبدالله بن سعد.

کاریز مالك بن مالك بن سعد بن مالك.[7]

---

۱. کاریزها: جمع کاریز به معنای قنات می‌باشد.

۲. «تاریخ قم»: ص ۴۰، ۴۱.

۳. العذب: گوارا. و در «تاریخ قم»: خوشاب.

۴. مالحه: شور. و در «تاریخ قم»: شور آب.

۵. ابنی: دو فرزند.

۶. در أصل: بن أبی.

۷. در «تاریخ قم»: کاریز مالک بن سعد بن مالک بن أحوص.

کاریز اسحاق بن سعد، و علیّ بن آدم.
کاریز أبوبکر بن عبدالله بن سعد.
کاریز مرزبان بن عمران بن عبدالله بن سعد.
کاریز محمد بن عیسی بن عبدالله بن سعد، و سعدبن سعد بن عبدالله.
کاریز موسی بن یعقوب بن عبدالله بن سعد.
کاریز آدم، و محمّد [ابنی][۱] علیّ بن [آدم][۲] الاوّل.
کاریز آدم و محمّد ابنی[۳] علی بن آدم الثانی.
کاریز سعد و محمد، پسران عامر بن سعد بن مالك بن أحوص.[۴]
کاریز موسی بن آدم.
کاریز اسماعیل بن عیسی بن عبدالله[۵] بن اسماعیل بن سعد.
کاریز أبی غالب.
کاریز عطاء بن مزید.[۶]
کاریز نعیم بن سعد بن مالك الکبیر.
کاریز سعد بن زیاد بن مالك الکبیر.

بعضی از أهل قم روایت کرده‌اند: که آب این کاریزها در رودخانه می‌انداختند، و بیشتر آن به ضیعتها و مزارع می‌بردند؛ در جوی‌هائی که از سر رودخانه بر گرفته بودند تا آن ضیعتها و مزارع. و بعضی از آب در جوی‌های کوچك روانه گردانیده بودند به قصبهٔ بلده ممّجان - یعنی شهر قم - از برای

۱. افزوده از «تاریخ قم»: ص۴۱.
۲. افزوده از «تاریخ قم»: ص۴۱.
۳. در «أصل»: ابناء.
۴. در «تاریخ قم»: مالک أحوص.
۵. در «تاریخ قم»: و.
۶. در «تاریخ قم»: عطاء بن مزید من موالیهم.

باغات و بساتین، و از برای آن که در زمستان در چاههای محجّر[۱] نهند، و دیگر منافع و مصالح؛ تا غایت که در بیشترین مواضع و محلّه‌ها و دربهای[۲] قم این آب [زیر][۳] زیرزمین به گنگها[۴] در ظاهر روان بوده، و بعضی از آن در [زیر][۵] زیرزمین به گنگها[۶] روان کرده بودند؛ از برای کارخانه‌ها و آب انبارها - یعنی برکه‌ها[۷] - تا هرکه خواهد به باغها و بستانها و حمّامات و سایر [مصلحتها از][۸] عمارات و غیر آن ببرد. از آن جوی‌ها انواع حیوانات آب می‌خوردند تا ثواب آن به ارواح صاحبش واصل و عاید می‌شد.

و این کاریزها جاری و روان بودند، و آبها بر ظاهر شهر و داخل می‌رفت؛ چنانچه یاد کردیم، تا آخرِ روزگار عجم، پس این کاریزها روی در [نقصان][۹] نهاد، و به اندک روزگار پست و خراب شدند، و فوّهات[۱۰] آن، یعنی درِ کاریزها و منبعها که دراین زمین کنده بودند باقی مانده بود، و أثر آن ظاهر بود، پس چون أحمدبن علیّ المروّزی[۱۱] به قم آمد و والی قم شد قُمِتشان[۱۲] را به بیرون آوردن آب آن کاریزها بداشت، و مالی بسیار بر آن خرج کرد، و آبهای آن گشوده شد، و به شهر روانه گردانید؛ که تا میان بازار آب رسید، و آنجا که رأس

۱. چاههای محجّر: چاههایی که سنگ بست شده‌اند، و احتمالاً مقصود آب انبار است.
۲. دربها: جمع درب یا راسته و کوچه.
۳. افزوده از «تاریخ قم»: ص۴۲.
۴. گنگ: نام رودی در هند، و چشمه‌ها و چویهای پر آب را به این رودخانه تشبیه می‌کنند (صحاح الفرس: ۲۰۱).
۵. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۴۲
۶. به پاورقی شمارهٔ ۴ مراجعه شود.
۷. برکه: حوضچه.
۸. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۴۲
۹. همان.
۱۰. فوّهه: کلمه‌ای عربی به معنای دهانه. و در «تاریخ قم»: قورجات.
۱۱. در «تاریخ قم»: المرورّوری.
۱۲. در «تاریخ قم»: قومشان. و گویند معرّب کموش است که در بعضی ولایات ایران چاه‌کن را گویند.

المزبله[1] می‌گویند، مردم آنجا از بئر[2] آبی که در آنجا بود آب برمی‌داشتند، و می‌خوردند، و آن آب[3] تا به امروز ظاهر است.

و چون احمد از قم بیرون رفت آن آب باز ایستاد، و منقطع شد، و گویند: هرچه بر او حیلت[4] کردند تا آب آن را گشوده کنند، و هیچ کس را مقدور نمی‌شد که آن آب را بیرون آورد، پس آب به شهر قم مدّتی نمی‌یافتند، و به غایت عزیز الوجود بود، تا غایت که آن مقدار آب را که گنجشکی بخورد دشوار بدست می‌آمد؛ تا آنگاه که مؤیّد الدّوله[5] به استعانت و مدد صاحب الجلیل، کافی الکفاة[6] أبوالقاسم اسماعیل بن عبّاد أیدّه‌الله را برای أبی العبّاس أحمد بن علیّ شادی -که عامل قم بود- به بیرون آوردن آبِ بعضی از این کاریزها قیام نمود، و مُغنیّان[7] را بر آن داشت، و مالی بسیار برآن خرج کرد؛ تا آنگاه که آب سه[8] کاریز بگشاد،[9] و روان کرد.

اوّل کاریزی را که آن را کاریز زیرک آزاد او کردهٔ بعضی از عرب به قم گویند، و عمارت آن در سنه سیصد و هفتاد و یک هجریّه بوده، و آبهای آن به شهر روانه گردانیدند، در[10] جوی‌ها که آن را استحداث[11] کرده بودند، و آن آب در بازار و بیشترین محلّتها و موضعها و دَرْبها و کوچه‌ها روان شد؛ پس لاجرم بر

---

۱. رأس المزبله: یا جایگاه جمع زباله

۲. بئر: چاه. و در «أصل»: برای.

۳. در «تاریخ قم»: بئر.

۴. سعی و تلاش.

۵. أبومنصور مؤیّد الدولة از حاکمان آل بویه که از سال ۳۶۶ تا ۳۷۳ هجری بر اصفهان حکومت راند.

۶. صاحب الجلیل، و کافی الکفاة از القاب صاحب بن عبّاد طالقانی وزیر مشهور و دانشمند دولت آل‌بویه است.

۷. مغنّی: چاه‌کن، و در «تاریخ قم»: قنّاءان.

۸. در «أصل»: سر.

۹. در «أصل»: گشایند.

۱۰. در «أصل»: و.

۱۱. ساخته.

متوّطنیان[1] آن شهر، و مسافران از صادران و واردان آسان شد برگرفتن آن آب، و بدین سبب همه روزه دعا و ثناءِ بسیاری از برای صاحب جلیل مـؤیّد الدّوله می‌گفتند، و ایشان را به دعاءِ و ثناءِ خیرْ یاد می‌کردند، و این آب جاری بود و منقطع نشد».

* * *

۱. در «تاریخ قم»: متوطنان.

فصل دوم

«در بیان قسمت آب این کاریزها، و منبع و چشمه گاه آن، و جای ظاهر شدن، و مستقهای آن، و تفسیر کردن مَسْتَقه[1]»

همچنانکه در کتاب «تاریخ قم»[2] مذکور است که:

«بعضی از فرزندان علیّ بن ابراهیم [بن علیّ][3] بن محمّد بن عیسی بن عبدالله أشعری، از محمّدبن عبدالله بن محمّد بن داود بن حکیم بن حَکَم عیّاف روایت [کرده] است، که ایشان گفتند:

بعضی از این کاریزها، منشأ و منبع آن به جانب بیابانی است که معروف است به کوشیب، از جانبِ چپِ رودخانه قم؛ چون از راه سردآب روند.

بعضی از آن کاریزها منشأ آن به جانبْ و نزدیکی رباط حوض است که در راه سردآب واقع است، از دستِ راستِ رودخانه چونکه از قم به راه سردآب روند.

منشأ و منبع این کاریزها به نزدیک [دیه][4] مطرف آباد[5] است، از آنجا

---

۱. در «تاریخ قم»: مستقه و ناوقه.

۲. «تاریخ قم»: ص ۴۳.

۳. افزوده از «تاریخ قم» ص ۴۳، و مجدداً مؤلف «أصل» در آغاز فصل سوّم در ص ۴۴ این نام را به طور کامل با افزوده کنونی از «تاریخ قم» آورده است.

۴. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۴۳.

۵. در «تاریخ قم»: مطرفابادست.

حفره ایست که آن را هفته دوش می‌گویند، و آبهای این کاریزها بدان کوه فرود می‌آید، و ظاهر می‌شود و از آنجا روان می‌شود به رودخانه فروآهنجات؛ یعنی دَرِ کُورهٔ کاریز از آن جانب بسیار ظاهرند.

و نیز هم از این هر دو روایت است که: آنجا چشمه ایست شور، و آب این کاریزها بدان مختلط می‌شوند، و بدان سبب شور شده‌اند، و زعوقت[۱] آبهای این کاریزها از آنجا است، و جای ظاهر شدن آبها به رودخانه؛ متصّل و ملاصق است، و مجموع آن به رودخانه روان، و از رودخانه به شهر و ضیعتها و جویها روان می‌شود. پس آب کاریزهای کسویشت[۲] در رودخانه، از یسار[۳] او است، و مصَّب[۴] فرود آمدن آب کاریزهای ناحیه رباط؛ از حوضی است که در یمین[۵] وادی واقع است.

و مَسْتَقِه[۶]: عبارت از آهنی است مانند ذراع، که بر آن علامات و نشانها می‌باشد، که به آن قسمت آبها کنند، و هر علامتی دلیل است بر مقدار مستقه.

و بعضی گویند: که مراد از مَسْتَقه جزئی است از اجزای این آب.

و ناوقه: عبارتست از آن مقدار آب، که شخصی در میان رود، به مقدار یک گز میان هر دو پای بگشاید؛ و آب بریزد [به] هر دو زانوی او برسد، آن مقدار آب را ناوقه گویند.

---

۱. در «أصل»: زغوقت، و درست آن است که در متن از «تاریخ قم» نقل شده، و زعوقت کلمه‌ای عربی است، و در «لسان العرب» این گونه تعریف شده است: (مرٌّ غلیظ لایُطاق شربه من أجوجته) یعنی: تلخ و سنگین که قابل نوشیدن نمی‌باشد بر اثر شوری.

۲. در «تاریخ قم»: کویشب، و در «أصل»: کویشت، و همین نام در آغاز این فصل: کویشت ضبط شده است!.

۳. یسار: چپ، و در «أصل»: بسیاری.

۴. مصَّب: اسم مکان است به معنای محل ریزش و فرود آمدن.

۵. یمین: سمت راست.

۶. أصل کلمة (مَسْتَقِه) عربی است، برگرفته از أصل «سَقْي» است به معنای خورانیدن مایع، که در نوشانیدن آب و یا سیراب کردن زمین کشاورزی نیز استفاده می‌شود.

و گویند که: ناوقه عبارت از آن است که مردی در میان آب رود، و هر دو سر زانوی بر زمین نهد، و به مقدار یک گز میان آن گشاده دارد، هر دو إلیه[1] خود را از زمین بردارد، آن مقدار آب که از آن فُرجه[2] بیرون رود، آن را ناوقه گویند؛ به شرط آن که میان هر دو زانو، از آنجا که زانو بر زمین نهاده باشد، پست‌تر و فروتر نباشد».

* * *

---

۱. إلیه: نشیمنگاه.
۲. فُرجه: سوراخ.

فصل سیّم

«در ذکر قسمت آب کاریزها»

همچنانکه در کتاب «تاریخ قم»[1] مذکور است:

«به دستوری که در دیوان محمّد بن علیّ بن ابراهیم بن علی بن محمد بن عیسی بن عبدالله است، از آن جمله[2]:

کاریز عبدالرحمن بن عبدالله بن سعد: نود و پنج مَسْتَقه.

کاریز عمران والیسع: نود و چهار[3] مَسْتَقه.

کاریز أبی بکر: نود و چهار مَسْتَقه.

کاریز سعدبن مالک، معروف [به] بزرك[4]: صدو سی و هشت مستقه.[5]

کاریز مالك: صد و بیست دو مَسْتَقه.

---

۱. «تاریخ قم»: ص ۴۴.

۲. در «تاریخ قم» در صفحه‌های ۴۴ و ۴۵ حجم آب کاریزها را به دوگونه از دو دستور نقل کرده است و مجموع حجم آب ۱۷ کاریز در فهرست نخست ۷۰۸ مستقه است، و مجموع حجم آب کاریزها در فهرست دوم ۶۷۱ مستقه است، و در این کتاب فهرست اول نیامده است و در فهرست دوم نیز اختلافاتی در نام کاریز و مقدار حجم آب می‌باشد، از این رو به نوشته «أصل» مجموع حجم آب کاریزهای یاد شده در کتاب متجاوز از هزار مستقه می‌باشد.

۳. در «أصل»: بوده.

۴. در «تاریخ قم»: معروف به زیرك.

۵. در «تاریخ قم»: و چهار دانگ مستقه.

کاریز عليّ بن آدم، و اسحاق بن سعد: پنج مَسْتَقه، و چهار دانک نیم از مَسْتَقه.

کاریز أبابکر بن عبدالله بن سعد: نود و سه مَستَقه.

کاریز سعدبن مالك: صد و نود و دو مَسْتَقه، و دوانق.[۱]

کاریز مالك بن سعد: صد و بیست سه مَسْتَقه، و سه دوانق.

کاریز عطاء بن مزید: چهار مَسْتَقه و چهار دوانق.[۲]

کاریز اسحاق بن سعد، و عليّ بن آدم: پنج مَسْتَقه و چهار دانگ و نیم.

کاریز مرزبان بن عمران: هفت مَسْتَقه و چهار دوانیق و نیم دانق.

کاریز محمّد بن عیسی بن عبدالله، و سعد بن سعد: سیزده مستقه و سه دوانق.

کاریز موسی بن یعقوب: بیست و یک مستقه.

کاریز أبی غالب: چهار دوانیق و نیم دانق.

کاریز نعیم بن سعد: دو مستقه و پنج دوانیق.

کاریز آدم و محمّد أبناء علی بن آدم اوّل: بیست و سه مستقه و چهار دوانیق.

کاریز سعد، و محمّد، پسران عامربن سعد: چهار مَسْتقه و دو دانگ.

کاریز آدم، و محمّد بن عليّ بن آدم: چهار مَسْتقه و دو دانگ.

کاریز موسی بن آدم: هفده مستقه.

مجموع ششصد و هفتاد و یک مستقه، و دانق، و نصف دانگ، از آن جمله دانگ و نیم که صد و شصت و هشت مَسْتقه، و چهار دوانیق و چهار حبّه، و نیم حبّه، و نیم حبّه است از برای مردم؛ به پانصد و سی سه مستقه و دانقین، و حبه و

---

۱ . دوانق: جمع دانق، کمترین واحد پول دورۀ أبوجعفر منصور عباسی، گویند این پول که بسیار کم ارزش و بی بها بوده است از ابداعات منصور که به بُخل و دنائت نفس و خست طبع مشهور بوده می‌باشد، از این رو نام خلیفه عباسی با لقب دوانیقی نیز شهرت یافته است.

۲ . در «تاریخ قم»: چهل و پنج مستقه و پنج دانگ از مستقه.

نصف نصیب حاصل مالک.

و آن چه خُمسی[۱] از آن مباح کرده‌اند بر سبیل عموم [این است][۲]:

کاریز اسماعیل بن عیسی، و اسماعیل بن سعد: بیست و یک مستقه.

کاریز عبدالله بن سعدالعذبة[۳]: سی و سه مستقه و دانقی.

پس مجموع مساتیق[۴] این کاریز پنجاه و چهار مستقه و دانقی از مستقه باشد، از آن جمله خُمسی که ده مستقه و پنج دوانیق است؛ وقف و مباح بر کافّه[۵] مردم، و باقی چهل و سه مستقه و دانقین حاصل مالک.

و این کاریزها که از ایشان نَه خُمس و نَه ربع موقوف و مباح بوده، به اتفاق قومشان، و قنّاءان[۶] آن، وعدلان که از قبیل وُلات و حُکّام و أربابان بر سر کاریزها بودند، سه مستقه و دانقین از آن وضع[۷] کرده‌اند از برای جمهور مردم، و آن یازده کاریز است:

کاریز موسی بن یعقوب: بیست و یک مستقه.

کاریز أبی غالب: چهار دانگ نیم.

کاریز نُعیم: دو مستقه.

کاریز آدم، و محمّد بن علیّ بن آدم [اوّل][۸]: بیست و پنج مستقه، و یک نیمه مستقه.

کاریز آدم و محمّد بن علیّ بن آدم دوّم: چهار مستقه.

کاریز ولد سعد، و محمّد بن عامر: بیست مستقه.

---

۱. خمس: یک پنجم.
۲. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۴۶.
۳. در «تاریخ قم»: خوشاب.
۴. مساتیق: جمع مستقه‌ها.
۵. کافه: تمام
۶. قناء: چاه کن.
۷. وضع کردن: کم کردن.
۸. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۴۴.

کاریز موسی بن آدم: نوزده مستقه، و دو دانگ.

مجموع[1] هشتصد [و] هشت مستقه، و دانگ و نیم مستقه، از این جمله دانگی و نیم مستقه که عبارت از صد و هفتاد هفت مستقه و دو حبه و دانگی و نیم حبّه است، و در رود خانه روان گردانیدند از برای کافه مردم که به باغات و بساتین و مزارع و منافع خود ببرند؛ بی مانعی و منازعی، و باقی پانصد و سی و یک مستقه و دانگی و چهار دانگ و نیم دانگ نصیب مالکش.

ایضاً کاریز اسماعیل بن حسین بن اسماعیل بن سعد: بیست و یک مستقه، از آن جمله خُمسی در رودخانه روان کردند، که از چهار مستقه و خمس مستقه است از برای کافهٔ مردم، پس نصیب مالکش سیزده مستقه است، و چهار دانگ مستقه است.

از آن جمله کاریز عبدالعزیز است: سه مستقه و چهار مستقه.

کاریز عبدالله المالی: سی و چهار مستقه.

کاریز سعد و زیاد: شصت مستقه.

پس مجموع مساتیقِ[2] کاریزهای مذکور بارُبع و خُمس، هشتصد و پنجاه و نه مستقه‌اند؛ الاّ نیم دانگ.

نسخه دیگر که آن را آل سعد[3] نوشته‌اند و انشاء کرده‌اند، از برای ضیعتها که گرد بر گرد قم‌اند، و مستقهای آن، آنچه دانگ نیم[4] از آن بر کافه[5] مباح کرده‌اند، و آن چه خُمس، و آنچه و نه خُمس و نه ربعی، چنانچه «دستور قدیم» به آن ناطق است، اینست ـ از آن جمله که دانگ نیم[6] از آنْ از برای کافه

۱. در تعداد کاریزها، و مجموع حجم آب آنها، و شمارش مستقه‌ها، میان «أصل» و «تاریخ قم» در صفحات ۴۴ و ۴۵ اختلاف است.

۲. مساتیق: جمع مستقه.

۳. مقصود آل سعد بن عبدالله أشعری است از او نسل بزرگی در قم بر جای مانده است.

۴. در «تاریخ قم»: دانگی و نیم.

۵. کافّه: تمام مردم.

۶. در «تاریخ قم»: دانگی و نیم.

مردم گذاشته ـ:

کاریز عبدالرحمن و محمد بن عبدالله سعد: هشتاد و سه مستقه و چهار دوانیق مستقه.

کاریز عبدالله بن سعد مالحه[۱]: سی و پنج مستقه.

کاریز سعد بن زیاد: شصت و هفت مستقه.

مجموع مساتیق این دو[۲] کاریز یکصد و دو مستقه است، آنچه از آن وضع کرده‌اند از برای مردم، سه مستقه است و دانقی، چنانچه یاد کردیم، و باقی نود و نه مستقه و آنچه از این قنوات فاضل آمد از حساب دو مستقه و پنج دوانیق.

پس مجموع هشتصد و چهل و هشت مستقه و سه دوانیق و حبّه و نصفی از حبّه باشد. و دیگر هم [از][۳] زیاده و فاضل از حساب مستقه‌های قنوات مذکور بیست و هشت مستقه؛ بیست مستقه از آن در نهر ممّجان، و چهار مستقه از آن که در نهرها و کوهها و نشیبها در میان زرع بوده، و جوی‌هائی که بعد از آب دادنِ کشتْ آن را گشوده‌اند، و به مواضعی دیگر که آن را بود برده‌اند.

و یک مستقه جعفر بن داود بن عمران تصرّف گرفته بود، و یک مستقه آن را نصربن عامر برداشته، و آنچه آل سعد بر آن وقوف نیافته؛ و آدم بن موسی، و علیّ بن تاجیکه، و عُبید[۴] بن مالک در آن خلاف کرده‌اند در قسمت کردنِ، و علیّ بن هندودو مستقه[۵] دیگر.

پس مجموع آن مساتیق[۶] مع الزیادات ششصد و هفتاد و شش مستقه و سه

---

۱. شور آب.

۲. صحیح آن سه است. و همان گونه که پیشتر گذشت در این فصل درباره تعداد و حجم و نام کاریزها و شمارش مستقه‌ها اختلاف فراوان میان «أصل» و «تاریخ قم» می‌باشد.

۳. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۴۶.

۴. در «تاریخ قم»: بعدیل بن مالک.

۵. در پاورقی «تاریخ قم» به نقل از کتاب «محاسن اصفهان» ما فروخی ابن هندو، أبوالفرج هندو القمّی ضبط شده است.

۶. در «أصل»: دوانیق که خطاست.

دوانیق و حبّه و نصفی باشد.

پس معلوم شد که آبِ رودخانه بارُبع و خُمس و وضع،[1] که آن سه مستقه و دو دوانیق بوده؛ هشتصد و [پنجاه و][2] هشت مستقه و سه دوانیق».

* * *

١ . در «أصل»: وضیع، وضع کردن به معنای کم کردن است.

٢ . افزوده از «تاریخ قم»: ص ۴۶ .

فصل چهار

«ذکر صورت آب رودخانه، و کیفیت منبع و منشأ آن»

همچنان که در کتاب «تاریخ قم»[1] مذکور است:

«روایت کرده‌اند بعضی از مردان قم، که آب این رودخانه که میان قم و کمیدان جاریست، و مصبّ و رفتن آن به قمرود است، اصلِ این آب از ناحیه تیمره[2] است، از منبع و موضعی که نزدیک قریه اسفیداست، از ناحیه تیمره[3] کبری، و گویند که آنجا کوهی است که آن را لین[4] خوانند، از طرف آن کوه که آن را جانان خوانند؛ آبْ از آن بیرون می‌آید، و در رودخانه اصفهان می‌رود، که آن را زنده رود می‌خوانند. و آب یکطرف دیگر کوه، که آن را مانان خوانند به جانب نیمور و نیز از اینجا به قم می‌آید، هرگاه که آب رودخانه قم زیاده بر احتیاج ضیعتهای حوالی قم بوده، آن زیادت را به قمرود روانه گردانندی، پس از آن آب به قمرود به موضع که آن را مسیله[5] خوانند فرومی‌رفت و ناپدید می‌شد.

---

۱. «تاریخ قم»: ص ۴۷.

۲. در «اصل»: ثمیره.

۳. در «أصل»: ثیمره.

۴. جای این کلمه در «تاریخ قم» سفید و خالی است.

۵. مسیله: همان دریاچه نمک یا دریاچه شوری است که در شرق بزرگراه قم ـ تهران قرارداد. پیشتر پایان بسیاری از رودخانه‌های مناطق ساوه ـ قم ـ خلجستان ـ قمرود ـ کوه سفید ـ کمیدان و جز اینها دریاچه

←

و بعضی روایت کرده‌اند هم از مردم: که آن آب که از آن مستغنی[1] بودند و به آن احتیاج نداشتندی از رودخانه‌های قمرود، و قارص، و سناباد؛ می‌رفت تا به نزدیک بیابانی که نزدیک دیر گچ است ـ یعنی دیرکاج ـ که آن موضع را مسیله[2] خوانند، و آنجا سوراخی بزرگ است که آن آب به آنجا می‌رود، و نمی‌دانند که از آنجا به کجا می‌رود.

و آب رودخانه قم پیشتر[3] ایّام و شهور[4] سال جاری بوده است، و در بعضی اوقات منقطع و بریده شده است، مگر آن قدر آب که در جوی‌ها می‌بستند، و به ضیعتها که نزدیک شهر بوده می‌بردند، و الله أعلم».

* * *

← مسیله بود، لیکن امروزه بر اثر بستن مسیر بسیاری از این رودخانه‌ها دائمی و موسمی، دریاچه خشک و تبدیل به دشت عظیمی از نمک گردیده است.

۱. مُستنغنی: بی نیاز. .

۲. جای این کلمه در «تاریخ قم» سفید و خالی است.

۳. در «أصل»: پیش‌تر.

۴. شهور: جمع شهر به معنای ماه است.

فصل پنجم

«ذکر آبها که به رودخانه قم اضافه کرده‌اند»[1]

همچنان که در کتاب «تاریخ قم» مذکور است که:

«این اضافه از موضع دیگر از تیمره[2] و أنار، وآن آبـها بـه اصـطلاح أهـل عرب را غرات گویند.

و بعضی از مشایخ قم چنین گویند که: در أیّام عجم و روزگار ایشان، پیش از آمدن عرب به قم، غیر از جو و زیره و قرطم[3] زراعتی نکرده‌اند، و به قم سبزه واودرکار[4] مثل پیاز، و سیر، و کند نا، و خیار، و خربزه، و انواع تـره‌ها زراعت نکرده‌اند؛ به سبب کم آبی. و دیگر آن که از نوروز چون یک ماه بگذشتی، أهل تیمره[5] و أنار آب رودخانه قم باز بستندی، و نگذاشتی بدین جانب آیـد، پس چون عرب به قم نزول کردند، و متمکّن شدند و دست یافتند، روی بـه نـاحیهٔ

---

۱ . در «تاریخ قم» عنوان فصل این گونه است: ذکر آبهایی که به آب رودخانه اضافت کرده‌اند از مواضع دیگر از تیمرهٔ وأنار.

۲ . در «اصل»: ثمیره.

۳ . در «لسـان العـرب»، قـرطم نـام دانـه‌های گـیاهی است بـه نـام عُـصْفُر کـه بـرای رنگـرزی اسـتفاده می‌شده است.

۴ . در «تاریخ قم»: اورکار.

۵ . در «اصل»: ثمیره .

تیمره[1] و أنار نهادند، و أهل تیمره[2] و أنار را گفتند که: از دو کار یکی را با ما بکنید:

اوّل آن که: به عدالت بما رفتار کنید، به این آب که در رودخانهٔ شما جاری است، بعضی[3] شما بربندید، و بعضی به شهر ما روان کنید.

و دوم آن که: چون آب در أیّام تابستان[4] نمی‌گذارید به جانب ما بیاید، هرز آب زمستان به جانب شهر ما روانه مکنید. شما در زمستان چون از آب مستغنی‌اید، در رودخانه می‌اندازید، و قم وضیعت‌های آن در وقتی از اوقات خراب می‌گردد؛ چنانکه ما در زیان و خرابی آن با شما شریکیم، در نفع و فایده آن در ایام تابستان و بهار و خریف شریک گردانید.

أهل تیمره[5] و أنار قبول نکردند، و از آن امتناع نمودند، و در حصار و کوشکها ریختند و محاصره کردند.

چون میان ایشان بدینجا رسید، عرب دست برآوردند، و سدها که در میان رودخانه بود مجموع خراب کردند، و آب را به جانب قم روانه کردند، و به قم باغات ساختند، و انواع سبزه و اوکار[6] زراعت کردند، و کشت زارها به تیمره[7] و أنار به کلّی خشک گشتند، و خراب شدند، و همه اوقات عرب با ایشان کوشش می‌کردند، و مردمان ایشان را به اسیری می‌گرفتند، و به ایشان انواع مضرّت و زیان می‌رسانیدند، و سدها و رودخانه ایشان می‌شکافتند و خراب می‌کردند، تا أهل تیمره[8] و أنار را از قوّت و بطش ایشان عاجز شدند، و در دفع ایشان

---

۱. در «اصل»: ثمیره.

۲. همان.

۳. گاهی.

۴. در «تاریخ قم»: [زراعت].

۵. در «اصل»: ثمیره.

۶. در «تاریخ قم»: اورکار. و پیشتر در همین فصل أوردرکار آمده بود.

۷. در «اصل»: ثمیره.

۸. همان.

کوشیدند؛ فامّا مقاومت نتوانستند کرد. پس به ناچار بر حُکم عرب فرود آمدند، و گفتند که ما منقادیم، و طلب رضای شما می‌کنیم، امّا زمین‌های ما ریگستان است، و صبر از آب ندارد، و زود خشک می‌شود، و زمین‌های شما نه ریگ[1] و نه شورستان است، و اگر آب کمتر به او رسد تفاوت نمی‌کند، و زیان ندارد. پس امتحان کردند، پس پاره‌ای از گل قم برگرفتند، و پاره‌ای از زمین تیمره[2] و انتظار کشیدند تا به وقت خشک شدن آن، گلِ ناحیه قم به مدت دو روز خشک شد و گلِ ناحیه تیمره[3] پنج روزه خشک شد، پس بر آن اتفاق کردند که دو دانگ از آب اهل قم را باشد و چهار دانگ از تیمره[4] و أنار باشد. و هر دو گروه قسط و نصیب خود از آب در هر ماهی به دو دفعه فرا می‌گرفتند؛ در پانزده روز اوّل از ماه از اهل قم، اوّل ماه پنج روز تصرف کنند، و بعد از ایشان أهل تیمره[5] و انار ده روز تصرف کنند، و بر این ترتیب در پانزده روز آخر نوبت از سرگیرند که ماه تمام شود.

واَمّا بعضی دیگر گویند که: أهل قم در دفعه دوم پنج روزه آخرین آب تصرف کردند، و در دفعه اوّلی پنج روز اوّلی[6]؛ چنانچه در هر ماه پنج روز اوّل ماه، و پنج روز آخر ماه آن [آب را][7] فرامی‌گرفتند، و باقی ایّام بیست روزه أهل تیمره[8] فرا می‌گرفتند، و بعد از آن اتفاق کردند که اهل قم از طلوع آفتاب سواری را بفرستند تا به کنار رود خانه قم؛ بر بالای رودخانه، به جانب تیمره[9] براند تا به

۱. در «تاریخ قم»: ریگستان.
۲. در «أصل»: ثیمره.
۳. همان.
۴. همان.
۵. همان.
۶. در «تاریخ قم»: اول.
۷. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۴۹.
۸. در «أصل»: ثیمره.
۹. همان.

وقت غروب آفتاب، و در این میانه، به هر سّدی وبندی از جوی‌های تیمره[1] و أنار که برسد بشکافد و بگشاید، و آب‌های آن در وادی قم روانه کند[2] بر شریطه مذکوره.

پس أهل قم سواری را بفرستادند، از وقتِ طلوع آفتاب براند به شتاب، و به وقت فرو شدن آفتاب به پل قریه تبره؛ از قریه‌های تیمره[3] رسید، چنانچه از قم تا آنجا مقدار بیست و سه فرسخ بود، و از آنجا تا سد بالائی، که از بالای آن هیچ سد[4] دیگر نبود، و چند گام مانده بود، نه وقت مانده بود، و نه اسبْ را قوّت، پس از آن سوار تازیانه از پیش بینداخت، و بر موضع بند [آب][5] آمد، و اسب او هم نیز همانجا بیفتاد، و آن موضع را اسفان بند نام کردند؛ به نام آن اسب. پس این موضع به این رسم بماند، و هر ماهی أهل قم بیرون می‌آمدند با مردم بسیار و برزگران، و آبهای تیمره[6] و أنار می‌شکافتند، و در وادی[7] قم روانه می‌کردند، و از سر عدد جویی از جویهای تیمره[8] صغری و أنار بر سرآب می‌بودند، و محافظت می‌کردند تا مدّت پنج روز.

پس به قم انواع غلّات و زراعت نمودند، و انواع سبزه از جالیز و پنبه، و انواع بقول[9] بکشتند، و زراعت نمودند. و این آب که از جوی‌های تیمره[10] و أنار می‌انداختند، و به اصطلاح اوغری گویند، مشتق از ایغار، و ایغار در لغت جمع

---

۱. در «أصل»: ثیمره.
۲. در «أصل»: کردند.
۳. در «أصل»: ثیمره.
۴. در «أصل»: سنگ.
۵. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۴۹.
۶. در «أصل»: ثیمره.
۷. وادی: دشت.
۸. در «أصل»: ثیمره.
۹. بقول: جمع بقل، میوه‌های لپه‌دار راگویند.
۱۰. در «أصل»: ثیمره.

است و اضافه، یعنی آب أنار و تیمره[۱] اضافه می‌کنند و جمع می‌گردانند به آب رودخانه قم. مضی هذا[۲]

پس گاهی که به قم آب عزیزالوجود[۳] بودی این آب تیمره[۴] و أنار به آب وادی قم، از وقت احتیاج بدان تا به وقت آن که از آن مستغنی شدندی؛ جمع و اضافات می‌کردند، و در هر ماهی بر شریطه مذکوره، یعنی در هر ماهی ده روز به دو دفعه.

و گویند که: آب این وادی در أیّام قدیم در موضعی جاری بوده که آن را وادی عقیق گویند؛ نزدیک دروازه [اصفهان]،[۵] بالای قبّه علیّ بن عیسی طَلْحی، و به زبان فارسی آن را رود گلفشان خوانده‌اند، و الیوم مواضع روان شدن آن آب، و آثار خرق و دریدن آب ظاهر است، و مصبّ آن وادی به جانب رستاق سراجه بوده است. پس آن موضع به سبب مرور آب مرتفع شده، و آب از آن به زیر افتاده، از جانب چپ، از طرف شهر، تا آنگاه که آب به کلّی به جانب دیگر شهر - که الیوم رودخانه است - افتاده، و این موضع به سبب رفتن آب منخرق و شکافته شد، تا رودخانه گشت، و آب آن به جانب قُمرود روانه شد. برقی درین باب گوید که:

«از این آب به قریه قارص یک جوی روانه گردید، پس به مرور أیّام، آبْ آنْ موضعْ را می‌شکافت و فراخ می‌گرداند، تا رودخانه گشت، و آبهای تیمره[۶] بدان روانه شدند. و آن وادیی است که الیوم آب در آن می‌رود»

تا اینجا حکایت برقی است.

و رودخانه عقیق بعد از آن که خشک بود مدّتی؛ نزدیکِ قریهٔ جهستان و

---

۱. در «أصل»: ثیمره.

۲. مضیٰ هذا: گذشت این.

۳. عزیز الوجود: کمیاب.

۴. در «أصل»: ثیمره.

۵. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۵۰.

۶. در «أصل»: ثیمره.

غیره، دیگر باره چشمه های آب زاینده شد، مدّت سی و یک سال، و آبـهای آن شور و بسیار بود، و به چندین ضیعتها از رستاق سراجه ولنجرود می‌رفت، و از این رودخانه باهر ضـیعه‌ای و مـزرعه جـوئی بـرگرفتند، زیـرا کـه کـاریزهای سراجه آب بر آن غلبه کرده، و مواضع آن بر نشـیب افـتاد، و جـویهای آن بـه کلّی باطل شدند؛ إلّا بعضی، تا آن‌گاه که آب به کلّی منقطع شد، و به حال اوّل گردید.

* * *

فصل ششم

«در زیر جویهای قم و حوالی قم»

چنانیکه در کتاب «تاریخ قم»[1] مذکور است:

«اول جوئی که به شهر روانه شد، جوی سعد است؛ که آن را سعدبن مالک بن أحوص روانه کرد به دهی که آن را احداث کرده بود بر درِ دروازه ری؛ که آن را سعد آباد خوانند.

و چنین گویند که: سعد مردان کاری را از قوم خود اختیار کرد، و قنّایان و برزیگران مقرر کرد، با کلنگ‌ها و بیلها و سایر اسباب وآلات حفر،[2] تا چون شب در آمد این جوی را در میانه شهر برگرفت، و آب را در آن روانه کرد، چون صبحِ صادق برآمد، آب را از شهر بیرون برده بود، و بسیاری آن آب[3] بر حدود سراهای مردم روانه شده بود، و بر موضعهائی که آن را حریم ومانع بوده،[4] و سبب آن منع می‌نمودند.

و بعضی دیگر گویند که: این نهرآن هنگام شدْ که زمینِ آن همه صحرا بوده، و سراها و بناها نموده‌اند، و بعد از آن بنا کرده‌اند، و الله أعلم.

---

۱. تاریخ قم: ص ۵۰.

۲. در «اصل»: حفرة.

۳. در «تاریخ قم»: بواسطه کثرت وبسیاری آن آب.

۴. در «تاریخ قم»: نبوده.

و دیگر ذکر نهری که آن را نهر قورج گویند - یعنی گُنده -که از وادی قم برگرفته‌اند تا جانب قریه نورآباد، وناحیه سراجه، و غیر آن. جوئی رامالك بن سعد از برای قریه بُرز آباد احداث کرده، و پس از آن ارباب[1] ناحیه سراجه در آن شریك شدند، و آن آب را از وادی قم گرفتند؛ آنجاکه درب سهلویه است، و آنجاکه پشتهای سعد آباد است، می‌رود.

و عدد جوی‌هائیکه از سر رودخانه برگرفته‌اند، به ضیعتها که نزدیك شهر است می‌روند، بیست جوی [است]. و مقاسمات مستقهای آبهای آن؛ چنانچه ابراهیم بن علیّ[2] بن محمّد بن عیسی بن عبدالله أشعری، و فرزندان أو محمد بن علیّ بن ابراهیم تفصیل کرده‌اند، و در دیوان آب[به قم][3] مسطور است، این است که یاد کرده می‌شود:

به حساب و تفصیل ابراهیم بن علیّ در سنهٔ دویست و هشتاد و شش فارسیه	[به حساب و تفصیل][4] محمّد بن علی. که فرزند زاده اوست ـ در سنهٔ سیصد و چهل و هفت ـ:
جوی ازدورقان: سی و یك مستقه، و دو دانگ حبّه، و ربع سُدس حبّه	چهل مستقه.
جوی براوستان: نود و چهار مستقه، و سه دوانیق	سی و پنج مستقه.
جوی طشقوران[5]: صد و سیزده مستقه، و چهار دوانیق و دو حبّه	صد مستقه.
جوی خمهین: چهل و یك مستقه، و نیم دانگ	نود مستقه.
جوی الیسع وگرگان: بیست و یك مستقه، و چهار دوانیق و حبّه	هشت مستقه.
جوی أبابکر با میرفت: دو مستقه، و سه دوانیق	.....

۱. در «تاریخ قم»: از باب.
۲. در «تاریخ قم»: و.
۳. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۵۱.
۴. همان.
۵. در «تاریخ قم»: طبشقوران.

جوی سروز، با جوی أبابکر: هفت مستقه و سه دوانیق و نصف دانقی، و نصف حبّه و عشر سدس حبّه	دو مستقه و سه دوانیق.
جوی جمکران: هفتاد و هفت مستقه و حبّه	شصت مستقه.
جوی أبرستجان[1]**:** هفتاد و هشت مستقه، و سه دوانیق	هفتاد مستقه.
جوی دینار جوهر: بیست و نه مستقه، و چهار دوانیق و نصف	سی مستقه.
جوی میمونه[2]**:** نه مستقه و پنج حبّه و دانقی	بیست و شش مستقه.
جوی مسکران و کرج[3]**:** سه مساتیق	.....
نهر[4] **شهرستان:** پنج مساتیق	چهل مستقه.
نهر[4] **ممَجان:** بیست و یك مستقه	سی و پنج مستقه.
نهر[4] **مهروبان**[5]**:** هفتاد و چهار مستقه	صد مستقه و چهل.[6]
نهر[4] **جمر:** نه مستقه، و چهار حبّه	چهار دوانیق.
نهر[4] **مزدجان:** هفتاد و چهار مستقه[7]	صد و چهل مستقه.[8]
نهر[4] **فرابه:** سیزده مستقه	.....
نهر[4] **کُمیدان:** پنجاه و هفت مستقه و دانگی	هشتاد مستقه.
نهر[4] **سعد آباد:** سی و هشت مستقه و دانقی	هفتاد مستقه.
نهر[4] **میان رودان:** بیست و یك مستقه، و دو حبّه	شانزده مستقه.
نهر[4] **عامر:** هشت مستقه، و پنج حبّه	.....

به حساب و تفصیل ابراهیم بن علیّ هشتصد و ده مستقه و دانقی، و دو حبّه

۱. در «تاریخ قم»: أبرشتجان .
۲. در «تاریخ قم»: مؤنه.
۳. در «تاریخ قم»: کره.
۴. در «تاریخ قم»: جوی.
۵. در «تاریخ قم»: مهرواه.
۶. در «تاریخ قم»: صد و چهل مستقه.
۷. در «تاریخ قم»: پنجاه و دو مستقه.
۸. در «تاریخ قم»: هفتاد مستقه.

و پنج دانک حبه، و رُبع و عُشر و سُدس حبّه حاصل شد

به حساب و تفصیل زادهٔ او، محمّد بن علیّ، نهصد وبیست وچهار مستقه و دو دانقی،[1] و پنج حبه

راوی گوید که: این آب را به قم بانفراده دو دواوین بوده، و در دست معمتدان آل سعد، و خرید و فروخت و حوالت و هبه بدان کرده‌اند، و اصول املاک خود را محافظت نموده‌اند. و قیمت[2] مستقه صد و بیست دینار بوده است، و زیاده کرده تا دویست دینار رسید، و به هر مستقه ده دینار بدیوان رسیده، از هر دینار دو دینار أکَره[3] داده‌اند.

و همچنین [این آب را][4] قیمت و بها بوده است، تا آن که خیل[5] دیلم بدین نواحی غلبه کردند، دیوان آن آب باطل شد، و اقطاعات بنهادند، و آب را قیمت را نماند، تا غایت که چندین مستقه آب به هیچ نمی‌خریدند».

* * *

۱. در «اصل»: دوانقی.

۲. در «اصل»: قسمت.

۳. در «اصل»: کره، و در «تاریخ قم»: أکره، به معنای أجرت کارگران است.

۴. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۵۳.

۵. در «تاریخ قم»: جیل.

فصل هفتم

«ذکر آسیابها که به قم بوده است»

همچنانکه در «تاریخ قم»[1] مذکور است:

«آسیاها به قم پنجاه و یک بودند، سی و نه آبادان، و دوازده خراب. تفصیل آبادان و خراب از آسیاهای قم بر سر رودخانه از این قرار است:

آسیای محمّد: دو در یک حصار.

آسیای دیزبختِ خراب: یکی

بر نهر براوستان هفت آسیا:

آسیای مرکزبقر[2] کهنه یکی

آسیای شاه دوکه[3] علیا به قرب صحرای تاجیکا باد، دو در یک حصار.

آسیای عبدالله به قرب باغ مرزبان، دو در یک حصار.

آسیای نو به قرب زنبیل آباد، دو در یک حصار.

آسیای عبدالله که به قرب گرکان، دو در یک حصار.

---

۱. تاریخ قم: ص ۵۳.

۲. در «تاریخ قم»: مرکز بقرب.

۳. در «تاریخ قم»: شادوکه.

آسیای سعد به قرب أزدورقان، دو دریک حصار.
آسیای سیاوشان[1] به قرب أزدورقان، دو در یک حصار.

بر نهر طشقوران[2] چهار آسیا است:

آسیای مبارک آباد، [که] أبوالفضل محمّد بن علیّ بن محمد بن حمزه علویّه استحداث کرده است در سنه سیصد و هفتاد و یک، به قرب صحرای سکن.

(محمّد بن علی بن حسین ـ مؤلّف این رساله ـ گوید که: مراد از این أبوالفضل محمّد بن علیّ بن محمّد، السلطان محمد شریف می‌باشد، همچنانی که در جلد دوم این رساله ذکر شود إن شاءَ الله).

یکی آسیای یونس به قُرب میان رودان و سکن، دو در یک حصار.
آسیای بابویه به قرب زنبیل آباد، دو در یک حصار.
آسیای [شا][3] ذوکهٔ سُفلی به قرب میان رودان، در یک حصار.

بر نهر جمکران چهار آسیا[4]:

آسیای خطّاب معروف به ماجیلویه، به قرب باغ میر[5] حسن جمکرانی، یکی.
آسیای جوسق به قرب گرگان، دو در یک حصار.
آسیای عتیقه به قرب باغ مرزبان، دو در حصار.
آسیای أبی الهیجاء به قرب صحرای تاجیکاباد، دو در یک حصار.

---

۱. در «تاریخ قم»: سیادوشان.
۲. در «تاریخ قم»: طبشقوران.
۳. افزوده از «تاریخ قم»: ۵۳، ۵۴.
۴. در «تاریخ قم»: بر نهر جمکران چهار آسیای دایره.
۵. در «تاریخ قم»: أمیر.

بر نهر شهرستان شش آسیا[۱]:

آسیای نو به زنبیل آباد معروف به دوغرانه، و حسین بن محمد صفّار معروف به ابن بغدادی آن را ساخته، یکی.

آسیای رضائیّه به قرب زنبیل آباد، یکی.

آسیای شهکن[۲] به قرب خُمهین، یکی.

آسیای لتانه[۳] به قرب خُمهین، یکی.

آسیای کرجیّه[۴] به قرب خُمهین، یکی.

آسیای شهرستان نزدیک آن، یکی.

آسیای متجه به قرب باغات بنین، یکی.

آسیای ابن[۵] خالد به قرب میان رودان، یکی.

آسیای لوازن[۶] به قرب مهر بیان،[۷] دو در یک حصار.

بر نهر سکن یک [آسیا]:

آسیای [مهر اسفند][۸] به قرب مهرویان، یکی.

بر سر نهر سعدآباد دو آسیا:

آسیای عبدویه معروف بولدکان، دو در یک [حصار].[۹]

آسیای احمد به قرب مهربیان، دو در یک حصار.

---

۱. در «تاریخ قم»: شش آسیا دایره.

۲. در «تاریخ قم»: هاشکمین.

۳. در «تاریخ قم»: لثانه.

۴. در «تاریخ قم»: کرجینه.

۵. در «تاریخ قم»: أبی.

۶. در «تاریخ قم»: نوازن.

۷. در «تاریخ قم»: مهر بیان خراب.

۸. افزوده از «تاریخ قم»: ۵۳، ۵۴.

۹. افزوده از «تاریخ قم»: ۵۳، ۵۴.

بر نهر کمیدان سه آسیا:
آسیای الیسع به باب سرفت، دو در یک حصار.
آسیای ادریس به قرب باغ ادریس، یکی.
آسیای أبی علویّة به قرب میدان به کمیدان، یکی.

بر نهر مزدجان چهار آسیا:
آسیای شُعیب به قرب باغ شُعیب، یکی.
آسیای سوزنی[1] به قرب [باغ ریاح][2]و شُعیب، در یک حصار.
آسیای تاج[3] به باغ تاج،[4] یکی.
آسیای جوسق در خم آباد،[5] یکی.

بر نهر ابرستجان دو آسیا:
آسیای ورجانه بر در شادقلی، یکی.
آسیای شاهین باب سوران، یکی.

بر نهر یسع آباد ده آسیا[6]:
آسیای لقیط به باغ تاجیکا بادِ، خراب یکی.[7]
آسیای یحیی به باب گرکان، خراب یکی.
آسیای أبوالصُّدیم به قرب صحرای تاجیکا باد، خراب یکی.
آسیای یسع به قرب براوستان، خراب یکی.

---

۱. در «تاریخ قم»: سوریتی.
۲. افزوده از «تاریخ قم»: ۵۵.
۳. در «تاریخ قم»: ریاح.
۴. در «تاریخ قم»: ریاح.
۵. در «تاریخ قم»: خماباد.
۶. در «اصل» تنها نام پنج آسیا آمده است لیکن در «تاریخ قم» نام ده آسیاب ذکر شده است.
۷. در «تاریخ قم»: آسیای لقیط بباب تاجیکا باد یکی.

آسیای یسع باب بندر آباد، خراب یکی.

بر نهر خیر[۱] دو آسیا:
[آسیای][۲] اسماعیل در ازدورقان، خراب یکی.
آسیای نو ایضاً در ازدورقان، خراب یکی.
آسیای خراب براوستان یکی
آسیای محمّد قطب[۳] بر قریب باغ بوله، یکی.

و آسیای عمران، علیّ بن حسن بن علیّ بن محمد بن عمران در سنه سیصد و هفتاد و چهار آن را احداث کرده است، در حصار عتیق، به در سهلویه، بعد از آن آن حصار خراب شد، یکی.

آنچه از آسیائی که وقف[۴] است:
آسیای یونس نیم دانگ
آسیای شادوك[۵] نیم دانگ.
[آسیای][۶] عبدالله نیم دانگ.
آسیای کهنه دانگی و نیم.
[آسیای][۷] أبی خالد فرد.[۸]
آسیای در خانه مفرد[۹] باغ ادریس».

* * *

---

۱. در «تاریخ قم»: جمر. سه آسیای نخست این نهر در «تاریخ‌قم» از آسیابهای نهر یسع آباد شمرده شده.
۲. افزوده از «تاریخ قم»: ۵۵.
۳. در «تاریخ قم»: طیب.
۴. در«تاریخ قم»: از هشت آسیای وقفی یاد شده است.
۵. در «تاریخ قم»: شاذوکه.
۶. افزوده از «تاریخ قم»: ۵۶.
۷. افزوده از «تاریخ قم»: ۵۶.
۸. در«تاریخ قم»: مفرد.
۹. در «تاریخ قم»: درجانه.

باب پنجم

«در تفصیل ضیعتها و قریه‌های قم»

و این باب مشتمل بر دو فصل می‌باشد.

فصل اوّل

«در بیان اسمهای مزارع و قریه‌های قم، و اطراف قم»

همچنانکه در «تاریخ قم»[1] مذکور است:

«جمکران، خمهین، ناصح آباد، ملك آباد، ابسور،[2] دشت[3] ولد سعد، اسفر آباد، دشت ولد محمد بن عبدالله، دشت عبدالله ولد أبی بکر، نجوکاباد، خسیق،[4] دشت عبدالرحمن بن عبدالله، یسع آباد، دز نسوج،[5] دشت محمد أبی بکر، دشت ادریس، دشت آذر نخیفاباد،[6] جهر، استحق[7] آباد، دشت أیّوب،[8] دشت یحیی أبی بکر، دشت متویّة بن أبی بکر، دشت عبدالرّحمٰن بن یحیی، صحرای سعد بن عبدالله، دشت البختری، دشت آدم بن عبدالله ،جعفر آباد، دشت محمد ابن شُعیب، علی آباد، شهرستان، فلاور، زنبیل آباد، مسکران، مزرعه باغ عبدالرحمٰن، ازدورقان، بدستان، ویدشان، براوستان، کره کوه،[9] صحرای موسی

---

۱. تاریخ قم: ص ۱۱۳.

۲. در «تاریخ قم»: ابور هست ولد سعد.

۳. تمام دشتهای مذکور در این فهرست در «تاریخ قم» باضبط: «هست» آمده است.

۴. در «تاریخ قم»: جوسق دختخّره.

۵. در «تاریخ قم»: دز نوح.

۶. در «تاریخ قم»: هست در بجد اذ ینجشنسفاباد.

۷. در «تاریخ قم»: اسحق آباد.

۸. در «تاریخ قم»: دشت أیوب موسیٰ..

۹. در «تاریخ قم»: کرخه..

ابن یعقوب، دشت زیاد[۱] گرکان، یحیی آباد.

من نسخةٍ عتیقة[۲]: حریر آباد،[۳] منها باغ المرزبان.

منها: طسوج لنجرود:

قول آباد، باغ شُعیب، باغ جعفر، باغ زکریّا، باغ اسحاق بن عمران، باغ ادریس، جویردکان،[۴] فردجان، سکه ولاهر،[۵] سکه[۶] جرجان، سکه الکاسجات،[۷] دشت[۸] اسحاق [مودته]،[۹] صحرای اسحاق، بزرآباد، جهستان، اسفدن، خم آباد،[۱۰] کمیدان، ممّجان، سعدآباد، جمر، مالون، فرابه، محمدآباد، غزدان،[۱۱] قهیان، میان رودان، باغ مقاتل، باغ عبدالرحمٰن محمد بن ابراهیم، طبشقوران،[۱۲] سکن، مهربیان، نوران.

طسوج أبرستجان[۱۳]:

سکه ورجانه، دشت سعد بن نعیم، هندجان، قبان[۱۴] سکه

---

۱. در «تاریخ قم»: ریاد..

۲. یعنی از نسخه‌ای کهن.

۳. در «تاریخ قم»: خریر آباد..

۴. در «تاریخ قم»: جوسردکان..

۵. در «تاریخ قم»: ولانبر..

۶. سِکه: از اصطلاحات جغرافیای شهرهای اسلامی است و در لغت عرب این گونه تعریف شده است: «السِکَّةُ: الزُّقاقُ، والسکة :الطریق المُصطفَّة من النخل» یعنی سکه کوچه‌هایی است که عبورگاه بوده وبن بست نمی باشد و در دو سمت آن درخت قرار داشته باشد.

۷. در «تاریخ قم»: الکاسجار..

۸. در «تاریخ قم»: هست..

۹. افزوده از «تاریخ قم»، و در «اصل»: بودند.

۱۰. در «تاریخ قم»: خماباد.

۱۱. در «تاریخ قم»: قزدان..

۱۲. پیشتر این نام «طشقوران» ضبط شده بود.

۱۳. همواره نام این کوره در «تاریخ قم» ابرشتجان و در این کتاب «ابرستجان» ضبط شده است..

۱۴. کذا در «اصل».

انوارجان[۱] مهرماه‌الدین،[۲] سعدکان،[۳] رگستان أبی‌خالد، رگستان[۴] أبی‌بکر، سیف،[۵] سجاران، مران، شادقولی، واوان، خازران،[۶] اوجانکان، محمّدآباد، عبدالله.

طسوج سَراجه:

سوزان، دشت ادریس،[۷] زیتونه، کیوکان،[۸] باغ عبدالله، سوره، شُعبابا،[۹] بطلیجرد، دشت یعقوب، أحوص آباد، الدیمجان، ملك آباد، اشعره آدم،[۱۰] مهروان، التوند جان،[۱۱] عمران آباد، حمزه آباد، یعلی آباد، علی آباد، کرزن آباد،[۱۲] نوح آباد، یحیی آباد، کهل، نواران، الدیجان،[۱۳] یعقوب آباد، عبدالسّلام آباد، محمد آباد، تدارد، اسحاق آباد،

طسوج وازکرود[۱۴]:

الصرم، سکّه کران، سکه جوران،[۱۵] سکّه ورزنه، خراباد،[۱۶] سیوب، سنجرد.

---

۱. در «تاریخ قم» در متن وپاورقی این کلمه با تردید میان الوارجان، الرازحان ،ازجان ضبط شده است.

۲. در «تاریخ قم»: شهر ماه الدین..

۳. در «تاریخ قم»: هجوکان..

۴. رگستان شاید ریگستان بوده باشد.

۵. در «تاریخ قم»: سرفت..

۶. در «تاریخ قم»: جارزان..

۷. این دو قریه در «تاریخ قم» جزء طسوج ابرشتجان شمرده شده..

۸. در «تاریخ قم»: گرکان..

۹. در «تاریخ قم»: شفیب آباد.

۱۰. در «تاریخ قم»: اششره آدم.

۱۱. در «تاریخ قم»: التومذجان..

۱۲. در «تاریخ قم»: مرزن آباد..

۱۳. در «تاریخ قم»: الدینجان..

۱۴. در «تاریخ قم»: وازه‌کرود..

۱۵. در «تاریخ قم»: جوان..

۱۶. در «تاریخ قم»: خوراهاباد.

طسوج رودبار:
شاسفجرد، سوسک، طاقان، الجنبد

طسوج قاسان:
هـليل، آران، هـراسكـان، أنـوش آبـاد، ورا،[1] دسـاكـران، و گـلاب‌آن،[2] طسموغان، مشكان، زنجه، زره، سسه، بطريده، كرديه.

رستاق ساوه[3]:
قازكاباد، و شادجول، و زشت، كهنويه، كردوه، محمّد آبـاد، ورزآبـاد، در مهر، موسى آباد، محمد آباد، رنخرّه، محمدآباد، تيركروبار، محمد آباد، بول.

منها: طسوج فيستين[4]:
جرجرد، كهكرد، تاجيكاباد، ارجين، الورم، مهركاسكه،[5] عليا باد، واشكان، خبركين،[6] شيدكين، قابكين، هرمزآباد، حبّذا بمروزآباد، ورزنه ايّوب، الهلفان،[7] فيستين، الدّرج، حـطاباد، كـوميان، مـهرآبـاد كـهكرد، مـوسى‌آباد، مـرخـرماباد، محمدآباد، هلفان.[8]

طسوج حرزان[9]:
جوسق أمير ديزآباد، طرنيان، طسوج، خوران، حمادآباد، هـول، مـريسان،

---

۱. در «تاريخ قم»: درم..
۲. در «تاريخ قم»: كلاران.
۳. برخی روستاهای دستاق ساوه در «تاريخ قم» ضمن روستاهای طسوج قاسان شمرده شده.
۴. اين طسوج در «تاريخ قم» ص ۱۱۴ ،همراه بارستاق ساوه آمده است.
۵. در «تاريخ قم»: مهر كانكه..
۶. در «تاريخ قم»: خيركين..
۷. در «تاريخ قم»: الهيلفان.
۸. در «تاريخ قم»: هيلفان..
۹. در «تاريخ قم»: خوزان..

مصادقین،[1] و راباد، طرخوران، ولیجرد، [اندس]،[2] عسوآباد (من نسخة عتیقة).

شِقّ میلای جرد[3]:

اشتارین، جاوجرد، ارکین، منتی آباد، عبدالوهاب [آباد]،[4] شُعیب‌آباد، جونجران، حزکین، انجیلاوند (من نسخه عتیقه)، هر مرد انبارآباد، دشت نوح، طریز ناهید، کولاباد.

وضیعه وطِسْق رودبان:

یحیی آباد، باغ مرزبان، حرزآباد.

و این هر سه دیه در وضیعه و طِسْق اوّل گذاشتند.

طسوج و ازگرود[5]:

زنگ‌آباد، کوار، دشت صرم، اباسکنه، عبدالرّحمٰن آباد، درفشکان

خورهندآباد و دساکرها[6]: موسیٰ‌آباد، محمدآباد محمد خزرج، محمدآباد، مزرعه محمدبن عیسیٰ، سلیمان آباد، جعفرآباد سفلی، مرارزان، کوبا، محمدآبادُ سفلی، اوزانکود، رمانکو، موسی آباد.

خزاوجرد و دساکرها[7]:

وقنات ورار درخواست، وامهرین، محمّد آباد محمد بن عیسی، [قنات][8]

---

۱. در «تاریخ قم»: هیفادقین..

۲. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۱۱۵.

۳. در «تاریخ قم»: میلاذ جرد..

۴. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۱۱۵.

۵. در «تاریخ قم»: وازه‌کرود.

۶. در «اصل»: خورهند وساکربا. ضبط نام برخی از روستاهای آن با آنچه در «تاریخ قم» آمده اندک اختلافی دارد.

۷. ضبط نام برخی از روستابه بعد در «تاریخ قم» ضبط شده اندک تفاوتی دارد.

۸. از این روستا به بعد در «تاریخ قم» ضمن روستاهای طسوج رودبار آمده است.

فتح، باغ محمّد، أحمدآباد، فیجان محمدبن عیسی، سلیمان آباد، مهرجوده،[۱] این سکه، رودبهرامان، دلکاباد، مهران، وینکره،[۲] و سکروه[۳] سفلیٰ، مطرف آباد، موشان، خوستر، مارخوبان، دستکرده اوران کهنه، عبدالله آباد، أحمدآباد سُفلیٰ، و ساکر[۴] أحمد آباد عُلیا، پرونده، و راونده.

طسوج رود بار[۵]:

عبدل آباد، استجین، و روکان، سالستاهان، مهراب، معاویة آباد، هندینان، دیرکان، کمران، ادریس آباد سُفلیٰ، مهرگان، گرکان، رستاذآباد، فورینجرد، مادکان سُفلیٰ، قولکان، جارسان، در جرد، طخرود، ساوکان علیا، مندکان، فاران، مالکان، جعفرآباد، اردونان.[۶]

رستاق ساوه فارقین[۷]:

ثیاب،[۸] اسفیحین،[۹] ایجان، علی آباد، ادریس آباد، متنران[۱۰] (من نسخه عتیقه)، سلقند منها،[۱۱] مدینه منها،[۱۲] علی‌آباد، کهک، موسیٰ آباد، مالك، خرّم آباد.

---

۱. از این روستا به بعد در «تاریخ قم» ضمن روستاهای طسوج رودبار آمده است.
۲. در «تاریخ قم»: دسکره.
۳. همان.
۴. همان.
۵. در «تاریخ قم»: نام این روستاها ضمن «رستاق ساوه وجزستان» آمده است.
۶. ضبط نام برخی از روستاهای آن با آنچه در «تاریخ قم» ضبط شده اندک تفاوتی دارد.
۷. در «تاریخ قم»: شق آبه فارقین.
۸. در «تاریخ قم»: سیاست.
۹. در «تاریخ قم»: اسفلیحین.
۱۰. در «تاریخ قم»: میشنران.
۱۱. منها: یعنی از اوست. که اشاره دارد به این که این روستا نیز همچون دیگر روستاها از آن طسوج است.
۱۲. منها: یعنی از اوست. که اشاره دارد به این که این روست نیز همچون؟؟؟ از آن طسوج است.

شقّ آبه :

توسامه[1] سزمجان،[2] جومنكان الزبرحان، راوه، خرآباد، ولابه خرد، سردابه، اردند جرد، داودآباد، نطنز، وجه كونه دهى، حناباد، أيّوب آباد سُفلىٰ، أيّوب آباد عليا، و سفانه، سرفجه، مزرعه خواشتر، مصقل‌باد، سعدآباد، عامرآباد، سليمان‌آباد، ابراهيم‌آباد، وهى رودگنه، ابرينكه، سنبول‌آباد، اسباط آباد، رستاق دره.[3]

طسوج الدور الآخر:

دز نوح، اتقان، وكّان، سياه خشت، السرور جان، الشروران، شهوه، اطرافان، عباش، أبركوش، دستجرد، أزهر، خورزن، شانكو، ورزم، محمّد آباد، خوردو، و حمزة آباد، سهل آباد، يعلى آباد، أحمدآباد، مالك آباد، نوكده، ابراهيم آباد.

طسوج فراهان:

كارجان، شهب جوده.[4]

طسوج طبرش:

ممروره، رجاب، رستاق أنار، سبذاريند، خانجرد، هنپر، فروس، ملكان، كارچه، اندريقان، سهران رود، طرزه، جوشت، مهرجشفاباد، الرقاين، افشيدجرد، النحيروان، مردور، كهنديزد، وردهند، (من نسخةٍ عتيقه[5])، فونج منها، الرّين منها، خاخاه منها، وليكان منها، ميقان منها، سندكان منها، ورو منها، اسحاق آباد منها، عمران آباد، محمّد آباد منها، كهاردآباد منها، علياباد، خلج آباد، مزرعه اكبر، مباركباد، عليا آباد، فونج، اراضى كارجه، وخلج آباد، مزرعه أبوالقاسم.

---

۱. در «تاريخ قم»: بوستانه.

۲. در «تاريخ قم»: سرفحان.

۳. ميان ضبط نام آباديهاى اين رستاق در «تاريخ قم» با آنچه در اين كتاب آمده تفاوتهايى وجود دارد.

۴. همان.

۵. از نسخه‌اى كهن برگرفته شده.

رستاق قاسان[۱]:

جوشقان، نیاستر[۲] ومزارعها،[۳] هستان رود، ارمک، سرود، علیاباد، سرفجه، بختر آباد ـ وهی خماباد ـ انجرد (من نسخة عتیقه)،[۴] خیرناباد، یحیی آباد، موسی آباد.

رستاق جبل[۵]:

أرجه، ونالج، کرمی، جوکان، ویدهند، تبره، وزه.

رستاق أنار[۶]:

ینحلاوند، انجیلکان و مزارعها، مادجرد، ومامیم، جنب، دسکرد، خذاه، رشان، وادستکان، طاقان، راونج، حوزهه، وسکره تپه ورچه، حریق، مستوفان، هنر ،کرممه، مزوش، دزبهزیز،کرجار، حریکان، دوالحمه، نوادوبست، گرکان، أحوص آباد منها، أنارک آباد، زکریاباد، دونج ، هورکویه، جند منها، منبه، باغ دوکان، ابراهیم آباد، سهرین.

رستاق جبل[۷]:

جزن، ازناوه، وسف، وریج، وشنوه، مهرئیان، ماده.

---

۱. در ضبط نام آبادیهای این رستاق در این کتاب و «تاریخ قم» اختلافاتی وجود دارد.
۲. امروزه به نیاسر مشهور است، و در شمال غربی کاشان قرار دارد .
۳. مزارعها: جمع مزرعة، به معنای کشتزار.
۴. از نسخه‌ای کهن برگرفته شده .
۵. در ضبط نام آبادیهای این رستاق در این کتاب و «تاریخ قم» اختلافاتی وجود دارد.
۶. همان.
۷. همان.

رستاق طبرش:
کندخ همدانی و اصفهانی.

و ضیعه و طسوق سیم: طسوج جبل[۱]:
نوید، سلم آباد، و عمران آباد، ازناده، و أنار، براشادونه، دوکان، وسکره، ودروج، وازکستان، چروندگان، اسحاق آباد، وسکره، مهرجرده، کوکان، یا برکان، مال علیا، مال سُفلیٰ، کبوددره، سلیل آباد، طیره، ورنجیل آباد، دسکره، عین ناوه، أحوص آباد، باغ یعلی، پیرکاباد، لنکان، هسکان، باغ استلکک، هرکوناباد، وسکره، سلکاباد.

واز طسوج ساوه، طسوج جبل[۲]:
بورواه، اسفید، حبزه، زامادان در(فی نسخةٍ دابیارجرد)، و سفون جرد، کهکان، جران، شهردوشان، بنیر، جزنه، و سکره، و سکان، و نار، خود خران، سریر آباد، جرامد، غاهان، سلوقان، موسیر، الرین، جوراب، باغ معده، استاندر، تاجیکاباد، انار، رستانه، طهرانرود.

شقّ آبه[۳]:
انجیلاوند، زیرقان آباد، میش زاد، سلقند.

و از شق میلاجرد[۴]:
سنجین، رستاق طبرش اصفهانی و همدانی، طرخران ماکین، و رزبه نی، سعدکان، احمدآباد.

---

۱. میان ضبط نام آبادیهای این رستاق در «تاریخ قم» با آنچه در این کتاب ضبط شده تفاوتهایی وجود دارد.
۲. همان.
۳. همان.
۴. همان.

طسوجِ حريسان:

سرو مشکین، کر، کاسویه، وید، ویدزاران، ابرانـاب، ولا شـاباد، ارمکـان، عباس آباد، ندارو.

و ازرستاق قاسان[1]: و نجرد، خیرناباد.

رستاق ساوه[2]:

لاکان، اذناده، وَرْد هند، خایر، کرده، پیکان، قندک، أنار، مصعب قـیده،[3] درجانه، کهک، هرمزآباد، کشمیره، کوزک، رناش، قبادان بزن، و ماواه، بشنوه، مروه، مِیَمْ، باغ ابهل، قه،[4] جریناباد.

و ضیعة وطسق چهارم، رستاق خوی[5]:

مون، مقاتل آباد، الواسفحان، سروده، قـنادة اسـماعیل، مـهر، سیارآبـاد، فاورد، قناة جمال ،کنجرد، مجاشع آباد، بـانوح آباد، سرابـاد، قـنده، سنجان، دستجرده، شاه جرده، أرمک، علیاباد، دهقاناباد، قناة الصّدر، مشرقین، طیفورباد، جرکان، بارجین، جلدآباد، کرده، آبار مصعب، فیدل، بیکاه، فروه، موسی آباد، سودر سُفلیٰ.

رستاق روزه[6]:

نی چهار، بخت آباد، غسّان آباد، رستاق درّه.

---

۱. میان ضبط نام آبادیهایٰ این‌رستاق در «تاریخ‌قم» باآنچه در این‌کتاب ضبط شده تفاوتهایی وجود دارد.

۲. همان.

۳. در «تاریخ قم»: قیده فی الثالث .

۴. در «تاریخ قم»: قه فی العقد من الثالث .

۵. میان ضبط‌نام آبادیهای این‌رستاق در «تاریخ‌قم» با آنچه در این کتاب‌ضبط شده تفاوتهایی وجود دارد.

۶. همان.

طسوج جهرود:

استانکاوند، جوذوزن، حکامه، واشکامان، ورسان سُفلیٰ، صانون، ورزنه، ورسان علیا، عامره، دشجرده، نوکاباد، رسکان، نایه، و شاره، سنجد کان، کهندان، یحیی آباد، طیانون، عامرآباد منها، ملك آباد، نایه، عیسی آباد، محمّد آباد.

رستاق طبرش[۱]:

فابکیر، رویشکان، حیره، بکیرآباد، باغ [جانی]،[۲] کندره، انارک، سهراید.

طسوج جوره و جرکان[۳]:

آهویه، بلفستان، لنجرود، هزارداه، استجان، موشه، نیمروده، صفرآباد، حمادآباد، اشنجان، محمدآباد مروان، محمدآباد، محمّد صفر، یحییٰ آباد، زکریّاباد.

و از این طسوج:

خرچه، وارود، جویکان، جروران، شهرآب، جونك، سکذر، داخان، جرکان، راجان، نصرآباد، جعفرآباد، موسی آباد.

[رستاق کوزدر][۴و۵]:

تبرته، کمان، دروان، احمدآباد.[۶]

---

۱. میان ضبط نام آبادیهای این رستاق در «تاریخ قم» با آنچه در این کتاب ضبط شده تفاوتهایی وجود دارد.
۲. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۱۱۹.
۳. میان ضبط نام آبادیهای این رستاق در «تاریخ قم» با آنچه در این کتاب ضبط شده تفاوتهایی وجود دارد.
۴. همان.
۵. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۱۱۹.
۶. همان.

رستاق فراهان[1]:

بشیرآباد، تیرآزاد، بردیناباد، اسرون، زیراونده، و یسمه، بهسون آباد، روزقند، فارلجه، داودآباد، انفارجان، دشجرده، جوشه، ایرکویه، سوسارگرکان، خورهاباد، محمد آباد، ویده، میقان، برزحصار، اسکن ومزارعها، خوشابه، اسنجران، محمدآباد، قارنه، علیاباد، و دادنیاباد، خیرآباد، اشتادقان، ورزنه، داراباد، والانجرد.

ضیعه وطسوج پنجم، شقّ آبه و میلاد جرد[2]:

خاوحین، ورزنه، مهران، اشروربر، ابوستق، کلسفجین، وزه، جونجران، خیرکین، هزاراوآباد، انارك

[رستاق طبرش همدانی واصفهانی[3]:

طراران، دورحین، باغ بیدادی، اشه]،[4] خورجه الهفتجان، الفتجان، الدارقان، بازرجان، جذبان، طرزه، نفوسان، قدك، درسد، کریدوع، پسین، سپندان، کوکان، فرکین، طاه، کهك، سینجان، ورچه، میقان، فورنج، وردهد، وشتگان، واران، هزارکان، وسقونقان، کرکردگرن، دره، کبوران، رشنجا، هرازدا، طرخوران، جنداب.

طسوج جاسب[5]: و یرسینکان، خواحواه، الدین، ولیکان، پیچکان، کبود، فربه، زر، دستکره، وز شهربیان.

---

۱. میان ضبط نام آبادیهای این رستاق در «تاریخ قم» با آنچه در این کتاب ضبط شده تفاوتهایی وجود دارد.

۲. همان.

۳. همان.

۴. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۱۱۹.

۵. میان ضبط نام آبادیهای این رستاق در «تاریخ قم» با آنچه در این کتاب ضبط شده تفاوتهایی وجود دارد.

رستاق انار[1]:

واز کواذر، دوره، اسفشوان اصفهانی[و][2] همدانی، سلمة آباد.

شق میلاد و أنار از طسوج سراجه[3]:

جزستان، اروار، مزبیان، واسط، سنبولاباد، زیادآباد، مهاباد».

* * *

۱. میان ضبط نام آبادیهای این رستاق در «تاریخ قم» با آنچه در این کتاب ضبط شده تفاوتهایی وجود دارد.

۲. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۱۲۱.

۳. میان ضبط نام آبادیهای این رستاق در «تاریخ قم» با آنچه در این کتاب ضبط شده تفاوتهایی وجود دارد.

فصل دوّم
«ذکر بعضی از قریه‌های قم و اطراف قم»

همچنانکه در «تاریخ قم»[1] مذکور است که:

«برقی در کتاب خود آورده است که: چون عرب به قم نزول کردند، زمین دیه‌ها فرامی گرفتند، وبرآن بنا می‌نهادند، و عمارت می‌کردند، و عُشرآن به دیوان می‌رسانیدند.

و همچنین برقی آورده است که: مجموع ضیعها که عرب را به قم بود، همه نو و اسلامی بودند، و عرب أشعری آن را بنا کردند، و از مثل ضیعت و باغ و بیت عربِ أشعری بنا کردند، و استحیاء[2] آن نمودند، و کاریزها بیرون آوردند، و برزیگران را به آن فرستادند، و بعضی در أصل دیه و ضیعت نبوده، و ایشان به ابتدا آن را بنا کرده‌اند، و بعضی در ایام القدیم بوده‌اند، و خراب شده بودند، ایشان دیگر باره آن را عمارت کردند، و آن دویست و پنجاه دیه و چیز دیگر است از آن جمله:

سعدآباد: سعدبن مالك بن أحوص بنا کرده است، و این جوی[3] که بدان مشهور است، و آن را سعدآباد می‌گویند، در یکشب آب بدان روانه کرد

---

۱. تاریخ قم: ص ۵۹.

۲. استحیاء: آبادان کردن.

۳. در «اصل»: جو.

مالک آباد سراجه[۱]: مالک بن أحوص آن را بنا کرده است، و به نام خود آن را نام نهاد، و به او منسوبست.

شعیب آباد: شعیب بن عبدالله بن سعدآن را بنا کرده است، و مدینه آن را استحداث کرده است، کاریزآن بیرون آورد، و به نام خود نام نهاد

یعلی آباد: یعلی بن حمّاد بنا کرده، وکاریز آن بیرون آورد، بدان سبب به او باز می‌خوانند.

بنین[آباد]: بنین بن أبی خالد، که نام او زکریّا بن مالک بن أحوص است، آن را بنا کرده، و نام نهاده به نام خود.

و همچنین است سبیل، و طریق، [و] دیگر ضیاع، و دهات، و باغهای عربیّه و نام ایشان و نام‌های بنا کننده آن، ومن بدین قدر که یاد کردم از دیگر ضیاعها قناعت می‌کنم، و اختصار می‌نمایم، زیراکه مشهور و منسوبند به آن بناکننده گان، و از ذکر ایشان عدول می‌کنیم باذکر ضیاع بر وجهی و صفتی از عجمیّه[۲]

و برقی ـ و غیر او حکایت کرده‌اند ـ گفته:

اوّل ممّجان: که امروز قصبه قم است، و نام او مهمام[۳] بوده، یعنی منازلِ کبار و أشراف.

أمّا جمکران: ازینخشفادان را جلین از برای پسر خود ازینخشف[۴] بنا کرده است، و منسوبست به او.

نچوکاباد: جلین آن را از برای پسر خود بنا کرد.

زنجاباد: جلین آن را از برای دختر خود زنکه بنا نهاده.[۵]

سرفت: کیخسرو مَلِك آن را بنا کرده است، و گویند که کیخسرو بدین

---

۱. در «اصل»: مراجه.

۲. یعنی از ذکر ضیاع عربها عدول نموده وبه ذکر ضیاع عجمها می پردازد..

۳. در «تاریخ قم»: مان مهان. ومحقق «تاریخ قم» در پاورقی می‌گوید مان در فارسی به معنی خانه، ومهان یعنی بزرگان است، پس مان مهان یعنی خانه بزرگان.

۴. در «تاریخ قم»: اذینجشنف.

۵. این پارگراف در «تاریخ قم» نیامده است.

موضع رسيد که سرفت است، و آن دریا نکی بوده است، که گرد بر گرد آن آبهای کاریزها و رودخانه‌ها بدان دریاچه روی نهاده بود.

کیخسرو گفت: این موضع بس مناسب است از برای بنا نهادن و عمارت کردن، بفرمود تا بدان موضع سرفت بنا نهادند، و آن را سراف نام نهادند، و بزبان ایشان یعنی سَرِ آب، و به عربی رأس الماء.

و در روایتی گویند که کیخسرو از شهر شیراز بدین ناحیت به طلب اژدها بیامد، چون بدین ناحیت رسید که در آن اژدها می‌بود، بکاوید و بشکافت، اژدها بگریخت و بدان پشت رفت، کیخسرو آنجا سرفت بنا نهاد، و با او منجمی بود کیخسرو را گفت که: ای ملک، زود باشد بر این بطیحه - یعنی جای جمع شدن آب - بنائی و عمارتی پیدا شود، این آب بدین موضع بجوشد،[1] چنانکه پنجاه گز بکنند تا باب رسد، و به کمتر از آن آب بیرون نیاید. و زود باشد بدین بطیحه در این ساحت که آب که واقع شده است، عمارتی بنا گذارند، پس از آن مسکنهای بسیار معمّره در آن بسازند، و در آن مساکن جمعی از متکبران، و معجبان،[2] و أهل شادی و فرح و طَرَب و ناز و نعمت فرود آیند.

پس منجم گفت: ای مَلِكْ من بر ایشان این حکم کردم، و این کوه بلند که بر این دیه مشرف است، و بر آن هیچ درختی و نباتی رسته نشده، و نیز در آن چشمه‌ای است، مجموع دلیل حکم منند، و عمارات و علامات بر آن.

و بعضی گویند که: کیخسروِ مَلِكْ سرآن کوه که نزدیکست به دیه سرفت قلعه بنهاد، و جُبّه خانه[3] گردانید، و آثار آن الی یومنا هذا باقی است.

و **ابرستجان:** اردوان أصغربن بلاش آن را بنا کرده، و بعضی دیگر گویند که رستم داستان[4] بنای آن کرده است، و گویند که نام ابرستجان پیش از این استجان

---

١. در «اصل» بخوشد.

٢. ازخود راضی.

٣. محل تجمع سربازان واسلحه.

٤. در «تاریخ قم»: دستان.

بوده است، اهل این ده قومی را از پیروان پیغمبران بکشتند، حقّ سبحانه و تعالی را بر ایشان خشم گرفت، و این دیه را به زمین فرو برد، بعد از این دیه را که امروز قائم است، به عوض او بر بالای آن نهادند، و گفتند أبرستجان، یعنی بالاتر استجان، و بدین دیه أشراف و بزرگان عجم ساکن بودند، و از آتشکده‌های آتشی است که به خوزان است.

و گویند که: أبرستجان آتشکده بوده، و رئیس آن دیه یزدانفادار بوده؛ در روزگار بنی امیّه، و آن کسیست که باروی قم را کشیده است، چنانکه ذکر آن گذشت.

سجّاران: سیّاران بن شیدة[1] بن افراسیاب بنا نهاده است، و پدر او را به عوض خون و قصاص سیاوش بکشتند.

و گویند: سجّاران را سیاران بن دستان، برادر رستم بنا کرده.

و بعضی گویند: سجّاران و أبرستجان را فیران بن دلیسیان و زیر افراسیاب بنا کرده است، و در آن تاریخ که افراسیاب بر ایران شهر غلبه کرده، هر دو دیه قدیمترین بناهائی کبوده دشتند، و بر آن کوه که نزدیک سجاران و أبرستجان است قلعه ایست کهنه و حصین [و] محکم.

مزدجان: آن را مردی از عجم بنا نموده، و بنده‌ای از بندگان خود؛ نام او مزده بر عمارت و بنای آن موکّل نموده، پس مزده دیه مزدجان را بنا کرد، و آن جوی بنام خواجه‌اش نام نهاد، و نام خواجه او این بود.

بندهٔ خود را گفت: چه کردی؟

مزد گفت: شهر را به نام خود بنا کردم، و جوی را بنا کرده‌ام به نام تو. هیچ چیز را حیات و بقاء نیست مگر به آب، چنانکه حق تعالی فرموده: ﴿وَ جَعَلْنا مِنَ الماءِ کُلَّ شَیءٍ حَیّ﴾.[2]

خواجه مِزدهِ بر مزدهِ خشم گرفت، [که] تو آن چه مشهور و معروفست بنام

---

۱. در «تاریخ قم»: سهره.

۲. سورة انبیاء: آیه ۳۰.

خود کردی؛ که آن مدینه ودیه است، و جوی آب که به غیر از خواصّ کسی آن را نمی‌شناسد و نمی‌داند به نام من باز خوانده‌ای. مزده را بدان سبب بکشت، و نام مزدهٔ مملوک بر مزدجان بماند، و باز می‌خوانند.

و در کتاب «سیر الملوک»[1] عجم آورده‌اند که: باروی شهر مزدجان[2] را بهرام گور بنا کرده است.

کُمَیدان: چنین گویند که دیه کُمیدان، پیش از بناء عمارت چراگاه مادیانها بوده است، و بدین سبب آن را کُمیدان می‌خواندند، یعنی جای مادیانها، و این تفسیر بلاشک موافق و مناسب این نام نیست. لکن من چنانچه یافتم یاد کردم.

مترجم این کتاب، حاجی حسن قُمّی چنین گوید که: این از دو حال خالی نیست:

اوّل: چنانچه گفته‌اند که این دیه مادیانها بوده، و این لفظ به مرور ایّام قلب[3] کردند، گفتند کُمَیدان.

دوم: گویا جمعی که بدین مراعی[4] ساکن بودند، واسبان رامحافظت نموده‌اند، در پیشتر اوقات چنانچه عادت است، در این موضع اسب دوانیده‌اند، و یا این اسبان به خود دویده‌اند، و مقرّر است که موضعی، که در آن اسب دوانند؛ میدانْ می‌خوانند، پس بدین این جهت دیه را کُمیدان نام نهاده‌اند [والعلم عندالله].[5]

خماباد: خماء [را] دختر چهرازان بنا کرده است.[6]

---

۱. در «تاریخ قم»: سیر ملوک عجم. به فرموده علّامه شیخ آقا بزرگ تهرانی در «الذریعة» (ج ۱۲، ص ۲۷۸ شماره ۱۸۶۴) کتاب «سیر الملوک» کتابی است در تاریخ پادشاهان ایران، که آن را عبدالله بن روزبه فارسی مشهور به ابن المقفّع از فارسی به عربی ترجمه نمود.

۲. در «تاریخ قم» ص۶۲: شهر قم مزدجان.

۳. قلب یعنی جابجا کردن حروف یک کلمه، و این معنیٰ با جابجا کردن و یا تلفظ نکردن یک حرف نیز انجام می‌پذیرد، چنانچه در کلمه: مادیان = کُمیدان، ألفِ نخست از میان رفته و یاء پیشتر آمده و بر دال سبقت گرفته است.

۴. مراعی: جمع مرعیٰ، به معنای چراگاه.

۵. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۶۳.

۶. در «تاریخ قم»: خمانی دختر بهمن آن را بنا کرده است.

مهربیان: این دیه را از برای آن مهربیان نام نهادند، که به این موضع دیه[و][1] موضع قسمت[آب][2] بوده است، و بنیان به زبان عجم جای قسمت آب بوده، و بر این آب و موضع مردی مهر نام موکّل بوده است، پس این قریه را بدین جهت مهربیان نام نهادند.

سجن وسکن: این قریه را از بهر آن سجن نام کردند، که زمین آن ریگستان و سنگلاخ[3] بوده، و زمینی که در آن سنگ و ریگ باشد آن را سجن و سکن خوانند؛ پس تخفیف کردند و گفتند: سکن و سجن.

خُمهین: موبد موبدان بدین [دیه][4] باغی که آن را باغ مؤبد خوانند بنا نهاده، و گویند در این باغ هزار خانه و باغ و زر[ع][5] بوده است، و مؤبد با أهل و عیال و تَبَع خود در آن فرود آمده بود، پس از مدّتی دختر شهران بانو خُـمهین را بـنا کرده، و با مهریار بن مؤبد در آن ساکن شد، و من قصّه و حکایت ایشان را یاد کنم در باب عجم، إن شاء الله.

براوستان: چنین گویند که بـعضی از مـلوك از دور آتشـی را دیـدند؛ بـر صحرای براوستان، گفتند: این چیست؟

گفتند: برازه است، یعنی زبانه آتش

بفرمود: تا بدان موضع این قریه را بنا کردند، و نام نهادند به برازستان، پس به مرور أیّام قلب کردند، و براوستان گـفتند.[وبـراوسـتان][6] از جـمله بـزرگترین قریه‌های قم است، و گویند که نهایت آن تا خرادجرد[7] است، و خرادجرد[8] نیز بر

---

۱. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۶۳

۲. همان.

۳. در «أصل»: سنگ لاج.

۴. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۶۳.

۵. در «تاریخ قم»: باغ رز.

۶. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۶۳.

۷. در «تاریخ قم»: خزادجرد.

۸. در «تاریخ قم»: خزادجرد.

زمین براوستان بنا کرده‌اند.

و بعضی گویند که: در قدیم نام این ده انبارستان بوده، زیرا که انبارهای عجم بدین ده بوده است، در براوستان پشته‌ای بزرگست به نزدیک براوستان، أهل آن ناحیه آن را برانجان نام کرده‌اند، یعنی پشته أهل براوستان، و روایت کنند که براوستان آنجا بوده است، که الیوم پشته است، و أهل براوستان مردمان بد و شریر بوده‌اند، و ایشان را غلّه بسیار بوده است ،و از فروختن آن منع کرده‌اند؛ در قحط و سالهای تنگ، تا غایت که مردمان از بی قوتی به جان رسیده‌اند، و هر گاه که أهل براوستان [غلّه][۱] فروخته‌اند، اوّل آن غلّه را در میان تابها و قزقان‌ها[۲] بریان کرده‌اند، و بعد از آن بفروختند، که تانیایند و غلّه از ایشان بخرند، و زراعت نمایند، و غلّه بسیار گردد، و نرخ غلّه کم شود، و قحط سال به فراخی مبدّل شود، و این‌ها غلّه را بریان می‌کردند، تا چون از ایشان بخرند و زراعت نمایند، سبز نشود، و غله ایشان به روائی[۳] فروخته شود. حقّ تعالی قریه براوستان و مردم او را بر زمین فرو برد، سرا و موضع ایشان را زیر و زبر گردانید، تا غایت که نشیب آن را بلند و بلندآن را نشیب کرد، و نگون سار گردید.

(و گویند: بعضی اوقات ظرفها و ابدانهاو جمعیت‌ها بدین قریه یافتند؛ مقلوب و سرنگون.

پس أحوص این قریه را بنا نهاد).[۴]

و گویند: که در براوستان کنیزکی بوده صالحه‌از آنِ یکی از وجوه براوستان، آن غلّه که خواجه بدو دادی که بریان کند و بفروشد، آن کنیزك صالحه بعضی از آن بریان کردی، و بعضی بریان نکرد با آن آمیخته و بفروختی، و تقرب در این مطلب به خدای عزّ وجلّ نمودی، تا چون مردم آن را بخرند و زراعت نمایند، و

---

۱. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۶۳.

۲. در «تاریخ قم»: غزغانها.

۳. روا بر وزن هوا به معنی رواج است.

۴. میان پرانتز در «تاریخ قم» نمی‌باشد.

بدان منتفع شوند، آن کنیزک صالحه را به روز قیامت أجری عظیم باشد. و آن را که از آن کنیزک می‌خریدند، صحیح و بریان ناکرده را از بریان کرده جدا می‌کردند، و زراعت می‌کردند، و کنیز را به دعای خیر یاد می‌نمودند. چون حق تعالی خواست که آن قریه را، و أهل آن را به زمین فروبرد، آن کنیز را ندا کردند که ای کنیزک صالحه از این ضیعه بیرون رو که خشم خدا نصیب ایشان است، و نظر باز پس مکن.

پس آن کنیزک از قریه بیرون آمد، و باز پس نگریست؛ در حال سنگ شد، نعوذ بالله من عذابه وسخطه، ونسأله توفیقا لرضاه برحمته، یا الله.

شهرستان: بعضی از مردم قم گویند که این دیه را [خمانی][1] بنا کرده، به دست مردی نام او شهر، و او این قریه را بنا نهاد به نام خود، و چهربن جلین از برای پسر خود چهر بنا کرده است، و به نام او باز خوانده.

طبشقوران: از عمر کبری روایت کنند که او گفت: این قریه را قومی از أهل طبش[2] بنا کرده‌اند، و نام آن طبشکران بوده است، پس معرّب کردند و گفتد طبشقوران.

فرابه: این قریه را فرالا[3] بنا کرده است، و او مردی بوده است از ملوك کابل، ملك أعظم بر او خشم گرفت، و از پیش خود براند، و با او جماعتی از حواشی و ممالیك و خدمتکاران خود از پیش او بیرون آمد و آمد تا به زمین قم، و بدین موضع فرود آمد، و این قریه را بنا کرد و منزل ساخت.

و گویند که: فرابه بدان علت نام نکردند، بلکه بدان سبب نام کردند که آب آن بسیار بود، فرابه یعنی پر آبه. فر آبهِ بُرزآباد فرالا آن را بنا کرده است.

جهستان: راوی چنین گوید که این قریه را جهستانِ کابل[4] - که مَلِك بر او

---

۱. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۶۵.

۲. در «تاریخ قم»: طبشین.

۳. در «تاریخ قم»: فرابه. و در پاورقی به نقل از نسخه دیگری: فرالا.

۴. در «أصل»: کامل.

خشم گرفته بود، از کابل بیرون آمد با جماعتی از حواشی، به قم نزول کـرد، و جهستان را بنا کرد، و منزل کرد - و به شهر قـم جـمعی هسـتند از مـمالیك او معروف.

کیج: کی بن میلاد آن را بنا کرده است، الیوم مندرس است.

سراجه: راوی گوید در این زمـین قـطعاً و أصـلاً عـمارت نـبوده، اوّل آن عمارت که در او بنا نهاده‌اند سرایکی[1] بوده، گفتند سرایچه، و بعد از آن معرّب کردند، و گفتند سراجه.

دینجان[2]: معنی آن دیه انیانست، یعنی شجاعان، و در این دیه از فرزندان عجم قومی بوده که به شجاعت منسوب بوده‌اند، و نِه[3] به زبان عجم شجاع باشد، و ده یعنی قریه، پس دهنیان یعنی دیه شجاعان.

نواران: چنین گویند که اوّل دهی که از دیهای سراجه بنا نهادند؛ این قریه بوده؛ از این جهت گفتند نواران.

خرادجرد[4]: [إبن مُقفّع[5] گوید این دیه را مردی از عجم نـام او خـرزاد بـنا کرده است، واو را خرزادگردنام نهاده است. پس تخفیف کردند وگفتند خرزاد].[6]

---

۱ . سرایک: تصغیر و کوچک شده سرا می‌باشد که به معنی منزل است.

۲ . در «أصل»: ینجان.

۳ . در «تاریخ قم»: نی.

۴ . در «تاریخ قم»: خزادجرد.

۵ . ابن المُقفّع: عبدالله الفارسی، منشی ادیب، گویند در أصل برملت مجوس بوده و اسم او روزبه بود، و به دست عیسی بن علیّ عموی منصور به حسب ظاهر اسلام آورد، لکن مانند ابن أبی العوجاء و ابن الاعمی در طریق زندقه بودند، و او یکی از اشخاصی است که عالم به لغت عربی و فارسی بوده و کتبی را از فارسیه به عربیت نقل کرده که از جمله کتاب (مزدك) و کتاب (کلیله و دمنه) است، در حدود سنهٔ ۱۴۵ سفیان بن معاویه مهلّبی امیر بصره که پیوسته ابن مقفع او را توهین و استخفاف می‌نمود قتل او را مصمم گشت، روزی او را به منزل طلبید و أمر کرد تنوری را زیاد گرم کردند، آنگاه اعضای او را یک یک ببرید و در جلوی چشمش در آتش افکند، تا آنگاه تمامی جسد او را در تنور افکند و روی تنور را بنهاد، و به قولی وی را در چاه کنیف افکند و سر آن را به هم آورد. (هدیة الاحباب: ص ۱۰۲).

۶ . افزوده از «تاریخ قم»: ص ۶۵، و در «أصل»: ناسخ به خطا شرح بنای شهر منقطعه را برای خرادجرد نوشته است.

منقطعه[۱] ابن مقفّع گوید که این قریه را بیب بن جوذز[۲] بنا کرده است، و نام آن به فارسی بجویه[۳] است، و آن را بجویه از برای آن نام کردند که بر کنار آب واقع شده بود.

و بعضی دیگر گویند که: نوشیروان زنان مرادکنه[۴] را بعد از این که مردان آنها را کشته بود بدین قریه فرستاد، و فرمود که ایشان را به پلیدترین و زشت‌ترین و سخت‌ترین کارها؛ مثل کوچه‌ها روفتن،[۵] و مزبلها از نجاست پاک کردن، عقوبت کنند. این طایفه را به فارسی آبجویه گویند، یعنی اینها نسبت به آن طایفه که کشتند هم چه آب جوی است، و بعد از آن که منقطع شود در حفرها و کوره‌ها[۶] بماند. و در اسلام منقطعه[۷] نام کردند، و سبب آن بود اصحاب و لشکر مهلّب[۸] در آن وقت که قطری و اصحاب او به طبرستان بر مهلّب زدند، و بر او غلبه کردند، متفرق شدند، و لشکر مهلّب منهزم شدند، چون به منقطعه[۹]

---

۱. در «تاریخ قم»: مقطعه.
۲. در «تاریخ قم»: جودرز.
۳. در «تاریخ قم»: آبجویه.
۴. در «تاریخ قم»: مرازله.
۵. در «تاریخ قم»: رفتن.
۶. در «تاریخ قم»: گوها.
۷. در «تاریخ قم»: مقطعه.
۸. مُهلَّب بن أبی صفرة ظالم بن سرّاق بن صُبح بن کندی بن عمرو ازدی بصری از فرماندهان و جنگجویان به نام است که در سال فتح مکه به دنیا آمد و بعدها در دوره خلافت معاویه در سال ۴۴ هجری هند را فتح نمود، و بعدها به حکومت ولایت جزیره و سپس خراسان رسید. اما واقعه‌ای که از آن در «تاریخ قم» یاد رفته همانا از آنِ پسر مهلّب یعنی یزید بن مهلّب می‌باشد که در سال ۵۳ هجری به دنیا آمد و بعدها پس از پدرش جانشین او در حکومت بر ولایت شرقی (خراسان و پس از آن) گردید، به شجاعت و کرم و جنگاوری مشهور بود، در تاریخ آمده است که به طبرستان حمله‌ور شد و اسپهبد را شکست داد و با آنان مصالحه نمود لیکن اهالی جرجان نقض عهد کردند و یزید آنان را محاصره نموده و شهر را فتح کرد و به طول دو فرسنگ مردان آنان را بردار کرد و دوازده هزار نفر از مردمان را اسیر نموده و به قتل رساند. (سیر اعلام النبلاء: ۴ / ۵۰۳).
۹. در «تاریخ قم»: مقطعه.

رسیدند بر آن پیری [مجوسی دیدند][۱] از أهل جَدَل و کلام، آن شیخ از ایشان پرسید که: شما را چه مذهب است، و چه ملت و چه کیش؟

گفتند: مذهب ما ضرر و زحمت رساندن به مردم، و متعرّض ایشان شدن، و فرزندان کشتن [است].

شیخ گفت: پیش از [آنك][۲] بیم کنید، و حجت گیرید، و اعلام کنید، أصحاب ایشان را به اسلام دعوت کنید، و مردم بدیشان فرستید و تعریف کنید، مذهب و ملت خویش را عرض کنید.

أصحاب مهلّب گفتند: بلی.

شیخ مجوسی گفت: این حرکت و معنی و اعتقاد که برآنید در حال کودکی الهام شما کرده‌اند، یا آن که چون بزرگ شدید، و از أهل دانش و عقل گشتید، این شغل بیاموختید؟

گفتند: ما آموخته‌ایم در حالت بزرگی و عقل.

شیخ گفت: چگونه شما از اهل فکر و عقل روا می‌دارید از برای خود کشتن و غارت کردن، و از دیگران روا نمی‌دارید، و فرزندان آنها که در شکم مادر می‌باشند؛ شما را از کجا معلوم شده که آنها کافرند؟

پس بعضی از آنها تصدیق سخن مجوسی کردند، و بعضی تکذیب او نمودند و متفرق شدند، و بعضی کشتن اطفال را حرام کردند، و بعضی بر آن بایستادند، و این قریه را از بهر آن منقطعه[۳] نام کردند؛ که این طایفه در اینجا از یکدیگر متفرق و منقطع شدند.

و آن مجوس را طلب کردند که او را بکشند؛ که در میانهٔ ایشان تفرقه انداخت، و ایشان را پراکنده کرد، و کار و بار ایشان برهم زد، او را نیافتند، و بر او قادر نشدند.

---

۱. افزوده از «تاریخ قم»:ص ۶۶، و در أصل: بر آن پیری محو گردیدند.

۲. همان.

۳. در «تاریخ قم»: مقطعه.

مِیَمْ[۱]: راوی گوید که این قریه را بدان سبب مِیَمْ نام کردند که یکی از أکاسره[۲] بفرمود تا از مواضع متفرقه چند خروار خمر جهت او بیاورند، چون خمرها بیاوردند، و بر او عرض کردند، از هر جائی بعضی [بیاشامید][۳] خمر میم پسند کرد، گفت به زبان عجم مِیْأم یعنی می این است، پس بدین سبب این را مِیَمْ نام کردند.

قلعه[۴] یزدانستان[۵]: و این قلعه هم بدین نزدیک است،[۶] و بانی آن را نمی‌دانند، و از ساکنان آن خبر نمی‌شناسند، زیرا که کهنه و قدیم است، و این قلعه بر کوهیست بلند، و اینجا آستانه آن چوب است، و از دور می‌بینند، و تا الیوم باقی است.

و چنین گویند که: این قلعه بس منیع و محکم بوده.

[**قلعه ابل**: این قلعه به قرب فراق است، بر کوهی که آن را بل می‌گویند، و فراپیش آن رودخانه است و این قلعه نیز منیع بوده است. قلعه‌ای که در قدیم آن را... خوانده‌اند.]،[۷] و اکنون منسوب است به ابوالحسین [بن][۸] أبی سهل، و این

---

۱. امروزه ضبط این روستا به کسر میم نخست و فتح یاء و سکون میم دوم است. در پاورقی «تاریخ قم» ص ۶۷ این گونه آمده: (شاید میمه است که در راه طهران و اصفهان واقع است)، که این احتمال اشتباه است، بلکه میم روستایی است کوهستانی که همچنان پابر جاست و در کوهپایه‌های البرز مرکزی واقع در جنوب شرق قم در فاصله تقریبی ۲۵ کیلومتری از مرکز قم و در غرب جاده قم - کاشان قرار دارد.

۲. أکاسره: جمع کسری، معرّب خسرو است که نام پادشاهان ساسانی ایران بوده است.

۳. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۶۷.

۴. در «تاریخ قم»: میان روستای مِیم و قلعه یزدانستان از ص ۶۷ لغایت ص ۷۳ نام روستاهای صرم، سیوبرد، سینجرد، جوان، ورزنه، جهرود، انار، ور، أحوص آباد، طاقان، هنبرد، وردهد، و سکان، ورزقان، تونج، فاردان، جوسق، وسکان، دودآهك، داوه، قلعه فك، آمده است که در «أصل» نمی‌باشد.

۵. در «تاریخ قم»: یزدانافشان.

۶. یعنی این قلعه در نزدیکی قلعه فك است که در «تاریخ قم» ص ۷۲ درباره آن سخن رفته، و در دو فرسخی دلیجان است، لیکن در «أصل» نیامده است.

۷. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۷۳.

۸. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۷۳.

قلعه به نزدیک قالاهر[۱] است، و قلعه‌ای بلند و حصین و محکم است. و گویند در این قلعه زیاده از صد خانه از سنگ تراشیده بوده است، و میان آن قلعه و راه آن قلعه حاجزی و مانع بوده است، و آن چنان بوده است [که][۲] مقابل در آن قلعه مناره را بنا کرده‌اند از سنگ، و به نردبان بدانجا رفته‌اند، و از سرآن منار بدان قلعه نردبانی نهاده‌اند، و از آنجا بدان قلعه رفته‌اند، و آن پناگاه خود ساخته‌اند. و چون او[۳] وفات یافته است، ابواسحاق ابراهیم بن محمدقمّی حاجب، زن او عایشه را خواسته[۴] است، و بر آن قلعه مالک شده است.

تیمره کبری: ابن مقفّع گوید که آن را تیمره کبری بن خراسان نام نهاده‌اند.

تیمره صغری: ثیمره أصغر بن خراسان نام کرده‌اند.

و گویند که: این هر دو تیمره جای جمع شدن آب رودخانه‌ها بوده، و آبها در آن جمع شده‌اند، و آن را مجری و منفذ نبود، و به سبب آن که گِردْ بر گرد آن کوه‌ها بوده‌اند. جم مَلِکْ دیوی را فرمود تا آن کوه‌ها را ببرد، و آب را روانه گرداند. جَم الملک دیو را گفت به زبان فارسی: کن مُرّه، یعنی ای مرّه عمل کن، پس تیمره کبری را از برای آن نام نهادند؛ که جم آن دیو را گفت کن مُرّه، پس آن دیو آن کوه را ببرید، و آب روانه کرد، و آب رودخانه قم و رودخانه بیدهند[۵] به ثیمره جمع شده.

پس این چنین گویند که: آن موضع که آن دیو بریده است، تا به امروز ظاهر است، و معلوم است. و چون آب برفت، و بقیه آن پیش نماند، پشته‌ها[۶] که در میان آب پدید آمدند، جم الملک را گفتند: که آب خشک شد، و بعضی زمین

---

۱. در «تاریخ قم»: قالهرست.

۲. أکاسره: جمع کسری، معرّب خسرو است که نام پادشاهان ساسانی ایران بوده است.

۳. یعنی أبی الحسین بن أبی سهل، چنانکه در «تاریخ قم» ص ۷۳ آمده است.

۴. یعنی زن او را به همسری گرفت.

۵. در «تاریخ قم»: ویدهند.

۶. در «تاریخ قم»: پشتکها.

پدیدآمد و آن پشته‌ها[۱] را به زبان ایشان تهنه[۲] گفتند، پس ناحیه أعلامان[۳] را تیمره کبری بنا کردند، و آن را طسوج تهق نام بود. و جم بفرمود مرّه را ـ که او برادر آن دیو بود که نام او مرّ بود ـ تا آب. تیمره صغری بگرداند، و او بر فرموده چنان کرد؛ پس نام نهادند کرد مرّه، پس این هر دو رستاق را که کرد مرّة نام کردند، و آن هر دو، دو برادر بودند از دیو.

راوی گوید: فتح این هر دو تیمره به جنگ بوده است؛ بر دست أحنف بن قیس[۴] به روایت قول عتّاب. اما فتح معروفِ آن به دست أبوموسی أشعری بوده است، و أحنف بن قیس از امراءِ محکومان او بوده است.

و گویند: در قریه خُمیهین که از قریه[۵] تیمره است، مسجدی است معروف به أبوموسی أشعری، چون نواحی اهواز و اصفهان را فتح کرد، تیمرتین را نیز فتح کرد.

[دلیجان به][۶] لیجان [بن][۷] تیمره نام نهادند.

تیمور از حیازات انار است، و آتشکده آن و آتش آن به گشتاسف بن ملک[۸] نصب کرده است، و آن را چندین اوقاف است.

و گویند: نیمور را سه برادر بنا کرده‌اند، دو دنه و یزدانفست و سیتستا، و خفزها خواهر ایشان خفرنده[۹] بنا کرده است، و آن بنای عجیب است، و تا الیوم قائم و محکم است، و نقش‌های آن باقیند، گویا نقّاشان و صانعان بام در او

---

۱. در «تاریخ قم»: پشتکها.

۲. در «تاریخ قم»: تهه تهه.

۳. در «تاریخ قم»: پس ناحیت اعلی از تیمره.

۴. در «أصل»: أحنف بن حنف قیس.

۵. در «تاریخ قم»: قری.

۶. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۷۶.

۷. همان.

۸. در «تاریخ قم»: بشتاسف ملك.

۹. در «تاریخ قم»: خفریده.

آمده‌اند و شبانگاه بیرون رفته‌اند.

و صحیح آنست که آتشکده او راگشتاسب مَلِك بنا کرده است، و خفرها، پدویه بن‌کفساد[1] - خال‌کسریٰ پرویز - بنا کرده، چنانکه شرح آن‌دراخبار گذشت.

قاسان[2]: و ذکر قاسان اینجا کردم؛ بواسطه آن‌که بیشترین ضیاع آن با حوز قم گرفته‌اند.

ابن‌مقفّع گوید: که هر دو قاسان را بدو قاسان[3] پسران خراسان نام کرده‌اند، و چنین گویند که قاسان أکبر ابن ضحّاك است که او را بیوراسف می‌خوانند. قاسان أصغر فرزند فریدون است. و قول او به نزد ایشان درست‌تر و روشن ترست.

و گویند که: قاسان را نام نهاده‌اند به رودخانه‌ای که آن را به زبان عجم کاسه می‌خوانند، که قاسان دریا بوده، و آن راکاسه رود خوانده‌اند، و اوّل موضعی که از آن آب بجوشید موضع بطریده بود، و آن بطریده بلندترین موضع است، پس چون آب بطریده کم شد، و زمین آن ظاهر گشت، به زبان عجم گفتند پدید آمد این، از بهر این بطریده نام نهادند. بعد از آن موضعِ ورام[4] ظاهر شد - ورام[5] یعنی مجمع شیَب[6] - پس از این جهت ورام نام کردند.

و گویند: نام او در اصل ورارام بوده است، پس تخفیف کردند و گفتند: ورام.[7]

---

۱. در «تاریخ قم»: و نبه‌هاد، بندویه بن سنفاد، خال کسریٰ پرویز.

۲. در «معجم البلدان» از دو قاسان نام می‌برد، نخستین قاسان در ماوراء النهر که از آن با وصف (مدينة كانت عامرة آهلة كثيرة الخيرات، واسعة الساحات...) یاد می‌کند، دومین قاسان را دهی از نواحی اصفهان دانسته است. و در «تاریخ قم» ص ۷۷ از این قاسان با نام (قاسانِ اصفهان) یاد می‌کند.

۳. در «أصل»: بدون سان.

۴. در «تاریخ قم»: درام.

۵. همان.

۶. در «تاریخ قم»: شعب.

۷. در «تاریخ قم»: درام.

[وگفته‌اند][۱] که فرعونِ موسی از این قریه بوده!!

برقی روایت می‌کند: از آن جملهٔ که عجم در او غلو کرده‌اند از وصف بیوراسف، یکی آن است که گفته[اند][۲] بیوراسف زمین قاسان بازگردانید، و ظاهر آن باطن گردانید، و به قاسان رودخانه نبوده است؛ اما کاریز آن نسبت با کاریزهای آن ناحیت بیشتر و زیادتر بوده، و بیراسف بر هیچ موضع و جائی نگذشتی، إلّا آن که به اهل آن موضع چیزی به میراث بگذاشتی، چنان چه به اصفهان اطعمه و حلوا بگذاشت، و از أیّام او الی یومنا هذا أطعمه‌های گزیده، و حلواهای گوناگون به اصفهان موجود است، و به قاسان حیلت و دروغ بگذاشت، و به قم ظلم و جور و نوحه نیکوکردن بگذاشت، و به ری غدرو مکر و خدعه، وانکه مردان او کم از زنان باشند، و اختیار ایشان به دست زن، و سادگی برایشان غالب باشد، و به همدان بهتان و دروغ گفتن، و سبکی اظهار کردن!

و دیگر از صفات بیوراسف که عجم در او غلّو کرده‌اند آن است که گویند: فریدون [بیوراسف را در ریسمانی بست، او ریسمان را بکشید، و با ریسمان بگریخت، افریدون][۳] در پی او رفت، و او را یافت در موضعی که امروز برابر قم است،[۴] و معدن نمک گشته، و نمک قم و حوالی قم از اینجا می‌باشد.[۵]

طخرود[۶]: هم چنین برقی گوید: که این قریه را از برای آن بدین لفظ نام

---

۱. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۷۵.

۲. همان.

۳. در «تاریخ قم»: در آنجا فضای سبز حاجت نشسته بود، غایط او نمک شده!

۴. همان.

۵. در «تاریخ قم»: از صفحه ۷۵ لغایت صفحه ۸۳ تعدادی از روستاهای قم را نام برده که در «أصل» نیامده است، این روستاها عبارتند از: ورازآباد، هراسکان، انوش آباد، فین، آب روز، قلعه خضر، فراهان، وارود، رستاق، طبرش، ساده و آبه، اندس، طسوج.

۶. هم اکنون روستایی است که در شمال غرب قم در جنوب جاده قم - آوه قرار دارد، و عامه مردم آن را طغرود تلفظ می‌کند.

نهادند،که برجای سیل و رود واقع شده بود، به زبان [عجم][۱] تغ آورده[۲] بود.
و قومی دیگر گویند که: معنی آن به زبان عجم ته خرّه است، به سبب آن که چون این موضع را بنا کردند أهل طخرود بر بانی[۳] آن [به][۴] برکت [و][۵] خیر دعا کردند، و گفتند: بتوخرّه[۶] باد، یعنی بر تو مبارك باد.
راوی گوید که: در اوّل اسلام چهار هزار سوار از طخرود بیرون آمده، با هر سواری خادمی و خبّازی[۷] و طباخی بود، و به جنگ اسلام رفتند به ناحیه نهاوند، و این چهار هزار سوار را با دیگر خدمتکاران با سفندها بکشتند، و هیچ از ایشان [جان][۸] به سلامت نبردند و به طخرود نیامد[إلّا یك مرد].[۹]
و بعضی روایت کنند که: باذان صاحب یمن از أهل طخرود بوده، و سرا و بناهای او در طخرود به او معروف است.
رستاق صِرُم[۱۰]: این رستاق شش دیه می‌باشد، و مجموع این دیه سهلیّه و جبلیّة[۱۱] صد فرسخ بوده‌اند؛ از آن جمله خورها باد، خوربن اروندان بنا کرده است، و بر [سه][۱۲] جریب زمین بدین ده کوشکی بنا نهاده، بر پشته مُشرف و منیع، و اساس و بنیاد آن از قرار زمین گرد بر گرد آن پشته سی گز به دراز و پهنا به سنگ و گچ برآورده است. و بر ظاهر زمین و بر بالای آن به درازا تا چهل

---

۱. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۸۳.
۲. در «تاریخ قم»: تغارود.
۳. در «تاریخ قم»: در آنجا فضای سبز حاجت نشسته بود، غایت او نمك شده.
۴. در «تاریخ قم»: تغارود.
۵. همان.
۶. در «أصل»: سه خرند.
۷. خبّاز: نانوا.
۸. در «تاریخ قم»: تغارود.
۹. همان.
۱۰. «تاریخ قم»: ص ۶۷.
۱۱. سهلیّه: دشتی. جبلیّه: کوهستانی.
۱۲. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۶۷.

گز و پهنا تا هفتاد گز در کوشکی چهار گانه، در هر گوشه جوسقی بنا نهاده است، و بر هر جوسقی چاهی کنده است از سنگ، و باز در میان این کوشک کوشکی بنا نهاده است منیع و رفیع، درازی آن سی گز در پشته بنا نهاده است.

و گویند: و زن هرُ خشتی که در این بنا بکار برده است سی من است. و برابر این کوشک بر سر کوهی که آن را کوه خور گویند، و آن چنان است در بلندی که هیچ‌کس قادر نیست که در آنجا رود؛ جوسقی بنا نهاده است مثل مناره، درازی آن سی گز، وبر سرآن نیزه‌ای‌دراز نشانده، و بر سر آن دو موش[۱] آویخته، یکی منع بر قات[۲] و سرما می‌کند، و دیگری منع بادها می‌کند، بإذن الله و قدرته.

و از یک جانب این قریه موضعی که آن را سلم دز[۳]گویند، که آن دزی[۴] بوده است اسکندر خراب کرده است، و برابر آن چشمه ایست و آب آن گرم، هر کس را بیماری وعلّتی[۵] سرد بُوَد به آن چشمه قصد می‌کردند، و بدان آب غسل می‌نمودند، شفا می‌یافتند.

راوی می‌گوید که: بروی[۶] ترکی که امیر قم بوده است در سنه ۲۸۸ هجریّه و به روایتی در سنه ۲۸۳،[۷] قصد این چشمه کرده، گرد بر گرد این چشمه کاروان سرایی بنا نهاده است، تا مردانی که به علّت دوا قصد این آب کنند، در این کاروانسرا منزل کنند، و أثر آن الی یومنا هذا باقی است».

* * *

۱. در «تاریخ قم»: مورش.
۲. در «تاریخ قم»: برق.
۳. در «تاریخ قم»: سلم ور.
۴. دز: دژ.
۵. علّت: درد و بیماری.
۶. در «تاریخ قم»: برون.
۷. در «أصل»: سنة ۳۸۳.

بـــاب ششم

«در ذکر خراج قم»

و در این باب سه فصل می‌باشد:

فصل اوّل

«در ذکر رسم و دستور گرفتن خراج به قم»

همچنانکه در «تاریخ قم»[1] مذکور است:

«ذکر رسم و دستور در ستدن خراج به قم قدیماً، و سبب گرفتن آن، و وجه ستدن آن به خراج ولد الاب».

مراد به خراج ولد الآب آن است که از هر قبیله هر کس که مشهور و معروف بود خراج آن قبیله به نام آن شخص باز خوانند، و آن را خراج ولد الاب گویند.

چنین روایت کنند اهل دانش و معرفت به أمر خراج به قم، از پیران و بزرگان خود، که ایشان گفتند که: در قدیم رسم آن چنان بوده است که عاملِ به قم [ده][2] مردی از بزرگان عرب به قم ضامن و وظیفه مال خراج گردانیده‌اند، و به اسم سلطان بر ایشان عقد نامه بسته‌اند، مهر کرده‌اند، و أمر سائر ارباب خراج با این ده مرد بوده است نه عامل. و چون بعضی از ارباب خراج به حصّه مال خود، به سبب عجز یا غیر آن، خلل در می‌آورد، و آن ده مرد کفلاءِ[3] بدان چه وقت زمان اقتضاءِ می‌کرد، ضیعهٔ ایشان را تدبیر و فکر می‌نمودند؛ گاهی می‌فروختند؛ وگاهی به رهن می‌کردند، و از این جا است معنی سخن عبیدالله بن سلیمان وزیر

۱. «تاریخ قم»: ص ۱۵۵.

۲. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۱۵۶.

۳. کفلاء: جمع کفیل به معنای ضامن.

در آن هنگام که صفیّه دختر محمدبن علیّ بن عیسی طَلْحي به نزدیک او تظلّم نمود، و شکایت کرد از طلبْ کردن بنی عمّ او آل سعد او را به خراج ولد الاب.
پس وزیر نظر با کُتّاب و أصحاب خود کرد، و گفت: این زن از بنی عمّ خود به قم، به سبب این رسم قبیح که در میان ایشان است، جاری و منقاد شده است، شکایت می‌کند، و آن آنچنان است که چون یکی از ایشان به سبب عجز به خراج خود خلل می‌آورد، و بدان سبب غیبت می‌نمود، ضیعه او را می‌فروختند، و چون او بازمی‌گشت می‌گفت: ضیعه مرا کی فروخت؟

می‌گفتند: که اصحاب ما بفروختند.

پس چون می‌گفت: آن را کی بخرید؟

می‌گفتند: أصحاب ما

پس چون می‌گفت: کی بر آن گواه است؟

می‌گفتند: أصحاب ما

پس اگر می‌خواست و اگر نمی‌خواست، گردن می‌نهاد و تسلیم می‌شد، و حکم ایشان به ضرورت بر او گذارده می‌شد.

پس این معنی در میانهٔ ایشان بدان رسید که پرده‌های ایشان دریده شد، و درویش شدند، و جلاء وطن کردند. و چنین گویند که سبب اصل در این حرکت و رسم آن بوده است که؛ عاملان قم عاجز می‌شدند از گرفتن خراج از اربابان املاک، و صاحبان، و سائر وجوه خراج، به سبب زیادتی قوّت مردم، و دلیری نمودن بر عمّال. پس به ضرورت عمّال ده مرد را از وجوه عرب ضامن مال [و][1] وظیفه خراج می‌گرداندند، و بر ایشان چنانچه ذکر رفت ده عقود و ختمات می‌بستند، و مُهر می‌نمودند، پس بدین سبب به ضرورت این رسم در میان ایشان مستعمل و معتاد گشت چنانچه ذکر شد، پس هر آن کس که بر حقیقت این واقف نمی‌بود، انکار این رسم می‌کرد، و بزرگ[2] می‌پنداشت، تا غایتْ که در

۱. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۱۵۶.
۲. در «تاریخ قم»: مُستَعْظِم.

بعضی اوقات سبب وبال بر ایشان می‌شد.

چنین گویند که: چون علیّ بن هاشم به قم آمد، و پس از او مُفْلِح ترکی، و پس از او مادرانی، ازین کفلاءِ ده گانه به جمله[1] مال خراج مطالبت می‌کردند، و هلاک بدان سبب واقع شد. و هم از برای این رسم أبوالقاسم بن صُدَیم را به عراق بردند در خلافت مُعْتَضِد، به سبب شکایت کردن بنی أب او، از وُلد[2] آدم بن عبدالله، پس از آن که این رسم مادرانی، أبوالقاسم [را][3] الزام کرده بود به خراج ولد الأب.

پس أبوالقاسم سبب این رسم عرض کرد، او را معذور داشتند، و بدین سبب از برای او امضا نوشتند، و از آن سبب أبوالقاسم معزّز و مکرّم باز گردید، ضیعتهای ولد آدم در دست او بودند؛ تا آنگاه که وفات یافت.

و هم چنین علیّ بن أبوالهیجاءِ در روزگار مادرانی، بدین سبب از شهر بیرون آمد، و عبدالله بن أحمد حمّاد درویش گشت، و هم چنین جمعی از وجوه أشراف و بزرگان و توانگران عرب درویش و بدحال گردیدند.

و من کتابی معقود[4] و مکتوب بدان ده نفر یافتم، که ضامنِ مالِ خراجِ قمِ یکساله شده بودند، و نسخه آن این است:

«این کتابی است از آنِ أمیرالمؤمنین فلان، و عامل فلانِ بن فلان به کوره قم، که بنوشتند از برای او فلانِ بن فلان، که از ما فلان عامل درخواه کرد،[5] که ما را ضامن وظیفه ضیعتهای مال خراج این کوره لسنة کذا کردند، و مبلغ آن چندین هزار درهم است از نقره، بمصارفه [و] محاسبه هفده درهم به دینار رایج، چنانچه چندین هزار دینار باشد به نقد بیت المال. و وزن آن برآن که ما این مال

---

۱. به جمله: یکجا.

۲. وُلد: خاندان.

۳. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۱۵۷.

۴. کتاب معقود: کتابی آراسته.

۵. در «أصل»: کردیم.

به فیض جهبذ منصوب از بَهر این شغل فرود آریم، در نجوم أهل خراج به قم، و آن دوازده ماه است، و اوّلْ ماهِ آن خُرداد از ماههای سنه کذا، و آخر آن اردیبهشت از ماههای سنه کذا، هر ماهی آن چه به قسط واجب شود، با آنچه ملحق شود بدو از تکلم و عجز و توابع و لواحق برسانیم، و در رسانیدن مماطلت[۱] ننمائیم، و به هیچ وجه علّتی و حُجّتی اختلال و احتجاج نکنیم، و مال هر ماهی از وقتش و محلش بازپس نداریم، و در این [زمان][۲] دعوی هیچ آفتی از سماوی و أرضی نکنیم، وهم چنین سبب ناجوشیدن چشمه‌ها، و نقصان عمارات، و ارزانی و اندکی[۳] أسعار؛ بهانه نیاوریم، و سخن نگوئیم، و نه [به][۴] سبب خلل درآوردن [خلل در آورنده]،[۵] و گریختن عاجز، و به هیچ چیز از وجوه که رخنه در اندازد در مال این ضمان. و چون از بعضی از ما با بعضی تنی از این خراج منتقل و حواله کرده شود، آن بعض مال از آن کس موضوع و مدفوع بود؛ از جمله مال او، و مضاف و ملحق بوَدْ با ضمان آن کس از ما که این مال بدو منتقل شده باشد.

پس ما اجابت کردیم، و قبول نمودیم، و ما را ضامن او گردانیدند. پس ما از برای أمیرالمؤمنین، و عامل او، و آن کس که قائم مقام او باشد، ضامن آن شدیم، ضمانی صحیح و لازم از جانب ما، ذمّت ما از این ضمان بری نکردند، إلّا قیام بدان و از آن بیرون آمدن. هر یک از ما در این زمان کفیل و پایبندان أصحاب خود، ضامن است از ایشان مادام تا در این ضمان داخل باشد، و در این کتاب هر یک از ما؛ زنده و از مرده، و از حاضر و غایب، و توانگر و درویش ضامن است، و ذمّت هیچ یک از ما برئ نشود إلّا به وفا نمودن بدانچه ما ضامن آن

---

۱. مماطلت: کندی و لجاجت.

۲. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۱۵۷.

۳. در «أصل»: اندك.

۴. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۱۵۷.

۵. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۱۵۷.

شده‌ایم، و ما بر نفس خود عقد بستیم از برای أمیرالمؤمنین و عامل او، و آن کس که نایب مناب و قائم مقام او باشد، و عهد کردیم که ما را اگر خواهد؛ به أجمعنا[۱] بدین مال مطالبت نماید، یا پراکنده و جدا، و چون یکی از ما نصیب خود را از مال خراج برساند ذمّت او بریئ نگردد و از باقیِ نصیبِ دیگران؛ تا آن که جمیع مال ضمان را استیفاء نمایند و نستانند.

و بر این جمله جمعی از شهود که در این کتاب نام ایشان برده‌اند [گواه شدند][۲] بر اقرار این جمع که به خط خود توقیع و نشان کرده‌اند، و نام خود ثبت نموده‌اند.

در [آخر][۳] این کتاب، بعد از آنکه هر آن چه در این کتاب مسطور و مذکور[۴] است، جهت احتیاط به حرف بر ایشان خوانند، پس ایشان به معرفت آن اقرار کردند، و معترف شدند، و بر نفس خود واجب و لازم گردانیدند؛ در صحتِ عقول،[۵] وجواز أمور فیما لهم وعلیهم،[۶] و ذلک[۷] فی شهر کذا، لسنة کذا، والله أعلم».

* * *

۱. دسته جمعی.
۲. افزوده از «تاریخ قم»: ص۱۵۸.
۳. دسته جمعی.
۴. در «أصل» و «تاریخ قم»: مذبور.
۵. یعنی اقرار نمودند که این قرارداد را در کمال صحت عقل نوشته‌اند، پس آنچه از تعهدات در آن آمده است بر آنها لازم و واجب است.
۶. لهم و علیهم: بنفع و به ضرر آنان.
۷. در «أصل»: کذلك.

فصل دویّم

«در ذکر أحیاز[1] قم[2]»

و خراج ضیعتهای ایشان منسوب بوده به خراج بنی أب، و آن را أحیاز کرده‌اند، چنانچه از هر قبیله یکی که معروف و مشهور بوده؛ خراجِ آن قبیله، به نام او تعیین رفته، و همه را در یک سلک کشیده و صفت داده به حیّز فلان، و جمیع خراج تفرقه کرده‌اند بر أحیاز، چنانچه در این موضع ذکر می‌کنیم:

أحیاز ولد الأحوص از آن جملة:

حَیّز: وُلدِ[3] محمّد بن سعد بن مالك بن أحوص	جمع او: عبدویه کرد،[4] و أحمد بن محمّد بن سعد و علی بن عبدویه.
حَیّز: ولد محمّد بن سعد بن مالك[5]	جمع او: محمّد بن حیّه، و القراونه،[6] و محمّد بن حسولی و أخوه عیسی.
حیّز: ولد أحوص بن سعد بن مالك	قوم او: محمّد بن أحوص.

---

۱. احیاز: جمع حاز و حیز به معنای حیازت و در یتول در آوردن است.

۲. «تاریخ قم»: ص ۱۵۸ .

۳. وُلْد: فرزندان و خاندان.

۴. در «تاریخ قم»: کرده دامان.

۵. در تمام این جدول ملک در «أصل»: مالك، در «تاریخ قم»: ملِك ضبط شده است.

۶. در «تاریخ قم»: القزادنه.

حيّز: ولد اسحاق بن سعد بن مالك	مردم او: محمّد بن اسحاق، و مصقلة بن اسحاق.
حيّز: ولد زكريا بن اسحاق بن مالك	جمع او: على بن مالك بن سعد بن القراونه.[۱]
حيّز: ولد اسحاق بن أحوص الكبير	مردم او: منوكه[۲] بن اسحاق.
حيّز: ولد موسىٰ بن أحوص	قوم او: أيوب بن موسىٰ، و مطرف بن موسىٰ.
حيّز: ولد مالك بن سعد	قوم او: مرزبان بن مالك.
حيّز: ولد حسين بن سعد بن مالك	قوم او: ميلويه و ميلوسه[۳] و غيرهم.
حيّز: ولد أبى خالد زكريا بن مالك بن أحوص	قوم او: بنين[۴] بن أبى خالد، و محمّد بن حسن شنبوله.[۵]
حيّز: ولد عيسى بن سعد بن مالك	قوم او: على بن عيسى بن يعلى بن عيسى، و پسران[۶] حسن بن على.
حيّز: ولد عامر بن سعد بن مالك	قوم او: عبدويه و ابن عامر.[۷]
حيّز: ولد محمّد بن مالك بن أحوص	قوم او: حسن بن متويه.[۸]
حيّز: ولد سعد بن أحوص	قوم او: جعفر بن سعد بن سعد، و خزرج بن سعد، و على بن عبديل، (و على بن عبدويه[۹])
حيّز: وُلد محمّد بن أحوص	قوم او: ابراهيم بن شاذوكه، و سهل بن ابراهيم شاذوكه.[۱۰]

* * *

۱. در «تاريخ قم»: القزادنه.
۲. در «تاريخ قم»: متوكه.
۳. در «تاريخ قم»: مملوسه.
۴. در «تاريخ قم»: بذين.
۵. در «تاريخ قم»: شنوله.
۶. در «تاريخ قم»: پسر او.
۷. در «تاريخ قم»: عبدويه بن عامر.
۸. در «تاريخ قم»: حستويه.
۹. افزوده از «أصل».
۱۰. افزوده از «أصل».

أحياز وُلد عبدالله بن سعد و آل طلحه:

حَيّز: عامر بن عمران، و يحى بن عمران، و ابراهيم بن حسن بن عمران[1]	قوم او: ولد أبی بکر بن عبدالله.
حَيّز: ولد عمران بن عبدالله	قوم او: عامر بن‌عمران، و يحى بن عمران، و ابراهيم بن حسن بن عمران.
حيّز: ولد أبی بکر بن عبدالله	قوم او: علی بن أبـی الهـيجاء، و يـحی بـن علی‌بن‌يحی، و سهل بن أبی طاهر.
[حيز: ولد آدم بن عبدالله][2]	أهل او: ابوالقاسم بن أبی الصُديم.
حيّز: ولد اليسع [بن][3] أبی بکر	قوم او: حمزه اليسع، سهل بن علیّ.
حيّز: ولد عمران بن عبدالله	جمع او: أبی غسّان مالك علی بـن عـامر و عبديل.
[حيّز][4]: آل طلحه بن عبدالله بن سائب بن مالك	[قوم او][5]: عيسى بن مـوسى، و عـلیّ بـن عيسى، و محمّد بن علیّ بـن عـيسى، و أبـو محمّد بن عبدالله، و أخوه أبو جعفر محمد بن عـلی و ابــنه أبـوالحسـن عـلی بـن مـحمد الطَلْحی.[6]

حَيّز وُلد الآباء: و ايشان وُلد عبدالرحمن بن سعد، و اليـاس بـن عـبدالله، و عبدالله بن عبدالله، و محمّد بن عبدالله، و شعيب بن عـبدالله، و عـبدالمـلك بـن عبدالله، و داود بن عبدالله، و موسى بن عبدالله، و عيسى بن عبدالله، و يعقوب بن عبدالله [می‌باشند]».

---

۱. در «تاريخ قم»: بن حسن عامر.
۲. افزوده از «تاريخ قم»: ص ۱۶۰.
۳. همان.
۴. همان.
۵. افزوده از «تاريخ قم»: ص ۱۶۰.
۶. ميان ترتيب و نامهای (حيّز) و (قوم او) در «أصل» و «تاريخ قم» تفاوتها و كاستيها و فزونيهای متعددی وجود دارد.

فصل سیّم

«ذکر صورت خراج به قم، و صورت أهل آن از عرب، و ذکر أسباب (هلاک ونابود شدن ایشان از)[1] قم»

چنین می‌فرماید صاحب «تاریخ قم»[2] که:

«از دیوان[3] قم یاد کرده‌اند که رسم خراج به قم بزرگتر بوده است از دیگر شهرها، و در دیوان قم در آن هنگام از نویسندگان تاریخات و تحویلات، و نویسندگان أحیاز،[4] [و ایقارات][5] و استخراج و جهبذ[6] و از رؤساء و فیوج،[7] و فرّاشان بسیار و بی حد بوده‌اند، در خراج گرفتن اختیار جهبذ را بوده است، و کاتبِ تاریخ و رونامچه‌ها راکه بر جهبذ مُشرف بوده‌اند عاملان قم،[8] سبب آن که اهل قم از عرب چون غالب بوده‌اند و توانا و از أدای[9] خراج امتناع نمودندی، و

---

۱. افزوده در «أصل».

۲. «تاریخ قم»: ص ۱۶۱.

۳. در «تاریخ قم»: بعضی از کتّاب دیوان قم.

۴. در «أصل»: أخبار. أحیاز: جمع حیّز به معنای زمینهای به حیازت در آمده.

۵. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۱۶۱. ایفارات احتمالاً فارسی شده کلمه جمع (عقارات) است که مفرد آن عقار است به معنای مِلْك.

۶. در «معجم متن اللغة»: ۵۸۶/۱ آمده است: (الجهْبذُ: معرّب النقّاد الخبیر بغوامض الامور، العارف بطرق النقد. جهابذه: کثر استعماله زمن العباسیّین لخازن المال).

۷. فیوج: جمع فیج، معرّب کلمه «پیک».

۸. کذا در «أصل»، و در «تاریخ قم»: بر جهبذ مُشرف بوده‌اند نه عاملانرا.

۹. پرداخت.

چون بر ایشان غلبه کردند، گردن نهادند به خاری و مذلّت، و مکروهی و ناشایست؛ از زدن و رنجانیدن و دشنام شنیدن تا باشد که از خراج که می‌رسانند بعضی در ایشان بماند و نرسانند، پس به وقت استخراج از ایشان مطالبت مال می‌نمودند، و ایشان امتناع می‌کردند، تا بدان می‌رسید که ایشان را سرنگون در می‌آویختند و می‌زدند، و سراهای ایشان را خراب می‌کردند، و ضیعتهای ایشان را بدست فرا می‌گرفتند، و اموال ایشان را برمی‌داشتند،

و أبومحمدالحسن بن الحسین بن عبدالله بن مهدی الکاتب حکایت کرد از برای أبی الفضل محمّد بن الحسین العمید از نادره‌ها و قصّه‌های عجیبه، که از اهل خراج عرب به قم واقع شده‌اند، و آن را شعار خودگردانیده‌اند:

اوّل آن که: از یکی از عرب قم طلب خراج می‌کردند، و او اصرار می‌نمود برندادن آن، شکایت می‌کرد و می‌گفت که به غایت بدحال و دست تنگم، و هیچ ندارم، تا بدان رسید که او را سرنگون در دیوان آویختند، و از جیب او صُرّه[1] از دنانیر بیرون افتاد که زیاده و بیشتر بود از خراج او! پس آن قدر که بر او متوجه شده بود از آن کیسه برداشتند، و آنچه زیادی بود به او رد کردند، و او را بازگشودند، پس آن مرد باز گردید و تحسّر[2] می‌خورد بر آنچه از او برداشتند بی رضای او!

و هم چنین حکایت کرد از برای أبی الفضل [محمّد] بن حسین العمید: که یکی از عرب که معروف و مشهور بود به کسر خراج، یکی از عمّال قم در نهان او را بخواند، و مبلغ خراج او از خاصّه مال خود به او داد، و گفت: این را بستان، و فردا بر سرِ دیوان که همه مؤدیّان و دهندگان خراج حاضر باشند، این مبلغ را [به حصّه][3] خراج خود بده، تا دیگران متابعت کنند، و خراج خود بدهند، تا در

۱. صُرّه: کیسه زر.
۲. تحسّر: حسرت خوردن.
۳. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۱۶۲.

مال سلطان کسری و خللی و نُقصانی واقع نشود.

آن مرد عرب گفت: بالرأس والعین،[۱] آن چه فرمائی قیام نمایم، و از پیش او بیرون آمد و به خانه باز گردید. پس چون مؤدیان و ارباب خراج را حاضر کردند، از آن مرد عرب که عامل مبلغ خراج او را از خاصّه مال خود بدو داده بود که تا بر سر دیوان در مجموع مؤدیان بدهد، طلب خراج از او کرد، او بر عادت معهود خود أبا کرد وامتناع نمود، و گفت: چیزی ندارم!

عامل او را به نزدیک خود خواند، و گفت: پنهانی که مبلغ خراج که به تو دادم کجا بردی؟ بیار بده، نه میان من و تو شرطی رفته! گفت: آن دنانیر که تو به من دادی مهمّی پیش آمد، در آن صرف کردم! پس چندان که عامل سعی می‌کرد، به غیر از ضایع شدن مبلغ مال خود که به او داده بود فایده ندید.

و ایضاً حکایت کرد: یکی از عرب به سبب آن که خراج بسیار بر وی متوجّه شده بود، جائی پنهان شد، وکیل او معروف به أحمدبن الصّلت بن عبّاس[۲] به دیوان به نزدیک‌عامل حاضر آمد، و خلوتی گرفتند، و وکیل قصّهٔ صاحبش با عامل باز می‌راند، و التماس کرد که در خراجِ صاحبش نظری نماید، و سبک فرماید، و در میانهٔ سخن نزدیک‌تر می‌شد؛ تا آنگاه که برجَسْت و دو خُصیه[۳] عامل را در دستش گرفت و بفشرد! عامل فریاد و آواز می‌کرد، و او را منع می‌نمود، و او دست باز نمی‌داشت.

عامل گاهی نرم، و گاهی درشت به او سخن می‌گفت، او رها نمی‌کرد،[۴] تا آنگاه که عامل عقد بست که به عَقِب این،[۵] مکروهی[۶] به أحمدبن الصّلت

---

۱. بالرأس و العین: بر سر و چشم.

۲. در «تاریخ قم»: أحمد بن محمّد الصلّت بن العباس.

۳. خُصیه: بیضه.

۴. در «تاریخ قم»: با او در نمی‌گرفت.

۵. پس از این.

۶. مکروه: آسیب .

نرساند، و او را ایذاء نکند، و خراج [صاحبش][1] باصلاح آورد، و او را ایمن گرداند، بعد از آن [خایهٔ عامل][2] رها کرد، و عامل بر عهد وفا کرد، و بفرمود که غلّات صاحبش بر ندارند، و خراج او سبک گردانید.

أبوالفضل چون این حکایت شنید بسیاری بخندید، و بسیار تعجب کرد.

پس از آن أبومحمّد گفت که: أهل محلّت غزدان[3] از فُرسان[4] عربِ قم بوده‌اند، و کسانی بوده‌اند که فتنه انگیخته‌اند؛ تا غایت که به سبب طمع ایشان در کسرِ خراج و گم گردانیدن آن، فرزندان خود را تحریص می‌دادند در حالت کوچکی، و چیره[5] می‌گردانیدند بر کسر، و می‌آموختند ایشان را چنانچه مردم مرغان شکاری در حالت خوردی در طلب صید چیره می‌کردند، و تعلیم می‌دادند.

و به من چنین رسانیدند از بعضی از ایشان که: شاخه‌های کوچک درخت می‌گرفتند، و پسران کوچک خود را به روی می‌انداختند، و بدان چوبها ایشان را می‌زدند، و در زبان ایشان می‌نهادند که بگویند: «الله الله أيّها الأستاد! تأمّل في حالي، فقد وقع اليرقان على غَلّتي فأفسدها، ووقع الدوّد على قُطْني [فأكله]،[6] وأكل وأضاع الجراد والقُمّل سائر مابقي!».

یعنی: الله الله‌ای استاد! اندیشه کن در حال من، به حقیقت که زنگار در غلّه من افتاد، و آن را بخورد و تباه نمود، و کِرْم واقع شد در پنبه زار من و آن را بخورد، و آن چه باقی ماند ملخ بکلّی بخورد!

کودک در زیر چوب این کلمات تکرار می‌کرد، و باز می‌گفت، تا آنگاه که یاد می‌گرفت، چنانچه به وقت حاجت او بدان تکلّم می‌کرد.

---

۱. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۱۶۲.
۲. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۱۶۲.
۳. در «تاریخ قم»: قزدان.
۴. جنگاوران.
۵. در «أصل»: خیره.
۶. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۱۶۳.

پس أبوالفضل دیگر باره بخندید و تعجب نمود.

و بعضی از مشایخ گفتند که: این حکایات و روایات درست است، زیرا که همیشه همّت قوم، و غرضِ ایشان پیوسته بر کسر خراج بوده است و پاکیزه گردانیدن سُراها و فرشها و جامه‌های ایشان، و آنگه اسبان و چهارپایان ایشان نیکو، و مرغانِ شکاری ایشان را آب و طعمه و علف بسیار بود، و پیوسته بذل طعام کنند، و عطا دهند، و ذکر ایشان به سماحت و شجاعت منتشر بود، پس از این جهت بارها ایشان را [به] سبب خراج بلا و هلاکت رسید.

اوّل آن که: نافرمانی کردند، و عاملان مأمون[1] را فرمان نمی‌بردند، و عصیان کردند، تا مأمون علیّ بن هشام را با خِیْلی[2] تمام بدیشان فرستاد، تا ایشان را بکُشت و خراب کرد، و مالی بسیار جمع کرد.

و دیگر در خلافت معتصم[3] بر روی علیّ بن عیسی بیرون آمدند و نافرمانی کردند، تا معتصم[4] علیّ بن عیسی را با لشکری چند بر سر ایشان فرستاد، تا ایشان را خراب گردانید، و سراها و منازل و باغات و بساتین ایشان را بسوزانید، و بسیاری زیان به ایشان رسانید.

پس هم چنین در خلافت مستعین[5]؛ و واقع شدن فتنه در میان او و میان

---

۱. عبدالله مأمون فرزند هارون الرشید (۱۷۰ - ۲۱۸ ه) هفتمین خلیفه عباسی، وی در سال ۱۹۹ هجری پس از به قتل رساندن برادرش أمین به خلافت رسید و به مدت بیست سال خلیفه بود.

۲. خِیْل: اسب، که در اینجا مقصود گروهی اسب سوار است. و در زبان فارسی لفظ «خیلی» به معنای فراوان و بسیار است که مشتق از همین ماده «خیل» می‌باشد، و ظاهراً نخستین بار سعدی این اشتقاق را در نوشته‌های خود ابداع نمود، و بعدها به تدریج در زبان فارسی متداول گردید.

۳. المعتصم بالله عباسی، محمّد ابن الرشید (۱۸۰ - ۲۲۷ ه) هشتمین خلیفه عباسی است، و پس از مرگ برادرش مأمون عباسی در سال ۲۱۸ ه به خلافت رسید، و به مدت نه سال خلیفه بود.

۴. در «أصل»: مأمون.

۵. المستعین بالله عباسی، أبوالعباس أحمد ابن المعتصم ابن الرشید (۲۲۱ - ۲۵۲ ه) دوازدهمین خلیفه عباسی است، در سال ۲۴۹ ه به خلافت رسید، و در آغاز سال ۲۵۲ ه به دست غلامان ترک به قتل رسید.

معتز، امتناع نمودند از ادای خراج، [و] پس از آن چند سال دیگر، تا مستعین[1] مُفْلح ترکی را بدیشان پیش فرستاد، تا کُشش کرد، و مال بسیار را جمع کرد.

بعد از آن در خلافت معتمد[2] مدّت چند سال عصیان کردند، و مادرایی[3] را که کاتب او بود منع کرد از آن که در شهر آید، تا آنگاه که بر ایشان ظفر یافت و خراج هفت ساله جمع کرد.

[پس همچنین نافرمانی کردند در خلافت معتضد،[4] و عاملان او را غارت کردند]،[5] پس معتضد ابراهیم کیلغ را بفرستاد تا در میان ایشان کُشش کرد، بعضی را بکشت، و بعضی را به برده فراگرفت، و بعضی را از خانمان آواره گردانید.

یکی از اسباب هلاك و فانی شدن ایشان این بود که یاد کردیم. و تمامی هلاك و نیست شدن ایشان؛ افتراق کلمه ایشان بود، یعنی بعد از آنکه همه یکدل و یك زبان بودند، هر کسی را از ایشان رأی و اختلافی و اختیاری گرفت، و گروه گروه شدند، و هر چند روزی بر جسمی دیگر گرد می‌آمدند و بارها خذلان[6] یکدیگر می‌کردند، و چون قضیّه‌ای[7] پیش می‌آمد، تدارك و اصلاح آن هر یك با دیگری می‌گذاشت و آن همچنان در توقّف میافتاد.

پس چون حمزة الیسع و الی ایشان شد، و پس از او [پسر او][8] علیّ بن حمزة، پس از او عامربن عمران. فرزندان أحوص مخالفت نمودند، و متابعت

---

۱. المستعین بالله خلیفهٔ عباسی.
۲. المعتمد علی الله عباسی، أبوالعباس (یا أبوجعفر) أحمد ابن المتوکل ابن المعتصم (۲۲۹ - ۲۷۹) پانزدهمین خلیفه عباسی است، در سال ۲۶۵ هـ به خلافت رسید.
۳. در «تاریخ قم»: مادرانی.
۴. المعتضد بالله عباسی، أحمد أبوالعباسی ابن ولی العهد الموفق طلحة بن المتوکل ابن المعتصم، (۲۴۲ - ۲۸۹ هـ) شانزدهمین خلیفه عباسی است.
۵. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۱۶۳ و ۱۶۴.
۶. سرافکندگی و شرمساری.
۷. در «تاریخ قم»: قصهٔ.
۸. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۱۶۴.

نکردند، و چون یحیی بن عمران بر عاملان بیرون آمد و عصیان کرد، هیچ کس با او در آن موافقت نکرد، و از او به دور شدند، تا غایت که علیّ بن هاشم بر او ظفر یافت

و فرزندان عبدالله در حرب[1] مُفْلِح، عیسی بن الحسن را خذلان کردند، تا او را کشتند.

و هم چنین با محمدبن علویّة بن سعد، و علیّ بن عبدالله جبله،[2] و غیر ایشان خذلان کردند، تا ایشان بگرفتند، و به حضرت أمیر بردند، و ایشان را بکشتند.

و پیشتر از این علیّ بن محمد خزرج، و جعفربن محمد [بن][3] سعد را خذلان کردند، و بگذاشتند تا ایشان را بگرفتند و عراق بردند. پس جعفر را بکشتند، و علیّ بن خزرج را محبوس گردانیدند، و مدتی محبوس بود تا آنگاه که خلاصی یافت

و هم چنین خذلان یکدیگر می‌کردند، تا دشمنان اموال و اسباب ایشان را بدست فرامی‌گرفتند، و بر ایشان دلیری می‌کردند؛ هم چنین گاهی غالب می‌شدند، و گاهی مغلوب، تا آنگاه که طایفه دیلم بدین ناحیه غلبه کردند، پس بعضی از ایشان جلاء[4] وطن کردند، و بعضی هلاک شدند، (نعوذُ بالله مِنْ سوءِ العاقبة)

انتهی از کتاب «تاریخ قم».

* * *

۱. جنگ.

۲. در «تاریخ قم»: جیله.

۳. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۱۶۴.

۴. کوچ کردن.

باب هفتم

در ذکر وزراء قمیّین می‌باشد

و این باب مشتمل بر هفت فصل می‌باشد:

فصل اوّل

«در ذکر مؤیّد الدّین محمّد بن محمّد بن عبدالکریم قمّی می‌باشد»

همچنان‌که در «مجالس المؤمنین»[1] مذکور است که ابن کثیر شامی[2] گفته که: او وزیر خلیفه مستنصر[3] بود، و آخر او را با برادرش حسن، و پسرش فخرالدین أحمدبن محمد، و سایر أصحابش گرفت و حبس نمود، و أبوالازهر احمدبن محمّد ناقد را به جای او منصوب ساخت.

و در «تاریخ الوزراء» مسطور است که:

«مؤید الدّین محمّد قُمّی بعد از فوت مؤید الدّین قصّاب قلادهٔ وزارت شد،

---

۱. کتاب (مجالس المؤمنین) در احوال مشاهیر از شیعه أمیرالمؤمنین علیه السلام از صحابه و تابعین و راویان حدیث و مجتهدین و حُکماء و متکلمین و امراء و سلاطین و شعراء و عارفین است، نویسنده کتاب شهید قاضی نوراللّه تستری (= شوشتری) از بزرگان علماء امامیه در سده یازدهم هجری است، وی در سال ۱۰۹۹ ه‍ به سعایت جمعی از ناصبیان و دشمنان أهل البیت علیهم السلام به شهادت رسید. آرامگاه او امروزه یکی از بزرگترین زیارتگاههای شیعیان هند به شمار می‌رود.

۲. أبوالفداء ابن کثیر دمشقی، متوفای سال ۷۷۴ ه‍ مؤرخ و نویسنده تاریخ «البدایة و النهایة» مشهور به تاریخ ابن کثیر. وی از متعصب‌ترین و دشمنان تشیع و أهل البیت علیهم السلام به شمار می‌رود از این رو در تاریخ خود تهمت‌ها و دروغهای فراوانی را به آنها نسبت می‌دهد.

۳. المستنصر بالله عباسی، أبو جعفر منصور بن الظاهر بأمر الله (۵۸۸ - ۶۴۰ه‍) سی و هفتمین خلیفه عباسی.

چون ناصرِ خلیفه[1] از این مرحله فانی درگذشت، والظاهر بالله[2] بر مسند خلافت نشست، به دستور زمان پدران منصب را به مؤیّد الدین مسلّم داشت، و مؤیّد در زمان المستنصر بالله نیز روزی چند رایت وزارت برافراشت».

* * *

۱. الناصر لدين الله، أحمد أبو العباس المستنصر بأمر الله (۵۵۳ - ۶۲۲ ه) سی چهارمین خلیفه عباسی است او دارای دو ویژگی است نخست آن که او مدت چهل و هفت سال خلیفه بود از این رو طولانی‌ترین مدت خلافت را در میان خلفای عباسی به عهده داشت، و دیگر آن که بر مذهب شیعه و از دوستاران أهل البیت علیهم‌السلام بود، از این رو مؤرخین متعصب سنی از او بدگویی نموده‌اند، به دستور او پنجره چوبی گرانقیمت و ارزشمند سرداب غیبت امام زمان (عج) در سامراء ساخته شد که تاکنون پابرجاست.

۲. الظاهر بالله، أبو نصر محمّد بن الناصر لدين الله (۵۷۱ - ۶۲۳) سی و پنجمین خلیفه عباسی است.

فصل دوّم

«[در] ذکر مؤیّد الدّین أبی طالب محمّد بن علی بن العلقمی قمّی می‌باشد»

همچنان که در «مجالس المؤمنین» مذکور است که: او از أکابر وزراء، و أعاظم فضلا و أسخیا[1] بوده، علمای اسلام بنام او کتب نفیسه تالیف کردند، و شعرا در مدح او قصاید لطیفه نظم فرموده.

ابن ابی الحدید معتزلی[2] «شرح نهج البلاغه» را در ده جلد به نام نامی او نوشته، وهزار دینار زر سرخ، و خلعت لایق، و اسب و زین فائق صله آن یافته.

و شیخ أبوالحسن صنعانی که از علمای أهل سنّت است کتاب «عباب ذاخر و لباب فاخر» را به نام او نوشته، و در خطبه آن فصلی که متضمن شطری[3] از بزرگی، و فضیلت پروری آن وزیر نحریر است ذکر نموده؛ و گفته:

«لمّا کانَ مولانا المالك، الوزیر الأعظم، الصّاحبُ الکَبیر المعظّم، العالِم العادِل، المؤیدُ المظفر، المنصور المجاهد، سید صُدُور العالم، مؤیّد الدُّنیا والدّین، عِمادُالأسلام والمسلمین، عَضِدُالدّوله، وتاجُ الملّة، رکنُ المُلْك، ظهیر

---

۱. اسخیا: جمع سخیّ به معنای بخشنده.

۲. عز الدین أبو حامد بن هبة الله بن محمد بن الحسین بن أبی الحدید مدائنی (متوفای سال ۶۵۷ ه) أدیب، مؤرخ، شاعر، و نویسنده نامدار قرن هفتم هجری است، مشهورترین اثر او شرح مبسوط و مشهورش بر (نهج البلاغه) است که نام و یاد او را جاودانه نموده است.

۳. قسمتی.

الخِلافة المُعظّمة، صفيّ الأمامة المكرّمة، مَلِكُ وزراء[1] الشَّرق والغَرب، غـياثُ الوَرى، أبوطالب محمّد ابن السّعيد المرحوم كمال الدّين أبوالعباس أحـمدبن محمّدعليّ العلقميّ، نصير أميرالمؤمنين، ذُو الفَضايل المشـهورة، والفَـواضـلُ المشكورة، والمنائح المبرورة، والمآثر المأثورة، الواقفُ على مصالِح العِباد همّه ولهاه، الباذلُ في حراسته نفائسهم ونُفُوسهم أقصى جُهْدَه ومنتهاه، الذى مُنِحت الوزارة منه قطبَ الامّة وحِبْرِها، وأسعدها، وزهيت وسادتها، علماً بأنّه أعلمُ مَنْ وطئها، وأكرمُ مَنْ تَوسّدها

إنّ الوزارة لم يَكُنْ كـفواً لهـا ‏ ‏ ‏ إلّا الوزيرُ محمّد بن العَـلْقَمِيّ

الذى أخضَبَ به ربع الفضائل وكان دامساً، و وضَحَ بسعيه مَعْلَم العلوم بعد أنْ كانَ دارساً، وحَمِيتْ بسياسته المرهوبة ثغور الاسلام، وأصبحتْ بـقوائـض مكارمه جوامع الآمال، وأضْحَتْ نوافرها أُلفة مألوفة، وأفاضَ على حَفَدة ألادب سجاه مواهبه العامره، و حيّه اليهم بما أنالَهُم مِنْ مَنِحه السّابقة، فأضحَتْ رباعةً بعدالدّروس، فتنبّهت هِمَمُ أوُلى العلوم وكانتْ راقدة، وفاضَتْ شِعابُ الفوائـد فيضُ أياديه الغِرار؛ وكانتْ تِلْكَ الشِّعاب جامده

كلّما قيل قد تناهىٰ، أرانا ‏ ‏ ‏ كَرَماً إهتدت إليه الكِـرامُ

لازال الاسلامُ مَحْرُوساً بعوالى همه، وألايمانُ محميّ الجـناب بـماضى سيفه وقاله، والرَّعايا فى ظلّ رعايته وادعين، ومملوك الممالك تَضِلُّ أعناقهم لها قاصفين، نَفَق بضاعتى مِنَ العِلْم بعد أنْ كانت كاسده، وأصلح بحُسْنِ نظره الى طوّية الدّهر وكنتُ أعـهدُها فـاسدة، وشـرّفني بـمطالعة مـصنفاتيّ، وارتـضاء مؤلفاتى، ولقد أسَفْتُ على كلّ لحظةٍ قضيتها في غَير ظلّه، وكلمة كلّ عرضتها على غير فضيلة، وددتُ أنّ تلك السّاعة لم تَسَعنى، وعلمتُ أنّ تـلك الكـلمة كانتْ تُقوّلُ عنّى، ولمنا قشتى فى هذا الشرف أنْ ينقرض فيه ذكري بعد انقضاء

---

۱ . در «اصل»: الوزراء .

عُمْري، لم أزل أُفكّر فيما يُخلّد لي مزيّة ألانتماء الى مكرم جنابه، ويجعَلُ لوجودى خَلْقاً يقوم في الخدمة باحسان منابه، الى أنْ أوغر الى الله، وأنفَذَ الله تعالى في الافاق على أمره، وَعضد ألاسلامَ بافاضة البركة على عُمره، بأنْ أُولّف في لُغة العرب كتاباً يكون إن شاء الله تعالىٰ بيمن نقيبته وفق ألادب، جامعاً شتاتها وشواردها، وحاوياً مشاهير لُغاتها وآدابها، يشتملُ على أدنى بحر التّراكيب وأقاصيها، ولا يُغادرُ سوى المُهملة؛ صغيرةً وكبيرةً إلّا يُحصيها، فنبّهني مَرسُومُه الشريف على ما كنتُ أرتاده، جريتُ في طاعته، وتوّخي كريم رضاه، على ما أنا معتاده، ورففتُ هذه الجريدة العيداء، والفريدة العذراء، الى كَرَم كَفوٍ وخَطْب، أعلَم كلّ ذى بهيّة ولُبّ، فانّه فى استحقاق عقائل نتائج العقول إليه طبقه، وفي المَثَل السّائر: «وافَقَ شَنٌّ طَبَقه».

اینست آن چه کلام صنعانی در اظهار شطری از فضائل آن وزیرِ رفعتْ مبانی نقل کرده.

بالجمله؛ بر هیچ یک از ناقلان آثار مخفی نیست که مؤیّد الدّین انواع فضائل فطری، و کمالات کسبی داشت، و همواره رقم محبّت اهل بیت بر لوح ضمیر، و صفحهٔ خاطر می‌نگاشت. و چون مستعصمِ خلیفه، با آن که خود را امام و خلیفه بر حقّ می‌دانست، همواره مناهی راورد شام و عبادت صبْح گاهی می‌ساخت، و از ضلالت و ارتکاب بدعت یکساعت نمی‌پرداخت، و مؤیّد الدّین از مشاهده آن آزرده خاطر می‌بود، و در اصلاح حال او تأمّل بسیار می‌نمود، تا آن که در سنه ششصد و پنجاه میان سنیّان و شیعیان بغداد تعصّب افتاده. آتش نزاع بالا گرفت، و پسر مستعصم أبوبکر؛ بافوجی از سپاه به حمایت أهل سنّت و جماعت، کرخِ بغداد را که ساکنانش شیعی مذهب بودند غارت نمود، و بسیاری از سادات را اَسیر نمود، به خواری هر چه تمام‌تر محبوس گردانید.

و چون وزیر قمّی الأصل بود، و در مذهب تشیع و حب أهل بیت و شیعه ایشان غلّو می‌نمود، از این حرکت عنان ارادت از سلوک طریق دولتخواهی

برتافت، و سعی و اجتهاد او در ویرانی اساس دولت عبّاسیان قرار یافت، و در سنه أربع و خمسین و ستمائة که هلاکوخان از ممالك شرقی به قصد تسخیر ولایت غربی نهضت نمود، و خاطر از ممرّ ملاحده، فارغ ساخته، رایت عزیمت به جانب دارالسلام بغداد برافراخت. خواجه نصیر الدّین محمّد طوسی در آن حین از حبس ملاحدّه نجات یافت، و از هلاکوخان انواع تعظیم و اکرام دیده بود، همراه بود.

ابن العلقمی فرصت را غنیمت دانسته، قاصدان به خدمت و بارگاه فرستاد، و ایشان را بر توجّه بغداد ترغیب نمود، و اظهار کرد که جمیع امراء و لشکریان خلیفه را به حُسن تدبیر از حوالی خلیفه دور ساخته‌ام، هرچند زودتر رکاب ظفر انتسابْ متوجه به این صوب گردانید؛ که به آسانی این مُلْك بدست خواهد آمد!

هلاکوخان شرح احوال به تفصیل و اجمال دانسته، با لشکرِ گردونِ احتشام، و سپاه بهرام انتقام، رو سوی دارالسّلام بغداد نهاد، و بعد از اللتیّاواللتی[1] روز یکشنبه چهارم ماه صفر سنه ۶۵۵ مستعصم مضطرب گردیده، با هر دو پسر أبوبکر و عبدالرحمٰن، و بسیاری از علویان و دانشمندان عزیمت ملاقات هلاکوخان کرد، و طرقوگویان[2] از دروازه دارالسّلام بیرون رفته؛ و روی بدرگاه خان آورده چون بکریاس گردون اساس رسید خلیفه و پسران را با دو سه نفر خادم بار داده، باقی را موقوف گردانید، و هلاکوخان در باب افناء[3] و ابقاء خلیفه مذکور با خواجه نصیر الدین و دیگران مشورت مسلوک داشته، همه بر قتل خلیفه متّفق گردیدند، و مستعصم را بر نمد پیچیده، بر زمین مالیده به شدّت صدمه بندهای او را از یکدیگر جدا ساختند، و شیعه أمیرالمؤمنین به انتقام خون

۱. کنایه از وقوع حوادث بسیار است.

۲. ؟.

۳. افناء: نابودی.

أئمه معصومین مسرور گشتند».[1]

در کتاب «تحفة الوزراء» مسطور است که:

«سبب انقراض دولت مستعصم عبّاسی، و قتل او و اولاد او آن بود که أمیر أبوبکربن مستعصم شبی در محله کرخ -که مسکن شیعیان بود- می‌گذشت، وقت سحری شنید که در نماز وِتْر[2] یکی دعائی می‌خواند که بر مزاج عصبیّتْ امتزاجِ او ناخوش آمد، وبنابراین لشکر برنشاند، و محله کرخ را غارت کرد، و قریبَ هزار دختر از علویّه و غیر اسیر کرد!

---

۱. دخالت شیعیان و به ویژه ابن العلقمی وزیر پرآوازه عباسی در فتح و نابودی بغداد و انجام خلافت عباسی، از موضوعهایی است که از دیرباز مؤرخین متعصب سنی بدان پرداخته و بدان شاخ و برگ فراوانی داده، و شیعیان را مسئول سقوط بغداد و نابودِی خلافت دانسته‌اند، در حالی که حقیقت جز این است:

نخست آنکه مغولان به هدف و قصد کشور گشایی به حرکت در آمدند و در راه خود به انسان و حیوان و آبادی رحم نکردند.

و دیگر آن که خلافت عباسی به آن درجه از انحطاط وضعف رسیده بود که قدرت خلیفه از محدوده کاخ خود تجاوز نمی‌کردند، و گروهی از غلامان و خواجگان درباری خود خلیفه‌ای را عزل و دیگری را جایگزین می‌کردند.

وسوم آنکه عهده‌دار حراست از بغداد و فرماندهان لشکر خلیفه همگی سنی بودند (همچون مجاهد الدین أیبك الدویدار) که آنان نخستین کسانی بودند که به نصایح إبن العلقمی که درباره نزدیک شدن ارتش مغول توجه نکرده و به اهمال کاری خود ادامه دادند.

و چهارم آن که به روایت تمامی مؤرخین بی‌طرف آن دوره همچون ابن الطقطقی و جز او جمع زیادی از بزرگان سنی، أعمّ از وزراء و أعیان با هلاکوخان در ارتباط مستقیم بوده و اخبار روزانه بغداد را بدو می‌رساندند، از این رو پس از سقوط بغداد همگی امان یافته و خانه‌های آنان مورد محافظت قرار گرفت و بعدها عهده دار مناصب شدند.

و پنجم آن که: جمع فراوان از شیعیان بغداد در جریان سقوط شهر به دست سربازان مغول به هلاکت رسیدند همچون بهاء الدین داود بن المختار العلوی، و نقیب طاهر شمس الدین علی المختار، و شرف الدین محمّد بن طاووس. هم چنین تعدادی از مساجد شیعیان و به ویژه حرم مطهر کاظمین به تاراج رفت.

برای آگاهی بیشتر دربارهٔ این موضوع نگاه کنید به: (السلک الناظم لدفناء مشهد الکاظم: ص ۳۲۲ - ۳۷۲» نوشته محقق مشهور دکتر مصطفی جواد، در موسوعه العتبات المقدسه: ج ۲ /از قسم کاظمین.).

۲. وتر: آخرین رکعت از رکعتهای یازده‌گانه نماز شب را وِتر گویند.

وزیر دارالخلافة محمّدبن العلقمی که شیعی بود، چون این حال را مشاهده نمود برآشفت، و سوگند خورد که قرار نگیرم تا آل عباسی را به دست مغول ندهم، در حال چهار طَبَق کاغذ را وصل کرد، و صورت بغداد را در آنجا نقش فرمود، و پنهان به قاصدی امین داد، و به پادشاه جهان گیر و خان أعظم؛ هلاکوخان ابن چنگیز خان فرستاد، در وقتی که هلاکوخان[1] از جیحون گذشته بود کاغذ به وی رسید، وزیر به تخریب لشکر عرب مشغول بود،[2] و تسویت لشکر مغول می‌کرد، تا خلیفه و اولاد او بدست پادشاه جهان گیرداد و بکشت، و یکصد و پنجاه دانشمند را از أهل سنت که فتوی به قتل و غارت اهل کرخ داده بودند بپاداش رسانید،[3] تا به عوام ایشان چه رسد؛ فَقُطِعَ دابِرُ القومِ الّذینَ ظَلَموا وَالحمدُلله ربِّ العالمین».

* * *

أبوالقاسم الحُسَین بن علیّ بن الحسین بن محمّد بن یوسف، الوزیر المغربی

شیخ نجاشی[4] گفته که: «او از اولاد بهرام گور[5] است، و مادر او فاطمه دختر أبوعبدالله محمّد بن ابراهیم بن جعفر النعمانی است، که شیخ ما و صاحب کتاب

---

۱. در «أصل»: هلاکون.

۲. این گفتار بسیار سست و بی دلیل و مستند است، زیرا گذشته از آن که هیچ یک از مؤرخین معاصر سقوط بغداد به آن اشاره نکرداند، تناسب زمانی میان عبور هلاکو از جیحون و آشوب و فتنه در محله کرخ بغداد و رسیدن نامه و نقشه بغداد بدو نمی‌باشد، گذشته از آن که فرمانده لشکریان خلیفه مجاهد الدین ایبک دویدار بود و نه ابن العلقمی، و او تنها وزیر دیوان بود نه وزیر لشکر تا بر نابودی آن تلاش کند.

۳. اگر ابن العلقمی و شیعیان در سقوط بغداد نقشی داشتند و هدف آنها نابودی خلیفه و طرفداران او بود، پس چرا بزرگان شیعه و مساجد زیارتگاههای آنان در امان نماند. (رجوع کنید به پاورقی شماره:(۱) صفحه ۲۴۱.

۴. وی شیخ خلیل ابوالعباس احمد بن علی بن احمد بن العباس نجاشی اسدی کوفی (۳۷۲ - ۴۵۰ ه) نویسنده مهمترین و یکی از کهنترین کتابهای رجالی شیعه یعنی (رجال النجاشی) است.

۵. در «رجال نجاشی»: من ولد بلاس بن بهرام جور.

«غیبت» بود، و حسین را مصنفات بسیار است، از آن جمله:

کتاب خصائص در علم قرآن، و کتاب اختصار اصطلاح النطق، و کتاب اختصار غریب المصنّف، و رساله در معرفتِ قاضی، و کتاب الالحاق بالاشتقاق، و کتاب اختیار شعر أبی تمّام، و اختیار شعر بُحْتُریّ، و اختیار شعر مُتَنَبّی و طعن بر او.

در منتصف شهر رمضان وفات یافت سنه چهارصد و چهار»[۱و۲].

---

۱. رجال نجاشی: ص ۶۹ شماره ۱۶۷.

۲. از علّت آوردن نام وزیر مغربی در شمار وزیران قم در این کتاب ناآگاهیم، زیرا این وزیر نام آور گرچه بنا به گزارش تمامی مورخین و سیره نگاران از نسل بهرام گور بوده است، لیکن زادگاه او در مصر است، و سرزمینهایی که در آنها به فعالیت سیاسی پرداخته و به وزارت رسیده مصر و بلاد شام و عراق بوده و همواره در طول زندگانی خود در شهرهای مختلف این سرزمینها همچون بغداد - موصل - حلب - دمشق - مصر و جز آنها در تردد بوده، و علاوه بر موقعیت سیاسی و اجتماعی داری املاک و اراضی و سیعی بوده است، و عاقبت نیز در میافارقین درگذشته، و بنا به وصیت او جسدش را در نجف به خاک سپردند. و در طول زندگانی خود احتمالاً هرگز به ایران بخصوص قم نیامده است، و یا دست‌کم گزارشی از آن در تاریخ زندگی او منعکس نشده است، گو این که مدتی در خدمت آل بویه بوده است، لیکن در هر حال ارتباطی با قم نه نسباً و نه ولادة و نه حکومتاً و نه وفاتاً و نه مدفناً نداشته است.

برای آگاهی از زندگی او رجوع شود به: أعیان الشیعه: ج ۶ / ۱۱۱، و مستدرک أعیان الشیعه ج۴/۴۷.

فصل سوم

«در ذکر أبوالفضل محمّدبن الحسین قمیّ»

همچنانکه در «مجالس المؤمنین» مذکور است:

«أبوالفضل محمّدبن الحسین المعروف به استاد ابن[1] العمید القمی، وزیری نحریر، جواد و مشیری، در هر فن استاد بود، صاحب بن عبّاد از زمره أصحاب [او بود]، و عبدالحمید کاتب مکاتبت؛ زرخریدِ او است. در حقایق عِلوم غریبه ماهر، و دقایق حِکَمْ و فنون عقلیّه بر طبع نکته دانش ظاهر بود».

در «تاریخی یافعی» مسطور است که:

«او وزیر رکن الدوله بویه بود، و در علوم فلسفه و نجوم مهارت تمام داشت، و در علوم ادبیّه و ترسل در زمان خود بی نظیر بود،و کامل الریاسة، وجلیل القدر بود، و یکی از اتباع او صاحب بن عبّاد است؛ که به واسطه شرف صحبت به «صاحب» ملقّب شده. و چون در کتابت و انشاءید بیضاء داشت در شأن او گفته‌اند.

شعر:

بُدِئَتِ الکِتابَةُ بِعَبْدِ الحَمیدْ و خُتِمَتْ بابْنِ العَمید

و جمعی از شعرا قصد خدمت او نمودند، و مدایح بر او خواندند، و صِلات

---

۱ . در «اصل»: بن .

گرفتند، از آن جمله متنبیّ[1] در أرَّجان[2] به خدمت او رسید، و او را مدح کرد به قصیده‌ای؛ که أوّلش این است، شعر:

بادٍ هَواکَ صَبَرْتَ أمْ لَم تَصْبرا   وَبکاکَ مالمَ یجْرِدَ مْعک أوجَرَیٰ

و سه هزار دینار زر سرخ به او داد».

مؤلّف «تاریخ مصر و قاهره»[3] آورده که:

«چون صاحب بن عبّاد به بغداد رفت و مراجعت نمود، استاد[4] از او پرسید که بغداد را چونْ[5] دیدی؟

صاحب عبّاد گفت: بغدادُ فی البِلاد کألاستاد فی العباد.[6]

صاحب بن عَبّاد بعد از وفات ابن حمید در سرای او می‌گذشت، در بیرون آن سرا هیچ کس ندید مگر چند نفر از خدمتکاران زبون، این ابیات را از روی غیرت بر زبان راند:

أیّها الرَّکْبُ لِمَ عَلاکَ اَکْتِئابُ   أینَ مَنْ کانَ الدَّهرُ یَفْزَعُ منه!

و از علیّ بن سلیمان روایت نموده که گفت: در شهر ری خانه‌ای خراب دیدم که سوای[7] درگاه آن خانه بر جا نمانده بود، چون تأمّل نمودم دانستم که درِ ابن عمید است، و در آنجا این چند بیت را نوشته دیدم

---

۱. متنبی، أبوالطیب أحمد بن الحسین، مشهورترین شاعر عرب که دیوان او از اهمیت فراوانی برخوردار است، ودهها شرح و تعلیق و توضیح بر آن نوشته شده است، وی شیعه بود و در سال ۳۵۴ هـ در نزدیکی شهر سماوه در جنوب عراق به دست اعراب بدوی کشته شد.

۲. أرّجان نام کهن شهر کنونی بهبهان.

۳. احتمالاً مقصود مؤلف از این تاریخ، کتاب «النجوم الزاهرة فی أخبار مصر و قاهره» نوشته أبوالمحاسن جمال الدین یوسف تغری بردی، مؤرخ مشهور مصری متوفای سال ۸۷۴ هـ باشد.

۴. یعنی ابن العمید.

۵. چگونه.

۶. یعنی: بغداد در میان شهرها همچون استاد در میان مردمان (یگانه و یکتا است).

۷. جز.

إعجَبْ لِصَرْفِ الدّهرِ مُعْتَبِراً فــهذه الدّارُ مِــنْ عَـجائبها
عَهْدی بـها بـالمُلُوک زاهِـیَةً قَدْ سَطَعَ النُّورُ في جَـوانـبها
تَبدّلَتْ وَحَشَةً بعد ساكـنها مَا أوْحَشَ الدّارُ بعدَ ساكنها

ودر بعضى تواريخ مذكور است كه:

«أبوالفضل ابن عميد در عهد سلطنت ركن الدّوله به مرتبه وزارت رسيد، و ترقّى تمام او را دست داده؛ به غايت معتبر گرديد، به مثابه‌اى كه در آن ايّام ركن الدّوله از ولد أرشد خود رنجيده بود، و پهلو در بستر ناتوانى نهاده بود. عضدالدوله انديشيد مبادا پدرِ ناراضى از او به روضۀ رضوان شتابد، و بى رخصت نمى‌توانست كه متوجه ملازمت گردد، بعد از تأمّل قاصدى نزد أبوالفضل فرستاد، پيغام داد كه كدورت مرا از خاطر ركن الدّوله بيرون بر، چنان كن كه مرا طلب دارد.

أبوالفضل انگشت قبول بر ديده نهاد، و در آن باب سعى موفور به تقديم رسانيد، و جهت احضار عضدالدوله مسرعى[1] به شيراز ارسال داشت. و چون عضدالدوله در بلده اصفهان به ملازمت پدر بزرگوار رسيد، ركن الدّوله و باقى فرزندان را نيز حاضر ساخته؛ أبوالفضل جشنى عظيم ترتيب نمود، ركن الدّوله و اولاد به خانه وزير تشريف برده، ركن الدّوله در آن مجلس ممالك خود را در ميان پسران منقسم گرداند، و فخرالدّوله و مؤيّد الدّوله را به اطاعت و فرمان برادرى عضدالدّوله مأمور ساخت. والله اعلم».

* * *

۱. مُسْرِع: تندرو.

فصل چهارم

«در ذکر ابوالفتح علیّ بن محمّد بن عمید قمّی»

همچنانکه در «مجالس المؤمنین» مذکور است که: بعدِ وفاتِ پدر وزیر شد، و «ذوالکفایتین» لقب یافت.

و در «تاریخ»[1] مسطور است که:

«أبوالفتح علیّ بن محمدبن حسین، وزیرِ رکن الدّوله حَسَن بن بُویه بود، و بزرگی او به مرتبه‌ای رسید که صاحب بن عَبّاد با وجود إجلال[2] خود؛ مدح اوگفتی، و بپا خواستی، و بر او خواندی».

ثعالبی[3] در حقّ او گفته که: «عینُ الشَّرف لسانه، و سَیفُ المُلْکِ سِنانه»، اشعار خوب، و فضائل بی نظیر دارد.

ابن خَلّکان[4] گفته که:

«أبوالفتح مذکور جوانی جلیل [و] نبیل، و صاحب فضائل بود، و متنبّی در بعضی قصائد والیه خود إشعار به مدح او نموده، و او به وزارت رکن الدّوله

---

۱. ظاهراً مقصود «تاریخ قم» است.

۲. بزرگ داشتن خود.

۳. أبو منصور عبد الملک بن محمد بن اسماعیل نیشابوری، ادیب، لغوی، و نویسنده برجسته، و صاحب کتاب (یتیمة الدهر فی محاسن أهل العصر) و (فقه اللغة) است، حدود سال ۴۲۹ هـ در گذشت.

۴. أحمد بن محمد بن ابراهیم بن أبی بکر بن خلکان شافعی أشعری، مؤرخ مشهور قرن هفتم هجری، که نسب او به برمکیان می‌رسد. وی نویسنده کتاب (وفیات الاعیان) است. در سال ۶۸۱ هـ درگذشت.

همواره از روی استقلال اشتغال می‌نمود. و چون رکن الدّوله وفات یافت. و پسرش مؤیّدالدّوله بر سریر سلطنت نشست، أبوالفتح مذکور مدّتی به دستور وزیر بود، تا آن که میان او و صاحب بن عَبّاد[1] کلفت و نزاع به هم رسید، و صاحب[2] خاطرِ مؤید الدوله را بر او متغیّر گردانید، در سنه ۳۶۶ او را مصادره و مؤاخذه و تعذیب بسیار نمود، و حبس کرد، و چون از خود نا امید شد و دانست که او را خلاصی نیست؛ اگرچه جمیع اموال و اسباب خود را تسلیم نماید، تذکره‌ای را که جمیع ذخایر و اموال او و پدر او در آنجا بود طلبید و در آتش انداخت، و چون آن تذکره سوخته شد، به شخصی که موکّل او بود گفت :هرچه می‌خواهی بعد از این با من بکن، که به خدا سوگند به صاحب تو از مال من یك دینار نخواهد به او واصل شد. و از او هم چنان در شکنجه و عذاب گرفتار [بود].

بعضی از شعرای اصحاب این دو بیت را گفته:

آل العبید و آل البرمك مالَکُمْ؟! قَلَّ المعینُ لکم و زال الناصرُ!
کان الزمانُ یُحبّکم فبداله إنّ الزمان هوالخؤون الغادرُ

وأبوالفتح به چند مدّت پیش از آن که کشته شود، این ابیات را بر زبان می‌راند،

دَخَل الدّنیا أُناساً قبلنا رَحَلوُا عنها وخلوّها لنا
ونزلناها کَما قد نزلوا ونُخلّیها لقومٍ بعدنا

* * *

---

۱. در «أصل»: صاحب العبّاد.

۲. یعنی صاحب بن عبّاد.

فصل پنجم

«در ذکر مجدالملک قمّی می‌باشد»

همچنانکه در «مجالس المؤمنین» مذکور است:

«مجدالملک، أبوالفضل، أسعد بن محمّدبن موسی البراوستانی القُمّی، صاحب[1] «معجم البلدان» گفته که: «براوستان دیهی است از قم، و از آنجا وزیر مجدالملک أبوالفضل أسعد بن محمد براوستانی، که وزیر سلطان بر کیارق بن ملکشاه بود، و بر او غالب بود، و لشکریان او را متّهم ساختند به آنکه بر ایشان سلوک خوب نمی‌نماید، و بر او خروج کردند، و از سلطان او را طلبیدند، و سلطان از روی ضرورت او را تسلیم ایشان نمود؛ و با ایشان شرط کرد که قصد جان او نکنند، امّا ایشان اطاعت نکردند او را شهید[2] ساختند».

و تفصیل[3] این قصه بر وجهی که در «حبیب السِّیر» مسطور است آن است که:

«سلطان ملکشاه در اواخر حیات، خواجه نظام المُلک را عزل کرده، و منصب وزارت [را] به تاج المُلک أبوالغنائم قمّی عنایت فرمود، و شرف الملک از وزارت معزول ساخته بود، لاجرم هیجان و غبار فتنه [برافراخته] گشت، و آخر به گنجه رفته سلطان محمّد بن ملکشاه، که والی آن خطّه بود، او را منظور

---

۱. شهاب الدین أبی عبدالله یاقوت حموی رومی بغداد متوفای سال ۶۲۶ هـ

۲. در سال ۴۷۲ هـ

۳. معجم البلدان: ۳۶۸/۱.

نظر عنایت فرمود، و مؤید الملک سلطان محمّد را بر مخالفت برادر دلیر ساخت؛ تا لشکر فراهم آورده در شوّال سنهٔ اثنین[۱] و تسعین و أربع مائه[۲] از گنجه به خیال قتال[۳] بیرون آمد، و برکیارق نیز متوجه برادر گشت، در أثناء راه[۴] أعاظم امرای او قصد مجدالمُلک -که منصب استیفاء داشت - نمودند، به سبب آنکه مجدالمُلک در صدد کفایت اموال دیوان شده، ابواب منافع مقرّبان درگاه را مسدود گردانیده بود، و مجدالمُلک چون سیل بلا را متوجه، به کشتی عاطفت بر کیارق پناه برد، از امراء گریخته، خود را در دولت خانهِ پادشاه انداخت. او را تعاقب نموده، در حوالی سراپرده عالی صف زدند، و کسی نزد برکیارق فرستادند و او را طلبیدند، و او دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاد. امرای لواء[۵] بی حرمتی برافراشتند، و به منزل پادشاه در آمده مجدالمُلْک را پاره پاره کردند، و برکیاق از این جهت هراس به خود راه داده، دامن خیمه برداشت، و از راه قُهستان به دارالمُلک ری شتافت».

و شیخ عبدالجلیل رازی[۶] آورده که:

«جناب خواجه شیعی معتقد، مستبصر، عالم و عادل بود، و آثار خیرات او در حرمین مکّه و مدینه ظاهر است، و در مشاهد ائمه طاهرین، و سادات فاطمی، احسان‌های او متواتر است، و احسان تابه آن مرتبه بود که به یك قصیده‌ای که امیر معزّی بر او خواند، هزار دینار زرِسُرخش بداد.

و از سیّد سعید فخرالدّین شمس الاسلام روایت نموده که گفت: روزی در

---

۱. در «أصل»: اثنی.

۲. سال ۴۹۲ هـ

۳. جنگیدن.

۴. در «أصل»: را.

۵. لشکر.

۶. شیخ جلیل عبد الجلیل قزوینی رازی، صاحب کتاب (النقض) یا (نقض الفضائح) یا (بعض مثالب النواصب) از دانشمندان قرن ششم هجری است که در این کتاب به رد کتاب (بعض فضائح الروافض) پرداخته است.

خدمت بودم، بازرگانان غریب در آمدند، یکی حلبی شیعی علی نام، و یکی ماوراءِ النهری حنفی عُمَر نام بود، و هر دو بر سلطان مبلغی قرض داشتند، مجدالملك بفرمود تا ما وراءِ النهری راکه عُمر نام بود از خزینه زرِنقد دادند، و علی حَلَبی را به یکی از شهرها حواله ساختند.

مردی فرّاش حاضر بود گفت: ای خداوند، این عجب است که عُمر را نقد می‌دهی، و علی را نسیه.

گفت: می‌دانم، امّا این کار جهت آن کردم که جهانیان بدانند که در پادشاهی و معاملهٔ تعصّب روا نباشد. و لهذا رعایت او سنیان را شامل بود، و این را نعمت دادی و مراعات کردی، و تمکین فرمودی.

و الحقّ طائفه علیّه شیعه و سادات، ایشان را در آنجاکه حکم او باشد، بهره وافر ونصیبی فزونتر از آن کافّهٔ أمّت باشد، و از دیگران اگر آن آثار ظاهر [شود]، بر سیرت و سنت طریقه ایشان رفته‌اند.

و از اینجا ظاهر شد فساد آن چه در کتاب «فضائح الروافض»[1] گفته، که: «چون أبوالفضل براوستانی در عهد برکیارق و سلطان محمّد بر مسند وزارت استیلا یافت، روزی گازری[2] را در ری به جوالتی[3] گرفتند، و نام گازر أبوبکر بود، و امّا رافضی بود!

چون او را پیش مجدالمُلْك بردند، گفت: او را ببرید بیاویزید

حاضران گفتند: ای خداوند، او مردی مؤمن است.

گفت: شما گفتید أبوبکر نام دارد، و هر آینه أبوبکر نام کُشتنی است.

---

۱. نام درست کتاب «بعض فضائح الروافض» است که آن را نویسنده سنی گمنامی - احتمالاً أهل ری یا ساکن در آنجا - بر علیه اعتقادات شیعه امامیه در محرم سال ۵۵۵ نوشته است، و در سالهای ۵۵۹ و ۵۵۶ هـ عبدالجلیل قزوینی رازی در کتاب ماندگار خود به نام «النقض» به پاسخ دروغ‌پردازیهای او پرداخته است، که این پاسخ از جنبه تاریخی و اعتقادی اهمیت فراوانی دارد. کتاب «النقض» نخستین بار در سال ۱۳۳۵ ش به تحقیق مرحوم محدث أرموی در تهران به چاپ رسید.

۲. کسی که به رنگرزی پارچه می‌پردازد.

۳. ؟.

و وجه فساد آن است که: هیچ پادشاهی مُلْک مغرب و مشرق را به جاهلی نادان نسپارد؛ که بی گناهی را به مجرد آن که أبوبکر نام داشته باشد هلاک سازد، و این سخن چه صورت دارد، که در حواشی و خدم او هزاران أبوبکر و عُمر و عُثمان، و سنّی و شیعی موجود، و هفتصد غلام ترک داشت که أکثر حنفی و سنّی بودند».

و از آثار [او] قُبّه حسن بن علیّ علیه‌السلام است در بقیع، که علیّ زین العابدین، و محمّد باقر، و جعفر صادق علیهم‌السلام و عباس بن عبدالمطلب در آنجا آسوده‌اند. و چهار طاق عُثمان‌بن مظعون[۱] ـ که أهل سنّت چنان پندارند که مقام عُثمان بن عفّان است که او بنا کرده است ـ و مشهد امام موسی کاظم، و امام محمّد تقی علیهماالسلام در مقابر قریش و در بغداد هم او فرموده است.[۲]

و مشهد سیّد عبدالعظیم حسنی[۳] در شهر ری، و غیر آن از مَشاهد[۴] سادات علوی، و أشراف فاطمی علیهم‌السلام از آثار او است.

و از جمله آثار حُسْنِ خاتمه او است، آنکه بعد از فوز به درجهٔ شهادت، در جواز فائض الانوار حضرت امام حسین علیه‌السلام قرار یافته. رحمه الله تعالی».

---

۱. از اصحاب بزرگوار و از سابقین در ایمان و اسلام به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود. و نخستین کسی است که پس از هجرت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه در بقیع مدفون شد، و پیامبر در هنگام دفن او حاضر گردید و برای او دعا نموده و طلب آمرزش کرد. بعدها پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ابراهیم فرزند خود را در نزدیکی او دفن نمود.

۲. کاظمین پیش از دفن دو امام و پس از آن (نیز تا مدتها) به نام «مقابر قریش» شهرت داشت، و علت این نام‌گذاری آن بود که این سرزمین در شمال شهری قرار داشت که منصور عباسی آن را ساخته و به نام (بغداد) یا (المدینه المدورة) شهرت یافت، و نخستین کسی که در آن دفن گردید جعفر فرزند منصور عباسی بود، از این رو این قطعه زمین مخصوص دفن قریشیان ساکن بغداد گردید که در آن صدها تن از آنان از آن جمله چندتن از خلفای عباسی همچون امین و مادرش زبیده خاتون دفن گردیدند و بعدها به دفن دو امام بزرگوار متبرک ومشرّف گردید و به نام آنها مشهور گردید.

۳. امروزه در اثر کاوشهای باستان‌شناسی آثار ساختمان نخستین حرم حضرت عبدالعظیم حسنی در ری که به دستور این وزیر نیکوکار در دوران حکومت برکیارق ساخته شده آشکار شده است، که بخشهایی از آن را با کتیبه‌ای به خط کوفی در سر در ورودی حرم از سمت ایوان شمالی می‌توان دید.

۴. مشاهد: جمع مشهد.

استاد أبومنصور آوی شیخ عبدالجلیل رازی گوید که:

«استاد أبومنصور و برادرش أبوسعید وزیران محترم صاحب جاه و مکنت بودند، و رفعت ایشان از آفتاب ظاهرتر است، و اعتقاد أهل أبه[1] معلوم است که جز شیعی نباشند...[2] رازی را دو برادر، بیست و هفت قصیده غرّ است.

[در] «جامع الحکایات» گفته که: استاد أبومنصور در سِلْک وزرای سلطان طُغرل منتظم بوده، و پیوسته به ادای وظایف طاعات، و رعایت عبادات قیام می‌نمود. و هر صباح بعد از فریضه بامداد برسجاده نشسته؛ تا وقت طلوع آفتاب اوراد خواندی، بعد از آن سوار شدی و خود را به ملازمت سلطان رسانیدی. روزی پادشاه را مُهمّی روی نمود، کس به طلب او فرستاد، و أبومنصور به قرائت اوارد مشغول بود، فرستاده را جوابی نداد، و چون انتظار شهریارِ صاحب اختیار از حدّ اعتدال تجاوز نمود، جمعی از أهل غمز و سعایت زبان به غیبت وزارتْ منقبتْ گشودند، و به عرض رسانیدند که پیوسته أبومنصور بنا بر بی‌پروائی و خود رأیی به حکم حضرت کشورگشائی التفات نمی‌نماید، و سرانجام...[3] را در عُهده تعویق گذاشته به دیوان حاضر می‌گردد، و از استماع این سخن سلطان به غضب رفته، چون وزیر به پایه سلطنت مصیر رسید، بانک بروی زد که چرا دیر به درگاه عالم پناه ما میائی؟!

أبومنصور جواب داد که: من بنده پروردگار عالمیانم، و چاکر شهریار جهان، با خود نذر کرده‌ام که هر صباح تا از عرض بندگی بدرگاه کریم کارساز نپردازم، خود را در سلک ایستادگان درگاه پادشاه منتظم نسازم.

---

۱. آبه: در قرن چهارم هجری آبه شهری آباد و معمور و بزرگ بوده است، این شهر به همراه شهر دیگری در نزدیکی آن به نام «آوه» در شمال غرب جاده قم در میانه قم - ساوه قرار داشته‌اند. آبه به تعصب در تشیع و آوه به تعصّب در تسنن شهره بوده‌اند. پس از حمله مغول این دو شهر تخریب گردید و امروزه جز دو روستای کوچک با تپه‌های باستانی پیرامون آنها اثری از آن دو شهر دیده نمی‌شود.

۲. یک کلمه ناخوانا.

۳. یک کلمه ناخوانا.

نائره غضب پادشاهی از استماع این کلمات آبدار تسکین یافت، و پرتو عنایت برحال أبومنصور تافت.

شعر:

ای خوش آن دانا که پیش شاه دم گاه قهر از نکته‌ای خوش می‌زند
نکته‌ای چون آب می‌آرد لطیف شاه را آبی بر آتش می‌زند

* * *

فصل ششم

«در ذکر تاجُ المُلْك قمّی می‌باشد»

همچنان که در «مجالس المؤمنین» مذکور است که: تاج الملک أبوالغنائم قمّی، در «تاریخ الوزراء» مسطور است که مزاج سلطان ملکشاه در اواخـر ایـام حیات نسبت به خواجه نظام الملک تغیّر و رنجش بود، و منکوحه[1] سلطان ترکان خاتون بود، لاجرم فرمان شد که تاج المُلْك قمّی که دیوان خـاتونِ مـذکور، و وزیرِ صاحبِ تدبیر بود، با جواب در طریق عداوت سلوك می‌نمود، به تحقیق مهمّات دیوانی اشتغال نماید. [پس] از اندك روزی أبوطاهر اوانی که از فدائیان حسن صباح بود خواجه نظام الملک را به اشارت به کاردی رشته عمر وی را از هم گذرانید، و تاج الدّوله وزیر به استقلال شد».

* * *

۱. منکوحه: زنی که به عقد نکاح در آمده.

فصل هفتم

«در ذکر شرف الدّین قمّی می‌باشد»

همچنان که در «مجالس المؤمنین» مذکور است که:

«شرفُ الدّین أبوطاهر بن سعد القمّی در اوائل أیّام شباب[1] از بلدهٔ قم که مولد او بود طریق مسافرت اختیار کرده، و [به][2] بغداد شتافت، و دِر سلْکِ ملازمان عارض سپاه سلطان ملکشاه انتظام یافت، و در سنهٔ إحدی و ثمانین و أربع مائه[3] که رعایای مرو از عاملِ خود شکایت به درگاه عالم پناه خواجه نظام الملک آوردند آن شُغل را در عُهده شرف الدّین کرد، و در منشورِ عاملی مرو فرمود تا نام او را «وجیه المُلک» نوشتند، و او قُرب[4] چهل سال در بلدهٔ مرو بدان مهم اشتغال داشت، بعد از آن دیوانِ والده سنجر گشت، و چون شهاب الاسلام وفات یافت، کوکبِ اقبالِ شرف الدّین به اوج شرف و دولت انتقال کرده، به منصب وزارت سلطان رسید.

و او به غایت متدّین و متشرّع بود، و در کمال حِلْم و وقار به أمر وزارت اشتغال نمود. امّا پس از آن که مدّت سه ماه بدان کار پرداخت، ندای «یا أَیَّتُهَا

---

۱. شباب: جوانی.

۲. در «أصل»: در.

۳. سال ۴۸۱ هجری.

۴. نزدیک به.

النَّفْسُ المُطْمَئِنة إرجِعي...»[1] به گوش جانش رسیده، به ریاض جِنان منزل ساخت».

صاحب «جامع التواریخ»[2] گوید: که مرقد شرف الدین در جوانب روضه طیّبه امام هشتم واقع است، و در نواحی مشهد قریه‌ای وقف آن بزرگوار است.

* * *

۱. سوره فجر: آیه ۲۸.

۲. احتمالاً مقصود «جامع التواریخ» تألیف حسن بن شهاب الدین حسین بن تاج الدین یزدی معروف به ابن شهاب است که آن را به نام سلطان محمّد بایسنقر بن شاهرخ گورگانی در سال ۸۵۵ ه نوشته است.

باب هشتم

در ذکر احادیثی که دلالت دارد بر شرافت و فضیلت بلدهٔ طیّبه قم

و این بابِ مشتمل است بر یک فـایده، و بـر بیست و یک نور شعشعانی، و [چهار] فصل.

«فائده»

پس مناسب آن است که أوّلا تبرّک بجوئیم در فضیلت بلده قم به این آیه شریفه:

بسم الله الرَّحْمٰن الرَّحیم، ﴿سُبْحان الّذی أسرٰیٰ بِعَبْده لَیْلاً مِنَ المَسْجِدِ الحَرام الی المَسْجِدِ الأقْصیٰ الّذی بارَکْنا حَوله﴾.[1]

مراد از این مسجد أقصی بیت المقدس می‌باشد، و این فضیلتی که خلّاق عالم در این آیه شریفه از برای بیت المقدس فرموده است، ممکن است که بگوئیم شامل این بلدهٔ طیّبه قم هم باشد؛ زیرا که حضرت امام علیّ النقیّ علیه‌السلام فرمود:

«قم قطعه ایست از بیت المقدس» هم چنان که در مقام خود ذکر خواهند شد.

بدان که از برای بلدهٔ طیّبه قم اسم‌های بسیار است، که از اخبار مستفاد می‌شود، و آنها را استخراج نمودیم از آن اخباری که در شرافت قم وارد شده، هر چند این اسماء عَلَم نیستد مگر کلمه قم، لکن صحیح است اطلاق[2] این اسماء

---

۱. سورهٔ أسراء: آیه (۱).

۲. اطلاق: گفتن و راندن.

را، و زیادتی اسماء دلالت بر زیادتی[۱] شرافت و فضیلتش می‌کند:

۱ـ قم، ۲ ـ زهراء، ۳ ـ أرض الجبل، ۴ ـ قطعةٌ مِنْ بیت المقدس، ۵ ـ مجمع انصار القائم، ۶ ـ حرم أهلبیت، ۷ ـ مطهّرة، ۸ ـ مقدّسه، ۹ ـ حجةٌ علی البلاد، ۱۰ ـ بحر ۱۱ ـ مأویً للفاطمیّین، ۱۲ ـ مستراحاً للمؤمنین، ۱۳ ـ عشّ آل محمّد، ۱۴ ـ معدناً للشیعة، ۱۵ ـ کوفة صغیرة، ۱۶ ـ مأوی لشّیعة آل محمّد،[۲] ۱۷ ـ معدناً للعِلْم والفَضل، ۱۸ ـ مقصم الجبارین، ۱۹ ـ مُذابُ الجبّارین، ۲۰ ـ بلدالأئـمة، ۲۱ ـ بلد لشّیعة الأئـمة،[۳] ۲۲ ـ أمانٌ للخائفین، ۲۳ ـ مفزع للمؤمنین، ۲۴ مفرٌّ للهاربین،[۴] ۲۵ ـ المدفوعة[۵] عنها البلاء، ۲۶ ـ المرفوعة[۶] عنها البلاء، ۲۷ ـ مفتوحة الیها[۷] باب الجنّة، ۲۸ ـ البلد[۸] الأمین، ۲۹ ـ مختار البلاد.

پس در این مقام ذکر کنیم أخبار و احادیثی که متضمن این اسماء، و دلالت کننده به آنها است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام.

* * *

---

۱. فزونی.
۲. در «أصل»: للشیعة.
۳. در «أصل»: الشیعة.
۴. در «أصل»: الحاربین .
۵. در «أصل»: المدفوع .
۶. در «أصل»: المرفوع .
۷. در «أصل»: مفتوح الیه. .
۸. در «أصل»: بلد.

نور مشعشع اوّل

«در ذِکْر أحادیثی که دلالت برنامیدن این بلده است به قم، و در وجه نامیدنش به‌قم»

و مشتمل است این نور بر «المصابیح[1] الزّجاجیّه فی ذکر الأحادیث المعراجیّه»:

مصباح اوّل

«در ذکر حدیثی که دلالت دارد بر نامیدن قم را به قم»

همچنان که در «درّه خضراء» ذکر خواهد شد، حاصل او آن است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که در شب معراج، در آسمان چهارم، نظر کردم به سوی قبّه‌ای که از لؤلؤ بود، و از برای او چهار در بود، و چهار ارکان، گویا آن چهار قبّه از اِسْتَبْرَق سبز بود.

گفتم: یا جبرئیل! چیست آن قبه آنچنانی که ندیدم در آسمان مثلش، و نیکوتر از این؟

پس گفت: این صورت شهری است که گفته می‌شود از برای او قم إلی آخر حدیث شریف...

پس این حدیث دلالت دارد از کلام جبرئیل که اسمش قم می‌باشد.

* * *

---

۱. در «أصل»: مصابیح.

مصباح دويم

«در ذکر حدیثی که دلالت دارد بر وجه نامیدنش به قم»

و آن حدیث هم در «نور مشعشع چهارم» ذکر خواهد شد، حاصلش آن که: رسول اکرمﷺ فرمودند: «در شب معراج نظر نمودم به سوی بقعه‌ای در زمین جَبل[1] که نیکوتر بود از زعفران از حیث رنگ، و نیکوتر بود از مُشْک از جهت خوشبویی، و شیخی[2] در آن بقعه نشسته بود، و بر سرش بُرْنسی[3] بود.

گفتم: ای جبرئیل این بقعه چیست؟

عرض کرد: آن بقعه‌ایست که جمع می‌شوند در آن شیعیان علیّ بن ابیطالب.

گفتم: این شیخ کیست؟

گفت: ابلیس است!

گفتم: چه اراده دارد از ایشان؟

عرض کرد: اراده دارد که منع کند ایشان را از ولایت و دوستی علیّ‌بن أبی طالب‌علیه‌السلام، و بخواند ایشان را به فسق و فجور!

پس گفتم: یا جبرئیل مرا فرود آور.

پس مرا فرود آورد به سوی او زودتر از برق جهنده.

پس گفتم: از برای او: قُمْ یا ملعون، یعنی برخیز از این زمین، پس شریک شو با طائفه مرجئه[4] در زنهای ایشان،و اموال ایشان، به جهت آن که أهل قم

---

۱ . بر اساس تقسیم بندی جغرافیای قدیم، قسمتهایی از شهرهای مرکزی ایران که از حدود ری و قم و اصفهان آغاز می‌گردید جزیی از بلاد جبل یا سرزمینی کوهستانی که شامل سرزمینهای غربی ایران بود می‌شود.

۲ . شیخ: پیرمرد.

۳ . بُرنس: کلاهی پشمین که راهبان مسیحی بر سر می‌گذارند و از پشت سر به یقه جامه بلند آنها وصل است و قسمت فوقانی آن در بالای سر مخروطی شکل و نوک تیز است.

۴ . مُرجئه: یکی از فرقه‌های کلامی اسلام است که در قرون نخستین فعالیت فراوانی داشته‌اند، بنابر اعتقاد آنان مسلمانان گناهکار را نمی‌توان فاسق یا کافر نامید و آنها را مستوجب لعن و نفرین دانست، ←

شیعیان من، و شیعیان وصیّ من علیّ بن أبی طالب می‌باشند».

پس این حدیث دلالت دارد بر وجه نامیدنش به «قم».

بیان المُرْجِئه: شیخ طریحی[1] در کتاب «مجمع البحرین» فرموده که در احادیث مذکور است که طائفه مُرجئه اشخاصی هستند که می‌گویند تَرک[2] نماز و روزه، و تَرک غُسلِ جنابت،[3] و خراب کردن کعبه، و نکاح کردن مادر خود،[4] این مطالب ایمان به جبرئیل و میکائیل می‌باشد. لعنة الله علیهم أجمعین.

* * *

مصباح سیّم

«ذکر حدیثی که دلالت دارد أیضاً بر وجه نامیدنش به قم»

علّامه مجلسی می‌فرماید در «بحار»:

«و في روايات الشيعه: أنّ رسول الله ﷺ لمّا أسرى به، رأى إبليس باركاً بهذه البُقعة، فقال لهُ قُمْ يا ملعون، فُسيّمتْ قُم بذلك»

یعنی: در شب معراج، پیغمبر ﷺ دید ابلیس را، که در بقعه قم نشسته بود، پس فرمود از برای او قُمْ، بایست و برخیز، پس از این جهت نامیده شد به قم.

* * *

← زیرا حکم فسق و کفر متعلق به پروردگار است و اوست که باید در روز قیامت چنین حکمی را بر مردم براند، از این رو تمامی مسلمانان گرچه مرتکب بزرگترین گناهان و خیانات گردند (نظیر معاویه و یزید و حجّاج و دیگر خلفای ستمکار) مسلمان بوده و از حرمت و عدالت برخوردار بوده و حقّ امامت مسلمانان را نیز دارند.

۱. شیخ فخرالدین بن محمّد بن علیّ بن أحمد بن طُریح نجفی رمّاحی مشهور به طُریحی، فقیه و محدّث و لغت شناس قرن یازدهم هجری است، مشهورترین کتاب او (مجمع البحرین) است. وی در سال ۱۰۸۵ هـ درگذشت، و آرامگاه او در مسجدی به نام او در محله (بُراق) در نجف أشرف می‌باشد.

۲. ترک: رهانمودن.

۳. غُسل جنابت: نام شستشوی شرعی است که هر بالغ پس از بیرون آمدن منی از او و ناپاک شدن بدن او برای پاک شدن ملزم به انجام آن است.

۴. یعنی ازدواج نمودن انسان با مادر خود که در شرع اسلام یکی از گناهان بزرگ است.

مصباح چهارم

«در ذکر حدیثی که دلالت دارد أیضاً بر وجه نامیدنش به قم، وأیضاً دلالت دارد که قم را «أرض جبل»اش گویند»

همچنانی که علّامه مجلسی می‌فرماید در «بحار»، که در کتاب «عِلل الشّرایع» صدوق است:

عن علیّ بن عبدالورّاق، عن سعدبن عبدالله، عن أحمدبن محمّدبن عیسی، والفضل بن عامر، عن سُلیمان بن مُقبل، عن محمّدبن زیادالأزدی، عن عیسی بن عبدالله، عن الصّادق جعفر بن محمّد علیه السلام، قال: حدّثنی أبی عن جَدّی، عن أبیه، قال، قال رسول‌الله صلی الله علیه وآله:

«لمّا أُسری بی الی السَّماء حَمَلنی جبرئیل علی کَتِفِهِ الأیمن، فنظرتُ الی بقعةٍ بأرض الجَبَل، حمراء أحسَنُ لوناً من الزَّعفران، وأطیبُ ریحاً مِنَ المِسْک، فاذا فیها شَیخٌ علی رأسه بُرنس.

فقلت لجبرئیل: ما هذه البقعة الحَمراء الّتی هی أحسن لوناً مِنَ الزَّعفران، و أطیبُ ریحاً مِنَ المِسْك؟

قال: بقعةُ شیعتک وشیعة وصیّک علیّ.

فقلت: مَن الشَّیخ صاحب البُرْنُس؟

قال: إبلیس؟

قلت: فما یریدُ منهم؟

قال: یریدُ أن یِصدّهم عن ولایة أمیرالمؤمنین، ویدعوهم الی الفِسْق والفجور.

فقلت: یا جبرئیل أهوِبنا إلیهم، فأهوی بنا الیهم أسرع من البرق الخاطف، والبصر اللامح.

فقلت: قُمْ یا ملعون، فشَارِكْ أعدائهم في أموالهم وأولادهم ونساءهم، إنّ شیعتنی و شیعة علیّ لیس لك علیهم سلطان، فسُمیّت قم».[1]

---

۱. بحارالانوار: ج ۴۰۷/۱۸.

نور مشعشع سوم

«در ذکر حدیثی که دلالت دارد بر آن که قم مجمع أنصار حضرت قائم است، و أیضاً دلالت دارد بر وجه نامیدنش به قم»

همچنانیکه علّامه مجلسی در «بحار» می‌فرماید: و باسناده عن عفّان البصریّ، عن أبی عبدالله علیه السلام قال:

«قال لی: «أتدری لِمَ سُمّی قُمْ؟

قلتُ: الله و رسوله وأنتَ أعلم.

قال: إنّما سُمّی قُم لأنَّ أهله یجتمعون مع قائم آل محمّد ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ ویقومون معه، ویستقیمون علیه، وینصرونه»[1]

یعنی: عفّان بصری روایت کند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرمودند حضرت از برای من:

آیا می‌دانی از برای چه نامیده شد قم به قم؟

عرض کرد: خدا و رسول خدا و تو داناتر می‌باشید.

فرمود: به جهت آن که أهل قم اجتماع می‌کنند با قائم آل محمّد ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ و یاری می‌نمایند آن حضرت را.

پس از این حدیث، و از بعضی احادیث دیگر که امام فرموده که: «أهل قم أنصار قائم ما می‌باشند.» می‌توان گفت که قم مجمع انصار قائم است.

---

۱. بحار الانوار: ۲۱۶/۶۰.

نور مشعشع دوّم

«در بیان حدیثی که دلالت دارد بر آن که قم قطعه ایست که از بیت المقدّس، و أیضاً دلالت دارد بر وجه نامیدنش به قم»

همچنانیکه علاّمه مجلسی در «بحار» می‌فرماید:

عن [أبی] مقاتل الدّیلمی نقیب الرّی، قال: سمعتُ أباالحسن علیّ بن محمّد علیه السلام یقول:

«إنّما سُمّی قُم به، لأنّه لمّا وصلت السَّفینة الیه في طوفان نوح علیه السلام، قامت، وهو قطعةٌ من بیت المقدس».[1]

یعنی گفت راوی: شنیدم از حضرت امام علیّ النقی علیه السلام که فرمود، نامیده شد به قم به جهت آن که زمانی که رسید کشتی حضرت نوح علیه السلام به این زمین، در طوفان آن حضرت؛ ایستاد، و آن قم قطعه‌ایست از بیت المقدس.

محفوظ از بلا بُوَد این دارالمؤمنین   طوفان به دور نوح نیامد در این زمین

* * *

---

۱. بحارالانوار: ۲۱۳/۶۰

نور مشعشع سوم

«در ذکر حدیثی که دلالت دارد بر آن که قم مجمع أنصار حضرت قائم است، و أیضاً دلالت دارد بر وجه نامیدنش به قم»

همچنانیکه علّامه مجلسی در «بحار» می‌فرماید: و باسناده عن عفّان البصریّ، عن أبی عبدالله علیه السلام قال:

«قال لی: «أتدری لِمَ سُمّی قُمْ؟

قلتُ: الله و رسوله وأنتَ أعلم.

قال: إنّما سُمّی قُم لأنَّ أهله یجتمعون مع قائم آل محمّد ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ ویقومون معه، ویستقیمون علیه، وینصرونه»[1]

یعنی: عفّان بصری روایت کند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرمودند حضرت از برای من:

آیا می‌دانی از برای چه نامیده شد قم به قم؟

عرض کرد: خدا و رسول خدا و تو داناتر می‌باشید.

فرمود: به جهت آن که أهل قم اجتماع می‌کنند با قائم آل محمّد ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ و یاری می‌نمایند آن حضرت را.

پس از این حدیث، و از بعضی احادیث دیگر که امام فرموده که: «أهل قم أنصار قائم ما می‌باشند.» می‌توان گفت که قم مجمع انصار قائم است.

---

۱. بحار الانوار: ۲۱۶/۶۰.

نور مشعشع چهارم

«در ذكر حديثى كه دلالت دارد بر آن كه حساب أهل قم در ميان قبورشان است، و أيضاً دلالت دارد بر آن كه «أرض جبل»اش گويند قم را، و دلالت دارد بر وجه ناميده شدنش به قم».

همچنانكه در «بحار» مذكور است:

«و من روايات الشيعة في فضل قُمّ وأهلها، ماروواه الحسن بن عليّ بن الحُسين بن موسى بن بابويه، بأسانيد ذكرها عن أبى عبدالله الصّادقعليه السلام، أنّ رجلاً دخل عليه، فقال:

«يابن رسول الله، إنى أريدُ أنْ أسألكَ عن مسألةٍ لم يسألُك أحدٌ قبلى ولا يسألُك أحدٌ بعدي!

فقال: عَساك تسألنى عن الحَشْر والنَّشر.

فقال الرجل: أيّ والّذى بَعَثَ محمّداً بالحقّ بشيراً ونذيراً، ما أسألك الّا عنه.

فقال: حَشْر كلّهم الى بيت المقدس، إلّا بقعةٍ بأرضِ الجَبَل، يُقال لها قم، فانّهم يُحاسبون فى حُفَرهم ويُحشرون من حُفَرهم الى الجنّة.

ثم قال: أهل قُمّ مغفورٌ لهم.

قال: فوثب الرَّجلُ على رجليه، وقال: يابن رسول الله هذا خاصّة لأهل قم؟!

قال: نعم، ومن يقول بمقالتهم.

ثم قال: أزيدُك؟

قال: نعم.

قال: حدّثنی أبی عن أبیه عن جدّه، قال، قال رسول الله صلی الله علیه و آله:

ونظرتُ الی بقعةٍ بأرض الجَبَل، خَضْراءِ أحسن لوناً من الزَّعفران، و أطیبُ رائحةً مَنِ المِسْک، وإذا فیها شیخٌ بارکٌ، علی رأسه بُرْنُس!

فقلتُ: حبیبی جبرئیل! ماهذه البقعه؟

قال: فیها شیعة وصیّک علیّ بن أبی طالب.

قلت: فَمَن الشّیخ البارک فیها؟

قال: ذلك إبلیس اللعین.

قلت: فما یرید منهم؟

قال: یرید أن یصدّهم عن ولایة وصیّک علیّ، و یدعوهم الی الفسق والفجور فقلت: یا جبرئیل أهوِبنا الیه، فأهوی بنا الیه في أسرع من برقٍ خاطف.

فقلت له: قُمْ یاملعون، فشارك المُرجئة في نسائهم، وأموالهم، لأنّ أهل قُمْ شیعتی و شیعة وصییّ علیّ بن أبی طالب».[1]

یعنی از ابی عبدالله ـ حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ـ روایت می‌کند:

مردی داخل شد بر امام و عرض کرد: یابن رسول الله به درستی که من اراده دارم سؤال کنم از مسأله‌ای که سؤال نکرده شما را احدی پیش از من، و سؤال نخواهد نمود احدی بعد از من.

پس فرمود: که می‌خواهی سؤال کنی از حشر و نشر؟

پس عرض کرد: بلی به حقّ آن خدائی که مبعوث نمود محمّد را به حقّ بشیراً و نذیراً، که سؤال نمی‌کنم مگر از همان مسأله حشر و نشر مردم.

فرمودند: محل حشر تمام آنها به سوی بیت المقدس می‌باشد، مگر بقعه‌ای به زمین جبل، که گفته می‌شود از برای او قم، به درستی که حساب می‌کشند از آنها در میان قبرشان، و محشور می‌شوند از میانهٔ قبرهای خود به سوی بهشت.

پس فرمودند: از برای اهل قم آمرزش است.

---

۱. بحار الانوار: ۲۱۸/۶۰.

راوی گفت: آن مرد از خوشحالی پای خود را بر زمین می‌زد، و برمی‌جست، و عرض نمود این مطلب برای أهل قم است؟

فرمود: بلی، و کسی که مقالهٔ[1] او به مثل مقالهٔ أهل قم بود باشد، و اعتقادش به مثل اعتقاد آنها باشد.

روزی که حشر و نشر و قیامت بپا شود
ایمان و کفر و نیک از هم جدا شود
بهر حساب خلق، چه میزان بپا شود
بر اهل قم محاسبهٔ در قبرها شود
خرّم کسی که دفن شود در مزار قم

چنین معلوم شد که این مرد که خوشحال شد از اهل قم بوده، حضرت دیدند که او زیاد مسرور شد، فرمودند به او: که آیا می‌خواهی زیاده از این فضیلت قم را برایت بگویم؟

عرض کرد: بلی.

حضرت فرمودند که: حدیث کرد مرا پدرم از پدرش، و او از جدّش رسول خداﷺ فرمودند: در شب معراج نظر کردم به سوی بقعه‌ای به زمین جبل......» الی آخر آن مطالب که در مصباح دویّم در ترجمه این حدیث گذشته.

پس اگر گفته شود بنابر مضمون این حدیث شریف که پیغمبر دور نموده شیطان را از این بلده طیّبه قم، نباید اهلش معصیت و فسق و فجور نمایند؟

جواب آن است که،

أوّلا بگوئیم: که این بلدهٔ طیّبه قم یک امتیازی دارد از شهرهای دیگر، از قلّت معصیت و فسق و فجور در او!!

ثانیاً: آن که شیطان اراده داشت که اصل ایمان را از آنها منع نماید،

---

۱. گفتار و اعتقاد.

همچنانکه این مطلب مستفاد می‌شود از سؤال پیغمبرﷺ از جبرئیل، که چه اراده دارد؟ جبرئیل عرض کرد که می‌خواهد منع نماید اهل این بقعه را از ولایت علیّ ابن أبی‌طالب. حضرت تشریف آوردند در این سرزمین مثل برق جهنده، و شیطان را از این زمین دور نمودند، و فرمودند به شیطان که تو سلطنتی نداری بر ایشان، آنها شیعیان من، و شیعیان وصیّ من علیّ بن أبی طالب می‌باشند.

نورمحمّدی چه به معراج در رسید
ابلیس را به بقعهٔ قم با سپاه دید
زد بانک احمدی که بشو دور ای پلید
این سرزمین بهشت نه جای تو و مرید
إخرج تو ای لعینِ پلیدِ تباه کار

و از این جهت می‌باشد که از ابتدای عمارت و آبادی قم، همیشه أهلش شیعه اثنی عشری بودند، و تا این زمان سُنّی و أهل ذمّه، و خارج از مذهب، در این بلده طیّبه قم عمارتی و بنائی نداشته‌اند، زیرا که خلاّق عالم او را مطهّره و مقدسّه خلقش نموده است. پس خدا خواسته اهلش هم شیعه اثنی عشری باشند. لهذا خوش که ملاحظه کنی می‌بینی که فتح این بلده طیّبه یک امتیازی داشته از بلاد دیگر، و اسباب فتحش یک نوع دیگر فراهم آمده؛ بعد از اینکه تمام أهل این بلادِ عجم گبر و مجوس و آتش پرست بودند، و تعظیم آتش می‌نمودند، و اگر خوف اطاله نبودی هر آینه ذکر آتشکده‌های آن‌ها را می‌نمودم، به خصوص آتشکده‌هائی که در قم و اطراف او بوده، و می‌توان گفت که در این أزمنه هم أیضاً نمونه‌ای از آن مطالب که تعظیم آتش باشد در بلاد عجم، در بین جُهّال آنها مرسوم است، و هیچ ملتفت نباشند مأخذش را!

من جمله از آن نمونه که مشهور و مرسوم و متداول بین جُهّال عجم است: چهار شنبه سوری است، که آن چهارشنبه آخر سال باشد، که در شب آن چهارشنبه را آتش روشن کنند، و از روی آن رد شوند و بگذرند، واین مطلب را

شگوم دانند.

و نمونه دیگر آن که در بلاد عجم است: مطلب متداول است که چراغ روشن‌کنند سلام کنند، و حال آن که نزدیک یکدیگر نشسته‌اند، و اگر به جهت روشن کردن چراغ نبودی سلام نمی‌کردی.

پس این مطلب یک نمونه‌ای است از تعظیم آتش!

و دیگر آن که: گشتهای بازار چراغ که روشن کنند، می‌گویند: السّلام علیک یا شاه چِراغ. و حال آن که این سلامها مأخذی ندارد، مگر آن که می‌توان گفت نمونه ایست از تعظیم آتش که از قدیم الایام باقی ماندهٔ. أولی و بهتر ترک آنها است، همچنانکه ازشارع مقدس منع و نهی رسیده از نمازکردن بر مقابل آتش و چراغ، و این منع و نهی مخصوص به اشخاصی نموده است که پدران و اجدادشان آتش پرست و مجوس بودند، همچنانکه در کتاب «احتجاج» طبرسی[1] مذکور است، در جواب دادن حضرت حجّت از آن مسائلی که أبوالحسن محمّدبن جعفر الأسدی سؤال نموده بود، که او گفت:

«وارد شد بر من از شیخ [أبو] جعفر محمّدبن عُثمان العَمْری، در جواب مسائلی که نوشته بودم خدمت حضرت حجت، که من جمله از آن مسائل این بود که: «نمازکردن در حالتی که چراغ و صورت[2] و آتش در نزد او می‌باشد، آیا جایز است نماز کردن یا نه؟ و مردم اختلاف نمودند در این مطلب پیش از تو.

این مطلب جایز نیست از برای کسی که پدرانش آتش پرست بوده‌اند.» انتهی

پس از این حدیث مستفاد می‌شود که از برای سادات جایز است، زیرا که

---

۱. امین الاسلام أبو علی فضل بن حسن بن فضل طبرسی، فقیه، مفسر، و دانشمند والا مقام سده ششم هجری، در سال ۵۲۳ هـ در سبزوار در گذشت و جنازه او را به مشهد آورده و در آنجا دفن نمودند، آرامگاه او امروزه پیرامون فلکه رضوی آشکاراست. تألیفات او عبارتند از: کتاب «مجمع البیان فی تفسیر القرآن» و «الاحتجاج» و «جمع الجوامع» و «الاحتجاج».

۲. صورت: عکس یا نقاشی رخ و صورت جاندار.

سادات از خلقت آدم در اصلاب شامخه و أرحام مطهّره بوده‌اند، لکن الحال فتوی علمای امامیّه بر آنست که مطلقاً مکروه است، چه از برای سادات و غیر سادات، از بابت آن که هر یک از آن مذکورات که آتش و صورت باشد مشغول کننده می‌باشد مر نمازگذار را.

حاصل آن که: عُمر لشکر اسلام را می‌فرستاد در بلاد عجم، و فتح بلاد می‌کرد، و أهل عجم را مسلمان می‌نمود، و حُکّام از جانب خود می‌فرستاد به آن بلادها، و همچنین عُثمان در زمان خلافت خود حُکّام از جانب خود نصب می‌کرد، از این جهت أهل بلاد عجم سُنّی شدند. امّا زمین قم شهری نبوده که عُمر اهل او را سنّی کند، بلکه در این سرزمین قلعه‌های چند بوده که مشهور بوده به چهل حصار، در سنه هشتاد و دو از هجرت، طایفه أشعّریین آمدند در این سرزمین، و بنای شهر قم را نمودند، و اهل آن قلعه‌ها را؛ بعضی از آنها را کشتند، و بعضی فرار نمودند، و بعضی مسلمان شدند، و آنهائی که مسلمان شدند از شیعیان اثنی عشری شدند، به واسطه ایل أشعری، همچنانکه در باب دویّم ذکر نمودیم.

پس به واسطه دور کردن پیغمبر شیطان را از این سرزمین، سُنّی و خارج مذهب پیدا نشد، بلکه در حقیقت خداوند عالم ذخیره نمود این زمین طیّبه برای طایفه اشعری. شاهد بر این مطلب آن حدیثی است که بعد از این ذکر خواهد شد، که خداوند عالم زینت داد زمین قم را به عرب، و این طایفه از عرب آن چنان مردمانی بودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده در حق ایشان: «أشعّریّون از منند و مَنْ از ایشانم»

و حضرت أبوالحسن علیه السلام فرموده که: «أهل قم از خوبان شیعیان ما می‌باشند، از سایر بلاد»

پس معلوم می‌شود که عُمَر و عُثمان أهل آن بلادها را سنّی نموده بودند، و أهل قم از شیعیان خالص بودند.

و باقی روایت آن است که: حضرت فرمودند که: «عجین و خمیر نموده

خلّاق عالم ولایت ما را در طینت ایشان».

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که: «تربت قم مقدسه می‌باشد اهلش از ما هستند، و ما از ایشان.»

همچنانکه اخبار فضائل اهل قم بعد از این به تفصیل ذکر خواهد شد.

* * *

و از جمله مفاخر آنها بود که:

اظهار تشیّع می‌نمودند، و تقیّه نمی‌کردند، و خوفی از کسی نداشتند بر این مطلب؛ حتی آن که مسلمان دیگر هم که اثنی عشری بودند، در بلادهای دیگر بودند، و باید تقیّه نمانید، می‌آمدند در قم و مأوی می‌گرفتند، دیگر اسوده بودند، و محل أمن بود این بلدهٔ طیّبه از برای مؤمنین، همچنانکه در حدیث می‌باشد، که امام فرموده که: «قم محلّ راحت مؤمنین است، و مأوی شیعیان ما می‌باشد،» که از اوّل بناء این بلده طیّبه، خارج مذهب، و سنّی، در این جا منزل و مأوی نداشته، که واقعاً یک امتیازی دارد از سایر بلدان، که وقتی ملاحظه کنی نمی‌یابی یهود و نصاری و گبر مگر اندکی، آن هم محلّه و خانه و عمارتی ندارند از خودشان، مگر آن که در کاروانسرائی به جهت کسبی بیآمده باشند، آن هم در بعضی اوقات. به خلاف سایر شهرهای دیگر که خانه‌ها و عمارتهای عالی دارند، و محلّه مخصوصی دارند، لکن این حقیر یاد دارم که در نزدیکی خاک فرج یک فرنگی آمد و عمارتی برای خود بنا کرد، زمانی نگذشت مگر آن که خلّاق عالم سیلابی فرستاد به سوی آن عمارت، و همه او را خراب کرد، و فرنگی بنا کرد به فرار کردن، و در کمال ذلّت و خاری از این شهر فرار نموده، والحال در آنجا زراعت می‌کنند، و چیزی از آن عمارت باقی نیست؛ مگر یک دیوار خرابه. و خداوند عالم این مطلب را عبرت قرار داد از برای سایرین، از ملل خارجه، دیگر طمعی نداشته باشند، و صرف نظر کنند از این زمین. و خداوند عالم پاک نمود این قطعه زمین را از لوث خارجی مذهب، و از نجاست مأکولات او، از

قبیل شراب و مشروبات او، که خُمره شراب در آنجا گذارده بود، که شراب می‌ریخت و می‌خورد، و معلوم نبود که چیزی مطهّر آن زمین شود و فراری دهد؛ الّا همان سیلاب.

و دیگر در خاطر نیست که بعد از آن سیلابی آمده باشد به مثل او، چگونه چنین نباشد! و حال آن که خلّاق عالم از اوّل مُطّهر و مقدسّه خلق نموده، و اخباری هم از ائمه در این باب وارد شده، و ذکر آنها خواهد شد در مقام خودش، و اگر ـ العیاذُ بالله ـ از أهل مذاهب مستحدثه در این بلد پیدا شود؛ یکی یا دو تا:

اوّلاً: جُرئت بر اظهارش نمی‌کنند.

و ثانیاً: خداوند عالم آنها را مفتضح و رسوا نماید، و أهل قم در کمال ذلّت و خاری از این بلده طیّبه او را بیرون می‌کنند، و از صدر اوّل چنین بوده تا به حال، مثل بیرون کردن علیّ بن بابویه قُمّی[۱] حسین بن منصور حلاّج را، که ادّعای بابیت[۲] کرد، و توقیع[۳] هم از جانب حضرت حجّت بر لعن او بیرون آمد. و او مرد ساحر و جادوگر و شعبده باز بوده، بنابر قول بعضی از علما در قم آمد، و علّی بن بابویه او را زد [و] روز دیگر او را در قم ندیدند. و به تفصیل این حکایت ذکر خواهد شد در مقام خود.

و همیشه أهل قم مؤیّد بودند به توفیقات الهی، همچنانکه خبری هم در این باب وارد شده، و ذکر خواهد شد آن خبر إن شاءَ الله.

---

۱. ابوالحسن علی بن الحسین بن بابویه قمی که در عصر خود مشهور بـه «شیخ القمیّین» بوده است. محدّث و فقیه بزرگوار و پدر شیخ محمّد بن علی بن بابویه مشهور به «شیخ صدوق» است. وی در سال ۳۲۹ هـ درگذشت هم اکنون آرامگاه او در آغاز خیابان چهارمردان (=انقلاب) از سمت شمال، درون کوچه‌ای پشت مجتمع تجاری موسی بن جعفر علیه‌السلام قرار دارد، و برفراز آن گنبدی بلند و دارای صحن و سرا است و زیارتگاه مردم می‌باشد.

۲. دعوی با بیت: یعنی شخصی به دروغ خود را نماینده و وکیل خاص امام زمان (عج) بداند.

۳. نامه‌های صادره از امامان معصوم علیهم‌السلام و به ویژه از امام زمان (عج) را توقیع می‌گویند.

الحاصل: تمام این امتیازهائی که دارد از سایر بلدان، از آن است که پیغمبرﷺ در شب معراج شیطان را ازین سرزمین دور کردند، و فرمودند به او «قُمْ یا ملعون» که نباید تو سلطنتی و دسترسی و نصیبی از اهل این سرزمین داشته باشی، آنکه آنها را منع نمائی از ولایت پسر عمّ من، و وصیّ من، علیّ بن أبی طالب علیه السلام.

* * *

نور مشعشع پنجم

«در ذکر حدیثی است که دلالت دارد بر نامیدن این بلدهٔ طیّبه است به زهراء، و ذکر حدیثی که دلالت دارد بر وجه نامیدنش به زهراء»

و این نور مشتمل است بر «دُرّهٔ بیضاء»، و «درّهٔ خضراء»:

الدرّة البیضاء[1] فی ذکر تسمیة قم[2] بالزّهراء:

چنین مستفاد می‌شود که از برای این بلده قم اسمی است که زهراء باشد، همچنانی که علّامه مجلسی می‌فرماید در کتاب «بحار»:

و قال أبوعبدالله الفقیه الهَمدانی في کتاب «البلدان»: أنّ اباموسی الأ شعری رَوی أنّه سأل أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السلام عن أسلم المدن، و خیر المواضع عند نزول الفتن، و ظهور السّیف؟

فقال: «أسلم المواضع یومئذٍ قصبة قم، تلک البلدة الّتی یخرج منها أنصار خیر الناس؛ أباً وأُمّاً وجدّاً وجدّةً وعماً وعمّةً، تلک الّتی تُسمّی الزَّهراء، بها موضع قدم جبرئیل، وهو الموضع الذی نَبَعَ منه الماء الذی مَنْ شَرِب منه أمِنَ من الدّاء، ومن ذلک الماء عُجِن الطیّن الذی عَمِل منه کهیئة الطّیر، ومنه یغتسل الرّضا علیه السلام، ومن ذلک الموضع یخرج کبش ابراهیم، و عصیٰ موسی، و خاتم سلیمان».[3]

---

۱. در «أصل»: درّة بیضاء.

۲. در «أصل»: القم.

۳. بحارالانوار: ۲۱۷/۶۰.

یعنی أبوعبدالله فقیه هَمَدانی گفت در کتاب «بلدان»:

آن که أباموسی أشعری سؤال کرد حضرت أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السلام را، از سالم‌ترین شهرها، و بهترین مواضع نزد نازل شدن فتنه‌ها، و ظاهر شدن شمشیرها؟

حضرت فرمودند: سالم‌ترین مواضع در آن زمان جَبَل است، پس هنگامی که اضطراب و اغتشاش واقع شود در خراسان، و واقع شود جنگ بین أهل جُرجان و طبرستان، و خراب شود سجستان ـ که سیستان باشد ـ پس سالم‌ترین مواضع در آن زمان قصبه قم می‌باشد. آن بلده آن چنان بلده‌ای است که بیرون می‌آید از آن بلده یاوران بهترین مردم از جهت پدر و مادر، و جدّ و جدّه، و عمو و عمّه. و آن بلده آن چنان بلده‌ای است که نامیده شده به زهراء، و آن بلده قم است، موضع قدم جبرئیل. آن چنان موضعی است که می‌جوشد و بیرون آید آب آن، چنانکه هر کسی بنوشد از آن آب ایمن می‌شود از درد و مرض، و از این آب است که سرشته شد آن گِلی که حضرت عیسی علیه السلام از آن گِل صورت مرغی ساخت، و برکت نَفَس عیسوی، در آن دمیده شد، به قدرت خدای تعالی مرغی گردید، و پرواز نمود.

و در بعضی روایات آمده که: آن مرغ شب پره بود که حضرت عیسی آن را از گِلْ ساخت، و خداوند عالم از این معجزه در قرآن خبر داد: ﴿وَ رسولاً الی بَنی إسرائیل أنّی قَدْجِئتُکمْ بآیةٍ مِنْ رَبّکم أنیّ أخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطّین کَهَیئة الطّیر فَأنْفُخُ فیه فَیَکونُ طَیْراً بإذْنِ الله﴾.[1]

و از این چشمه حضرت امام رضا علیه السلام غُسل خواهد کرد، و از آن موضع گوسفند ابراهیم بیرون آمده؛ از برای فدای اسماعیل. و از آن موضع انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام بیرون آمد، و عصای حضرت موسی آمده.

و در ترجمه کتاب «تاریخ قم» بعد از اتمام این حدیث این مطلب

---

۱. سورة آل عمران: آیة ۴۹.

مذکور است:[۱]

«أیضاً «همدانی» روایت می‌کند از أبی منذر هُشام بن سائب کلبی، که چون قُتَیبة بن مسلم بر فیروز بن کسری بن یزدجرد ظفر یافت ـ در آن وقت که خراسان را فتح کرد، و مسخّر گردانید ـ دختر فیروزشاه[۲] را بگرفت، و با آن دختر صندوقی[۳] بود، قُتَیبة او را با صندوق به پیش حجّاج بن یوسف فرستاد، حجّاج او را به پیش[۴] خود طلبید، و سر صندوق را بگشاد، و در آنجا کتابی یافت در ذکر خواصّ شهرهائی که قباد آن را از دیگر[۵] شهرها جدا کرده بود، و تمییز نموده بود در آن آبها و زمینها و خاکها، تا هر موضعی که نیکوتر و بهتر باشد قباد بدان شهر رفته، منزل خود قرار دهد.

و چنین گوید مصنّف این کتاب، حسن بن محمّد که: من از آن کتاب خواصّ [قم][۶] برگرفتم و بدانستم، و بدان اقتصار[۷] کردم، و آن چنان یافتم که بهترین مواضع به نزهت از اقلیم مملکت قباد، سیزده موضعند:

اوّل: تلّ مآستر به قم، و گویند که آن پشته‌ای است که به طبرش مشرف است. و هم چنین یافتم که نیکوترین و بزرگ‌ترین أهل بقعه‌های اقلیم او [أهل ده موضعند؛ و قم یکی از آن ده گانه است. و کمترین أهل اقلیم او که][۸] نظر کردم در خاتَم کارها، و عواقب امور بر اهل آن، هشت[۹] موضع است، و آبه طخرود که ـ از جمله قراء قم [است] ـ یکی ازین مواضع هشت گانه است. و از این

---

۱. «تاریخ قم»: ص ۹۱.

۲. در «تاریخ قم»: دختر فیروز شاهفرند نام بگرفت.

۳. در «تاریخ قم»: ضدوقکی.

۴. در «تاریخ قم»: حجّاج او را به پیش ولید عبدالملك مروان فرستاد، و ولید از او پسری ناقص، یزدنام آورد.

۵. در «أصل»: ذکر.

۶. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۹۱.

۷. در «أصل»: و «تاریخ قم»: اختصار.

۸. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۹۱.

۹. در «أصل»: بهشت.

طخرود چهار هزار سوار با اسفندهان[1] بکشته‌اند، به سبب خفت و کم عقلی ایشان، چنانکه در «فصل ششم» از این باب یاد کردیم.

و هم چنین راوی گوید که: قباد از مدائن تا شهر بلخ بقعه‌ای پاکیزه‌تر و خوش‌آب و هواتراز قومس[2] تا عَقَبه[3] همدان نیافت، وبدین موضع برای خاصهٔ خود عمارتی پاکیزه بناکرد، که گرد بر گرد پر از کروم[4] و باغ بود»

انتهی کلام صاحب ترجمه «تاریخ قم».

پس از این حدیث شریف چنین مستفاد می‌شود که حضرت امام رضاعليه‌السلام تشریف به قم آوردند، زیرا که حضرت أمیرعليه‌السلام خبرداده. و از کتاب «فرحة الغریّ» سیّد عبدالکریم‌بن طاووس[5] چنین مستفاد می‌شود که حضرت به قم تشریف فرما شده‌اند، امّا آن کتاب در نزد این حقیر نیست، لکن آن چه حکایت از آن کتاب شده ما حصلش از این قرار است که:

«وقتی که آن حضرت وارد قم شدند، مشایخ قم استقبال نمودند، هر کس التماس نمودند که حضرت وارد بر آنها شود، حضرت فرمودند: ناقتی مأمورة.

یعنی: ناقه و شتر من مأمور می‌باشد، هر کجا که زانو به زمین زد و خوابید در آنجا منزل می‌کنم. و شتر آن حضرت آمد آن مقامی که الحال مدرسه[6] می‌باشد؛ در بازار قدیم کهنه قم می‌باشد خوابید، و بعد از تشریف بردن حضرت آن مکان

---

۱. در «تاریخ قم»: سفیدهان.

۲. در «تاریخ قم»: قرمیسیّن. که مقصود کرمانشاه کنونی است.

۳. عقبه: گردنه، که احتمالاً مقصود از گردنه همدان، گردنه اسدآباد کنونی است.

۴. کروم: جمع کَرْم، نام عربی درخت تاک و انگور است.

۵. سید عبدالکریم بن أحمد بن موسی بن جعفر بن طاووس (متوفای سال ۶۹۳ هـ) از بزرگان واعیان امامیه در سده هفتم هجری است. از تألیفات او کتاب (فرحة الغریّ) است که مجموعه‌ای است از اخبار و احادیث و روایات تاریخی درباره شهر نجف اشرف.

۶. امروزه در میانهٔ خیابان مشهور به آذر و در نزدیکی بازار کهنهٔ قم مدرسه‌ای است به نام (مدرسه رضویّه) که بنابر مشهور نزد اهل قم جایگاهی است که حضرت رضاعليه‌السلام هنگام سفر به خراسان در خانه‌ای که در آنجا بوده وارد شده‌اند، و در میانهٔ مدرسه چاهی است خشک و ادعا می‌شود که حضرتعليه‌السلام از آب آن چاه میل فرموده و یا وضوء گرفته‌اند.

را مدرسه بنا کرد، و آن مدرسه را «مأموریّه» و «رضویّه» نام گذاردند».

انتهی حکایت ما حصل از آن کتاب.

امّا نامیدنش به «رضویّه» پس وجهش معلوم است. امّا نامیدنش به «مأموریّه» شاید جهتش آن باشد که حضرت فرمودند: «ناقتی مأمورة»، و شتر حضرت هم مأمور بوده [به] خوابیدن در آن مکان، و الحال آن مدرسه مخروبه می‌باشد، و از سنگ تاریخ آن معلوم می‌شود که در یک زمانی تعمیر آن مدرسه را نموده‌اند، پس خوب است که ساعیان خیر در تعمیر چنین مدرسه‌ای بکوشند، و نگذارند که مندرس شود، و اسباب شرف را اهل قم از خود خلع نمایند، زیرا که بنابر حکایت «فرحة الغریّ» این منزل و مأوای حضرت امام رضا علیه السلام می‌باشد. پس وجود این مدرسه خودش از اسباب فخر است از برای اهل قم، که امام آمده و در شهر قم، منزلش هم در این مکان بوده است.[1]

و ایضاً از جمله چیزهائی که تأیید این مطلب می‌کند؛ که آمدن حضرت به قم باشد آن است که در نزدیکی‌های آن مدرسه، محلّه‌ایست که مشهور است به «شاه خراسان».[2] پس اسم گذاردن اهل قم قدیماً، کشف از این کند که شاهِ

---

۱. در این که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام هنگام هجرت از حجاز به خراسان از چه مسیری گذشته‌اند میان مؤرخین و محدثین اختلاف است، به گفته محققین قرائن و شواهد تاریخی نشان از آن دارد که مأمورین خلیفه عباسی سعی در دور نمودن مسیر آن حضرت از شهرهای شیعه نشین و یا طرفدار أهل البیت علیهم السلام داشته‌اند، از این رو احتمال عبور کاروان حضرت از شهرهای مرکزی ایران و به ویژه قم و کاشان ضعیف است، و مسیری که با حقایق تاریخی می‌تواند مطابقت داشته باشد همانا مسیر: مدینه، بصره، اهواز، بهبهان (شیراز!) اصطخر، ابرقوه، یزد، نیشابور، طوس، سرخس، مرو می‌باشد.

۲. نام گذاری این محله دارای هیچ گونه پیشینه تاریخی نمی‌باشد، و احتمالاً از نام‌گذاری‌های دوره‌های اخیر می‌باشد، بلکه محله‌ای که هم اکنون مدرسه رضویّه و مسجد جامع کهن قم و مدرسه غیاثیّه و مجموعه دیگر از میدانها و گذرهای کهن را در بردارد به نام «دروازه ری» مشهور است که نامی‌ست کهن و دقیق و بر مسیر بر شاهراه کهن قم ـ ری قرار داده شده است، و با توجه به آن که بسیاری از شهرهای قدیم اسلامی در قرون نخستین دارای دروازه‌هایی به سمت شهرها و جاده‌های مواصلاتی

←

خراسانی آمده به قم. و علمای رجال در کتبشان، و در ألسنه[1] آنها متداول است این مطلب که اطلاق خراسانی یا سید خراسانی بر آن بزرگوار می‌کنند.

الحاصل: از روایت مذکوره که حضرت أمیر خبر داد، و از آن مطلبی که در کتاب «فرحه الغری» می‌باشد، چنین معلوم می‌شود که حضرت به قم تشریف فرما شده‌اند.

لکن مأمون نهی کرد عبور نمودن حضرت را از قم، و از این روایت چنین مستفاد می‌شود که حضرت نیامده باشد به قم.

و ممکن است جمع ما بین آن‌ها که بگوئیم: حضرت دو دفعه تشریف برده باشد به خراسان، که در یک سفرش ممنوع نشده باشد از عبورشان به قم، و سفر دیگرشان مأمون منع کرده باشد؛ [و] شاهد بر این مطلب آن روایتی است که در «بحار» است در اواخر «ذکر معجزات آن حضرت» مذکور است:

روایت نموده بُرْسِی[2] در کتاب «مشارق الانوار»:

«قال: إنّ الرِّضا لمّا قَدِمِ مِنْ خُراسان توجّهتُ الیه عليه‌السلام الشّیعة من الاطراف....» الی آخر حدیث.

یعنی: به درستی که حضرت امام رضا زمانی که بر گشته بود از خراسان، شیعیان از اطراف خدمت حضرت می‌رسیدند. و علیّ بن أسباط با تُحَف و هدایا از منزل و بلد خود حرکت کرد، که خدمت آن حضرت برسد، در بین راه دزدان چندی مالش گرفتند، و او را زدند، و یکی از آنها زد به دهان او که دندان

← بوده و معمولاً هر یک از دروازه‌ها را به نام ولایات مشهور مقابل آن دروازه نام گذاری می‌کرده‌اند، مثلاً بغداد دروازههایی به نام باب خراسان ـ باب شام ـ باب البصرة ـ باب الشرقی و باب الکوفة داشته از این رو نام «شاه خراسان» نیز احتمالاً تصحیفی از نام کهن «باب خراسان» بوده باشد به ویژه آن که سمت و جهت محل مذکور به شرق و خراسان می‌باشد.

۱. السنة: جمع لسان به معنای زبان.

۲. حافظ رجب بُرسی، أدیب شاعر، محدث، شیعی قرن ششم هجری، و نویسنده کتاب «مشارق الانوار» که در فضائل أمیر المؤمنین عليه‌السلام می‌باشد، بسیاری از محققیّن امامیّه او را به غلّو نسب داده و کتاب او را نامعتبر دانسته‌اند.

نواجذش[1] افتاد، پس رفت به سوی قریه‌ای که در آنجا بود، پس در خواب دید حضرت را که به او فرمودند: محزون مباش، به درستی که هدایا و تُحَف تو رسید به سوی ما. أمّا به جهت معالجه دندانهای خود پس سُعْد[2] را بکوب و بریز در پای دندانهایت تا شفا یابی.

پس از خواب بیدار شد، در حالتی که خوشحال بود، پس سُعْد را گرفت و کوبید، و در پای دندانهای خود بریخت، خداوند عالم شفاگر است، کرد و دندانهایش رد[3] شد به سوی او.

بعد از این که خدمت حضرت رسید به او فرمود: یافتی آن چه را که ما گفتیم در معالجه دندانهایت؟

عرض کرد: بلی.

حضرت فرمودند: داخل شو در فلان محل، و نظر کن.

پس داخل شد و دید تحفه وهدایای خودرا در میان حجره علیحده می‌باشد.

پس این روایت بنا به طریقی که علامهٔ مجلسی نقل نموده، شاهد می‌شود بر آن که حضرت دو دفعه تشریف فرما شدند به خراسان.

در کتب دیگران غیر از این طریق نقل نموده‌اند، والله أعلمُ بحقائق الأمور.

أمّا چشمه‌ای که درمتن حدیث مذکور است؛ که حضرت أمیر خبر داده موضعِ قدمِ جبرئیل است، و حضرتِ امام رضا علیه السلام از آن چشمه غُسْل خواهد کرد؛ معلوم نیست که در چه مکانی از زمین قم واقع است؟ و در کتابی دیده نشد لکن بعضی گویند شاید آن چاه در آن مدرسه رضویه باشد.[4]

---

۱. نواجذ: دندانهای پیشین.

۲. نوعی گیاه دارویی.

۳. بازگشت.

۴. چنانچه گذشت امروزه در میان مدرسه رضویّه صورت چاهی است که بر روی آن پنجره‌ای قرار داده شده است، وگفته می‌شود این چاهی است که حضرت از آن آب میل فرموده یا وضو گرفته‌اند و لیکن امروزه این چاه خشک است.

بعضی گویند: چاه درب دروازه‌ای است که رو به کاشان می‌روند.

و این مطالب صحیح نیست، زیرا که در حدیث «چشمه» مذکور است، و چاه غیر از چشمه می‌باشد.

و بعضی گویند که: شاید آن چشمه‌ای باشد که مشهور است به «آب سیاه» و به مقدار یک فرسخ علاوه[۱] از آبادی قم است. و بعضی از عوام النّاس أهل قم می‌روند میان آن چشمه، و می‌گویند برای رفع امراض خوب [است].

لکن آنچه به نظر می‌رسد آن است که، آن چشمه در روایت به آن اوصاف مذکوره مستوره[۲] می‌باشد، و در زمان ظهور حضرت حجّت علیه‌السلام، و زمان رجعت ائمه هُدی ظاهر خواهد شد، و حضرت امام رضا علیه‌السلام هم به طریقی غُسْل نموده باشد در آن چشمه، که کسی ندیده باشد این مطلب.

ظاهراً این چشمه در این حدیث، همان چشمه‌ای باشد که أیضاً حضرت أمیر علیه‌السلام به پسر یمانی خبر داده است، همچنان که تفصیلش در باب دهم خواهد آمد.

* * *

درّة الخضراء فی وجه تسمیة قم بالزّهراء[۳]

امّا وجه نامیدنش به «زهراء» این حدیث می‌باشد، همچنان که علاّمه مجلسی رحمه‌الله می‌فرماید:

الأختصاص[۴]: رُوي عن عليّ بن محمدالعسكری، عن أبيه، عن جدّه، عن أمير المؤمنين علیه‌السلام، قال:

قال رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله: **«لمّا أسری بی الیٰ السماء الرابعة نظرتُ الی قبةٍ مِنْ لؤلؤ لها أربعة أركان وأربعة أبواب، كلّها من استبرق أخضْر.**

---

۱. یک فرسخ علاوه: یعنی یک فرسخ افزون.

۲. مستوره: از نظرها پنهان.

۳. در «اصل»: درّه خضراء في وجه تسمية القم بالزّهراء.

۴. الأختصاص: نام یکی از کتابهای شیخ صدوق علیه الرحمة می‌باشد که علّامه مجلسی به سند خود از او حدیث را نقل می‌کند.

قلت: یا جبرئیل، ما هذه القُبّه التی لم أرَ في السّماء الرّابعة أحسَنَ منها؟

فقال: حبیبی محمّد، هذه صورة مدینةٍ یُقال لها قُمّ، تجتمع فیها عبادالله المؤمنون، ینتظرون محمّداً وشفاعته للقیامة والحساب، یجری علهیم الهمّ والغمّ والأحزان والمکاره!

قال: فسألتُ علیّ بن محمّد العَسکری: متی ینتظرون الفرج؟

قال: إذا ظَهَر الماءُ علی وجه الأرض».[1]

وایضاً علاّمه مجلسی (ره) فرموده: تاریخ قم: عن أبی مقاتل عنه مثله.

یعنی: روایت شده از علیّ بن محمّد عسکری از پدر خود از جدّ خود از أمیرالمؤمنین علیه السلام، فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: زمانی که سیر دادند مرا به سوی آسمان چهارم، نظر کردم به سوی قبّه‌ای که از لؤلؤ بود، که از برای آن قبّه چهار أرکان بود و چهار در، گویا آن قبّه از استبرق سبز بود.

گفتم: یا جبرئیل چه چیز می‌باشد آن قبّه، آن چنان که ندیدم در آسمان چهارم نیکوتر از این قبّه؟

پس گفت: حبیب من محمّد! این قبّه صورت شهری است که گفته می‌شود از برای او قم، جمع می‌شوند در آن شهر بندگان خدا که مؤمن من می‌باشند، و منتظر باشند محمّد را، شفاعت اورا به جهت روز قیامت و روز حساب، جاری می‌شود بر ایشان غم و اندوه و حُزن و مکاره.

گفت راوی که: سؤال کردم علیّ بن محمّد را، که چه زمانی منتظر می‌شوند فرج را؟

حضرت فرمودند: در وقتی که آب ظاهر می‌شود در روی زمین

و در «تاریخ قم» أیضاً از أبی مقاتل دیلمی از آن حضرت مثل این روایت نقل شده.[2]

---

۱. بحار الانوار: ۱۸ / ۳۱۱.

۲. تاریخ قم: ص ۹۷.

امّا وجه مناسبت آن‌که قم را زهرا می‌نامند آن است که:

زهرا به معنی روشنی و ضیاء و درخشندگی می‌باشد، و چون این بلدهٔ طیبه قم صورت و شَبَه او در آسمان چهارم یک تلؤلؤ و درخشندگی داشت؛ که یک امتیازی داشته از صورت شهرهای دیگر در صفا و پاکیزگی، به حدّی که پیغمبر از راه تعجّب فرموده‌اند: این چه بقعه‌ای است که ندیدم مثل آن را در آسمان چهارم، و نیکوتر از او! پس از این جهة قم را زهراء گویند.

و در «خلاصة البلدان» مذکور است که:

«قم را زهرا گویند به جهت آن باشد که زهراء خضراء باشد، چنانچه در حدیث معراج گذشت، و خضراء به معنی کبود است، و قم را در قدیم دشت کبود هم می‌خواندند، و الله أعلم» انتهی.

بعد از ذکر حدیث، علاّمه مجلسی می‌فرماید:

بیانٌ: «مراد امام که فرموده وقتِ فرجِ أهل قم وقتی است که آب ظاهر شود به روی زمین، آن است که آب ظاهر شود در اصل بلده، زیرا که در قم نبوده در آن زمان آب جاری اصلاً، همچنان که ذکر شده در «تاریخ قم» که در ابتدای حدوث وادی[1] به قم که در او بوده و نهرهای جاری نبوده» انتهی.

از کلام علاّمه مجلسی ﷺ «بیانٌ: احتمال می‌رود که مراد امام آن باشد از کلامش که فرمودند که وقت انتظارِ فرجِ أهل قم وقتی است که آب ظاهر شود بروی زمین»، کنایه از این باشد که خرابی هر شهری و بلدی پیش از ظهور فرج آل محمد علیهم السلام، و ظهور حضرت حجّت علیه السلام به یک نحوی است، لکن خرابی قم به آب خواهد بود

و این احتمال نیکو است، اگر چنین روایت وارد شده باشد در بابت خرابی قم در آن زمان، لکن روایت برخلافش وارد شده، آن روایت در «بحار» است که علاّمه مجلسی می‌فرماید:

عن عبدالله بن سنان، «**سُئل أبوعبدالله اینَ بلاد الجَبَل؟ فإنّا قد روینا أنّه إذا**

---

۱. وادی: دشت.

رُدَّ الیکم الأمر یخسف ببعضها،

فقال علیه السلام: إنّ فیها موضعاً یقال له بحر، ویسمّی بقم و هو معدن شیعتنا».[1]

یعنی: عبدالله بن سنان می‌گوید که از حضرت صادق علیه السلام سؤال نمودند که بلاد جبل کجا باشد؟ به درستی که خبر به ما رسیده وقتی که رد شود به سوی شما أمر، ـ یعنی وقت ظهور فرج آل محمّد علیه السلام و ظهور دولت حقّه ـ خراب خواهد شد بعضی از آن بلاد جبل؟

پس حضرت فرمودند: در آن موضعی است که گفته می‌شود از برای او بحر، و نامیده شده به قم، و آن معدن شیعیان ما می‌باشند ....» الی آخر حدیث که بتمامه ذکر خواهد شد.

پس اگر گفته شود خرابی قم به مقتضای این روایت به خَسْف ـ که فرورفتن باشد ـ [است] نمی‌شود، لکن منافات ندارد خرابی او به آب بشود. لکن می توان چنین استظهار کنیم از کلام امام، که مرادش آن است که قم همیشه محفوظ باشد از چنین بلیّه‌ها، به خصوص به مقتضای آن روایت که خداوند عالم قرار داده که أهل قم قائم مقام حجّت باشند، و اگر نبود این مطلب هر آینه زمین اهلش را فرومی‌برد، و باقی نمی‌بود در زمین حُجّتی. و در خبر دیگر که بلدهٔ قم و اهلش حجّت می‌باشند بر خلایق، و این زمان غیبت امام می‌باشد تا زمان ظهور امام علیه السلام.

پس این روایت هم إشعار دارد که بلدهٔ قم محفوظ است از خراب شدن، پس اگر چنین باشد که قم را آب خراب کند، شاید به جهت مقدّمه برپاشدن قیامت باشد، که هر شهری به چیزی خراب شود، و قم را آب خراب کند، و الله العالمُ بحقائق الامور.

و در کتاب ترجمه «تاریخ قم»[2] چنین مذکور است[3] آن حدیث گذشته:

---

۱. بحار الانوار: ۶۰ / ۲۱۲.

۲. در «اصل»: تاریخ.

۳. تاریخ قم: ص ۹۳.

«و از سعد[1] بن عبدالله بن أبی خلف روایت است که گفت: حدیث کرد مرا حسن بن محمّدبن سعد، از حسن بن علیّ خُزاعیّ، و او از عبدالله بن سنان، و او از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام، که از آن حضرت سؤال نمودند، و گفتند:

یا أباعبدالله! چون حقّ تعالی این أمر و فرمان بر شما ردّ کند، و چون قائم آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ظاهر شود أهل جبال کجا باشند؟ که ما در بعضی روایات خوانده‌ایم و شنیده‌ایم که بعضی از شهرهای جبال را نگون سار کنند.

امام فرمود: وای بر شما، در جبال موضعی است که آن را بحر گویند، شما از جبال سؤال می‌کنید یا از بحر؟

گفتند: که بحر کدام است از موضع جبال؟

فرمود: شهری است که آن را قم گویند.

دیگر باره گفتند: قم را به چه سبب بحر گویند

فرمودند: به سبب آن که قم معدن ما است؛ که أهل بیت رسولیم ....» الی آخر.

و در «خلاصة البلدان» مذکور است این حدیث، تا آن مقام که حضرت فرمودند: وای بر شما که این اعتقاد درباره قم دارید، و آن قم همیشه محفوظ است، و خراب نشود، و مردم آن نواحی به آن پناه می‌برند

بیان دیگر آنکه: راوی سؤال نمود که در چه زمانی أهل قم انتظار فرج را بکشند؟ نه آن که سؤال کرده باشد از وقوع فرج. و معلوم است که انتظار فرج غیر از وقوع او است.

حضرت فرمودند: وقتی که آب ظاهر شود.

پس بنابراین حضرت یکی از علامات ظهور آن حضرت را مثل سایر علامات ظهور آن حضرت که پیغمبر و ائمه اطهار علیهم‌السلام بیان فرموده‌اند [اظهار فرموده] که هرگاه یکی از آن علامات ظاهر شود، باید شیعیان بسیار انتظار فرج

---

۱. در «تاریخ قم»: سعید.

را داشته باشند. امّا وقوع ظهور حضرت حُجّت و ظهور فَرَجْ عِلْمش عند الله می‌باشد، و هر کسی که وقتی برایش تعیین کند به مقتضای: «کذب الوّقاتون» کذّاب خواهد بود.

پس بعد از این مطالب چنین گوئیم که: الحمدلله أثر کلام معجز نمای امام، آن علامت ظاهر و هویدا گردیده، و در سال هزار و سیصد و یازده یا دوازده بود که چنان آب از زیر زمینِ طیّبه قم بالا آمد، به حدّی که بسیار از عمارتها و کاروانسراها را خراب نمود، که از انتفاع افتادند، به خصوص محلّه‌ای که مشهور است در قم به عربستان[1] به حدّی آب از زمین می‌جوشید و به روی زمین می‌آمد، به مثل آن که دریاچه آبی ظاهر و هویدا بود در آن محل، و عمارتها و خانه‌های آن محله خراب و ویران گردید؛ به حدّی که از انتفاع افتادند، سکنه و اهلش فرار نمودند. پس از وقوع این علامت باید أهل قم [در] انتظار فرج ایشان، و انتظار ظهور امامشان بسیار باشند! که خود این انتظاریک عبادت مخصوصی می‌باشد. پس باید أهل قم همیشه دعا نمایند که خداوند عالم تعجیل نماید به فرج آل محمّد صلی الله علیه و آله و از این حزن و اندوه بیرون آیند.

پس مناسب آن است که این کلام او در این مقام ذکر شود، که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام توقیعی نوشتند به سوی علیّ بن بابویه قُمیّ، که من جمله بعضی از کلمات آن توقیع مبارك این است، که می‌فرماید در حالتی که خطاب به علیّ بن بابویه می‌فرماید که:

«علیک بالصّبر وانتظار الفرج، ولایزال شیعتنا فی حُزْنٍ حتّی یظهر ولدی الذی بَشّر به النبی صلی الله علیه و آله أنّه یملاءُ الأرض قِسْطاً و عَدْلاً کما مُلِئَتْ ظُلْماً وجوراً، فاصْبِرِ یا شَیْخی وأُمر جمیع شیعتی بالصَّبر، فإنَّ الأرضَ یورثها مَنْ یشاءُ مِنْ

---

۱. از محله‌های شهر قدیم قم، این محله در منطقه‌ای در شرق خیابان معروف به آذر که به پایین شهر مشهور است و در مشرق محله چهل اختران قرار دارد. یکی از ورودیهای عمده این محله گذشتن از میان صحن چهل اختران و رفتن به سوی شرق است که پس از حدود ۵۰۰ متر به آغاز این محله خواهیم رسید.

عباده، والعاقبة للمتقين، والسَّلامُ عَلَيک وعلی جمیع شیعتنا و رحمة الله وبرکاته».[۱]

ترجمه این کلام شریف آن است که، حضرت می‌فرماید به علیّ بن بابویه قُمیّ:

«بر تو باد به صبر نمودن، و انتظار فرج کشیدن، و همیشه شیعیان ما در حُزن و اندوه و غصّه می‌باشند؛ تا آن که ظاهر شود فرزند من، آن چنان فرزندی که پیغمبر بشارت داده به او، به درستی که آن فرزند من پر خواهد کرد زمین را از قسط و عدل؛ بعد از اینکه پرشده باشد زمین از ظُلم و جور، پس صبر کن یا شیخ، و أمر کن شیعیان ما را به صبر، به درستی که خدا خواهد داد زمین را به هر کسی که خودش می‌خواهد ـ یعنی خداوند عالم سلطنت تمام روی زمین را به فرزند من خواهد داد ـ و عاقبت از برای متقین خواهد بود، و سلام و درود بر تو و بر جمیع شیعیان ما، و رحمة الله و برکاته».

* * *

---

۱. بحار الانوار: ۵۰ / ۳۱۷.

نور مشعشع ششم

«در بیان حدیثی که دلالت دارد بر بودن قم حرم أهل بیت پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله»

همچنان که علاّمه مجلسی می‌فرماید:

«ورُوي عن عدّةٌ مِنْ أهل الرّی: أنّهم دخلوا علی أبی عبدالله، وقالوا: نحن مِنْ أهل الرّی.

فقال: مرحباً بإخواننا مِنْ أهل قُم!

فقالوا: نحنُ مِنْ أهل الرّی.

فأعاد الکلام، قالوا ذلک مراراً، وأجابهم بمثل ما أجاب به أولاً!

فقال: إنّ لله حَرَماً وهو مکّه، وإنّ لرسولهصلی‌الله‌علیه‌وآله حَرَما وهو مدینه، وإنّ لأمیرالمؤمنینعلیه‌السلام حَرَماً وهو الکوفه، وإنّ لنا حَرَماً وهو بلدة قم، وستُدْفنُ فیها أمراة مِنْ أولادی تُسمّی فاطمه، فَمَنْ زارها وجبتْ له الجنّة.

قال الروی: وکان هذا الکلام قبل أن یولد الکاظم».[1]

یعنی: یعنی روایت شده که چند نفر از أهل ری وارد شدند بر حضرت امام جعفر صادق، و عرض کردند: ما از أهل ری می‌باشیم.

فرمودند: مرحباً به برادران ما [از] أهل قم!

پس عرض کردند: که ما از أهل ری می‌باشیم.

حضرت اعاده نمودند کلام را، آنها چند دفعه عرض کردند، حضرت

---

۱. بحار الانوار: ۶۰ / ۲۱۶.

جواب دادند به مثل جواب اوّل!

پس حضرت فرمودند: به درستی که از برای خدا حرمی است و آن مکّه می‌باشد، و از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله حرمی است و آن مدینه است، و از برای امیرالمؤمنین علیه السلام حرمی است و آن کوفه می‌باشد، و از برای ما أهل بیت حرمی است و آن قم می‌باشد، و زود است که دفن شود در آن قم زنی از اولاد من نام او فاطمه می‌باشد، پس کسی که زیارت کند او را واجب می‌شود از برای او بهشت.

راوی می‌گوید: این کلام را فرمودند و خبر دادند، پیش از آن که حضرت کاظم علیه السلام بدنیا آمده باشد.

پس این حدیث دلالت دارد بر اینکه قم حرم أهل‌بیت می‌باشد.

* * *

نور مشعشع هفتم

«در بیان آنکه بلدۀ قم بلدۀ أئمّه أطهار و شیعیان آنها می‌باشد، و مطهّره و مقدسّه می‌باشد»

همچنان که علاّمه مجلسی می‌فرماید: و باسانید عن الصّادق علیه السلام، قال:

«تربة قُم و أهلها مِنّا و نحنُ منهم، لایُریدهم جبارٌ بسوءٍ إلّا عُجلت عُقوبَتُه ما لم یَخُونُوا إخوانهم، فإذا فَعَلوا ذلك سلّط الله علیهم جبابرة سُوء، أما إنّهم أنصار قائمنا، ودُعاة حقّنا»؛ ثم رفع رأسه الی السماء، وقال:

«اللّهمّ إعصمْهُم مِنْ کلّ فتنة، ونجّهم مِنْ کلّ هَلَکه».[1]

یعنی: روایت شده از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، که فرمودند:

قم بلده ما می‌باشد، و بلد شیعیان ما می‌باشد، این بلده مطهرة و مقدسّة می‌باشد، قبول نمودند ولایت ما أهل‌بیت را. قصد نمی‌کند ایشان را احدی به بدی کردن مگر آن که معجّلاً عقوبت کرده خواهد شد؛ مادامی که خیانت نکنند برادرهای خود را، پس در وقتی که خیانت کنند همدیگر را، مسلّط می‌کند خداوند عالم بر ایشان جبابره بد را، امّا بدرستی که آنّها انصار قائم ما می‌باشند، و خواننده حقّ ما می‌باشند.

پس بلند کرد حضرت سر مبارک خود را به سوی آسمان و عرض کرد بدرگاه الهی:

---

۱. بحار الانوار: ۶۰ / ۲۱۸.

«اللّهم إعْصِمْهُم مِنْ كلّ فِتْنة» یعنی: خدایا ایشان را حفظ کن از هر فتنة، و نجات بده ایشان را از هر مهلکه.

پس فتنه‌ای که امام دعا می‌کند که خدایا حفظ نما ایشان را از هر فتنه، شاید مراد فتنه در دین، و فتنه آخرالزّمان باشد.

والحمدُلله از زمان ائمه علیهم‌السلام تا به حال این بلدۀ طیّبه محفوظ بوده از این فتنه‌ها، و امید است که محفوظ بماند تا زمان ظهور حضرت حجّت علیه‌السلام.

وأیضاً در «بحار» مذکور است: و روی محمّدبن الحُسین بن أبی الخَطّاب، عن محمّدبن الحسن الحضرمي، عن محمّدبن بهلول، عن أبی مسلم العبدی، عن أبی عبدالله الصادق علیه‌السلام، قال:

«تُرْبة قمّ مقدسّة، وأهلها مِنّا ونحنُ مِنهُم، لایُریدهُم جبارٌ بسوءٍ إلّا عُجِلّتْ عُقوبته».[1]

یعنی: روایت شده از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام که:

تربت قم مقدسّه می‌باشد، و أهل قمّ از ما می‌باشند، و ما از ایشان، قصد نمی‌کند جبّاری به بدی کردن به آنها؛ مگر آن که تعجیل کرده می‌شود عقوبت او آتش جهنم

این ترجمه ظاهر این حدیث شریف است، لکن صاحب ترجمه «تاریخ قم»[2] به این عبارت در این مقام ذکر نموده که؛ حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرموده که:

«خاک قم پاکیزه و مقدسه می‌باشد، و أهل قم از ما می‌باشند، و ما از ایشان، و چون یکی از آنها عاجز و مضطر شده باشند و به بلائی گرفتار شده باشند، چون خدا را بخواند؛ البته او را اجابت کند، و پیش از این هیچ طایفه و شهری را این کرامت نبوده، و هیچ جبّاری و گردن کشی قصد ایشان نکند، مگر آن که

---

۱. بحار الانوار: ۶۰ / ۲۱۸.

۲. تاریخ قم: ص ۹۳.

خداوند عالم او را به آتش جهنم عقوبت کند» انتهی.

در «خلاصة البلدان» مذکور است که:

«قم را خاک فرج می‌نامند، جهتش همین باشد که امام فرموده تُربت قم مقدسّه می‌باشد» انتهی.

پس سزاوار است که هرگاه ظالم بر أهل قم مسلط شود، [و] أهل قم بخواهند که آن ظالم مخذول و منکوب شود، و دستش از ظلم کوتاه شود، باید توسل بجویند به آن دعائی که حضرت امام حسن عسکری﷣ تعلیم أهل قم نمود از برای دفع ظلم موسی بن بُغا، همچنان که در باب سیّم گذشت، که صاحب «تاریخ قم» گفته که موسی بن بُغا[1] برج و باروی قم را خراب کرد، و روایتی وارد شده که موسی بن بُغا به قم آمد، و بر أهل قم ظلم نمود، و أهل قم نوشتند خدمت حضرت امام حسن عسکری﷣، شکایت از ظلم موسی‌بن بُغا نمودند، حضرت دعائی نوشتند از برای أهل قم فرستادند، و فرمودند: از برای رفع ظلم این دعا را در نماز وِتْر بخوانید، و آن دعا در «باب دهم» ذکرخواهد شد.

* * *

۱ . موسی بن بُغا نام دو تن از فرماندهان خلفای دوره میانی عباسیان می‌باشد، از این رو با پسوند بُغای کبیر و بُغای صغیر از هم جدا می‌شوند. بغای کبیر از فرماندهان ترک و صاحب نفوذ در دوره خلافت متوکل و خلفای پس از او بوده است، و در قتل و جایگزینی تعدادی از خلفا نقش داشته است، از این رو یکی از شعرای عرب در توصیف وضعیت دربار عباسی در سالهای پایانی قرن سوم هجری می‌گوید:

خـلیفةٌ بـین وصیفٍ و بُـغا   یـقول مـا یـقوله کـالببغاء!.

نور مشعشع هشتم

«در بیان آن که بلده طیّبه قم عُشّ[1] آل محمّد صلی الله علیه و آله و مأوی[2] شیعیان [است]»

همچنان که علاّمه مجلسی در کتاب خود روایت می‌کند، و می‌فرماید:

عن سهل بن زیاد، عن عبدالعظیم الحَسَنی، عن اسحاق بن النّاصح ـ مولی جعفربن محمّد ـ عن أبی الحسن الاوّل، قال:

«قُمّ عُشّ آل محمد علیهم السلام، و مأوی شیعتهم، و لکن سَیَهْلِك جماعةٌ مِنْ شبابهم بمعصیة آبائهم، والأستخفافُ والسُّخریّة بکبرائهم ومشایخهم، و مع ذلك یَدْفَعُ الله علیهم شرّ الأعادی وکلّ سوء»[3]

روایت است از أبی الحسن علیه السلام که فرمودند که: قُم محل عیش آل محمد علیهم السلام و آشیانه و مأوی شیعیان ایشان می‌باشد، ولکن زود است که هلاک شوند جماعتی از جوانان ایشان به سبب معصیت پدرهای خود، و استخفاف و سخریّه کردن به بزرگهای خود، و با وجود این مطلب دفع می‌کند خداوند عالم از ایشان شر دشمنان، و هر بدی را.

پس از این روایت معلوم می‌شود که اهل قم چقدر مقام داشتند، پس خوشا بر حال آنها.

---

۱. عُشّ: آشیانه.

۲. مأوی: پناهگاه.

۳. بحارالانوار: ۲۱۴/۶۰.

نور مشعشع نهم

«در بیان آن که بلده طیّبه قم مأوی فاطمیّین، و مُستَراح[1] مؤمنین می‌باشد»

همچنان که علاّمه مجلسی رحمه‌الله می‌فرماید:

و عن سهل، و عن الحسن بن محمد الکوفی، عن محمّد بن حمزة بن القاسم العلوی، عن عبدالله بن عباس الهاشمی، عن محمّدبن جعفر، عن أبیه الصّادق علیه‌السلام قال:

«اذا أصابتکم بلیّةٌ وعَناءٌ فعلیکم بقُمّ، فإنّه مأوی الفاطمیّین، ومُسْتَراحُ المؤمنین، و سیأتی زمانٌ یَنْفِرُ أولیائنا و محبّونا عنّا، ویُبعَدون منّا، وذلک مصلحةً لهم، لکیلا یُعرفوا بولایتنا، ویَحقِنُوا بذلک دمائهم وأموالهم، وما أراد أحدٌ بقمّ وأهله سوءً إلّا أذلّه الله وأبعده مِنْ رحمته»[2]

یعنی: فرمودند حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام: در وقتی که برسد شما را بلیّه و رنج، پس بر شما باد به قم رفتن، به درستی که قم مأوی فاطمییّن و محل استراحت می‌باشد، و زود باشد که بیاید زمانی که دور می‌شوند دوستان ما از ما، و این مطلب به جهت مصلحتی می‌باشد از برای ایشان، به جهت آن که شناخته نشوند به ولایت و دوستی ما، و حفظ می‌کنند به سبب این مطلب خون خود را،

---

۱. مُستراح: محل استراحت.

۲. بحارانوار: ۲۱۴/۶۰.

و اموال خود را. و قصد نمی‌کند أحدی به قم و أهل قم، مگر آن‌که خدا ذلیل می‌کند او را، و دور می‌کند او را از رحمت خود.

چون‌که این بلدهٔ طیّبه بیش‌تر آنها طایفه اشعری بودند، و در این شهر تقیّه نبوده، و امامزاده‌ها در این شهر آسوده بودند، پس مأوی فاطمیّین شد، از بس اهل این شهر اخلاص داشتند به ائمه و ذریّه فاطمه علیها السلام، لهذا می آمدند در این جا وطن می‌گرفتند، و در این بلده از دنیا می‌رفتند، لهذا معصوم می‌فرماید: «قم مأوی فاطمیّین می‌باشد.

هستند چهارصد و چهل و چار از شرفْ
مدفون به أمر حقّ شده دُرّ در این صدف
أولاد مرتضی علیّ آن شاه «لو کُشِفْ»
فرقی مدان میان قمْ و کعبه و نجف
جان می‌دهند أهل خود در نثار قم

و همچنین مؤمنین در بلاد دیگر باید تقیّه نمایند، و در این بلدهٔ تقیّه نبوده،می آمدند مؤمنین در این بلده طیّبه و سکنی می‌نمودند، و از أعادی و دشمنان دین آسوده بودند، لهذا معصوم می‌فرماید این بلده محل استراحت مؤمنین می‌باشد.

* * *

نور مشعشع دهم

«در بیان آن که این بلده طیّبه و أهلش حجّت می‌باشند از برای سایر بلاددیگر»

أیضاً دلالت دارد که قم مقصم الجبّارین است، یعنی قم محل شکسته و به هم شدن جبّارین و ظالمین است، همچنانی که علّامه مجلسی می‌فرماید:

وعن محمّدبن قتیبة الهَمْدانی، والحَسَن بن علیّ الکشمارجانی، عن علیّ بن النعمان، عن أبی الأکراد، عن میمون الصائغ، عن أبی عبدالله علیه السلام قال:

«إنّ الله احتجَّ بالکوفه علی سائر البلاد، وبالمؤمنین من أهلها علی غیرهم مِنْ أهل البلاد، واحتجَّ ببلدة قمّ علی سائر البلاد، وبأهلها علی جمیع أهل المشرق والمغرب، مِنَ الجنّ والإنس، ولم یَدَع الله قمّ وأهله مُسْتَضعفاً، بَلْ وفّقهم وأیدیهم»

ثم قال: **«إنّ الدّین وأهله بقم ذلیلٌ، ولولا ذلك لأسرع الناس الیه، فخرب قم، بَطَل أهله، فلم یکن حجةً علی سائر البلاد، وإذا کان کذلك لم تستقّر السّماء والأرض، ولم ینظروا طرفه عین، وأنّ البلایا مدفوعة عن أهله، وسیّاتی زمانٌ تکون بلدة قمّ وأهلها حجة علی الخلائق، وذلک فی زمان غیبة قائمنا الی ظهوره، ولولا ذلك لَساحَتِ الأرضُ بأهلها، وأنّ الملائکة لتدفع البلایا عن قم وأهله، وما قصده جبارٌ بسوءٍ الّا قصمه قاصم الجبّارین، وشغله عنه بداهیةٍ ومصیبة أوعدوٍ، ویُنسی الله الجبّارین فی دولتهم ذِکْر قمّ وأهله، کما نَسَوا ذکر الله»**[1]

---

۱. بحارالانوار: ۲۱۲/۶۰.

یعنی: روایت شده از حضرت امام جعفر صادق‌علیه‌السلام که فرمودند:

«به درستی که خدا حجّت قرارداد کوفه را بر سایر بلاد، و به مؤمنین از أهل کوفه بر مردم از غیر بلاد کوفه، و حجّت قرارداد بلده قم را بر سایر بلاد، و حجّت قرارداد أهل قم را بر سایر جمیع أهل مشرق و مغرب، از جنّ و انس، و وانگذارد قم و أهل قم را مستضعف، بلکه توفیق داده ایشان را، و تایید نموده أهل ایشان را.

و فرمود: دین و أهل دین به قم ذلیلند، و اگر نبود این ذلت از برای اهل دین در قم، هر آینه سرعت و شتاب می‌کردند و می‌رفتند مردم به سوی قم، پس خراب می‌شد قم، و باطل می‌شدند أهل قم، پس حجّت نمی‌شد بر سایر بلاد، و در وقتی که بوده باشد که حجّت نشود بر سایر أهل زمین‌ها، مستقر و برقرار نمی‌شد آسمان و زمین، و مهلت داده نمی‌شدند أهل زمین طَرْفة عین، و به درستی که بلاها دفع کرده شده از أهل قم، و زود باشد که بیاید زمانی که بوده باشد بلده قم و أهل قم حجّت باشند بر خلایق، و این در زمان غیبت قائم ما است تا زمان ظهور او، و اگر نبود این حجّت بودن قم و أهل قم بر خلایق؛ هر آینه فرومی‌برد زمین أهل خود را. به درستی که ملائکه دفع می‌کنند بلاها را از قم و أهل قم، و قصد نمی‌کند ظالمی به بدی کردن به أهل قم؛ مگر آن که می‌شکند او را خداوندی که شکننده جبّارین و ظالمین است، و مشغول می‌کند خدا آن را به یک دردی یا مصیبتی یا دشمنی که فراموشی می‌دهد خداوند عالم در دولتشان ذِکْر قم و أهل قم را، همچنانی که فراموش نمودند ذکر خدارا».

بیان: احتمال می‌رود که مراد امام‌علیه‌السلام که فرموده: «به درستی که دین و اهلش در قم ذلیلند» آن باشد که اهل قم دارای صفت فقر می‌باشند، و نوعاً فقر ملازم با صفت ذلت می‌باشد.

و یک امتیازی دارند اهل این بلدهٔ طیّبه قم از سایر شهرهای دیگر در صفت فقر، که مشهور و معروفست در زبان مردم که می‌گویند: قم گداخانه است. و این مطلب به جهت مصلحت و حکمتی است که امام بیان می‌فرماید که اگر

این ذلت نباشد از برای أهل قم، هر آینه مردم شتاب می‌کردند به سوی قم، و أهلش باطل می‌شدند.

و متموّلین و صاحب دولت و ثروت در شهر قم بسیار کم است، و بسا شده است که اشخاص متمولین در قم آمده‌اند، و رفته رفته فقیر شدند، و جهت او همین است! که خلاّق عالم این بلده و أهلش را حجت قرار داده‌اند بر سایر بلدان دیگر، و مال دنیا و غِنا نوعاً باعث طغیان و غفلت از ذکر خدا می‌شود، به مقتضای این آیه شریفه: «إنّ الإنسانَ لَیَطْغیٰ أنْ رآهُ اِسْتَغْنیٰ»،[1] یعنی به درستی که انسان طاغی می‌شود، هرگاه خود را به غنا ببیند، و باعث دوری از خدا می‌شود.

پس باید اهل قم فقیر باشند، که صاحبان دولت و اهل دنیا رغبت نکنند سُکنای در آن بلدة طیبه قم، که رفته رفته این کثرت و جمعیّت در قم باعث بجا آمدن معصیت و فجور زیادی شود، و قم خراب شود، و أهلش باطل شوند! و دیگر حجّت نباشند از برای سایر بلدان دیگر، و وقتی که حجّت نشدند، همانست که امام فرموده: که زمین اهل خود را فرومی‌برد، و زمین و آسمان قرار نخواهد گرفت.

پس آنچه مستفاد می‌شود از این حدیث ـ بنابراین توجیه ـ مطلوب نبودن کثرت جمعیّت است در این بلده طیّبه، به جهت همین مصلحت که امام بیان فرموده.

پس این حدیث منافات داردبا ظاهر اخبار دیگر که مستفاد می‌شود از آنها ترغیب و تحریص نمودن ائمه اطهار علیهم السلام مردم را به رفتن در قم، که محل أمن و امان است. وروایت دیگر دارد که قم می‌رسد از عمارت به حدّی که خریده می‌شود موضع یک اسب به هزار درهم. و روایت دارد که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: «در قم شیعیان ما و دوستان ما هستند، و بسیار می‌شوددر قم عمارت، و قصد می‌کنند مردم به سوی قم، و اجتماع می‌کنند مردم در قم به

---

۱. سورة علق: آیة ۶.

حدّی که واقع می‌شود جمر در بین شهر قم» همچنانی که ذکر خواهد شد آن اخبار در مقام خود.

پس جمع مابین این حدیث، و آن اخبار آینده ـ که علی الظاهر با هم منافات دارند ـ به این باشد که کلمه «النّاس» عمومش مقصود نیست، بلکه مقصود از «ناس» اشخاص ظالمین و جبارین است، به این طریق بگوئیم که خداوند عالم صفت فقر را از برای أهل قم خواسته است که در نظر مردم عیبست و ذلت، و این عیب نظیر همان عیب است که خداوند عالم از برای آن کشتی خواست، و حضرت خِضْر علیه السلام به أمر خدا بر آن کشتی وارد آورد، و حکمتش از نظر حضرت موسی علیه السلام پوشیده و پنهان بود، از این جهت [و] سبب سؤال نمود، و حضرت خضر علیه السلام در جواب گفت:

﴿أمّا السَّفينَةُ فَكانَتْ لِمَساكِينَ يَعْمَلُونَ في البَحْر فأَرَدْتُ أنْ أعِيْبَها وَكانَ مِنْ وَرائِهِمْ مَلِكٌ يأخُذُ كُلُّ سَفينَةً غَصْباً﴾[1]

یعنی: این کشتی از برای مساکین بود که از برای آنها در دریا کار می‌کرد، و نفع می‌برند، در این جا یک پادشاه جبّار ظالمی است که اگر می‌دید این صحیح و سالم است غصب می‌نمود، و حال که ببیند معیوب است اعتنائی نخواهد کرد.

پس همچنان که آن عیب باعث أمن و أمان آن کشتی شد از غصب نمودن آن سلطان جبّار و ظالم، پس این صفت فقر و ذلّت از برای أهل قم باعث امن و امان است؛ از شرّ جبّاران و ظالمان، به جهت آن که هرگاه این بلدهٔ طیّبه قمّ در نظرشان حقیر آمد وبر زبانشان جاری شد که قم گداخانه است، اعتنائی ندارند، و أهلش از شرّ آنها آسوده می‌باشند.

و بگوئیم که امام علیه السلام هم در مقام بیان این مطلب است که می‌فرماید: اگر نبود این ذلّت از برای أهل قم، هر آینه شتاب می‌کردند جبّاران و ظالمان به سوی قم، و باطل می‌شد أهلش، و بعد از باطل شدن آنها دیگر حجّت بر سایر

---

۱. سورة الكهف آية ۷۹.

بلدان نمی‌شد، و هر وقتی که حجّت نباشد، امام می‌فرماید که آسمان و زمین قرار نخواهد گرفت.

شاهد بر این مطلب، مناسب آنست که این حکایت در این مقام ذکر شود: که در چند سال قبل از این، در زمان سلطنت سلطان مظفّرالدّین شاه قاجار بود که او می‌خواست حاکمی روانه قم کند، از برای حکمرانی این بلدهٔ طیّبة قم، و آن حاکم از بعضی از أهل قم که در دارالخلافه طهران بودند سؤال نموده بود از مدخل و درآمد قم؟

جواب گفته بود: که أهل قم فقیرند، و مدخلی که لایق شأن شما باشد ندارد، از آن جهت آن حاکم جبّار ظالم حکومت قم را استعفا نمود، بعد از آن حکومت شهر دیگری را به او دادند، وقتی که وارد آن شهر شده بود، در آن شهر چنان آتش ظلمش افروخته شد، که أهل آن شهر از جهت ظلم او عِرضشان و مالشان در امان نبودند، بعد از زحمتهای زیاد او را معزول نمودند!

پس مناسب آن است که در این مقام از برای تقویت این توجیه روایتی ذکر کنیم، که در حق زراره[1] از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام وارد شده، که آن حدیث نظیر همین حدیث است که در حقّ أهل قم از آن حضرت وارد شده، و آن حدیث در «رجال میرزا»[2] مذکور است و در کتاب «مکاسب» استاد مشایخنا المعاصرین، العالم الجلیل، المحقّق المدقّق، الشیخ مرتضی الأنصاری، در آن مقامی که فرموده جایز است از پاسخِ غیبت، به جهت دفع نمودن ضرر از مُغْتاب،[3] مذکور است. و این حدیث را دلیل از برای این مطلب ذکر فرموده، و

---

۱. زُرارة بن أعین یکی از بزرگترین راویان احادیث شیعه، از او باعنوان محدّث، فقیه، متکلم، شاعر، قاری قرآن یاد شده است. وی از اصحاب امام باقر و صادق علیهما‌السلام بود و هزاران روایت درباره مسائل گوناگون از آنان روایت نمود و اتفاق امامیه بر جلالت قدر و بلندی مرتبه و وثاقت و عدالت اوست. وی در سال ۱۵۰ ﻫ در گذشت.

۲. احتمالاً مقصود «رجال میرزا أبوالمعالی کلباسی» متوفای ۱۳۱۵ ﻫ است که رجال او از مجموعه‌ای از رساله درباره راویان مشهور از جمله زرارة تشکیل شده است.

۳. غیبت شونده.

آن روایت به این طریق است:

حدّثنی حمدویه، عن محمّدبن عیسی، عن یونس بن عبدالرحمن، عن عبدالله بن زراره، قال، قال ابوعبدالله علیه السلام:

«إقرأ منی علی والدک السَّلام، و قُلْ له: إنّی إنّما أعیبُکَ دفاعاً مِنّی عنک، فإنّ النّاس والعدوّ یُسارِعونَ الی کلّ مَنْ قربّناه و حَمَدنا مکانه، لإدخال الأذی فیمن نُحبّه و نُقرّبه، ویذّمونه لمحبّتنا له وقربه ودنوه مِنا، ویرون إدْخال الأذی علیه وقَتْله، ویَحْمِدون کلّ مَنْ عیّبناه نحن. وإنّما أعِیبُک لأنّک رجلٌ اشْتَهرتَ بنا وبِمیلک الینا، وأنتَ فی ذلکَ مذموم عند الناس غیر محمود الأثر بِمَودّتك لنا، ومیلك الینا، فأحْبِبتُ أن أعیبَك لیحمدوا أمرك فی الدّین بِعَیْبك ونَقْصِك، ویکون بذلك منّا دفع شرَّهم عنک». یقول الله عزّ وجلّ: **﴿أمّا السَّفینَةُ فَکانَتْ لِمَساکینَ یَعْمَلوُنَ فی البَحْر فأرِدْتُ أن أعیبَها وَکانَ وَرائهمُ مَلِك یأخُذُ کُلّ سَفینةٍ غَصْباً﴾ هذه التَّنزیلُ مِنْ عندالله صالحه، لاوالله ما عابَها إلّالِکَی تَسْلَم مِنَ المَلِك ولا تُعْطَب علی یَدیه، ولَقَد کانتْ صالحةً لَیْسَ للعیبِ فیها مساغٌ، فافهم المَثَل یَرْحَمَک الله، فإنّك والله أحبُّ النّاس وأحبُّ أصحاب أبی إلیّ حیاً ومتیاً، فإنّك أفضلُ سُفُن ذلك البحْرِ القَمْقام الزاخر، وإنّ مِنْ ورائك ملکاً ظَلُوماً غَصوباً، یرقَبُ عبور کلّ سفینةٍ صالحة تَردُ مِنْ بَحْر الهُدی؛ لیأخُذَها غَصْباً؛ ثم یغصبها وأهلها، فرحمة الله وبرکاته عَلَیك حَیّاً، ورحمة الله ورضوانه عَلَیك میتاً».**[1]

وحاصل ترجمه این حدیث آن است که:

یعنی عبدالله بن زراره گفت که: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که:

«سلام مرا به پدرت برسان، و بگو از برای او به درستی که عیب ترا می‌گویم، به جهت آن که دفع کنم از تو ظلم ظالمین را، به جهت آن که مردم و دشمنان شتاب می‌کنند به سوی هر کسی که قُرْب به ما پیدا [می] کند، واذیت می‌کنند هر کسی را که ما دوست داشته باشیم او را، و مذمّت می‌کنند به جهت

---

۱. بحارالانوار: ۲۴۷/۲ .

دوست داشتن ما مرآن کس را، و درصدد أذیت و قتل بیرون آیند کسی را که ما مدح کنیم، و آن دشمنان مدح می‌کنند هر کسی را که ما به مذمّت و عیب جوئی او را کنیم. و به درستی که عیب جوئی ترا می‌کنم به جهت آن که تو مردی هستی مشهور، و معروف شده‌ای به دوستی ما، و این مطلب در نظر دشمنان مذموم است، وترا اذیت می‌کنند، پس من در نزد آنها عیب جوئی و مذمّت ترا می‌کنم؛ تا آن که در نزد دشمنانت پسندیده شوی، و دفع کننده هستم به سبب این مطلب شرّ دشمنان را از تو. خداوند عالم می‌فرماید: ﴿أَمَّا السَّفِينة فَكانَتْ لِـمَساكِـينَ يَعْمَلُونَ في البَحرْ...الخ﴾ پس بفهم مَثَل را، خدا رحمت کند ترا، قسم به خدا که تو دوست‌تری به سوی من از مردمان دیگر، و از اصحاب پدرم؛ در حالتی که زنده می‌باشی، و در حالتی که مرده می‌باشی. پس به درستی که أفضلی از کشتیهای این دریای بزرگ موّاج، به درستی که از عقب تو ظالمها و غصب کننده می‌باشند، که منتظرند عبور هر کشتی که صالح و نیکو می‌باشد، که رد شود از دریای هدایت، تا آن که بگیرند و غصب کننده آن کشتی، و أهل او را. پس رحمت خدا و برکات او بر تو باشد؛ در حال حیات تو، و رحمت و خوشنودی خدا بر تو باد در حال مردنت». انتهی.

پس همچنانی که کلمه «النّاس» در این حدیث عمومش مقصود نیست، و کلمه «عدّو» که بعد از او واقع است عطف تفسیر است، و مراد از «النـاس»[1] جبّاران و ظالمان می‌باشند، پس هم چنین کلمه «النـاس» در حدیث قم [که] گذشت، عمومش مقصود نیست، و مراد از «ناس» اشخاص ظالمین و جبّارین است، و امام فرموده: «بفهم مَثَل را همچنان که کشتی عیبی در او نبود، حضرت خضر عليه‌السلام به جهت آن که سلطانِ ظالم آن را غصب نکند؛ معیوبش نمود، پس در تو هیچ عیبی و نقصی نیست، و من به جهت دفع شرّ ظالمان و دشمنان عیب جوئی ترا کنم».

---

۱. در «أصل»: ناس.

و همچین در حقّ أهل قم که امام فرموده: «به درستی که اهلش ذلیلند»، این صفتِ فقر، و مشهور شدن در زبان مردم به آنکه قم گداخانه است، و علی الظّاهر یک نوع ذلّتی است برای آنها در نظر مردم، و حال آن که این شرافت بسیار بزرگی است، که خداوند عالم خواسته است این مطلب را از برای آنها، که از شرّ دشمنان و ظالمان روزگار آسوده باشند، به همان طریقی که امام بیان فرموده، و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام زراره را کشتی هدایت تعبیر نموده، و أهل قمّ را حجت تعبیر نموده. و نَسَق و روش هر دو روایت یکنوع است. و چنین معلوم می‌شود که از صدر اول این مطلب مشهور و معروف بوده در حقّ أهل قمّ همچنان که در باب سیّم، در فصل جدا کردن قم از اصفهان، چنین گذشته که: «عبدالله کوشید در نزد آن سلطان ظالم و جائر که هارون الرّشید باشد، این کلمه را گفت که: أهل قم درویش حالند، و به وقت ادراک ارتفاع، غلّات را برمی‌دارند، و از ادای خراج و مالیات تقاعد کنند، و تکاسل و مسامحه نمایند...» الی آخر آن مطالبی که گذشت.

* * *

نور مشعشع یازدهم

«در بیان آن که قم و أهلش قائم مقام حُجّت می‌باشند، و بیان آن که قم معدن عِلْم و فضل است»

همچنان که علاّمه مجلسی‌رحمه‌الله می‌فرماید: و رُوي بأسانيد عن الصّادق‌عليه‌السلام أنّه ذَكَر الكوفه،[1] وقال:

«سَتَخْلُو الكوفة[2] من المؤمنين، ويأرزُ عنه العلم، كما تارزُ الحيّة فى حُجْرِها، ثُمّ يَظْهَرُ العِلْمُ ببلدة يقال لها قُم، وتصير معدناً للعِلْم والفَضْل؛ حتّى لايَبْقى في الأرض مُسْتَضعفٌ في الدّين؛ حتّى المُخدَّراتِ فى الحِجال، وذلك عند قُربْ ظُهُور قائمنا، فيجعلُ الله قُمّ وأهله قائمين مقام الحُجّة، ولولا ذلك لَساخَتِ الأرض بأهلها، وَلَمْ يَبْق في الأرض حُجّةٌ، فيفيضُ العلمُ منه الى سائر البلاد، في المَشْرق والمَغرب، فيتمّ حُجّة الله على الخَلْق؛ حتّى لايَبْقى أحدٌ على الأرض وَلَم يَبلُغ اليه الدين والعلم، ثُمّ يظهرُ القائم، ويصيرُ سبباً لِنقمة الله وَسَخَطه على العباد، لأن الله لاينتقم مِنَ العباد إلا بعد إنكارهم حجّته».[3]

یعنی: روایت شده بأسانید از حضرت امام جعفر صادق‌عليه‌السلام، به درستی که آن حضرت ذکر فرمودند کوفه را و فرمودند:

«زود است که خالی بشود کوفه از مؤمنین، و قبض شود علم، و جمع شود

---

۱. در «أصل»: الکوفه.

۲. در «أصل» کوفه.

۳. بحارالانوار: ۲۱۳/۶۰.

علم از کوفه همچنان که مار خود را جمع کند ـ پس مقصود آن است که علم از کوفه برچیده شود ـ و ظاهر بشود علم به بلدة قم، و بگردد قم معدنِ از برای علم و فضل، تا آن که باقی نمی‌ماند در زمین مستضعف در دین؛ حتی زنهائی که مستوره هستند در حِجْله‌ها، و این مطلب نزدیک ظهور قائم ما است، پس قرار می‌دهد خدا قم را و أهل او را قائم مقام حجت و اگر نبود این مطلب هر آینه زمین فرومی‌برد أهل خود را، و باقی نمی‌ماند در زمین حجّت، پس شیوع پیدا می‌کند، و منتشر می‌شود علم از قم به سوی سایر بلاد؛ در مشرق و مغرب، پس تمام می‌شود حجّت خدا بر خلق، تا آن که باقی نمی‌ماند أحدی بر زمین که نرسد به سوی او دین و علم. پس ظاهر می‌گردد قائم ما، و می‌گردد سبب از برای غَضَب الهی بربندگان به جهت آن که خدا انتقام نمی‌کشد بندگان را مگر بعد از انکار ایشان حجت را».

* * *

نور مشعشع دوازدهم

«در بیان آن که قم نامیده شده به "بحر" و "معدن الشّیعه"»

همچنان که علّامه مجلسی رحمه الله می‌فرماید:

کتاب «تاریخ قم» تألیف الحسن بن محمّد بن الحسن القُمّی، قال: روی سعد ابن عبدالله بن أبی خَلَف، عن حسن بن محمدبن سعد، عن الحسن بن علی الخُزاعیّ، عن عبدالله بن سنان:

«سُئل أبوعبدالله عليه السلام أینَ بلاد الجَبَل؟ فإنّاقد روینا انّه إذا ردّ الیکم الأمر، یَخْسِفُ ببعضها!

فقال: إنّ فیها موضعاً، یقال له بَحْر، ویسمّی بُقمّ، وهو معدن شیعتنا. فامّا الرَّی فویلٌ له من جناحیه، وأنّ الأمَن فیه مِنْ جهةُ قمّ وأهله.

قیل: ما جناحیه؟

قال: «أحد هما بغداد، والآخر خُراسان، فانّه تلتقی فیه سُیُوف الخُراسانیّین، وسُیُوف البغدادیّین، فیجعلُ الله عقوبتهم، ویُهْلِکَهُم، فیأوي أهل الرّی الی قُم، فیؤیهم أهل قُمّ، ینتقلون الی موضع یُقال له أردستان».[1]

یعنی: سؤال کرده شد أبوعبدالله که کجا است بلاد جَبَل، به درستی که خبر به ما رسید در وقتی که ردّ شود به سوی شما دولت و سلطنت ـ یعنی ظهور حضرت حجّت ـ [قسمتی از آن فرو می‌رود]؟

---

۱. بحارالانوار: ۲۱۲/۶۰.

پس فرمودند حضرت: «به درستی که در آن بلاد جَبَل موضعی است که گفته می‌شود از برای او بحر، و نامیده می‌شود به قم، و آن معدن شیعیان ما می‌باشند، امّاری پس ویلی از برای او است از دو طرف او، به درستی که أمن در ری از جهت قم وأهل او می‌باشند.

گفته شد از برای حضرت: کدام است دو طرف؟

فرمودند: یکی از آنها بغداد می‌باشد، و دیگر خراسان. به درستی که ملاقات خواهند کرد در شهر ری شمشیرهای خراسانییّن و بغدادیّین، پس تعجیل خواهد نمود خداوند عالم در عقوبت ایشان، و هلاک می‌کند خدا ایشان را، پس قصد می‌کنند أهل ری به سوی قم، پس مأویٰ می‌دهند أهل قم أهل ری را، پس نقل می‌کنند أهل ری از قم به سوی مکانی که گفته می‌شود [به او] أردستان»

* * *

نور مشعشع سیزدهم

«در ذکر حدیثی که دلالت دارد بر بودن قم «مختار البلاد»

همچنان که علاّمه مجلسی رحمه‌الله در «بحار» می‌فرماید:

و عن الحسن بن یوسف، عن خالد بن أبی یزید، عن أبی عبدالله علیه‌السلام قال: **«إنّ الله اختار مِنْ جمیع البلاد کوفه وقم وتفلیس».**[1]

یعنی: امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: «خدا اختیار نمود از جمیع بلاد، کوفه و قم وتفلیس [را]».

* * *

---

۱. بحارالانوار: ۲۱۳/۶۰.

نور مشعشع چهاردهم
«در بیان آن که قُمْ «مفتوحة الیها باب الجنّة»[1] می‌باشد:

همچنان که قاضی نور الله در کتاب «مجالس المؤمنین» می‌فرماید این حدیث را:

«ألا إنّ للجَنّة ثَمانیة أبواب، ثُلْثُ منها الی قُمّ»

یعنی: از برای بهشت هشت درب می‌باشد، سه تای از آن درها به سوی قم است.

و روایت دیگر در «بحار» مذکور است، در مقام ذکر حدیث تزیین[2] قم به عرب، همچنانی که خواهد آمد، که در آخر آن حدیث [است] که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده: **«و فتح الیه بابٌ من الجَنّة»**.

یعنی: گشوده شد به سوی قم دری از درهای بهشت.

* * *

---

۱. در «أصل»: مفتوح الیه باب الجنّة.

۲. زینت یافتن و آراسته شدن.

نور مشعشع پانزدهم

«در بیان أحادیثی که دلالت دارد بر آن که مردم به سوی قم می‌شتابند، و عمارت و بنا بسیار می‌کنند، و زمین او گران شود»

همچنان که علاّمه مجلسی در «بحار» می‌فرماید:

و فی بعض روایات الشّیعه: **«أن قم یبلغ من العمارة الی أنْ یُشْتَرى موضع فرسٍ بألف درهم»**.[1]

یعنی: به درستی که در بعضی از روایات شیعه مذکور است که، به درستی که قم می‌رسد از عمارت به حدّی، که خریده می‌شود مکان اسبی به هزار درهم...» الی آخر.

می‌توان گفت که دراین زمان، که سنه هزار و سیصد و بیست وپنج است، بعضی از أمکنه بازار قم به این قیمت مذکوره در روایت رسیده؛ بلکه علاوه.[2]

و ایضاً در «بحار» مذکور است که علّامه مجلسی‌رحمه‌الله می‌فرماید:

وعن أحمدبن محمّدبن عیسی، عن محمّدبن خالد، عن بعض أصحابه، عن أبی عبدالله‌علیه‌السلام قال:

«کُنّا عنده جالسین، اذ قال مُبتدءاً خُراسان خراسان، سجستان سجستان؛ کأنّی أنظر الی أهلهما راکبینَ علی الجِمال مُسْرعین الی قُمّ».[3]

---

۱. بحار الانوار: ۲۱۵/۶۰.

۲. بلکه افزونتر.

۳. بحار الانوار: ۲۱۵/۶۰.

یعنی راوی می‌گوید: بودیم ما در نزد حضرت امام جعفر صادق عليه السلام نشسته بودیم، ابتداء حضرت فرمودند: «خراسان خراسان، سجستان سجستان، گویا من نظر می‌کنم به سوی أهل این دو شهر، که سوارند و سرعت و شتاب می‌کنند، به سوی قم می‌روند». انتهی.

امّا خراسان پس معلومست، امّا اهلش هم حدیثی در مدح ایشان وارد شده همچنان که ذکر خواهد شد در مقام خود، که حضرت امام جعفر صادق عليه السلام فرمودند:

«أهلُ خُراسان أعلامنا، وأهلُ قُمْ أنصارنا، وأهلُ کوفه أوتادنا...» الخ.

أمّا سجستان مذکور در روایت، أهلش شیعیان خالص بودند، همچنان که قاضی نور الله در کتاب «مجالس المؤمنین» می‌فرماید که:

«صاحب کتاب گوید که سجستان معرّب سیستان است، نام ناحیه‌ای است کبیر، و ولایتی وسیع، که در جنوب هرات واقعست، و زمین آنجا أکثر ریگ و سنگ است، و همیشه بادهای تیز در آنجا وزان است، و گردش آسیاهای آنجا از باد است، و در آنجا نخل بی شمار است، و خرمای فراوان، و مردم آنجا بر ساختگی و جلادت عالیست.[1] تا آن که به کوچه و بازار بی سلاح راه نمی‌روند، و بازاریان آنجا به غایت نیک معامله می‌باشند، و در میزان تسعیر[2] به قدر قفیزی[3] کم نمی‌دهند، و در فریادرسی ملهوف،[4] و تدارک[5] حال ضعیف مألوف،[6] و أمر به معروف. و اگر چنانچه کار به قَرْعِ سُیُوف[7] و جنگ[8] کشد. آن وقت خود را

---

۱. کذا در «أصل».

۲. تسعیر: قیمت گذاری.

۳. نام وزنی است که در دورانهای گذشته مورد استفاده بوده است.

۴. ملهوف: کمک خواه.

۵. تدارک: رسیدگی.

۶. مألوف: الفت و أنس.

۷. قرع سیوف: زدن شمشیرها، کنایة از جنگ.

۸. در «أصل»: جذع.

معاف دارند. و بزرگترینِ اوصاف که ذکر شدآن است که بر وجهی که ذَهَبی[۱] شامی در کتاب «میزان»[۲] ذکر نموده:

«در زمان فراعنه بنی امیّه بر منابر بر شرق و غرب عالم، مکّه و مدینه، لعنِ علیّ بن أبی‌طالب علیه السلام کردند، و أهل سیستان از آن امتناع نمودند؛ تا آن که در عهدنامه خود با بنی اُمیّه لعن نکردن آن حضرت را داخل کردند».

و الحقّ همین شرف ایشان را کافی، و در صفای فطرت اصلی ایشان برهانی وافی شافی است. و از أکابرِ آن که به فضل و تقوی اشتهار دارند جریربن عبدالله است، که از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام بوده، و خُلَید سجستانی که «تاریخ آل محمّد» را تألیف نموده» انتهی.

أیضاً در «بحار» مذکور است:

وعن یعقوب بن یزید، عن أبی الحسن الکرخی، عن سلیمان بن صالح، قال: کنّا ذات یومٍ عند أبی عبدالله علیه السلام، فذکر فتن بنی عبّاسٍ، و ما یُصیبُ النّاس منهم.

فقلنا: جُعِلْنا فداك، فأینَ الفزع والمفرّ في ذلك الزّمان؟

فقال: **الی الکوفه وحوالیها، والی قُمّ ونواحیها.**

ثم قال: **في قُمّ شیعتنا وموالینا، و تکثر فیها العمارة، ویقصده النّاس، ویجتمعون فیه؛ حتی یکون الجمر بین بلدتهم».**[۳]

---

۱ . محمّد بن أحمد بن عثمان ذهبی، متوفای ۷۴۸ هـ از مشاهیر مؤرخین و رجالیّن أهل سنت، گرچه در وسعت اطلاعات، و دقت وموشکافی در تاریخ و حدیث و رجال کم نظیر است وکتابهای او ومنابع مهم و منحصر به فردی در این زمینه‌ها است، لیکن تعصب کور و کینه و دشمنی او با أهل البیت علیهم السلام و پیروان و شیعیان آن بزرگواران از او ناصبی خبیثی ساخته است، که در جای جای کتابهایش آشکار است، درباره فردی همچون یزید بن معاویه که قاطبه مسلمانان او را مستحق لعن و نفرین می‌دانند می‌گوید: (یزید لانحبّه ولانَسّبه)!! مهمترین کتابهای او عبارتند از: تاریخ الاسلام در ۱۰۰ جلد، سیر اعلام النبلاء ۲۳ جلد، طبقات الحفاظ، میزان الاعتدال و دهها کتاب دیگر.

۲ . میزان الاعتدال.

۳ . بحارالانوار: ۲۱۵/۶۰ .

راوی می‌گوید: بودیم در روزی نزد حضرت امام جعفر صادق‌علیه‌السلام، پس ذکر کرده شد مثل فتنه‌های بنی عبّاس، و آن ظلم‌هائی که از آنها به مردم می‌رسد.

پس عرضه کردیم: فدایت شویم، پس کجا محلّ پناه و محل فرار است که آسوده باشیم در آن زمان؟

پس فرمودند: به سوی کوفه و جوانب کوفه، و به سوی قُم و اطراف قم.

پس فرمودند: در قم شیعیان ما می‌باشند، و بسیار می‌شود در آن بلده قم عمارت، و قصد می‌کنند مردم آن قم را، و اجتماع می‌کنند در آن قم؛ تا آن که واقع می‌شود جمر بین بلد ایشان.

و هرجا که موج فتنه تو را در میان گرفتْ
طغیان نمود ظلم و تمام جهان گرفتْ
فصلِ بهارِ زندگیت را خزان گرفتْ
باید که پند از ذکی باغبان گرفتْ
خود را کشید و رفت به قم یا جواد قم

علامه مجلسی رحمه‌الله می‌فرماید:

بیانٌ: «جَمْر: اسمُ نهرٍ مِنْ الأنهار التی کانت قبل بناءِ بلدة قم» همچنان که ملاحظه می‌شود» انتهی کلام علاّمه مجلسی رحمه‌الله.

مؤلف گوید که: «جَمْر» مذکور در روایت مُعرّب کُمْ است، و اسم از برای مزرعه‌ایست در قمْ که شاید مراد حضرت آن باشد که شهر قم آن قدر بزرگ شود، که جَمْر که خود مزرعه باشد، میان شهر واقع شود. بنابراین می‌شود گفت که در همان أزمنه این طریق شده باشد زیرا که در کتاب «تاریخ قم» مذکور است، همچنان که در باب سیّم این کتاب هم گذشت، که عرب آمدند به قم، و قرار گرفتند، و بسیار شدند، در صحاری شش دیه سراها و مقام‌ها ساختند، و بار و بُنه‌ها بنهادند. و آن شش دیه: ممّجان، مالون، و قُزْدان، و سَکَنْ، و جَمْر،

وکُمیدان [بود]، و از کثرت جمعیت از بزرگترین شهرها گردید.

امّا بنابه فرمایش علّامه مجلسی رحمه الله که فرمودند: جمْر اسم نهریست در قم، می‌توان گفت که الحال در بین بلده قم واقع است، زیرا که بعضی گویند: که نهر کمر از بالای رودخانه آب برمی‌دارد، و بعضی گویند که از زیر پل رودخانه آب برمی‌دارد.

پس بنابراین نهر کمر واقع شده ما بین آبادی قم، وآبادیی که آن طرف رودخانه است.

* * *

نور مشعشع شانزدهم

«در بیان حدیثی است که دلالت دارد که قم «مذابّ الجبّارین» است، یعنی محل گداخته شدن جبّارین است»

همچنان که علاّمه مجلسی‌ﷺ می‌فرماید:

و عن سهل بن زیاد، عن علیّ بن ابراهیم الجعفریّ، عن محمّد بن الفُضیل، عن عدّة من أصحابه، عن الصّادق جعفربن محمّدعلیه‌السلام، قال:

«إنّ لعلیٰ قمّ ملکاً رفْرَف علیها بجناحیه، لا یُریدها جبّارٌ بسوءٍ إلّا أذابه الله کذوب الملح في الماء».

ثم أشار الی عیسی بن عبدالله، فقال:

«سلام الله علی أهل قُمّ، یَسْقِی الله بلادهم الغَیْث، ویُنزّل الله علیهم البرکات، و یُبدّل الله سیئاتِهم حَسَنات، هم أهل رکوعٍ و سُجُودٍ و قیامٍ و قعود، هُمُ الفُقهاء العُلماء، الفُهماء، هم أهل الدرایة والرّوایة، وحُسْنُ العبادة».[1]

یعنی: حضرت امام جعفر صادق‌علیه‌السلام می‌فرماید:

«به درستی که بر بالای قم مَلَکیست که بالهای خود را پهن نموده، و گشوده بر روی قم، که قصد نمی‌کند جبّار و ظالمی، مگر آن که خداوند عالم او را تمام می‌کند، و گداخته می‌کند، مثل آن که نمک در آب گداخته و تمام می‌شود.

و مکرراً تجربه شده و أثر قول امام ظاهر گردیده.

---

۱. بحارالانوار: ۲۱۷/۶۰.

روزی که ظلم در همه جا باب می‌شود
رحم از میان خلق چه نایاب می‌شود
روی زمین چه کوره سیمان[۱] می‌شود
ظالم به دست قم چه نمک آب می‌شود
گردنکشان چه بهره ندارد از دیار قم؟

پس اشاره کرد حضرت به سوی عبدالله بن عیسی قُمّی، پس فرمود:
«سلام و درود خدا بر أهل قم، و سیراب کند خدا خاک بلاد ایشان را از باران، و نازل بگرداند خدا بر ایشان برکات را، و بدل کند خدا گناهان ایشان را به حسنات. ایشان أهل رکوع و سجود، و قیام و قعود هستند، ایشان فقها و علما می‌باشند، ایشان أهل درایت و روایت می‌باشند، و ایشان عبادت را نیکو بجا آوردند».

* * *

۱. کذا در «أصل».

نور مشعشع هفدهم

«در بیان حدیثی که دلالت دارد بر آن که قم «مرفوعٌ عنها البلاء» می‌باشد»

همچنان که علاّمه مجلسیﷺ می‌فرماید:

و رُوی مرفوعاً الی محمّدبن یعقوب الکليني، باسناده الی علیّ بن موسی الرِّضا قال:

«إذا عَمّتِ البُلدانُ الفِتَنْ فَعَلَیکم بقُمٍّ و نواحیها، فإنّ البلا یا مرفوع عنها» [۱]

یعنی: در وقتی که عمومیّت پیدا کنند فتنه‌ها، پس بر شما باد رفتن به قم واطراف قم، به درستی که بلاها برداشته شده از قم.

* * *

---

۱. بحارالانوار: ۲۱۷/۶۰.

نور مشعشع هیجدهم

«در ذکر حدیثی که دلالت دارد بر بودن قم «امانٌ للخائفین»

همچنان که علاّمه مجلسیﷺ می‌فرماید:

عن أحمدبن محمّدبن عیسی، عن محمّد بن خالد البرقی، عن سعد بن سعد الأشعری، عن جماعة، عن أبی عبداللهؑ قال:

«إذا عمّت البلایا؛ فالأمن في کوفة و نواحیها مَن السّواد، و قُمّ مِنَ الجَبَل، نِعمَ الموضع قُم؛ للخائف الطّائف».[1]

یعنی: روایت شده از أبی عبداللهؑ که فرمود: در وقتی که شیوع پیدا کند بلاها، پس أمن درکوفه و جوانب کوفه می‌باشد؛ از سواد، و قم از جبل، و نیکو موضعی است قم از برای ترسان و سرگردان.

* * *

---

۱. بحار الانوار: ۶۰ / ۲۱۴.

نور مشعشع نوزدهم

«در بیان آن که قم «مدفوع عنها البلاء» می‌باشد»

همچنان که علاّمه مجلسی رحمه الله می‌فرماید:

عن محمّدبن سهل بن الیسع، عن أبیه، عن جدّه، عن أبی عبدالله علیه السلام قال:

«إذا فُقد الأمن مِنَ العباد، ورَکِبَ النّاس علی الخیول، واعتزلوا النساء، و الطِیْب، فالهَرَب الهَرَبُ عن جوارهم».

فقلت: جُعِلتُ فداک، الی أین؟

قال: الی الکوفه ونواحیها، أوالی قُمّ وحوالیها، فإنّ البلایا مدفوعٌ عنهما».[1]

یعنی: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند:

«در وقتی که مفقود شود أمن از بلاد، و سوار شوند مردم بر اسبها، و عزلت بگیرند از زنها و بوهای خوش ـ شاید این مطلب کنایه باشد از عمل قوم لوط، در صورت عزلت گرفتن از زنها ـ حضرت می‌فرماید: در این صورت باید فرار کرد از جوار ایشان.

راوی گفت: فدایت شوم کجا باید رفت؟

فرمودند: در کوفه و جوانب کوفه، و به سوی قم و اطراف قم، به درستی که بلاها دفع شده از این شهر».

* * *

---

۱. بحارالانوار: ۲۱۴/۶۰.

نور مشعشع بیستم

«در بیان آن که قم مَفرّ و مفزع از برای هاربین[1] است»

همچنان که علاّمه مجلسی رحمه‌الله می‌فرماید:

عن یعقوب، عن یزید، عن أبی الحسن الکرخی، عن سلیمان بن صالح، قال:

«کنّا ذاتَ یومٍ عند أبی عبدالله علیه‌السلام فَذَکَر فِتَن بنی عبّاس، وما یصیبُ النّاس منهم»

فقلّت: جعلتُ فداک، فأینَ المفزعُ والمَفرُّ في ذلك الزمان؟

فقال: الکوفه وحوالیها، والی قم ونواحیها».[2]

راوی می‌گوید: در نزد حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام بودیم، پس ذکر شد فتنه‌های بنی عبّاس، و چیزی که می‌رسد مردم را از ایشان.

پس عرض کردیم: فدایت شویم، پس پناه کجا می‌باشد در آن زمان؟

فرمودند: کوفه و اطراف کوفه، و قم و جوانب قم.

پس فرمودند: در قم شیعیان و دوستان ما می‌باشند...» الاخر.

* * *

---

۱ . پناهگاه فراریان.

۲ . بحارالانوار: ۲۱۵/۶۰ .

نور مشعشع بیست و یکم

«در بیان آن که بلده طیّبه قم «بلدالأمین»، یعنی محفوظ است از جمیع بلاها وفتنه‌ها»

و مخفی نماند که بلاها و فتنه‌ها بر چند قسم می‌باشند:

یکی از آنها: أمراض مُهْلِکه است.

و دیگر: ظُلْم ظالمین است.

و دیگر از آنها: فِتنه دینی است.

پس به مقتضای آن اخبار مذکوره، و به مقتضای دعای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که در حقّ أهل قم نموده، و عرض کرده به درگاه الهی:

«اللّٰهُمَّ اِعْصِمْهُم مِنْ کُلِّ فتنةٍ، ونَجِّهِمْ مِنْ کلّ هَلَکه».

یعنی: خدا حفظ کن أهل قم را از هر فتنه، و نجات بده ایشان را از هر هلاکتی.

باید أهل قم و بلده قم سالم باشند از این اقسام بلاها و فتنه‌های مذکوره، و غیر آنها، از هرچه او را بلیّه و فِتَنْ[1] گویند؛ اگرچه فقر باشد، لکن فقر از برای أهل قم عین رحمت است به جهت همان حکمت و مصلحت که در «نور مشعشع دهم» گذشت، فراجع.

پس در این نور از سه فصل گفتگو می‌شود:

---

۱. فِتَنْ: جمع فتنه.

فصل اوّل

«در بیان آن که قم باید محفوظ باشد از ظُلْم ظالمین و جبّارین»

و أخبار بسیار در این باب وارد شده، و ذکر آنها گذشت، که مضمون بعضی از آنها آن بود که در صورت عمومیّت بلا و فتنه‌ها در بلاد بروید به قم؛ که بلاها از آن بلده دفع و رفع و برداشته شده.

و در خبر دیگر که ملائکه حفظ می‌کند او را از بلاها و فتنه‌ها. و مضمون بعضی از آنها آن بود که مَلَکی[1] بالهای خود راگشوده در بالای قم؛ از برای محفوظ بودنش از بلاها.

پس مناسب آن است که در این مقام ذکر شود بعضی از مطالبی که کشف از آن کند که خداوند عالم یک کیفیتی، و کرامتِ بسیار بزرگی، از برای این بلده طیّبه قم قرار داده بود، من جمله از آن مطالب، آن است که در ابتدای عمارت قم یک مشت شیعه اثنی عشریه بیشتر نبودند در قم، و در بلاد عجم همین یک شهر قم شیعه بودند، و شهرهای اطرافش سُنّی بودند، و درزمان سلاطین بنی عبّاس، و از...[2] آنها.

و از مفاخر اهل قم چنین نوشته‌اند: که اظهار تشیّع می‌نمودند، و هیچ خوفی نداشتند، و تقیّه هم نمی‌کردند. امّا شیعیان که در اطراف بلاد بودند، از ترس خلفای بنی عبّاس [که] باید تقیّه کنند، و همیشه در زحمت و سختی بودند؛ به خصوص در زمان خلافت هارون الرشید که چه قدر شدید العناد بود بالنّسبة به سوی شیعیان، که نمی‌توانستند اظهار تشیّع نمایند از ترس هارون الرشید که مبادا کشته شوند، یا ضرر کلّی وارد آید به آنها، لکن أهل قم هیچ خوفی[3] نداشتند از هارون، بلکه مخالفت و نافرمانی او را می‌کردند، کاشف بر این مطلب آن حکایتی است که از کتاب «تاریخ قم» نقل نمودیم در باب سیّم، در فصل جدا

---

۱. ملائکه‌ای.

۲. دو کلمه ناخوانا.

۳. خوف: ترس.

کردن قم از اصفهان، که حمزة بن الیسع رفت در نزد هارون الرشید و به او گفت: قم را از اصفهان جدا کن، و به حسب مساحت هرچه باید بدهند می‌دهند، و أهل قم بالنسبة به سوی هارون از جمله مطیعان و فرمانبردار باشند. هارون قبول کرد این مطلب را از حمزة بن الیسع.

پس این حکایت کشف از آن کند که أهل قم هیچ خوفی از هارون نداشتند، و درصدد نافرمانی او بودند، و خداوند عالم یک استیلاء و سلطنتی به آنها کرامت فرموده، و یک خوفی از آنها بر دل دشمنان آنها قرار داده بود؛ که مأمون الرشید در زمان خلافتش از آنها خوف داشته، کاشف بر این مطلب همان منع نمودن مأمون است حضرت امام رضا علیه السلام را از عبور نمودن آن حضرت را از قم. این منع نمودن مأمون کشف از این مطلب کند که از تسلّط واستیلای اهل قم خوف داشته، که اگر حضرت وارد قم شود، مبادا أهل قم از او نگاه داری کنند، که نگذارند امام از قم بیرون آید، و به مقصود خود نرسد.

و من جمله از استیلاء و سلطنت آنها آن بود که حاکم سنّی را در بلد خودشان راه نمی‌دادند، و اگر حاکم شیعه بود قبول می‌کردند، همچنان که در کتاب «مجالس المؤمنین» مذکور است که در کتاب «کشف الغُمّه»[1] مذکور است آن که: در زمن بعضی از خلفای بنی عبّاس از اطاعت حاکم امتناع نمودند، و هر که را به آن حکومت می‌فرستادند با او مقاتله و محاربه نمودند، و مجال تصرف ندادند، و مکرّر لشکرها بر سر ایشان فرستادند، مفید نیفتاد، آخر أمیر ناصر الدُّوله بن حمدان را که أمیرالأمرای خلیفه بود بر ایشان فرستاد، و چون ناصر الدّوله نزدیک قم رسید اعیان آنجا با تُحَف و هدایا استقبال نمودند، و او را گفتند ما به حکومت غیر مذهب راضی نبودیم؛ والحال که تو آمدی بالطوّع والرغبه امتثال حکم کنیم، و آن سان هم أهل قم زیاده از مال و جهات گذشته به ناصرالدّوله رساندند، تا او به خلیفه رسانید، بعد از آن خلیفه از موافقت أهل قم با

---

۱. کتاب (کشف الغُمّة في معرفة الائمة علیهم السلام) نوشته عالم جلیل القدر، و مؤرخ بزرگوار شیخ علی بن عیسی بهاء الدین اربلی، از بزرگان امامیه در قرن هفتم هجری، وی در سال ۶۸۷ هـ وفات یافت.

أمیر ناصرالدّوله را اندیشه نمود، و او را نزد خود طلبید.

پس چنین معلوم می‌شود که این بلده طیّبه قم و اهلش، همیشه آن بلاهاو فتنه‌ها که ظلم ظالمین و جبّارین باشد آسوده بودند و هستند، چگونه چنین نباشد و حال آن که ائمه اطهار علیهم‌السلام می‌فرمودند:

«بلده قم از ماست، و أهلش از ما می‌باشند، و ما از ایشان می‌باشیم».

پس چنین معلوم می‌شود که یک إمدادی داشتند در باطن، و یک نظر مرحمتی داشتند به این بلد و أهلش، و کاشف بر این مطلب همان ترغیب و تحریص نمودن شیعیان خود می‌باشد به رفتن به سوی قم؛ هرگاه دیدید فتنه بنی عبّاس را که شیوع پیدا کرد، که محلّ راحت مؤمنین است. پس تحریص و ترغیب یک خاطرجمعی بود برای شیعیان خود، و این خاطرجمعی کشف می‌کند که یک امداد باطنی و نظر مرحمتی داشتند به این بلده طیّبه. پس هر حکمرانی که وارد قم شود باید یک ملاحظه از این بلد و أهلش داشته باشد، که امام فرموده: «این بلد قم از ما می‌باشد».

پس مثل آن است که الحال حضرت حجّت (عج) بفرماید که بلدۀ قم از من است، و أهلش هم از منند، و من از ایشان می‌باشم. و ظلم در این بلده طیّبه میمنت ندارد، و صاحب بلد که حضرت حجّت (عج) باشد او را مخذول و منکوب خواهد نمود، و قاصم الجبّارین او را به هم بشکند، و خداوند او را ذلیل و خار کند.

پس اگر گفته شود: بنابر مضمونِ این اخبار، باید أهل قم همیشه سالم باشند از ظُلْم ظالمین، وحال آن که چنین نیست، دیده شد که در بعضی از اوقات ظالم بر آنها مسلّط شد؟

جوابش این حدیث شریف است، که این مطلب از برای آنها است در صورتی که خیانت نکنند یکدیگر را، همچنان که آخر حدیث می‌باشد، که هر گاه خیانت کنند أهل قم همدیگر را، خداوند عالم مسلّط می‌نماید بر سر آنها جبّارین و ظالمین بد را، که ظلم خود را به انتها می‌رسانند.

پس یک میزان کلّی از این حدیث شریف مستفاد می‌شود، که هرگاه أهل قم دیدند که ظالم و جبّار بر آنها مسلّط شده، بدانند که خیانت در میان آنها بسیار شده، و باید ساکنین این بلده ملاحظه کنند، و با یکدیگر خیانت نکنند. به یکدیگر، همچنان که أثر کلام معجز نمای امام ظاهر و هویدا گشته، بنابر حکایت صاحب «تاریخ قم» که این طایفه عرب، که سبب آبادی قم شدند، مادامی که متّفق الکلمه، و یکدل بودند هیچ ظالمی نیز توانست بر آنها مسلّط بشود، لکن بعد از آنی که اختلاف افتاد مابین آنها، یعنی خیانت در میانهٔ آنها پیدا شد، ظالم بر آنها مسلّط شد، و سبب تفرقه و هلاکت آنها شد، **أعوُذ بالله مِنْ سُوء العاقبة.**

پس مناسب آن است که در این مقام ذکر کنیم حکایت مسلّط نمودن حقّ تعالی بُخت النّصر را به أهل بیت المقدس، تا آن که عبرت باشد از برای أهل قم، زیرا که قم شریك است با بیت المقدس در فضیلت و شرافت، همچنان که در حدیث است: «قم قطعه‌ای از بیت المقدس می‌باشد»، و آن حکایت از قراری که در تفسیر...[1] مذکور است به این طریق است:

القمّی عن الصّادق علیه السلام که آن حضرت فرمودند:

«زمانی که بنی اسرائیل أهل معصیت شدند، و سرپیچیدند از أمر پروردگار خود، اراده کرد حقّ تعالی مسلّط نماید بر آنها کسی که ذلیل کند، و بکشد آنها را، پس وحی نمود حقّ تعالی به سوی أرمیا[2] که ای أرمیا من شهری را انتخاب و

---

۱. نام تفسیر ناخوانا است، لیکن به قرینه آغاز روایت احتمالاً تفسیر قُمّی است.

۲. أرمیا (یایرمیا به معنای یهوه به زیر می‌اندازد) پسر حلیقا، دومین پیامبر عظیم عهد عتیق نزد یهودیان. وی در دوران سلطنت یوشیا و یهو یاقیم و صدقیا از پادشاهان بنی اسرائیل نبوّت می‌نمود. تولد او را سال ۶۲۸ قبل از میلاد دانسته‌اند. گفته می‌شود او در هنگامی که بت پرستی در میان بنی اسرائیل رواج یافت آنان را از غضب و عقوبت الهی بر حذر داشت و پیش گوئی نمود که به زودی بنی اسرائیل هفتاد سال در بابل به اسارت خواهند رفت، لیکن شاه صدقیا او را به زندان افکند و هنگامی که بخت النصر به اورشلیم حمله نمود وی در زندان بود و لشکریان او را از زندان آزاد کرده و در بابل سکونت دادند، لیکن او برای هدایت قومش به میان اسرا رفت و مدت چهل و دو سال به هدایت قوم طاغی خود مشغول بود. از این پیامبر در عهد عتیق، کتاب ارمیا، و نیاحات ارمیا آمده است.

اختیار نمودم از ما بین بُلدان و شهرها، و غرس[1] نمودم در آن بلد از کرائمُ الشَّجر،[2] پس می‌کَنَمْ آنها را، و جای آنها را خَرنُوب می‌رویانم.

پس خبر داد أرمیا أخیار[3] و خوبان بنی اسرائیل را، پس عرض کردند از برای أرمیا: سؤال کن از حقّ تعالی که چیست معنی این مَثَل؟

پس روزه گرفت هفت روز، پس وحی شد به سوی او، ای أرمیا أمّا بلد و شهر پس بیت المقدس می‌باشد، أمّا آن درختهای کِرام که غرس نمودم، بنی اسرائیل می‌باشند، که آنها را در آن بلده مسکن دادم، پس أهل معصیت شدند، و تغییر دادند دین مرا، و بدل نمودند نعمت مرا به کفران. به ذات مقدس خود قسم یاد نمود، هر آینه امتحان کنم ایشان را به یك فتنه که شخص حکیم در این مطلب حیران بماند، و مسلّط می‌نمایم بر ایشان بدترین از بندگان خودم را از جهت ولادت، و بدترین عباد خودم را از جهت طعام. پس هر آینه مسلط نمایم او را بر ایشان که بکشد و اسیر نماید حریم ایشان را. و خراب نماید خانه‌های ایشان را، و خراب خواهم نمود خانه؛ آنچنانی که نسبت می‌دهند خود را به خانه، و افتد آن سنگی که فخر می‌کنند به او در مَزْبَلِه[4] صد سال.

پس خبر داد أرمیا أخیار و خوبان بنی اسرائیل [را].

گفتند: به خداوند عالم عرض کن که گناه فقرا و ضعفا و مساکین چیست؟

پس أرمیا روزه گرفت، و وقت افطارش به یك لقمه افطار نمود، پس وحی به سوی او نشد!

پس روزه گرفت هفت روز، و یک دفعه غذا خورد، وحی به سوی او نشد!

پس از آن روزه گرفت هفت روز، حقّ تعالی وحی به سوی او فرستاد: ای أرمیا باز دار خود را، و نگاه‌دار زبان خود را از این گفتگو، والاّ رد می‌کنیم

---

۱. غرس: کاشتن.

۲. درختان ارزشمند.

۳. مردمان نیکوکار.

۴. مزبله: محل افکندن زباله.

صورت ترا به سوی پشت تو!

پس وحی شد به سوی او که بگو از برای ایشان: هر آینه دیدید شما منکر را، منکر نشمردید و نهی نکردید.

پس عرض کرد أرمیا: ای خدای من، دانا نما مرا که کیست او که مسلّطش خواهی نمود، تا آن که بروم نزد او و از برای خودم و أهل بیت خودم امان نامه بگیرم؟

و خطاب رسید: برو به سوی موضعی به این نشان، و وارد می‌شوی بر جوانی که زمین گیر است، و خبیث‌ترین مردم است از حیث ولادت، و بدترین مردم است از حیث غذا و طعام، و ضعیف الجثّه می‌باشد.

پس أرمیا دید جوانی را در کاروانسرائی که زمین گیر است در نزد مزبله‌ای که در وسط کاروانسرا بود، و یک مادری دارد که او را غذا می‌دهد، به این طریق که نان را ریزه کرد در کاسه‌ای، و خنزیری[1] در آنجا بود، و کاسهٔ نان را زیر پستان خنزیر گرفت و دوشانید، و نزد او گذاشت و خورد!

پس نزدیک او آمد و فرمود از برای او که: اسم تو چه باشد؟

پس عرض کرد: بُخْتُ نصر.[2]

پس شناخت او را که همانست که خدا فرموده، پس معالجه نمود او را تا خوب شد.

پس گفت أرمیا به او که: می‌شناسی مرا؟

گفت: نه امّا همین قدر می‌دانم که مرد صالح و نیکوئی.

پس فرمود: من أرمیا می‌باشم، پیغمبری هستم از طائفه بنی اسرائیل، خبر داده مرا خدای تعالی که زود باشد که خدا مسلّط نماید خدا ترا بر بنی اسرائیل، پس خواهی کُشت مردان ایشان را، و تَفْعَل بهم ما تفعل.[3]

---

۱. خوک.

۲. در منابع عِبْری و سنگ نوشته‌های تاریخی از او با ضبط «نبوکد و ناسیرو» یا «نبوکد نُصَّر» یاد می‌شود.

۳. و با آنها هر آنچه توانی خواهی کرد.

قال:...[۱] الغلام في نفسه فى ذلك الوقت.

پس أرميا گفت: بنويس از براى من امان نامه‌اى. پس نوشت از براى او كتابت امان نامه

و او بود كه مى‌رفت شبها به سوى كوه و هيزم جمع مى‌نمود، و روز مى‌آورد مى‌فروخت، پس مى‌خواند مردم را به سوى جنگ طايفه بنى اسرائيل، [كه] بود مسكن ايشان در بيت المقدّس، پس رونمود بُخْتُّ النَّصر با اشخاصى كه اجابتش نمودند به جانب بيت المقدس، و حال آن كه لشكر زيادى اجابتش نمودند، پس آمد با لشكرش.

پس خبر به أرميا رسيد كه بُخْتُّ نصر با لشكر زيادى روى نموده به جانب بيت المقدس، أرميا برخواست و سوار حمار[۲] خود گرديد، و استقبال كرد او را با همان أمان نامه، همچنان كه نوشته بود از براى او بُخْتُّ نصر.

پس أرميا نتوانست خود را به او برساند؛ از كِثْرت لشكرش، پس أمان نامه را به چوبى ببست، و بلند نمود.

پس بُخْتُّ نصر سؤال نمود كه تو كيستى؟

گفت: من همان أرمياى پيغمبرم، كه بشارت به تو دادم كه مسلّط خواهى شد بر بنى اسرائيل، و اين هم امان نامه ايست كه به من داده‌اى.

پس گفت: أمّا تو امانت دادم، أمّا أهل بيت ترا به درستى كه من تيرى مى‌اندازم از همين مكان، اگر آن تير رسيد به بيت المقدس پس امانى از براى آنها نخواهد بود، و اگر نرسيد پس ايشان درامانند!

پس تيرى به كمان خود گذارد و رها نمود؛ تا آن كه آن تير را باد آورد تا به بيت المقدّس رسيد، پس گفت امانى از براى آنها نخواهد بود، پس نظر كرد به سوى كوهى از خاك در وسط شهر، و خون از وسط آن كوه مى‌جوشيد، و بالا

---

۱. كلمه‌اى نامفهوم. .

۲. درازگوش.

می‌آمد و هرچه خاک می‌ریختند روی آن، آن خون باز می‌جوشید و بالا می‌آمد، پس گفت: این چست؟

گفتند: پیغمبری است از پیغمبران بنی اسرائیل، که یکی از ملوک بنی اسرائیل او را کشته، و خون او می‌جوشد و بالا می‌آید، و هرچه خاک می‌ریزیم فایده ندارد.

پس گفت: این قدر می‌کشم از بنی اسرائیل تا آن که این خون بازایستد، و ساکن شود!

و این خون یحیی بن زکریّا بود، در زمان او پادشاه جبّار ظالمی که زنا می‌نمود به زنان بنی اسرائیل، و یحیی بن زکریّا به او فرمودند: بپرهیز خدا را، حلال نیست از برای تو زنا نمودن.

پس روزی که مست بود آن سلطان، آن زنی که خواست که به او زنا کند گفت: ای سلطان یحیی بن زکریّا را بکش، پس أمر کرد به قتل او، رفتند سرش را از بدن جدا نمودند، و در میان طشت گذاردند و آوردند در نزد سلطان، سر مبارک یحیی به سخن آمد و فرمود:

ای سلطان حلال نیست زنا کردن! پس خون یحیی در طشت جوشید تا به زمین رسید، متصّل از زمین می‌جوشید و ساکن نمی‌شد، و بود بین قتل یحیی و خروج بُخْتُّ نصر صد سال.

و بُخْتُّ نصر از آنها کُشت، و داخل قریه‌ها[1] می‌شد و می‌کُشت مردان و زنان و کودکان را و حیوانات، و خون می‌جوشید، تا به آن که همه آنها را کُشت و فانی نمود، تا آن که سؤال نمود که: آیا دیگر کسی باقی مانده از آنها در آن بلاد؟

و گفتند: بلی، عجوزی[2] باقی مانده در فلان موضع، فرستاد کسی را گردن او زدند، پس خون ساکن شد، و آن عجوز آخرین از آنها بود که باقی مانده بود،

---

۱. روستاها.

۲. پیره زنی.

پس رفت به بابل و در آنجا بنا نمود شهری.

مؤلّف گوید که: در این بلده طیّبه قم، خداوند عالم چه درختان گرامی غرس نموده بود، و این زمین مقدّس را از برای آنها ذخیره کرده بود، همچنان که رسول أکرمﷺ فرمودند که: «خداوندِ عالمْ زینتْ داد قم را به عرب».

پس این حکایت عبرت است از برای أهل قم، که در این زمین شریف معصیت نکنند خدا را، وخیانت نکنند یکدیگر را، و بدل نکنند نعمت خدا را به کفران، که سبب هلاکت آنها شود. و ملاحظه کنند در أحوالات بعضی از سابقینِ أهل قم که چه مردمانی بودند که معصیت نمی‌کردند، و از مکر و حیله و خیانت چقدر دور بودند، من جمله از آن اشخاص زکریّا بن آدم قمی بوده، که هم کجاوهِ[1] حضرت امام رضاعليه‌السلام بوده؛ از مدینه تا مکّه.

این زکریّا بن أدم قمی عرض کرد خدمت حضرت امام رضاعليه‌السلام که: می‌خواهم از قم بیرون روم، به جهت آن که در قم سُفهاءِ[2] زیاد شدند.

حضرت فرمودند که: تو باید در میانه آنها باشی، و بیرون نروی، زیرا که خداوند عالم از قم دفع می‌کند بلا را به واسطه وجود تو در میانۀ آنها، همچنان که خداوند عالم بلا را دفع می‌کند از أهل بغداد به واسطه قبر پدرم موسی بن جعفرعليه‌السلام.

ببینم جهت آن که می‌خواست بیرون برود از قم چه مطلبی بود، که عرض کرده خدمت امام که سُفها در قم پیدا شده؟

این حقیر جائی ندیدم، لکن یکی از علمای أعلام أهل قُم جناب مرحوم شیخ محمّد حسین قُمّی که ساکن در محلّه چهارمردان بود، و او اطلاع تامّی داشت از تاریخ، چنین نقل کردند که:

---

۱. هم کجاوهِ: کجاوه ساخته‌ای است که بر روی کوهان شتر قرار می‌گیرد و از دو جایگاه در دو سمت کوهان تشکیل شده است، و معمولاً در کجاوه باید دو تن بنشینند تا توازن آن حفظ شود، نفر دوم را هم کجاوه گویند.

۲. سُفهاء: جمع سفیه به معنای نادان است.

زکریّا بن آدم در کوچه‌ای از محلّه‌های قم می‌رفتند، دید که درازگوشی فرار نموده، و صاحبش خواست که او را بدست آورد نتوانست؛ تا آن که دامن خود را که خالی از جو بود بدست گرفته؛ آن حیوان به گمان آن که جو در دامن او است نزدیک می‌آید و او را بگیرد، این مطلب را که دید دل آزرده شد، و گفت در قم أهل مکر و حیله و خیانت پیدا شده، باید از قم بیرون برویم!

و أخبار دیگر در مدح او وارد شده در جلد سیّم این کتاب، که مخصوص به ذکر روات[1] قم است خواهد شد.

و مطلب دیگر آن که، نقل می‌کنند که در زمان سابق، یکی علف در دامن خود کرده بود و نشان گوسفند خود می‌داد، که همراهش آن حیوان برود، همین که أهل قم این مطلب را دیدند گفتند: که این از مکر و حیله می‌باشد؛ که چرا نشان می‌دهد علف را و به او نمی‌دهد، دیگر روایت او را قبول نکردند.

* * *

فصل دوّم

«در بیان آن که قم باید محفوظ باشد از أمراض مُهْلِکه»

مخفی نماند که به مقتضای أخبار مذکوره، بایستی که این بلدهٔ طیّبه محفوظ باشد از أمراض مُهْلِکه، از قبیل وباء و طاعون، به جهت آن که مضمون آن احادیث «إذا اَعَمَّتِ البَلایا...» یعنی در وقتی که عمومیّت پیدا کند بلاها در اطراف، بروید به قم و در اطرافش. و معلومست که ملائکه دفع بلاها از قم می‌کنند.

و در حدیث دیگر است: که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سر مبارک خود را بلند نمودند، و دعا کردند در حقّ أهل قم، و عرض کرد به درگاه الهی:

«اللّهم أعْصِمْهُم مِنْ کلّ فتنة، و نجِّهم مِنْ کُلّ هَلَکة»

---

۱. روات: راویان.

یعنی: خدایا حفظ کن أهل قم را از هر فتنه، و نجات بده ایشان را از هر مهلکه و هلاکتی.

پس به مقتضای این أحادیث، و دعای آن حضرت، آن است که بلدهٔ طیّبه قم بایستی «بلد الأمین» باشد، و دارای این أثر باشد که أهل قم، و خود بلده قم در امان و سلامت باشد، و محفوظ از آمدن وباء و طاعون باشد. و حال آن که محفوظ نیست این بلده و أهلش از امراض مُهْلکه، سببش آن است که به سبب مجاورت مردمان معصیت کار در این بلده طیّبه آن أثر از او رفته، لکن به شرافت خود باقی است، و از برای او نظائر بسیار است، من جمله از آن نظائر تُربت سیّدالشهداءِ می‌باشد، که چه قدر أخبار در حقّش وارد شده، که شفای مرض می‌باشد، و حال آن که در بعضی اوقات این أثر از او می‌رود، به سبب عدم وجدان شرطش، و مالیده شدن دستهای گنه کاران؛ همچنان که در «تحفة الزائر» مذکور است، در آن جائی که می‌فرماید:

«شنیده‌ام بعضی از آنها تربت را برمی‌دارند، آن را سبک می‌شمارند؛ حتی بعضی از ایشان آن را در توبره چهارپایان می‌اندازند، یا در ظرف طعام، یا چیزهائی که در آن دست بسیار مالیده می‌شود از خورجین‌ها و جوالها، پس چگونه شفا می‌یابد کسی از آن که آن را این نوع حرمت داد!!...» الی آخر.

پس معلوم می‌شود که به واسطه عوارصات خارجیّه، از آن اثری که خلّاق عالم قرارداده از برای او بیفتد.

و مثل آب فرات، که وارد شده: «اگر فرورفتن بدنهای گناه کار نبود در او، هر آینه شفا بود از برای هر دردی»، فرات اثرش آن است که باید شفای مرضی باشد، لکن به جهت فرورفتن بدنهای گناه کاران أثرش رفته، امّا شرافتش باقی است، که خود این مجاورت یک اثری دارد، مثل سنگ[1] «حَجَرالأسود»، که وقتی که از بهشت آوردند نورانی و سفید بود، لکن به جهت مالیدن دستهای گناه

---

۱. کذا.

کاران سیاه شد.

پس زمین طیّبه قم، به مقتضای آن أخبار باید محفوظ باشد از بلا، لکن به سبب مجاورت و ساکنین گناه کاران، رفته رفته این أثر از او افتاد، لکن به شرافت خود باقی است.

و همچنین دعای حضرت امام جعفر صادق عليه السلام در حقّ أهل قم که فرمودند:

«عرض کردند به درگاه خداوند عالم، که خداوندا أهل قُم را حفظ نما از هر فتنه، و نجات ده ایشان را از هر بلیّه، که یکی از آن بلیّه‌ها أمراض مُهْلکه می‌باشد».

پس دعای حضرت به جهت شرافت این زمین است که باید ساکنین در او محفوظ باشند، یا به جهت شرافت أهلش، چون که أهلش مردمان خوبی بوده‌اند. آمدن بلا و امراض مُهلکه در این بلدهٔ طیّبه به همان طریقی که ذکر شد، و اگر به جهت شرافت اهلش باشد، دعای حضرت شامل حال آنها هست؛ مادامی که خود را از آن شرافت خلع نکنند، و اسباب هلاکت خود را به سوء اختیار خود فراهم نیاوردند. یکی از اسباب هلاکت جوانان أهل قم، استخفاف و سُخریّه و استهزاء به مشایخ خود و بزرگان خود می‌باشد، همچنانی که أبوالحسن الأوّل فرمودند که:

«قم محل عیش و زندگانی آل محمد صلى الله عليه وآله وسلم است، و محلّ شیعیان آل محمد صلى الله عليه وآله وسلم، لکن زود است که هلاک شوند جماعتی از جوانان أهل قم به سبب مخالفت نمودن آنها پدران خود را، و استخفاف و سخریّه نمودن آنها به بزرگان و مشایخ».

و دیگر سبب آمدن و با زنا می‌باشد، همچنان که در أخبار وارد شده، که در اردوی لشکر حضرت موسی عليه السلام یکی از لشکریان حضرت مشغول زنا بود، و در همان ساعت وبا نازل شد، و بسیاری از لشکر حضرت به واسطه مرض وبا هلاک شدند.

و سیّد نعمت الله جزائری[۱] رحمه‌الله در «أنوار»[۲] نوشته که:

«سبب وبا آن است که زانی که غُسل می‌کند زمین قبول نمی‌کند آب غسل زانی را، آن آب بخار می‌گردد، پس می‌رود به جانب آسمان، و آسمان هم قبول نمی‌کند آن بخار را پس نازل می‌شود و واقع می‌شود بر همجنس خودش از قبیل چاهها و چشمه‌ها و چاله‌های آب و نهرها و دریاها، پس متکیّف می‌شود هوا به سبب مرور کردن هوا دو دفعه، که یک دفعه بالا می‌رود هوا با او مجاورت می‌کند، و یکدفعه که برمی‌گردد ملاقات می‌کند آن هوا با آن بخار، پس بعد از ملاقت نمودن هوا آن بخار را متکیّف می‌شود آن هوا از بخار. حاصلش آن که هوا سمیّت پیدا می‌کند، و مردم نفس می‌کشند در آن هوای مسموم، و می خورند از آن آبها، که آن بخار مسموم در آن‌ها ریخته شده، و آن آبهای زمین هم دارای سمیّت شدند به واسطهٔ آن بخار مسموم.

پس حاصل می‌شود ماده‌های فاسده در أمزجه مردم، پس از این جهت بسیار واقع می‌شود بر اطفالی که مزاج آنها ضعیف می‌باشد، و مردمان غریبی که در آن سرزمین عادت نکرده‌اند ماندن در آنجا را»!! انتهی.

الحاصل: بعد از آن که بعضی از جُهّال و نادانان أهل قم، قدر این زمین طیّبه را نگه ندارند، و حال آن که خداوند عالم او را مطهّره و مقدسه و منزّه و پاکیزه او را خلق نموده، و او را ملوّث نمایند به این مصیبت که زنا باشد، دیگر مانعی نیست از آمدن وبا.

پس هرگاه دیدند که وبا شیوع پیدا کرد در بلده طیّبه قم، بدانند که زنا شایع

---

۱. سید نعمت الله بن عبد الله جزائری موسوی شوشتری، از علمای امامیه در قرن یازدهم و دوازدهم هجری، زادگاه او یکی از روستاهای منطقه جزائر در نزدیکی بصره در سال ۱۰۵۰ھ است، و در سال ۱۱۱۲ ھ درگذشت آرامگاه او امروزه در نزدیکی پُل دختر می‌باشد. او از طبقه علماء و فقهاء محدّث و اخباری مسلك بوده است و نوشته‌های حدیثی فراوان از او برجای مانده است. تألیفات فراوان دارد که بیشتر شرح کتابهای حدیثی است همچون شرح تهذیب الاحکام ۱۲ جلد، شرح استبصار ۳ جلد، شرح غوالی اللئالی ۲ جلد، شرح توحید صدوق شرح روضه کاخ و جز اینها.

۲. الأنوار النعمانیّة.

شده در میان آنها، أعوذُ بالله مِنْ غَضَبِ الجبّار.

پس ماحصل از این دو فصل آن شد که، دعاءِ حضرت، و شرافت این بلده طیّبه مقتضی هستند از برای آن اثر، که محفوظ باشد از این بلاها، و مقتضی وقتی أثر کند که مانعی پیدا نشود، و موانع از أثرِ این مقتضی زیاد است، همچنان ذکر آنها شد.

* * *

فصل سیّم

«در بیان آن که این بلده طیّبه قم باید محفوظ باشد از فتنه در دین، که آن هم یکی از اقسام فتنه‌ها و بلاها می‌باشد»

و باید این بلدهٔ قم محفوظ باشد از این قسم فتنه، به چند دلیل:

دلیل اوّل: آن أخبار معراجیّه که گذشت در «مصابیح الزّجاجیّه» و مفاد آن اخبار دور کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله است در شب معراج از این بلدهٔ طیّبه شیطان را، که مبادا فتنه در دین نماید، و شیعیان این بلده طیّبه را گمراه نماید.

و **دلیل دویّم:** آن که در اخبار وارد شده که تربت قُم مطهّره و مقدّسه می‌باشد، پس نباید ملوّث شود این تربت مقدّسه به لوث خارجی.

دلیل سیّم: آن دعائی است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نمودند بر أهل قم، و به بارگاه الهی عرض نمودند: «**اللهمّ اِعْصِمْهُم مِنْ کلّ فِتْنَة، و نجّهم مِنْ کُلّ هَلَکة**».

یعنی: خدایا حفظ کن أهل قم را از هر فتنه، و نجات بده ایشان را از هر مهلکه.

و بدترین فتنه‌ها و آفتها فتنه در دین می‌باشد.

دلیل چهارم: آن روایتی است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که: «قم بلد ما، و بلد شیعیان ما می‌باشد»، مثل آن است که الحال در این زمان حضرت حجّت بفرماید: که قم بلد من و بلد شیعیان من می‌باشد،

و به مقتضای این حدیث می‌توان گفت که این بلدهٔ طیّبه منسوب به حضرت حجّت می‌باشد، و صاحب بلد خودش نگه داری می‌کند، و نمی‌گذارد که صاحبان مذاهب مستحدثه پر و بالی باز کنند. و یک امتیازی دارد از شهرهای دیگر در محفوظ بودنش از این فتنه، العیاذُ بالله اگر کسی پیدا شود از این نوع شیطان انسی در این بلده مقدّسه، صاحب بلد او را مخذول و منکوب خواهد نمود، و آن شیطان انسی را به ذلّت و خواری بیرون می‌کنند، و این زمین مقدّسه از لوث چنین شیطانی پاک خواهد نمود.

دلیل پنجم: آن روایاتی است که ملائکه حفظ می‌کنند بلاها را از قم.

دلیل ششم: آن روایاتی است که دلالت دارد بر محفوظ بودنش از بلاها و فتنه‌ها.

پس باید أهل قم هم مسامحه نکنند در این مطلب، اگر العیاذُ بالله کسی پیدا شود از این نوع اشخاص که دارای مذاهب فاسده می‌باشند، باید سعی کنند در بیرون کردن آنها را از این بلدهٔ طیّبه قم، به مقتضای چند اخباری که وارد شده در حقّ اهل قم، [و] باید کوتاهی نکنند در این مطلب:

یکی آن که: مؤیّد می‌باشند از جانب حقّ تعالی، همچنان که خبر به این مضمون وارد شده.

دلیل دیگر: آن احادیثی است که امام فرموده که أهل قم أنصار ما می‌باشند، و خبر دیگر وارد شده که أهل قم أنصار قائم می‌باشند، خبر دیگر که أهل قم قائم مقام حجّت می‌باشند، از زمان غیبت امام است تا زمان ظهور آن حضرت.

پس این منصب، منصب بسیار بزرگی است از برای اهل قم، و قدر این منصب جلیل را باید بدانند، و خود را خلع نکنند از این منصب و شرافت، و ترتیب آثار این منصب جلیل را بدهند، و در ترویج احکام دین پیغمبر ساعی باشند؛ که اگر خود حضرت حجّت ظاهر بود این نوع از اشخاص که مرتد می‌شوند گردن میزد، و به درک أسفل روانه می‌نمود.

پس به مقتضای آن که أهل قم مؤیّد هستند مِنْ عِندالله، باید خوفی نداشته

باشند در مقام نهی از منکر، در اجرای احکام الهی، و به مقتضای آن حدیث که امام فرموده که: «أهل قم انصار ما می‌باشند، و أنصار قائم ما می‌باشند»، باید همیشه یاری کنند امام خود را، و نگذارند که این بلده طیّبه، که حرم أهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و حرم ائمه اطهار علیهم السلام است، ملوّث شود به لوث صاحبان مذاهب مستحدثه، لاأقل آن که اتفاق کنند، و چنین اشخاص را بیرون کنند از حرم ائمه اطهار.

الحمدلله از أوّل بناء این بلدة طیّبه محفوظ بوده از فتنه دینیه تا به حال، و امید است که محفوظ بماند تا زمان ظهور حضرت حجّت.

پس ملاحظه کن در احوالات سابقین از قم، که چگونه اهتمام داشتند که از غیر شیعه اثنی عشریّه در قم نمانند، همچنان که حاکم سنّی را راه نمی‌دادند در این بلده قم، و اگر شیعه بود قبول می‌کردند، و اگر از کسی استشمام[1] غُلّو می‌کردند، و می‌فهمیدند که کسی در باب امام خود صاحب خود غلوّ بود، هر آینه او را از قم بیرونش می‌کردند، حتی آن که آقا[2] در «تعلیقه» می‌فرماید که:

«محقّق شیخ محمد چنین فرموده که أهل قم بیرون می‌کردند راوی را، به مجرّد آن که توهّم و ریبی و شکّی در حقّ او می‌رفت، همچنان که در حالات احمدبن محمّدبن عیسی قُمّی نوشته‌اند که چند نفر را از قم بیرون کرد، که یکی از آنها محمّدبن علیّ بن ابراهیم بن موسی القرشی، که او آمد به قم، و وارد شد بر همین احمدبن محمّدبن عیسی مذکور، پس مشهور شد محمّد بن علی به کذب،[3] پس از آن مشهور شد به غلوّ[4] و ارتفاع در حقّ ائمّه اطهار علیهم السلام، پس از آن از ترسش مخفی و پنهان شد، پس همین احمدبن محمّدبن عیسی او را از قم بیرون کرد، و در مقام تدیّن و دین داری، ملاحظه رفاقت و ملاحظه ورودِ بر او

---

۱. احساس.

۲. مقصود علّامه وحید بهبهانی است.

۳. روایت دروغ نقل کردن.

۴. مقام امامان معصوم را از حدّی که خداوند برای آنها قرار داده بالاتر بردن.

را ننمود.

و دیگر کسی را که از قم بیرون کرد سهل بن زیاد آدمی بود، که اظهار بیزاری از او می‌کرد، هم چنان که در رجال «میرزا» مذکور است، که از کلام شیخ طوسی رحمه الله اختلاف در حالات این سهل بن زیاد قُمّی فهمیده می‌شود. پس در موضعی فرموده است که او ثقه می‌باشد، و در چندین مواضع دیگر او را ضعیف در حدیث شمرده، و فرموده اعتمادی در حدیث او نیست، و استدلال می‌کند بر آن که احمدبن محمّدبن عیسی قُمّی شهادت می‌دهد در حقّ او به غلوّ و کذب، و بیرونش کرد از قم به سوی ری، و ساکن در زمین ری شد.

و أیضاً ابن غضائری[1] گفته که: این سهل بن زیاد قمّی ضعیف در حدیث بوده، و روایت او فاسده بوده، و مذهبش هم فاسد بوده، و احمدبن محمّدبن عیسی او را از قم بیرون کرد، و اظهار بیزاری می‌نمود از او، و مردم را نهی می‌کرد که گوش به سخنان او ندهند، و نهی می‌کرد مردم را که روایت از او کسی نکند، و روایت مراسیل[2] می‌کرد، و اعتماد بر ضعفاءِ در حدیث می‌نمود،

و دیگر کسی را که از قم بیرون کرد همین احمدبن محمّد بن عیسی مذکور، احمدبن محمّدبن خالد البرقی بود، با آن جلالت قدری که داشت؛ او را از قم بیرون کرد، همچنان که آقای بهبهانی[3] در «تعلیقه» خود ذکر فرموده که: «ابن غضائری گفته که احمدبن محمّد بن خالد البرقی باکی نداشت از أخذ روایت از هر کسی، و بیرون کردن او را احمدبن محمّدبن عیسی از قم به جهت این مطلب بوده، و غیر این مطلب» انتهی.

مؤلف گوید که: او را برقی گویند به جهت آن که او ساکن برق رود قم

---

۱. احمد بن حسین بن عبیدالله مشهور به ابن غضائری، از پیشینیان امامیه در علم رجال حدیث، وی معاصر شیخ طوسی (متوفای ۴۶۰هـ) بوده است، او کتابی در رجال حدیث داشته است.

۲. مراسیل: جمع مُرسل است. و روایت مرسل روایتی را گویند که راوی سند خود به گوینده خبر و روایت نام نبرد.

۳. علامه وحید بهبهانی.

بوده، که الحال مشهور است در قم آن برق رود به رود خانه بیدقان یا بیرقان،[1] و هرکجا که روایت می‌کنند از برقی، مراد همین أحمدبن محمّدبن خالد البرقی است.

لکن باز همین أحمدبن محمّدبن عیسی او را برگردانیدش به قم، وقتی که او وفات نمود در پای جنازه‌اش پابرهنه راه می‌رفت، و تأسّف می‌خورد، و بیزاری می‌جست از قذفی[2] که در حقّ او کرده بود، و همین کارش که او را برگردانیدش به سوی قم، و بعد از وفاتش در پای جنازه او با پای برهنه راه می‌رفت، دلالت بر جلالت قدر برقی [می] کند».

تمام این مطالب به تفصیل در جلد سیّم این کتاب، که مخصوص است به ذکر حالات روات قم خواهد آمد، و غرض از ذکر این مطالب آن است که سابقین از أهل قم چه قدر اهتمام و سعی و کوشش داشتند، که اگر کسی را می‌فهمیدند که قدری در اعتقادش خللی است، فوراً او را از قم بیرون می‌کردند؛ حتی آن که برقی با آن جلالت قدرش راضی نشدند و به خود نپسندیدند که در قم باشد، که چرا او روایت از ضعفا و اعتماد بر مرا سیل می‌کند، چه رسد به کسی که دارای مذهب باطل و مذاهب مستحدثه باشد، کجا سزاوار است که چنین بلده طیّبه‌ای کارش به جائی برسد که گبربابی در قم بخواهد ترویج مذهب بابیّه دهد!

و حکایت او از این قرار است که: گبربابی آمده بود به قم، در میانهٔ کاروان سرائی از برای کسب کردن، منزل داشت، و او بابی بود، و کتابی هم از کتب بابیّه آورده بود از برای آن که ترویج مذهب نماید، و خواست که فتنه دینیّه برپا کند، و مردم قم را آن شیطانِ انْسی خواست فریب دهد، که اگر مؤمنین از روی غیرتْ خونْ عوضِ أشک ببارند جا دارد؛ که چنین بلدی که حرم ائمة أطهار علیهم‌السلام است،

---

۱. این رودخانه و روستای آن امروزه در میانه جاده قدیم قم ـ اصفهان می‌باشد.

۲. قذف: نسبت ناروا به کسی دادن به گونه‌ای که شرافت و حیثیت او را لکه دار کند.

و جا و مقام روات ائمه اطهار علیهم‌السلام است، کارش به این جا رسیده باشد!

الحمدلله، از آنجا که این بلده طیّبه، بلد ائمه أطهار علیهم‌السلام است، و بلد حضرت حجّت است، و از آنجائی که صاحب بلد باید خودش نگاه داری کند، آن گَبْرِبابِی را مفتضح و رسوا نمود، به این طریق که یک نظر مرحمتی انداخت، و از آثار نظر آن حضرت طریقی شد که علمای اعلام أهل قم ـ کثَّر الله أمثالهم ـ فهمیدند این مطلب [را]، و از احوالات گبربابی مطّلع شدند، اتّفاق نمودند و او را به طریق ذلت از قم بیرون کردند، الحمدُلله أهل قم همیشه مؤیّد من عندالله بودند.

و در این أزمنه چند واقعه اتّفاق افتاده که اطلاع یافتند از احوال این انواع شیاطین انسی، در کمال ذلّت و خاری آنها را از قم بیرون کردند. از صدر أوّل چنین بوده تا به حال، مثل بیرون کردن علیّ بن بابویه قمی است منصور حلاّج را، و آن حسین بن منصور کسی است که توقیعی از جانب حجّت بیرون آمد بر لعن او، و بسیاری از بزرگان در مذمت او فرمایشاتی فرموده‌اند؛ به خصوص شیخ مفید رحمه‌الله کتابی بر ردّ او نوشته، و اسم آن کتاب را «ردّ بر حلاّجیّة» گذارده است، و فرمایشاتی که علما در مذمّتش فرموده‌اند این حقیر در کتاب «منوّر القُلُوب» به تفصیل ذکر نموده‌ایم، و آن کتاب را ردّ بر طایفه صوفیّه (خذلهم الله) نوشته‌ایم.

امّا حکایت بیرون کردن علی بن بابویه قمّی حسین حلاّج را از این قرار است:

همچنان که در زمان علیّ بن بابویه، حسین بن منصور آمد به قم، و ادعای بابیّت کرد، ـ و از آن جائی که می دانست اگر بزرگِ دین را فریب دهد باقی دیگر هم متابعت خواهند نمود ـ و خواست که در قم فتنه دینی بر پا نماید، لهذا کاغذی به علّی بن بابویه نوشت، همچنان که شیخ طوسی رحمه‌الله در کتاب «غیبتِ امام این حکایت را نقل می‌فرماید.

و می‌فرماید شیخ طوسی رحمه‌الله:

«خبر به من دادند جماعتی، از حسین پسر علیّ بن بابویه، که حلّاج آمد به

قم، و مکتوبی به خویشان پدرم نوشت، که در آن مکتوب پدرم را با خویشان او دعوت به سوی اطاعت و انقیاد خود کرد، و می‌گفت من فرستاده امامم و وکیل او هستم.

حسین می‌گوید: چون این نوشته به دست پدرم افتاد او را پاره نمود، و به حامل آن نوشته ـ که عموزاده یا عمّه زاده او بود ـ گفت: ترا چه واداشته که در این کارهای نادانی داخل شوی؟ و به او خندیدند و استهزاء کردند.

بعد از آن پدرم برخواست، با جمعی از ملازمان و اصحاب خود به دکّان خود رفت، و چون داخل خانی شد که دکّانش در آنجا بودند، همه کسانی که در آنجا بودند از برای او تواضع کردند، واز جا برخواستند؛ مگر مردی که در جای خود نشسته بود و از جای خود برنخواست، و پدرم او را نشناخت، وقتی که نشست دوات و دفتر حساب خود را آورد چنانچه آداب تجّار است. آن گاه به بعضی از حضار متوّجه شده پرسید: که این مرد کیست؟ و از احوالش به پدرم خبر دادند.

این سؤال و جواب را آن مرد شنیده، و به پدرم متوجه گردیده، و گفت: [نام] مرا از دیگران می‌پرسی، و حال آن که خودم در اینجا حاضرم.

پدرم گفت که: ای مرد من ترا بزرگ داشتم، و تعظیم کردم، واز این جهت احوال از خودت نپرسیدم.

او گفت: رُقعه مرا پاره می‌کنی، در حالتی که من مشاهده می‌کنم؟!

پس پدرم گفت: تو آن مردی! و به غلام خود فرمود که گردن او را گرفته و آن دشمن خدا و رسول را از خانه بیرون کردند، و به او فرمود: آیا ادّعای معجزات می‌کنی، لعنت خدا بر تو باد!

یا آن که خودش بیرون نرفت، بلکه غلام پشت گردنش را گرفت بیرون کرد، بعد از آن او را در شهر قم ندیدم».

و هم چنین، در هر زمانی و عصری تا به این زمان هر گاه یکی از این مذاهب مستحدثه پیدا شد، أهل دارالمؤمنین قم نگذاشته‌اند که این بلده ملوّث

شود، و امید است که تا زمان ظهور حضرت حجّت علیه السلام محفوظ باشد و ملوّث نشود، و از برای نجات از فتنه آخرالزمان، باید متوسّل شوند به دعایی که از حضرت امام وارد شده، و آن دعا این است:

«یا الله، یا رحمن، یا رحیم، یا مُقلّب القُلُوب ثَبّتْ قَلْبی عَلی دِینِک».

مؤلف گوید: که در این أزمنه که سال حین تألیف این رساله است، که سال هزار و سیصد و بیست و پنج[۱] می‌باشد، تمام اطراف بلاد پر است از آشوب و اغتشاش، و هَرْجُ و مَرْج، و فتنه‌ها بر پا شده، و مردم در اطراف بلاد در أمان نیستند، و الحال عِرْضشان و مالشان در بعضی بلاد تلف گردیده، و در بعضی از بلاد در معرض تلف است، الحمدلله آثار کلام معجز نظام ائمه اطهار علیهم السلام که فرموده‌اند: «وقتی که عمومیّت پیدا کند بلاها و فتنه‌ها در اطراف بلاد، بروید در قم یا اطراف قم، به درستی که قم دفع شده از او بلاها و فتنه‌ها» در حقّ این بلدهٔ طیّبه قم، در این أزمنه کالشّمس فی وسط السّماء ظاهر و هویدا گردیده، واقعاً یک امتیازی دارد از سایر بلدان دیگر در امنیّت و سلامت بودنش از فتنه‌ها و بلیّه‌ها.

پس صدق می‌کند که این بلده طیّبه قم «بلدالأمین» می‌باشد.

* * *

فصل [چهارم]

«در ذکر خبر دادن حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام واقعه‌ای که در قم اتّفاق می‌افتد»

همچنان که علاّمه مجلسی رحمه الله می‌فرماید: فی خُطْبَة الملاحم لأمیرالمؤمنین علیه السلام التی خَطَب بها بعدوقعة الجمل بالبصره، قال:

«یخرج الحَسَنی صاحب طبرستان، مع جَمّ کثیر من خَیله ورَجْله، حتی

---

۱. سال ۱۳۲۵ هجری قمری.

يأتی نیسابور فیفتحها، ویُقسِّم اموالها. ثُمّ یأتی اصبهان، ثُمّ الی قُمّ فیقع بینه وبین أهل قُمّ وقعة عظیمه، یُقتل فیها خَلْقٌ کثیرٌ، فینهزم أهل قُمّ، فینهبُ الحَسَنی أموالهم ونسائهم، ویُخرِّب دورهم، فیفزعُ أهل قُمّ الی جَبَل یقال له وراردهار فیقیم الحَسَنی ببلدهم أربعین یوماً، ویقتل منهم عشرین رجلاً، ویَصْلِبُ منهم رجلین، ویَرْحَلُ عنهم».

یعنی: حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ملاحم، بعد از واقعه جمل به بصره فرمودند:

«بیرون می‌آید حَسَنی صاحب طبرستان با جمع[1] بسیاری از لشکر، تا می‌آید به نیسابور، و تقسیم می‌کند اموال او را، پس می‌آید به سوی اصفهان، پس به سوی قم، پس واقع می‌شود بین آن حسنی و بین أهل قم وقعه بزرگی، و کشته می‌شود در آن واقعه خلق بسیاری، پس فرار می‌کنند اهل قم، و غارت می‌کند حَسَنی أموال ایشان را، و اسیر می‌کند بچه‌ها و زنهای ایشان را، و خراب می‌کند خانه‌های ایشان را. پس پناه می‌برند أهل قم به سوی کوهی او را وراردهار گویند، پس می‌ایستد حَسَنی به بلده ایشان چهل روز، و می‌کُشد از ایشان بیست مرد، و به دار می‌کشد دو تا از ایشان، وکوچ می‌کنند از آنجا».

علاّمه مجلسی رحمه الله می‌فرماید: ظاهر می‌شود از این تاریخ که وراردهار اسم بعضی رساتیق[2] قم و توابع قم می‌باشد.

و فرمود: در او هفده قریه بود، و از رساتیق اصبهان بوده، پس ملحق شده به قم.

ایضاً علاّمه مجلسی رحمه الله می‌فرماید: عن أحمدبن خزرج بن سعد، عن أخیه موسی بن خزرج، قال:

«قال لی أبوالحسن الرضا علیه السلام: أتعرفُ موضعاً یقال له وراردهار؟

---

۱. در «اصل»: جم.

۲. رساتیق: جمع رستاق که معرّب روستا است.

قلت: نعم، ولى فيه ضيعتان.
فقال: ألزمه وتمسّک به.
ثم قال ثلاث مرات: نِعْمَ الموضع وراردهار[1]».

یعنی: روایت می‌کند موسی بن خزرج، که حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند که:

آیا می‌شناسی مکانی که گفته می‌شود از برای او وراردهار؟
عرض کردم: بلی، در آن‌جا از برای من دو مزرعه می‌باشد.
پس فرمودند: نگاه بدار او را.
پس فرمودند: نیکو موضعیست وراردهار.

مؤلف گوید که: از بعضی از مطالب چنین می‌توان استظهار کرد که این واقعه مذکوره واقع شده است، زیرا که در ترجمه «تاریخ قم» مذکور است، در ترجمه نمودن آن خطبه می‌فرماید، در آن مقامی که در خطبه دارد [که] دو نفر بردار کشید، را تعیین کرده که در کرج بردار کشند، این تعیین در خطبه حضرت نیست، و کرج اسم مزرعه ایست در قم، و بعد آن ترجمهِ خطبه می‌فرماید: مضی هذا،[2] که ظاهر این عبارت آن است که این واقعه واقع شده، و گذشته است،[3] و شاید شنیده باشد که در آن واقعه آن دو نفر را در کرج بردار کشیدند.

پس بنابراین شاید آن واقعه‌ای که حضرت خبر داده واقع می‌شود در قم، همان واقعه‌ای باشد که علاّمه مجلسی از علاّمه[4] نقل می‌کند، که در قم بعضی از سالها قتال و جنگی واقع شد، و جماعتی از علوّیین در قم بودند، أهل قم به سبب آن جنگ و محاربه و قتالِ شدیدی که واقع شد متفرق در بلاد شدند.

---

۱. بحار الانوار: ۲۱۴/۶.
۲. گذشت این.
۳. معنای: «مضیٰ هذا» این است که پیشتر درباره این خطبه یا این موضوع سخن رفته است. نه آن گونه که نویسنده گوید.
۴. ظاهراً مقصود علاّمه حلّی، حسن بن یوسف بن المطّهر (متوفای ۷۲۶ ه) است.

و مراد از حَسَنی صاحبِ طبرستان، که در خطبه مذکور است، سیّد حَسَنی باشد، و مراد از سیّد حسنی احتمال دارد که یکی از آن دو برادر باشند از سادات حَسَنی که در طبرستان سلطنت کردند:

یکی از آنها: حَسَن بن زید است، که «داعی کبیر» و «داعی أوّلش» خوانند.

و دیگر: برادرش محمّد بن زید است، که بعد از برادرش سلطنت پیدا کرد.

امّا نَسَب داعی کبیر، و حالات او از این قرار است، همچنانی که صاحب «ناسخ التّواریخ»[1] می‌فرماید:

«داعی کبیر أمیر حَسَن بن زید بن محمّد بن اسماعیل بن حسین بن زید بن حسن بن علیّ بن أبی طالب علیهم‌السلام.

حسن بن زید را «داعی کبیر» و «داعی أوّل» گویند، مادرش دختر عبدالله بن عُبیدالله الأعرج ابن حسین الأصغر ابن امام زین العابدین علیه‌السلام [است]. در سال دویست و پنجاه هجری در طبرستان خروج کرد، در سال دویست و هفتاد وفات یافت، و سلطنتش بیست سال بود، در سال دویست و پنجاه دو هجری بر سلیمان بن طاهر تاختن برد، و او را از طبرستان اخراج کرد، و بر آن ممالک استیلا یافت، و او در قَتْل عباد و هَدم[2] بلاد ملالی نداشت. در ایّام سلطنت او بسیار کس از وجوه ناس[3] و أشراف سادات عرضه هلاک و دمار گشت؛ از جمله دو تن از سادات حسینی را مقتول ساخت:

یکی: حسین بن أحمدبن محمّدبن اسماعیل بن محمّد بن عبدالله باهر ابن امام زین العابدین علیه‌السلام.

دویّم: عُبیدالله بن علیّ بن حسین بن حسین [بن] جعفربن عُبیدالله بن حُسین أصغر ابن امام زین العابدین علیه‌السلام. و ایشان از جانب داعی حکومت قزوین و

---

۱. ناسخ التوایخ، نوشته مستوفی دیوان میرزا محمد تقی کاشانی ملقّب به لسان الملك و مشهور به سپهر متوفای سال ۱۲۹۷ هـ ق.

۲. هدم: منهدم و خراب کردن.

۳. وجوه ناس: مردمان با شخصیت و آبرو.

زنجان داشتند، که موسی بن بُغا به عزم استخلاص زنجان و قزوین مأمور شد، و با لشکری لایق تاختن آورد، ایشان را نیروی درنگ نماند، لاجرم به طبرستان گریختند. داعی [پس از] هزیمت هر دو تن را حاضر ساخت، و در برکه[1] آب غرق ساخت تا جان بدادند، آن‌گاه جسدشان ایشان را در سردابی در انداخت، و این واقعه در سال دویست و پنجاه هشتم هجری بود.

بالجمله، گاهی که یعقوب بن لیث به طبرستان آمد، داعی فرار به دیلم کرد، جسد ایشان را از سرداب برآورد و به خاك سپرد.

و دیگر از مقتولین «داعی کبیر» عقیقی است، که او پسر خاله داعی بود، نامش حسن بن محمّدبن جعفربن عُبیدالله بن حسین الأصغر ابن امام زین العابدین علیه‌السلام. و او از جانب [داعی] حکومت شهر ساری داشت، در غیبت داعی جامه سیاه که شعار عبّاسیان بود بپوشید، و خطبه به نام سلاطین خراسان کرد، چون داعی قوّت یافت و معاودت[2] نمود، عقیقی را دست به گردن بسته حاضر ساخت، و گردن زد، و دیگر جماعتی از مردم طبرستان را با خوددر مقام کین و کید دانست، و خواست که تا همگی را از تیغ بگذراند، پس چند روزی آوازهٔ مرگ خود را انداخت، پس او را در جنازه جای دادند و به مسجد حمل دادند؛ تا بروی نماز بخوانند، چون مردم در آن مسجد انجمن شدند، ناگاه آن جماعت که با ایشان مواضعه[3] نهاده بود از جا برخواستند، و درهای مسجد را بستند، و تیغ بکشیدند، و داعی کبیر هم شاکی السَّلاح[4] بیرون جست و شمشیر کشید، و جماعتی بسیار راگردن زد» انتهی.

امّا داعی ثانی که برادر حسن بن زید است، همچنانی که در «ناسخ التّواریخ» مذکور است از این قرار است:

---

۱. حوضچه و استخر.

۲. معاودت: بازگشتن.

۳. قرار و پیمان.

۴. شاکی السَّلاح: اسلحه برکشیده.

«و آن داعی ثانی محمّدبن زید باشد، بعد از وفات حسن بن زید، شوهر خواهر داعی کبیر، که او أبوالحسن احمدبن ابراهیم بن علیّ بن عبدالرحمن بن قاسم بن حسین بن زید بن امام حسن‌علیه‌السلام [بود]، سر سلطنت برافراشته، بر مملکت طبرستان استیلا یافت. محمّدبن زید از ترکان لشکر برآورد، و با أبوالحسن جنگ نمود، و او را بکشت، و طبرستان در تحت فرمان او شد، و از سال دویست و هفتاد و یکم هجری تا هفده سال و هفت ماه استقرار یافت، و چنان سلطنت او محکم شد که رافع بن هرثمه در نیشابور روزگاری به نام وی خطبه می‌کرد، و أبومسلم محمّد اصفهانی کاتب معتزلی وزیر و دبیر او بود. و در پایان امر محمّد بن هارون سرخسی، صاحب اسماعیل بن احمد سامانی در گرگان ـ که جرجان باشد ـ مقتول ساخت، و سر او را برگرفت، و با پسرش که اسیر شد به سوی مروگسیل داشت، و از آنجا به بخارا، و جسدش را در جرجان در کنار قبر محمّد بن جعفر صادق‌علیه‌السلام دفن نمود».

امّا واقعه به قم، همچنان که در کتاب «دارالسّلام»[1] از این قرار مذکور است: که علّامه مجلسی در جلد بیستم از «بحار» ذکر فرموده، که علّامه[2] در کتاب «منهاج الیقین» به سند خود[3] از کسی که از او روایت می‌کند، که آن راوی می‌گوید که واقع شد در بعضی از سالها ملحمه[4] به قم، یعنی واقع شد در قم قتالی و جنگی، بودند به قم جماعتی از علوّیین، پس متفرق شدند أهل قم به واسطه آن جنگ در بلاد و شهرها، و بود در قم ضعیفه علویّه‌ای...[5] کثیر الصلاة والصیّام، و شوهر وی یکی از پسر عموهایش بود، و شوهرش در این جنگی که در قم واقع شد کشته شد؛ و از برای او چهار دختر بود که صغیره[6] بودند از آن

---

۱. کتاب «دار السلام» نوشته خاتم المحدثین حاج میرزا حسین نوری متوفای سال ۱۳۲۰ هـ است.

۲. علامه حلّی رحمه‌الله

۳. در «اصل»: او، که نادرست است.

۴. ملحمه: جنگ شدید.

۵. کلمه ناخوانا.

۶. خردسال.

شوهرش. پس آن زن بعد از کشته شدن شوهرش از قم بیرون رفت؛ با آن چهار دختر. وقتی که مردم از قم فرار کردند آن زن کم‌کم آمد به سوی شهر...[۱]».

تا آخر این حکایت در جلد دوم خواهد آمد.

درّه باهرة: مناسب آن است که ختم کنیم این باب را، با این درّه باهره، که مشتمل است بر حرزی که در قم در عالم رؤیا تعلیم میرداماد[۲] نمودند، و آن دعا از این قرار است، همچنان که در کتاب «دار السلام» مذکور است، که یافتم در بعضی مواضع معتبرهٔ به خط بعضی از فضلاءِ در حالتی که نقل کرده بود از خط سیّد المحققّ الداماد،[۳] که صورت خطّش از این قرار است:

«ومِنْ لطائف ما اختَطَفته مِنَ الفیوض الربانیّه بمنّه وفضله جَلّ سلطانه، حیثُ کنتُ بمدینة الایمان، حرم أهل بیت رسول الله ﷺ، قُم المحروسة، صِیْنَت عَنِ دواهي الدَّهر ونوائبها، في بعضِ أیّام شهر الله الاعظم سنة ۱۰۱۱ من الهجرة المبارکة المقدسة. أنّه قد غشینی ذات یومٍ شبهُ خلسةٍ وأنا جالسٌ في تعقیب صلاة العصر تجاه القبلة، فرأیت في سِنتی نوراً شعشعانیاً علی أبهةٍ في جوانبه، فيشبح هیکل انسانٍ مضطجع علی هیئته، وآخر کذلك علی هیئة عظیمة، ومهابة کثیرة، فيبهاء ضوء لامع، وجلاء نورٍ ساطع، جالساً في وراء ظهری[۴] المضطجع، وکأنی أنا دار[۵] نفسی، أو ورائی أحدٌ غیری، أنّ المضطجع مولانا أمیر المؤمنین علیه السلام، والجالس من وراء ظهره سیّدنا رسول الله ﷺ، وأنا جاثٍ علی رکبتی تجاه المضطجع قبالته وبین یده وحذاء صدره، فأراه علیه صلوات الله [و]

---

۱. کلمه ناخوانا.

۲. میر محمد باقر بن محمد حسینی استرآبادی معروف به میرداماد، حکیم، فیلسوف مشهور امامیه در قرن دهم و یازدهم هجری. از او تالیفات متعددی برجای مانده است. وی در سال ۱۰۴۱ هـ درگذشت.

۳. مقصود میرداماد است.

۴. کلمه این گونه خوانده می‌شود.

۵. همان.

تسليماته مبتسماً في وجهى، ممرٌّ يداه المباركة على جبهتي وخدّى ولحـيتى، كأنّه مستبشرٌ متبشرٌ[۱] لى، منفسٌ عنى كُربتى، جابراً انكسار قلبى، مستنفرٌ بذلك عن نفسى حُزنى وكآبتى، واذا أنا عارض عليه ذلك الحرز على مـاهو مأخـوذٌ سماعى ومحفوظ جنانى، فيقول لى: هكذا إقرأ، إقرأ هكذا، محمدٌ رسول الله ﷺ امامي، وفاطمة بنت رسول الله صلوات الله عليها فوق رأسى، وأمـير المـؤمنين علىّ بن أبى طالب صلوات الله و سلامه عليه عن يمينى، والحسن و الحسـين وعلىّ ومحمّد وجعفر وموسى وعلىّ ومحمّد والحسن والحجّة المنتظر ائمتى صلوات الله وسلامه عليهم شمالى، و أبوذر، وسلمان، والمقداد، و حُـذيفه، و عمّار و اصحاب رسول الله رضى الله تعالى عنهم ورائى، والملائكة عليهم السلام حولى، والله ربّى تعالى شأنه و تَقدّست أسمائه محيطٌ بى وحافظى وحفيظى، (والله مِنْ ورائهم مُحِيط بَلْ هو قُرانٌ مَجِيْدٍ فى لَوُحٍ مَحْفُوظٍ) (فالله خَيرٌ حافِظًا وَهُو أرحُم الرّاحمين).

و إذ قد بَلَغ بى التّمام، فقال عليه السلام: كررّ، فقرأ وقرأتُ عليه بقرائته صلوات الله عليه.

ثم قال: أبلغْ وأعاده علىّ هكذا كلمّا بلغتُ منه النهاية يعيده علىّ الى حيثُ حفظته؛ فانتبهتُ مِنْ سِنتى مُتلهِّفاً عليها الى يوم القيمة.

وكتب بيمناه مسئولاً لشمس الفضلاء والعرفاء، ونجم الأخلّاء النجباء، بلّغه الله سبحانه مِنْ كمال العلم وتمام العرفان ذَروة الفَلَک، وأوج السّـماء، أحـوج المربوبين اليّ رب الغنىّ محمّد بن محمّد يُدعى باقرالدّاماد الحُسينى، خَتَم الله فى نشأته بالحُسنى، ثاني عام سنه ۱۰۳۰ من الهجرة المباركة المقدسة النبويّة، حامداً مصليا» انتهى.

* * *

۱. كلمه اين گونه خوانده مى‌شود.

باب نهم

در ذکر احادیثی که دلالت دارد بر فضل و شرافت اهل قم

و این باب مشتمل بر سه فصل می‌باشد:

فصل اوّل

«در بیان شرافت عموم اهل قم است»

و این فصل مشتمل بر یک فائده، و ده نور شعشانی [است]:

«فائدة»

و مخفی نماند که أخبار و أحادیث در مدح أهل قم وارد شده، که بسیاری از آنها در باب هشتم گذشت، و قدری از آن احادیث در این باب ذکر می‌شود، پس مناسب آن است که در این فائده از هر حدیثی، اشاره کنیم به سوی کلمه‌ای از آن، تا آن که أتم[1] در فائده باشد، من جمله أحادیث معراجیّه است، که قول پیغمبر صلی الله علیه و آله است از برای شیطان، که اهل این بقعه قم شیعیان من، و شیعیان وصّی من علیّ بن أبی طالب علیه السلام است. و در بعضی احادیث دارد که پیغمبر فرمودند به شیطان ـ علاوه بر کلام سابق ـ که تو سلطنتی نداری بر ایشان، بنابر فرمایش حضرت رسول صلی الله علیه و آله أهل قم داخلند در مصداق این آیه شریفه: **﴿إنّ عِبَادیَ لَیْسَ لَکَ عَلَیهم سُلطان﴾**،[2] یعنی به درستی که تو سلطنتی نداری بر بندگان من.

و در بعضی احادیث است که جبرئیل عرض کرد به پیغمبر صلی الله علیه و آله: که این بقعه قم أهلش شیعیان وصّی تو میباشند.

ودر خبر دیکر دارد که: قم را به چه سبب قم کویند، به جهت آن که أهل قم

---

۱. کاملتر.

۲. سورة حجر: آیة ۴۲.

اجتماع کنند درياری کرد حضرت حجّت علیه السلام.

ودر خبر دیگر دارد که: أهل قم را حسابشان رامیان قبرشان می‌کنند، وروز قیامت از میان قبورشان داخل در بهشت می‌شوند.

ودر حدیث دیگر دارد که: أهل قم أنصار خیر النّاس می‌باشند.

و در حدیث دیگر: عبادالله المؤمنین دارد در حقّ أهل قم.

و در حدیث دیگر دارد که امام فرموده: أهل قم شیعیان ما می‌باشند.

و در حدیث دیگر دارد که امام فرموده: مرحباً به برادران ما، که اهل قم أنصار قائم ما، و دعاة حقّ ما می‌باشند، و حضرت دعا در حقّ أهل قم فرموده، و گفته: «**اللهمّ أعْصِمْهُم مِنْ كلّ فتنة، ونَجِّهم مِنْ كُلّ هَلَكة**».

ودر حدیث دیگر دارد که، امام فرموده که: خدا دفع می‌کند از أهل قم شرّ أعادی و دشمنان را، و هر بدی را.

و در حدیث دیگر دارد که، در حقّ دشمنان آنها فرموده‌اند که: خدا ذلیل می‌کند آنها را.

و در خبر دیگر دارد در حقّ أهل قم که: خداوند عالم می‌شکند آنها را.

و در خبر دیگر دارد که: ظلم کننده بر أهل قم خدا گداخته می‌کند آنها را، مثل نمکی که در آب گداخته می‌شود.

و خبر دیگر دارد که: أهل قم حجّت می‌باشند بر جمیع أهل مغرب و مشرق، و حجّت بر خلایق می‌باشند.

و در حدیث دیگر دارد که: أهل قم قائمین مقام الحجّة باشند.

و حدیث دیگر دارد که: أهل قم دوستان و شیعیان ما می‌باشند.

ودر حدیث دیگر دارد که: حضرت أمیر علیه السلام و حضرت صادق علیه السلام فرمودند: «**سلامُ الله على أهل قُمّ**».

و در حدیث دیگر: «...أولياءنا ومُحبّونا» دارد.

و در حدیث دیگر دارد که: خدا توفیق داده به أهل قم، و تایید نموده ایشان را.

و در حدیث دیگر دارد که: أهل قم از ما هستند و ما از ایشانیم.

و خبر دیگر دارد که: پیغمبرﷺ فرمود که: خدا زینت داد قم را به عرب.

و در حدیث دیگر دارد که: مصداق این آیه شریفه هستند که خداوند عالم فرموده: ﴿حَتّی إذا جاءَ وَعْدُأولیهما...﴾[1] الخ.

ودر حدیث دیگر وارد شده که، حضرت امام رضاعليه‌السلام فرمودند به اهل قم: مرحباً به شما، شما شیعیان ما می‌باشید حقّاً، و شما زیارت قبر مرا خواهید کرد.

و در حدیث دیگر دارد که، رسول اکرم فرمودند که: أشعرّیان از منند، و من از ایشان.

و در حدیث دیگر دارد که: آمرزش از برای اهلِ قم و آبه می‌باشد، به جهت زیارت کردن آنها حضرت امام رضاعليه‌السلام را.

و در حدیث دیگر دارد که: أهل قم أنصار ما می‌باشند.

و در حدیث دیگر دارد که: دری از بهشت مخصوصِ أهل قم است.

و در حدیث دیگر دارد: سه درِ بهشتْ مخصوصِ به آنها است.

و در حدیث دیگر دارد که: «**أهل قم خیار شیعتنا من سائر البلاد رحمة الله تعالی علیهم، وعُجِنَت ولایتنا في طینتهم**».

و در حدیث دیگر دارد که در حقّ آنها که: «اهل بیت النُّجباء» هستند؛ همچنان که در فصل سیّم، در فضیلت عمران عبدالله قمی خواهد آمد.

و در حدیث دیگر دارد در حقّ آنها: «قوم النقباء».

و در حدیث دیگر دارد «**لولا القمُیّون لضاع الدین**».

و در حدیث دیگر دارد که امام فرموده «**اهل قم أنصار ما می‌باشند**».

* * *

---

۱. سوره اسراء: آیهٔ ۵.

نور مشعشع اوّل

در بیان توقیعی که حضرت امام حسن عسکری﷣ به سوی اهل قم و اهل آبه فرستادند»

و صورت توقیع مبارک هم چنانی که در «بحار» مذکور است از این قرار است:

«کتب أبو محمّد الی أهل قم و آبه، أنّ الله بجوده و رأفته قد منّ علی عباده بنبیّه محمّداً بشیراً و نذیراً، و وفّقکم الله لقبول دینه، و أکرمکم بهدایته وغرس في قلوب أسلافکم الماضین رحمة الله علیهم، وأصلابکم الباقین تولّیٰ کفایتهم، وعمّرهم طویلاً فی طاعته، حبّ العترة الهادیة فمضی مَنْ مضی علی وتیرة الصّواب، ومنهاج الصّدق و سبیل الرّشاد، فوردوا موارد الفائزین، و اجْتَنُوا ثمرات ما قدّموا، ووجدوا غِبَّ ما أسلفوا منها. فلم یزل نیّتنا مستحکمٌ، ونفوسنا الی طیّب آرائکم ساکن، و القرابة الراسخة بیننا و بینکم قویّةٌ و وصیّة اوصیٰ بها أسلافنا و أسلافکم، و عَهَد عهداً الی شبّابنا ومشایخکم، فلم یزل علی جملة کاملة من الاعتقاد لما جعلنا الله علیه من الحال القریبة، و الرّحم الماسّة یقول العالم سلام الله [علیه] اذا یقول: «المؤمنُ أخو المؤمن لأمّه وأبیه»».[1]

یعنی: نوشت أبو محمّد، حضرت اما حسن عسکری﷣ به سوی اهل قم و آبه ـ واهل آبه هم أیضاً مثل اهل قم از شیعیان خالص ائمه اطهارند، و ابه نزدیک ساوه می‌باشد ـ حضرت توقیعی به سوی اهل این دو شهر نوشتند که

---

۱. بحار الانوار: ۳۱۷/۵۰.

مضمونش این است بدرستی که خداوند عالم بـه جـود و رأفت خـودش مـنّت گذارد بر بندگان خود، بر نبیّ خود محمدﷺ؛ در حالتی که بشـارت دَهَـنده و ترساننده می‌باشد، و توفیق داده خداوند عالم شما را از برای قبول نمودن دین او را و گرامی داشت شما را به سبب هدایت نمودن او شما را، و غـرس نـمودآن هدایت را در دلهای سابقین و پیشینیان شـما، رحـمة خـدا بـر ایشـان بـاشد، و أصلاب و أعقاب شما که باقی هستند مباشر شد خداوند عالم در کفایت مؤونه ایشان، و عمر داد خدا به ایشان عمر طویلی که در اطاعت بودند، و با دوسـتی عترت هادیه رفتند، آنچنان اشخاصی که گذشتند بر ویترهٔ صواب و حقّ، و راه صدق و راه ارشاد، پس وارد شدند در موارد درستکاران، و چیدند مـیوه‌های؛ چیزی را که پیش فرستادند، و یافتند فـائده آن چیز را کـه در دار دنـیا بـه جـا آوردند؛ از اعمال صالحة. و نیت ما درباره شما محکم باشد، و نفوس ما به سوی طیب آراءِ شما ساکنه باشد، و قرائن راسخة بین ما و شـما قـویتر بـاشد و ایـن وصیّتی است که وصـیّت کـرده شـده است بـه آن مـا و پـیشینیان شـما، و ایـن عهدیست که عهد کرده شده است به سوی جوانان شـما، و مشـایخ شـما، پس همیشه بر نیکوئی کامله باشید از اعتقادمر، چیزی را که قرار داده خدا ما را بر او، از حال قریبه و خویشی نزدیک، می‌فرماید عالم (سلام الله علیه) زیرا که مؤمن برادر مؤمن است، به جهت خاطر پدر و مادر» انتهی.

* * *

نور مشعشع دویّم
«در بیان حدیثی که دلالت دارد بر این که ترویج دین به واسطه قمیّین شده است»

همچنان [که] علاّمه مجلسی رحمه الله می‌فرماید در «بحار» که:

روایت شده از ائمه اطهار علیهم السلام: «**لولا القُیّمون لَضَاع الدِّین**»،[1] یعنی اگر قمیّین نبودند دین خدا ضایع می‌شد.

که واقعاً این یک شرافت بسیار بزرگی است از برای آنها، از آن راهی که دین خدا از همه چیز عزیزتر است در نزد او، چقدر انبیاء و رُسُل فرستاد از برای ترویج دین خود، که آنها حجّت بودند از جانب حقّ برای مردم، و آسمان و زمین به واسطه آنها بر پا بود، که اگر آنها نبودند دین خدا ضایع و باطل می‌شد، و زمین قرار نمی‌گرفت.

پس أهل قم هم در مقام ترویج دین، و نشر أحکام سیّدالمرسلین خود را به این مقام رسانیدند، که قائم مقام حجّت شدند، و أخبار هم بر طبق این مضامین در حقّ آنها گذشت در باب سابق.

* * *

---

۱. بحار الانوار: ۲۱۷/۶۰.

نور مشعشع سیّم

«در بیان شرافت أهل قم است به آیه قرآنی و حدیث، و در بیان آن که أهل قم از یاوران حضرت حجّت علیه السلام می‌باشند»

همچنان که علاّمه مجلسی رحمه الله می‌فرماید: و رُوي عن بعض أصحابنا، قال:

«کنتُ عند أبی عبدالله علیه السلام جالساً، إذا قرأ هذه الآیة: ﴿إذا جَاءَ وَعْدُ أولیُها بَعَثْنا عَلَیْهم عِباداً لَنا أولی بأسٍ شَدیدٍ فَجاسُوا خِلالَ الدِّیار وَکانَ وَعْداً مَفْعُولاً﴾.

فقلنا: جُعِلنا فداک، مَنْ هُم هولاء؟

فقال ثلاث مرّات: هم والله أهل قُم».[1]

یعنی در وقتی که بیاید وعده اوّلی، مبعوث خواهیم کرد بر ایشان بنده گان که از برای ما است، که صاحبان بأس شدید و سخت، و صاحبان قوّت عظیم می‌باشند، که خانه‌های خود را خالی گذارند، و جنگ کنند، و این وعده که می‌دهیم خواهد شد.

راوی عرض کرد: فدایت شوم، کیستند ایشان؟

فرمودند قسم به خدا که أهل قم می‌باشند.

پس این آیه اشاره می‌باشد به زمان ظهور حضرت حجّت علیه السلام که یاوران او أهل قم می‌باشند.

و ایضاً علاّمه مجلسی رحمه الله می‌فرماید:

و عن علیّ بن عیسی، عن ایّوب بن یحي الجندل، عن أبی الحسن

---

۱. بحار الانوار: ۲۱۶/۶۰.

الأوّل، قال:

«رجلٌ مِنْ أهل قُمّ يدعوالنّاس الى الحقّ، يجتمعُ معه قومٌ كَزُبْر الحديد لاتزلهم الرِّياح العواصف، ولا يَمِلّون مِنَ الحَرب، ولا يَجْبُنُون، وعلى الله يتوّكلون، والعاقبة للمتّقين».[1]

يعنی روایت شده از أبوالحسن الأوّل که فرمودند:

«مردی از أهل قم، می‌خواند مردم را به سوی حقّ، و جمع می‌شوند دور او قومی که مثل پاره‌های آهن می‌باشند؛ در محکمی، که زایل نمی‌کند و حرکت نمی‌دهد ایشان را بادهای و زنده، و هول از جنگ نمی‌شوند، و دوری نمی‌کنند، و بر خدا توکل کنند، و عاقبت از برای متقیّن است».

این ظاهرِ ترجمه این حدیث شریف است، لکن صاحب ترجمه «تاریخ قم»[2] طریقی ذکر نموده که دلالت بر زمان ظهور حضرت حجّت علیه‌السلام دارد، و یاوران او در آن زمان از اهل قم می‌باشند، به این عبارت ذکر نموده که، امام فرموده که:

«خواننده‌ای مردم را با خلقی از أهل قم، و حقّ عز وجلّ بر دست او طایفه‌ای از مردم را جمع کند هم چون پارهای آهن باشند، و یاران او در آن وقت و در آن زمان فرزندان مالك بن عامر بُوَد، و دلهای ایشان هم چون پارهای آهن بُوَد، بادهای جهنده ایشان را نلغزاند، و از حرب و جنگ نکول نکنند، و باز نه ایستند، و بددل نشوند، و به پروردگار خود توکّل نمایند، و العاقبة للمتقین است».

مؤلف گوید: این معنی خلاف ظاهر این حدیث می‌باشد.

و أیضاً اخبار دیگر در باب سابق گذشت، که مضمون بعضی از آنها آنست که اهل قم اصحابِ بهترین مردم است از حیث پدر و مادر، و جدّ و جدّه، و عمّ و عمّه.

---

۱. تاریخ قم: ص ۱۰۰.

۲. بحار الانوار: ۲۱۶/۶۰.

و در حدیث دیگر: أهل قم انصار قائم، و خوانندهٔ حقّ ما می‌باشند.

و در حدیث دیگر دارد که: قم را قم گویند، به سبب آن که اهلش اجتماع می‌کنند با قائم آل محمّد علیهم السلام و یاری می‌کنند او را، و ایستادگی دارند در یاری کردن آن حضرت.

پس از این اخبار چنین مستفاد می‌شود که اهل قم یک امتیازی دارند از سایر بُلدان؛ در بودن آنها از یاوران آن حضرت. و هم چنین مستفاد می‌شود از آن خبری که اصحاب آن حضرت می‌شمارد، یعنی آن سیصد و سیزده نفر را که باید وقت ظهور حضرت در پای رکابش حاضر شوند، که از قم زیاده از بلدان دیگر می‌باشند. که از قم بیست و پنج نفر می‌باشند؛ که دوازده از آنها از خود قصبه قم می‌باشد، و سیزده نفر آنها از اطراف قم است.

پس سزاوار آن است که أهل قم هم یک اهتمامی داشته باشند که همه روزه بعد از نماز صبح یک تجدید عهدی با آن حضرت بنمایند؛ هم چنان که از برای جمیع شیعیان آن حضرت این مطلب مستحبّ است؛ همچنان که علاّمه مجلسی رحمه الله در کتاب «زادالمعاد» می‌فرماید که: منقول شده، [و] در کتاب «تحفة الزائر» ذکر کرده‌ام، و در این مقام زیارت مختصری با تجدید عهد امامت و ولایت آن حضرت ایراد می‌نمایم، که امام خود را پیوسته یاد نمایند، و از برکات هدایات آن حضرت بهره‌مند گردند. سیّدبن طاووس رحمه الله ذکر کرده است که: مستحب است هر روز بعد از نماز صبح حضرت صاحب الامر علیه السلام را چنین زیارت کند:

بسم الله الرّحمن الرّحیم

«اللّهم بَلّغ مُولای صاحبَ الزّمان صلوات الله علیه، عن جمیع المؤمنین والمؤمنات، في مشارق الأرْضِ ومغاربها، وبرّها وبَحْرها، وسَهْلِها وجَبَلها، حیّهم ومیتّهم، وعن والدیّ ووُلْدی وعنّی، مِنَ الصّلوات والتحیات زِنة عرش الله، ومداد کلماته، ومنتهی رضاه، بعدد

ما أحصاه كتابه، وأحاط به علمه.

اللّهم أُجدّد له في هذا اليوم، وفي كلّ يومٍ عَهْداً وعقداً وبيعةً له في رقبتى، اللّهم كما شرّفتنى بهذا التّشريف، وفضّلتنى بهذه الفضيلة، وخَصَصْتنى بهذه النّعمة، فَصّل على مولاى وسيّدى صاحبَ الزّمان، واجْعَلنى مِنْ أنصاره وأشياعه، والّذابيّن عنه، واجعلنى مِنَ المُستشهدين بين يديه، طائعاً غير مُكَره؛ في الصّفّ الّذى نَعَتَّ أهله فى كتابكَ، فقلت: (صَفّاً كأنّهم بُنْيانٌ مَرْصُوص)، على طاعتك وطاعة رسولك، وآله عليهم السّلام؛ اللّهم هذه بيعةٌ له في عُنُقى الى يوم القيامة».

وأيضاً سزاوار آنست براى أهل قم، كه اهتمام داشته باشند به آن عهدنامه، كه هر كه چهل صباح[1] بخواند، خداوند او را از ياوران حضرت قائمؑ گرداند، كه خواندن أهل قم آن را باعث مؤكّد شدن اين مطلب شود در حقّ آنها را، كه خداوند عالم آنها را زنده گرداند، و از ياران آن حضرت قرار بدهد، و آن عهدنامه به طريقى كه علاّمه مجلسىؒ در كتاب «زادالمعاد» ذكر مى‌كند از اين قرار است:

به سند معتبر از حضرت صادقؑ منقولست، كه هر كه چهل صباح اين عهد نامه را بخواند از ياوران قائم باشد، و اگر پيش از ظهور آن حضرت بميرد، خدا او را از قبر بيرون آورد كه در خدمت آن حضرت باشد، و حقّ تعالى به هر كلمه هزار حسنه او را كرامت فرمايد، و هزار گناه از او محو كند، و آن عهد اين است:

«اللّهم ربّ النور العظيم، وربّ الكرسّى الرّفيع، وربّ البحر المسجورُ،

---

۱. بامداد.

ومُنزِّلُ التوراة والأنجيل والزَّبور، وربّ الظلّ والحَرُور، ومُنزِّل القرآن العظيم، وربّ الملائكة المقرّبين، والأنبياء والمرسلين.

اللّهم إنّى أسألك بوجهك الكريم، وبنور وجهك المُنير، ومُلكِكَ القديم، يا حيُّ يا قيوم، أسألك باسمك الذى أشْرَقت به السّموات والأرض، وباسمك الّذى يَصْلُحُ به الاوّلون والاخرون، يا حيُّ قبل كلّ حيّ، ويا حيّ بعد كلّ حيّ، ويا حيّ حين لاحيّ، يا مُحيى الموتى ومميتُ الأحياء، يا حيّ لا اله الاّ أنتَ. اللّهم بلّغ مولانا الامام الهادىّ المهدىّ، القائم بأمرك صلوات الله عليه وعلى آبائه الطّاهرين؛ عن جميع المؤمنين والمؤمنات، في مشارق الأرض ومغاربها، سَهْلها وجبلها، وبرّها وبحرها، وعنّى وعن والدىّ ووُلْدى واخوانى الصّلوات، زنة عرش الله، ومداد كلماته وما أحصاه علمه، وأحاط به كتابه.

اللّهم إنّى أُجّدد له فى صبيحة يومى هذا، وما عشتُ من ايّامى عَهْداً وعقداً وبيعةً له فى عنقى، لا أحولُ عنها، ولا أزول أبداً.

اللهمّ اجعلنى مِنْ أنصاره وأعوانه، والذابّين عنه، والمسارعين اليه فى قضاء حوائجه، والممتثلين لأوامره، والمُحامين عنه، والسّابقين الى إرادته، والمستشهدينَ بين يديه.

اللّهم إنْ حال بينى وبينّه الموت؛ الّذى جعلته على عبادِك حتماً، فأخرجنى مِنْ قبرى مؤتزراً كَفَنى، شاهراً سيفى، مجرّداً قناتى، مُلبّيا دعوة الدّاعى؛ في الحاضر والبادى.

اللّهمّ أرنى الطَّلعة الرشيده، والغُرّة الحميدة، وأكْحِل ناظرى بنظرة منّى اليه، وعجّل فرجه، وسهّل مخرجه، وأوسع منهجه، وأسلُك بى محجّته،

وأنفذ أمره، وأُشْدُد أزره، وأعمر اللّهم به بلادك، وأحي به عبادك، فانّك قلتَ وقولَك الحقّ: ﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ﴾ فأظْهِر اللهمّ لنا وليّك وابن بنت نبيّك، المُسمّى بإسم رَسُولك، حتّى لايظفر بشيء من الباطل الاّ مزّقه، ويحقّ الحقّ ويحققّه، واجعله اللّهمّ مفرغاً لمظلوم عبادك، وناصراً لمنْ لايجدُ له ناصراً غيرك، ومُجدداً لماعُطّل مِنْ أحكام كتابك، ومشيّداً لماورد مِنْ أعلام دينك، وسُنن بنيّك ﷺ برؤيته ومن تبعه على دعوته. وارحم استكانتنا بعده. اللهّم اكشف هذه الغُمّة عن الامّة بحضوره، وعجّل لنا ظهوره، إنّهم يروَنُه بعيداً ونراه قريباً، برحمتك يا أرحم الرّاحمين».

پس سه مرتبه دست بر ران خود می‌زنی و در هر مرتبه می‌گویی: «العَجَل يا مولای يا صاحبِ الزّمان».

* * *

نور مشعشع چهارم

در ذکر سیصد و سیزده نفری که از اصحاب حضرت حجّت علیه السلام می‌باشند، و اسمهای یاور[ان] حضرت که از أهل قم می‌باشند، همچنان که در «حدیقة الشیعة» مذکور است، از این قرار است که:

«چهار تن از پیغمبران، عیسی بن مریم، و ادریس نبیّ، و خضر و الیاس، و چهار تن از فرزندان حسن بن علی علیه السلام، و دوازده تن از أولاد أباعبدالله الحسین علیه السلام، و چهار تن از مکّه معظمه، مثل آن از بیت المقدس، و دوازده تن از شام، و مثل آن از یمن، و سه نفر از آذربایجان، و مانند آن از بنی عروه، و سه تن از بنی حیّه، و چهار کس از بنی تمیم، و دو نفر از بنی أسد، و هفت نفر از بغداد، و چهار کس از اولاد عقیل، و مثل آن از واسط، و هفت تن از بصره، و مثل آن از کوهستان، و ۶ تن از ناحیۀ بصره، و چهار تن از خورستان، و مثل آن از جرجان، و مانند آن از ری، و چهارده تن از قم، و سیزده تن از نواحی قم، و یک تن از اصفهان، و چهار تن از کرمان، و یک کس از مکران، و سه تن از موالیه، و سه تن از مرو، و پنج نفر از هندوستان، و سه از غزنین، و سه از ماوراء النهر، و سه از حبشه، و دوازده تن از کوفه، و چهار تن از نیشابور، و دوازده نفر از سبزه وار، و هفت نفر از طوس، و سه از دامغان، و چهار تن از خاور، و پنج نفر از کوه پایه ری، و چهار نفر از مصر، و هفت نفر از شیراز، و دو نفر از طبرستان، و سه از حلب، و چهار از کوس؛ که این جمله سیصد و سیزده نفر باشند» انتهی.

و در کتاب «نورالأنوار» اسمهای أصحاب حضرت حجّت علیه السلام را ذکر

می‌کند، پس مناسب آن است که در این مقام اسمهای یاران حجّت حضرت حجّت را که از اهل قم می‌باشند ذکر کنیم، همچنان که در کتاب «نورالانوار» مذکور است، که در کتاب «غایة المرام» از أبوبصیر منقولست که او گفت:

خدمت حضرت صادق عليه السلام رسیدم، و سؤال نمودم از آن جناب، از احوالات اصحاب جناب قائم عليه السلام؟

پس حضرت اسمهای آنها را به خصوص بیان فرمود، به این تفصیل:

من جمله از قم هیجده نفر شمردند:

۱ ـ غسّان پسر محمّد غسّان، ۲ ـ علی پسر أحمد، ۳ ـ عمران پسر خالد، ۴ ـ سهل پسر علی، ۵ ـ عبدالعظیم پسر عبدالله، ۶ ـ حَسَکه پسر هاشم، ۷ ـ أحوص پسر محمّد، ۸ ـ بلبل پسر مالك، ۹ ـ موسی پسر عمران پسر أحقّ، ۱۰ ـ عبّاس پسر زفر، ۱۱ ـ جریر پسر بشیر، ۱۲ ـ مروان پسر علابه، ۱۳ ـ صفیّ پسر اسحاق، ۱۴ ـ کامل پسر هشام، ۱۵ ـ محمد پسر اسماعیل، ۱۶ ـ نعیم پسر طریف، ۱۷ ـ سعد پسر طلحه، ۱۸ ـ جعفر پسر أحمد پسر جریر.

* * *

نور مشعشع پنجم
«در بیان آن که فضیلت اهل قم و آبه به سبب زیارت نمودن آنها حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام است»

همچنان که علاّمه مجلسی رحمه‌الله در «بحار» می‌فرماید:

العیون: عن تمیم بن عبدالله القرشی، عن أبیه، عن احمدبن علیّ الأنصاری، عن أبی الصّلت الهروی، قال:

«کنتُ عندالرضا علیه‌السلام فدخل قومٌ من أهل قم، فسلّموا علیه [فردّ علیهم]، وقرّبهم، ثم قال لهم: مرحبا بکم وأهلا، فأنتم شیعتنا حقّا، فسیأتی علیکم یوماً تزورون [فیه][1] تربتی بطوس، ألا فمن زارنی وهو علی غُسْل، خرج من ذنوبه کیوم ولدته اُمّه».[2]

یعنی أبوالصّلت هروی گوید: بودم در نزد حضرت امام رضا علیه‌السلام پس داخل شدند بر آن بزرگوار طایفه‌ای از أهل قم، پس سلام کردند بر آن حضرت، پس حضرت جواب سلام آنها را داد و نزدیک خود نشانید، و فرمود به ایشان: مرحبا به شما وأهلاً پس شما شیعیان ما می‌باشید حقّا، پس بیاید روزی بر شما که زیارت کنید در آن روز تربت مرا در طوس پس کسی که زیارت کند مرا، و حال آن که او با غسل باشد بیرون می‌آید از گناهان مثل روزی که از مادر متوّلد شده باشد.

---

۱. افزوده از «بحار الانوار».

۲. بحار الانوار: ۱۰۳ / ۴۹.

و عنه، عن محمّدبن أحمدبن السّنانى، عن محمّد بن جعفر الأسدى، عن سهل بن زياد، عن عبدالعظيم بن عبدالله الحَسَنى، قال: «سمعتُ عليّ بن محمدالعسكرىعليه‌السلام يقول:

«أهلُ قمّ وأهل آبه مغفورٌ لهم لزيارتهم لجدّى عليّ بن موسى الرضاعليه‌السلام بطوس، ألاومَنْ زاره فأصابه في طريقه قطرةٌ من السّماء، حرّم الله جَسَده على النّار».[1]

يعني: حضرت عبدالعظيم فرمودند، شنيدم از حضرت امام عليّ الهادىعليه‌السلام، كه أهل قم و أهل آبه آمرزش از براى آنها هست، به جهت زيارت كردن جدّم عليّ بن موسى الرّضاعليه‌السلام به طوس (پس سبب تخصيص دادن امام اهل اين دو شهر را، آنست كه در آن زمان، در اين اطراف، اهل همين دو شهر شيعيان خالص بودند). كسى كه زيارت كند او را، پس برسد در راه زيارت قطره‌اى از آسمان، حرام مى‌كند خداوند عالم او را به آتش.

آگاه باش مقصودآن است كه صدمه‌اى كه بر او وارد آيد، و بداند كه بى أجر نمى‌باشد، و از روى معرفت كامل بايد زيارت كند، كه به اندازهٔ معرفت ثواب مى‌دهند.

مؤلّف گويد: شخصى را ديدم ديوانه شده بود، و حال آن كه در سابق ديده بودم او راكه عاقل بود، و چنين نقل كردند كه پولى داشت رفت زيارت حضرت رضاعليه‌السلام، و در بين راه گفته بود كاش اين پولها را خرج زراعت مى‌كردم، و مداخلى كرده بودم، و پشيمانى مى‌كرد كه چرا پولها را در راه زيارت آن حضرت خرج كرد؛ فلهذا در همان بين راه ديوانه شد، و هرچه معالجه نمودند فائده نبخشيد، و تا به حال به همان حالت باقيست. و معلوم است كسى كه معرفتش آنقدر باشد، سزايش همانست.

* * *

---

۱. بحار الانوار: ۲۱۶/۶۰.

نور مشعشع ششم
«در بیان آن که أهل قم أنصار ائمّه علیهم السلام می‌باشند»

همچنان که علاّمه مجلسی در «بحار» می‌فرماید:

عن یعقوب بن یزید، عن محمّدبن أبی عمیر، عن جمیل بن درّاج، عن زرارة بن أعین، عن الصّادق علیه السلام، قال: **«أهل خراسان أعلامنا، وأهل قم أنصارنا، وأهل کوفه أوتادنا، وأهل هذا السّواد منا، ونحن منهم»**.[1]

یعنی: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: أهل خراسان اعلام ما می‌باشند، و أهل قم انصار ما می‌باشند، و أهل کوفه اوتاد ما می‌باشند، و اهل این سواد[2] از ما می‌باشند، و ما از ایشان.

* * *

---

۱. بحار الانوار: ۲۱۴/۶۰.

۲. سواد: نام منطقه‌ای در میانه عراق در دوسمت رودخانه فرات است که به علت انبوهی درختان که از شدت سبزی برگ آنان به سیاهی می‌زند، در میان عرب به سواد یا سیاهی مشهور است.

نور مشعشع هفتم

«در بیان آن که دری از بهشت مخصوص از برای اهل قم است»

چنانکه علاّمه مجلسی رحمه الله در «بحار الانوار» می‌فرماید:

عن علیّ بن عیسی، عن علی بن محمد الربیع، عن صفوان بن یحیی، بیّاع السابری، قال: «**کنتُ یوماً عند أبی الحسن فجری ذکرُ قمّ وأهله و میلهم الی المهدی علیه السلام، فترّحم علیهم، وقال: رضی الله عنهم.**

ثم قال: إنّ للجنة ثمانیة ابواب، و واحدٌ منها لأهل قم، هم خیار شیعتنا مِنْ بین سائر البلاد، خمّر الله تعالی ولایتنا فی طینتهم».[1]

یعنی راوی گفت: بودیم خدمت أبوالحسن علیه السلام، ذکر قم در میان آمد؛ و أهل قم، و میل ایشان به حضرت مهدی عجل الله فرجه، پس حضرت ترحم نمود بر ایشان. و فرمودند: به درستی که از برای بهشت هشت در می‌باشد، و یکی از آنها از برای اهل قم می‌باشد، و ایشان از خوبان و برگزیدگان شیعیان ما می‌باشند از سایربلاد، خداوندِ عالم خمیر وعجین نموده‌ولایتْ ودوستی‌مارا در طینت ایشان.

و در حدیث دیگر گذشت، که پیغمبر فرمودند: «**و فتح الیه باباً من أبواب الجنّة**»، یعنی گشوده شده به سوی قم دری از درهای بهشت.

شعر:

در فــضل او بس است کــه خــلاّق عــالمین
یک دری زبهشت خُلْد گشاید از این زمـین

---

۱. بحار الانوار: ۲۱۶/۶۰.

قـــم را نـــموده مـــدفن أخـــيار مـــؤمنين
از لطـف حـقّ شـرافت ايـن خـاک را بـبين
بـــوى بـــهشت مـــى‌وزد از مـــرغزار قـــم
هر ذرّه‌اش به چشم چه کُحل الجواهر است

در خبر ديگر که قاضى نورالله نقل نموده، و ذکر شـد در سـابق. در ايـن حديثى که فرمودند که: «**قم كوفةٌ صغيرة، ألا للجنّة ثمانية أبواب ثلاثٌ منها الى قم**».

يعنى: قم کوفه کوچک مى‌باشد، به درستى کـه از بـراى بـهشت هشت در است، سه تاى از آنها به سوى قم مى‌باشد.

و روايت ديگر: في «البحار» أيضاً، عن سهل، عن أحـمدبن عـيسى البـزّاز القمى، عن أبى اسحاق العّلاف النيشابورى، عن واسـط بـن سـليمان، عـن أبـى الحسن الرّضاعليه السلام:

«**فانّ للجنّة ثمانية أبواب، ولأهل قم واحدٌ منها، فطوبى لهـم، ثُـمّ طـوبى لهم**».[1]

يعنى حضرت امام رضاعليه السلام فرمودند: به درستى که از براى بهشت هشت در مـى‌باشد، و از بـراى اهـل قـم يکـى از آن درهـا مـى‌باشد، يکـى از آن درهـا مخصوص اهل قم است. حضرت مى‌فرمايد سه مرتبه: «فطُوبى لهم».

پس خوشا حال أهل قم، به اين کرامت و شرافتى که از براى آنها مى‌باشد.

* * *

---

۱. بحار الانوار: ۲۱۵/۶۰.

نور مشعشع هشتم

«در بیان دعاء حضرت أمیر؛، و حضرت امام جعفر صادق؛، بر أهل قم، و مدح نمودن آنها أهل قم را»

همچنان که قاضی نورالله در «مجالس المؤمنین» می‌فرماید: و از حضرت أمیر المؤمنین؛ روایتی است که فرمود:

«سلامُ الله على أهل قُمّ، ورحمة الله على أهل قُمّ. سَقَى الله بلادهم الغَيْثَ، وينزّل عليهم البَرَكات؛ فيُبدّل الله سيّئاتهم حَسَنات. هم أهلُ ركوعٍ وسجودٍ و قيامٍ وصيامٍ، هم الفُقهاء العلماء والفُهماء، هم أهل الدين والولاية وحُسْن العباده، صلواتُ الله عليهم وبركاته».[1]

یعنی: أمیرالمؤمنین فرمودند: سلام خدا بر أهل قم باشد، و رحمت خدا بر ایشان، سیراب گرداند خدا ایشان را از آب باران، و نازل بگرداند خدا بر ایشان برکات را، پس بَدَل کند خدا گناهان ایشان را به حسنات، ایشان أهل رکوع و سجود می‌باشند، و أهل قیام و روزه می‌باشند، ایشان فقها و علماءِ الفهماءِ می‌باشند، ایشان اهل دین و ولایت و عبادت هستند، و عبادت را نیکو بجا آوردند، صلوات خدا بر ایشان باشد.

و حضرت امام جعفر صادق؛ در حقّ أهل قم به این مضمون دعا فرمود: «سلامُ الله علی أهل قم ...» الی آخر حدیث که در باب هشتم، در نور شانزدهم گذشت.

---

۱. بحار الانوار: ۲۱۷/۶۰.

پس اگر گفته شود: بنابر مقتضای دعای امامؑ در حقّ أهل قم، بایستی همیشه اوقات این بلدۀ طیّبه قم با برکت باشد، و أهلش در رفاهیّت باشند، و کسب آنها و زراعت آنها همیشه با برکت باشد، و هرگز آفتی به زراعت آنها وارد نیاید، و حال آن که [بر] این طریق نیست، بلکه بسیار از اوقات آثار بی برکتی در قم ظاهر است،

و دیگر آن که به مقتضای دعای امامؑ که فرموده: «سَقَی الله بلادهم الغیث» بایستی وقت احتیاجشان به باران در موسم آن، سیراب باشد بلده طیّبه قم از باران، و حال آن که دیده شده در بعضی سالها که باران نیامده، حتی آن که مؤمنین و أخیار بلده قم در بعضی اوقات رفتند در بیابان از برای طلب باران، و دعای آنها مستجاب نشده.

امّا جواب آن است که: دعای امامؑ از قبیل مقتضی است، و مقتضی وقتی أثر کند که مانعی نباشد، لکن الحال موانع زیاد است، و از آخرِ حدیث چنین مستفاد می‌شود که در زمان حضرت صادقؑ اوصاف حمیده[1] در اهل قم موجود، و موانع مفقود بوده، پس لابد مقتضی أثر خود را نموده در آن ازمنه شریفه، پس چگونه مقتضی أثر خود را نماید در این ازمنه ردیّه.[2]

امّا خبرْ دادنِ حضرت أمیرؑ از اوصاف حمیده اهل قم به طریق معجزه بود، زیرا که از تواریخ چنین مستفاد می‌شود که طایفه عرب در سنه هشتاد و دو آمدند به قم، و سبب آبادی قم شدند، و ساکن شدند، و قم را شهر نمودند، امّا در عهد حضرت امام جعفر صادقؑ این بلده طیّبه قم مملوّ بوده از روات و علما، همچنان که محدّث عصر خود حاجی میرزا حسین نوری می‌فرماید در «بدر مشعشع»[3] خود که:

«طایفه جلیله أشعریّین، که سبب آبادی قم شدند، و در میان ایشان از عهد

---

۱. نیکو.
۲. ناخوشایند.
۳. کتاب «بدر مشعشع در احوال ذرّیه موسی مبرقع».

جناب امام جعفر صادق‌ علیه السلام تا نزدیک به عصر شیخ طوسی[1] در هر طبقه آن قدر از علما و روات و محدّثین و مؤلّفین و مصّنفین، و صاحبان مقامات عالیه بودند، که سبب حیرت می‌باشد، و کمتر کتابِ حدیثی است که در هرصفحه آن از روات اشعریّین نباشد». انتهی کلامه.

پس آنها خود را به یک مقامی رساندند که حجّت بر أهل مغرب ومشرق شدند، و قائم مقام حجّت گردیدند، چون که دارای اوصاف حمیده مذکوره در روایت بودند، امام علیه السلام فرمودند: «**سلامُ الله علی أهل قم....**» و باقی دعایی که در حق آنها نمودند، نه آن که آن دعاها شامل حال هر فسّاق و فجّار ساکنین در قم بوده باشد، و حال آن که در روایت وارد شده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفیقی داشتند، تا یک زمانی آن شخص به غلام خود گفت: «یابن الفاعلة»،[2] حضرت به او تغیّر فرمودند که چرا به غلام خود این فحش را دادی!

عرض کرد: عقد و نکاحی نیست میانه آنها.

حضرت فرمود: نه چنانست که تو فهمیدی، بلکه از برای هر طایفه عقد و نکاحی است، و دیگر حضرت با او رفاقت نکردند.

پس هرگاه حبس باران شود، کشف می‌کند این مطلب که معصیتی که باعث حبس باران است زیاد واقع شده، حتی آن که این حقیر یاد دارم در سالی حبس باران شد در قم، أهل قم و أخیار و علما به طلب باران رفتند، دعای آنها به هدف اجابت نرسید،

و امّا باعث بی برکتی در قم اگر بخواهم ذکر کنم، موقوف است به ذکر یک مقدّمه، و آن مقدّمه آن است که:

---

۱. شیخ الطائفة محمد بن حسن طوسی، بزرگترین فقیه امامیه تاکنون، وی از سال ۴۰۸ه‍ تا سال ۴۴۸ه‍ در بغداد زندگی نمود، و در این سال بر اثر ورود طغرل بیگ سلجوقی به بغداد و آتش زدن کتابخانه و خانه شیخ به نجف اشرف پناه آورد و در سال ۴۶۰ه‍ در آنجا گذشت، و از برکات هجرت او تأسیس حوزه علمیه نجف اشرف است که همچنان پا برجاست.

۲. ای فرزند زن نابکار

نقل می‌کنند که گنجشک نری با ماده خود می‌گفت، اگر بخواهم تخت حضرت سلیمان را در هم شکنم می‌توانم! حضرت مطّلع شد، آن گنجشک را به نزد خود طلبیدند، و فرمودند: چه گونه می‌توانی که تخت مرا در هم شکنی؟

عرض کرد: نر نزد ماده خود از این حرف‌ها زیاد می‌زند لکن اگر بخواهم می‌توانم.

حضرت فرمود: چه می‌کنی؟

عرض کرد: می‌روم و قدری خاک وقفی به منقار خود برمیدارم، و در میان تخت و سریر تو می‌ریزم تا ویران شود.

پس وقتی می‌شود، که یکی از چیزهائی که باعث بی برکتی است، تصرّف در مال وقفی است، به طریقی که غصبیّه و ملکیّه [است].

وعلاّمه مجلسی رحمه‌الله در «بحار» می‌فرماید که: «أهل قم وقف می‌نمودند مزارع و عقارات کثیره بر ائمه خود».

پس معلوم می‌شود که باعث بی برکتی قم همین مطلب می‌باشد، والله العالم بحقائق الامور.

* * *

نور مشعشع نهم

«در بیان بعضی از مفاخر و فضائل اهل قم»

همچنان که علاّمه مجلسی رحمه‌الله در «بحار» می‌فرماید:

«بعضی از مفاخر و فضائل آن است که ائمه اطهار علیهم‌السلام اکرام نمودند جماعتی از أهل قم را به هدیه‌ها و تحفه‌ها، و کفن دادن آنها را، مثل أبی جریر که زکریّابن ادریس باشد، و زکریّابن آدم، و عیسی بن عبدالله بن سعد، و غیر اینها که طول داده می‌شود کلام به ذکر این‌ها. و شرافت دادند ائمه اطهار علیهم‌السلام بعضی از آنها را به انگشتر دادن، و خلعت دادن» انتهی.

و دیگر از مفاخر أهل قم آن است که علاّمه مجلسی رحمه‌الله می‌فرماید که:

«أهل قم اوّل اشخاصی بودند که خمس مال خود را به سوی ائمه خود فرستادند، و دیگر آن که مزارع و عقارات وقف بر ائمه می‌نمودند، و دیگر آن که اظهار تشیع می‌نمودند، و تقیّه نمی‌کردند، و حاکم سنّی را در شهر راه نمی‌دادند».

همچنان که علامه مجلسی رحمه‌الله در «حقّ الیقین» این نوع حکایت می‌کند، و قطب[1] در «خرائج»[2] از حسین مسترق روایت می‌کند که گفت:

روزی در مجلس حسین بن عبدالله بن حمدان ناصرالدّوله بودم، در آنجا سخن ناحیهٔ حضرت صاحب، و غیبت آن حضرت مذکور شد، و من استهزا

---

۱. شیخ ابو الحسین سعید بن هبة الله مشهور به قطب راوندی، از فقهای بزرگوار امامیه در قرن ششم. متوفی سال ۵۷۳هـ.

۲. کتاب «الخرائج و الجرائح» از نوشته‌های قطب راوندی است.

می‌کردم به این سخنان، در آن حال عموی من حسین داخل مجلس شد، من باز همان سخنان را می‌گفتم!

گفت: ای فرزند، من نیز این اعتقاد ترا داشتم در این باب، تا اینکه حکومت قم را به من دادند، در وقتی که أهل قم بر خلیفه عاصی شده بودند، و هر حاکمی که می‌رفت او را می‌کشتند، و اطاعت نمی‌کردند، پس لشکری به من دادند و به سوی قم فرستادند. چون به ناحیه رسیدم، به شکار رفتم، شکاری از پیش من بدر رفت، و من از پی آن رفتم، و بسیار دور رفتم تا به نهری رسیدم، در میان نهر روان شدم، و هر چند می‌رفتم وسعت بیشتر می‌شد، در آن حال سواری پیدا شد، به اسب اشهبی سوار بود، و عمّامه خزّ سبزی بر سر داشت، به غیر چشمانش در زیر آن نمی‌نمود، و موزه سرخ برپا داشت، به من گفت: ای حسین، و مرا أمیر نگفت، و به کنیت نیز یاد نکرد، بلکه از روی تحقیر نام مرا برد.

فرمود: چرا عیب می‌کنی، و سبک می‌شماری ناحیهٔ ما را؟ و چرا خمس مالت را به أصحاب و نوّاب ما نمی‌دهی؟

و من مرد صاحب وقار شجاعی بودم، که از چیزی نمی‌ترسیدم، از سخن او بلرزیدم، و گفتم: می‌کنم ای سیّد من آن چه فرمودید.

گفت: چون برسیدی به آن موضعی که متوجّه آن گردیده، به آسانی و بدون مشقت و قتال داخل شهر شوی، و کسب کنی آن چه کسب کنی، خُمس آن را به مستحقش برسان.

گفتم: شنیدم و اطاعت می‌کنم.

و گفت: برو، و عنان اسب خود را گرداند، و روانه شد، و از نظر من غایب شد، و ندانستم به کجا رفت. و از جانب راست و چپ او را بسیار طلب کردم و نیافتم، ترس و رُعب من زیاده شد، برگشتم به سوی عسکر خود، و این حکایت را نقل نکردم، و فراموش کردم از خاطر خود. چون به شهر قم رسیدم، گمان

داشتم که محاربه[1] خواهم کرد؛ أهل قم به سوی من بیرون آمدند، و گفتند: هرکه مخالف ما بود در مذهب و به سوی ما می‌آمد ما با او محاربه می‌کردیم، و چون تو از مائی، و به سوی ما آمدی، میان ما و تو مخالفتی نیست، داخل شهر شو، و تدبیر شهر به هر نحو که خواهی بکن.

مدّتی در قم ماندم، و اموال زیاد، زیاده از آن چه توقع داشتم جمع کردم، پس امرای خلیفه بر من و کثرت اموال من حسد بردند، و مذّمت من نزد خلیفه کردند، تا آن که مرا عزل کرد. پس برگشتم به سوی بغداد، و اول به خانه خلیفه رفتم، و بر او سلام کردم، و بعد به خانه خود برگشتم، و مردم به دیدن من می‌آمدند. در این حال محمّد بن عثمان عمروی آمد، و از همه مردم گذشت، و بر روی مسند من نشست، و بر پشتی من تکیه کرد، و من از این حرکت او بسیار به خشم آمدم. و پیوسته مردم می‌آمدند و می‌رفتند او نشسته بود، و حرکت نمی‌کرد، و ساعت به ساعت خشم من بر او زیاده می‌شد. چون مجلس منقضی شد، به نزدیک من آمد و گفت: میان من تو سرّی هست بشنو.

گفتم: بگو.

گفت: صاحب اسب أشهب می‌گوید که ما وفا به وعده خود کردیم!

پس آن قصّه به یادم آمد و لرزیدم، گفتم: می‌شنوم و اطاعت می‌کنم، و به جان منت دارم.

پس برخواستم و دستش را گرفتم و به اندرون بردم، و درِ خزینه خود را گشودم، و خُمس همه را تسلیم کردم، و بعضی را که فراموش کرده بودم او بیاد من آورد. و خُمسش را گرفت، و بعد از آن من در امر صاحب شک نکردم.

پس ناصرالدوله گفت: تا من این قصّه را از عمّ خود شنیدم شک نکردم، و ریب[2] از من زایل شد، و یقین کردم أمر آن حضرت را.

---

۱. جنگ.

۲. شک و تردید.

و دیگر از مفاخر آنها: آن که جُبّه[1] حضرت رضاعليه‌السلام را که جهت دعبل خُزاعی[بود]،[2] به هزار اشرفی خریدند، همچنان که در «مجالس المؤمنین» این حکایت بر این طریق مذکور است. از جمله در کتاب «کشف الغُمّة» از دعبل نقل نموده که:

«چون قصیدهٔ موسومه به «مدارس آیاتٍ»[3] را نظم نمودم، قصد آن کردم که به خدمت حضرت أبوالحسن علیّ بن موسی الرضاعليه‌السلام به خراسان روم، و آن قصیده را به عرض ایشان برسانم، پس چون به خراسان به خدمت آن حضرت مشرف شدم، و آن قصیده را برای ایشان خواندم، تحسین بسیار نمود، و فرمودند که: تا من أمر نکنم این قصیدهٔ را برای کسی مخوان. تا آن که خبر آمدن به مأمون رسید، و مرا نزد خود طلبیده، خبرها پرسید؛ آن گاه گفت که: قصیده «مدارس آیاتٍ» را برای من بخوان.

من انکار معرفت آن کردم،

پس به یکی از خادمان گفت که حضرت امام رضاعليه‌السلام را طلب نماید، بعد از ساعتی حضرت تشریف فرمودند، مأمون به آن حضرت گفت: که از دعبل استدعا نمودیم که قصیده «مدارس آیات» را بر ما بخواند، انکار معرفت آن نمود.

آن حضرت به من أمر فرمودند که: ای دعبل آن قصیده را بخوان.

پس بخواندم آن را، و مأمون تحسین بسیار نمود، و پنجاه هزار درم کرم کرد، و حضرت امام رضاعليه‌السلام با آن مبلغ انعام فرمود.

پس به آن حضرت گفتم که: توقع آن داشتم که از جامه‌های بدن مبارک

---

۱. بالاپوش.

۲. دعبل بن علیّ خزاعیّ، شاعر نامور عرب، که از شیعیان و دوستان اهل البیتعليهم‌السلام، و از او اشعار زیبایی در مدح اهل البیت عليهم‌السلام بر جای مانده است.

۳. آغاز این سروده این گونه است:

مدارسُ آیاتٍ خَلَتْ مِنْ تـلاوةٍ ... ومنزلُ وحيٍ مُـقْفَرُ العَـرَصاتِ

خود جامه‌ای به من کرم نمائی، که تا در وقت مُردن کفن نمایم.

فرمودند: چنین کنم، و جامه به من بخشید؛ که خود آن را استعمال نموده بودند، و منشفه[۱] لطیف نیز شفقت فرمودند، و فرمودند که این را نگاه‌دار که به برکت آن مصون و محفوظ خواهی بود.

بعد از آن فضل بن سهل ذوالرّیاستین که وزیر مأمون بود صله نیکو به من داد؛ اسب ترکی بایراق برای من فرستاد.

چون مدّتی بر آمد، معاودت[۲] عراق در خاطر جلوه کرد، و در اثنای راه بعضی از قُطّاع الطّریق[۳] بر ما بیرون آمدند، مرا و رفیقان مرا غارت کردند؛ چنان که‌بر بدن من غیر قبا[ی] کهنه نگذاشتند، و من تاسّف از هیچ چیز اسباب خود نمی‌خوردم، إلاّ بر آن منشفه و جامه که حضرت به من انعام فرموده بودند، و تفکّر می‌کردم در آن سخن که به من گفته بودند که این جامه و منشفه را حفظ کن که به برکت آن محفوظ خواهی بود، که ناگاه یکی از گروه حرامی[۴] همان اسب که فضل بن سهل به من داده بود سوار شده بود، نزدیک من آمد، و این مصرع شعر را بخواند:

مَدارسُ آیاتٍ خَلَتْ من تلاوةٍ ....

و به گریه افتاد. چون من این حالت را از او مشاهده کردم تعجّب کردم؛ که در آن میان شخصی شیعی دیدم، و بنابراین طمع در استرداد جامه و منشفه حضرت امام کردم. به آن شخص گفتم که: ای مخدوم این قصیده از کیست؟

گفت: ترا با این چکار است؟

گفتم: این پرسش سببی دارد که ترا از آن خبر خواهم کرد.

گفت: این قصیده را شهرت او نسبت به صاحبش بیش ازآن است که

---

۱. پارچه احرام.

۲. بازگشت.

۳. راهزن.

۴. دزد.

مخفی ماند.

گفتم: او کیست؟

گفت: دعبل خُزاعی، شاعر آل محمّد جزاه الله خیرا!

پس گفتم: والله دعبل منم، واین قصیده از منست.

گفت: این چه سخن دور از کار است که می‌گوئی!

گفتم: از اهل قافله تحقیق نمائید.

پس بفرستاد و جمعی را حاضر ساخت، و از حال من سؤال کرد؟ همگی گفتند که این دعبل بن [علیّ] خُزاعی است. چون مرا یقین دانست که دعبلم، گفت: جمیع مال اهل قافله را به جهت خاطر تو بخشیدم. آن‌گاه منادی ندا کرد در میان اصحاب خود، تا جمیع اموال ما را دادند، و ما را بدرقه کرد به محلّ امن رساند، و سِرّ آن چه حضرت امام به من خبر داده بود به من ظاهر شد، و جمیع اهل قافله به برکت منشفه و جامه آن حضرت مأمون[1] ماندند».

و در کتاب «عیون أخبار الرّضا» مذکور است که:

«چون دعبل از این ورطه خلاصی یافت، به شهر قم رسید، شیعهِ قم به خدمت او آمدند، و التماس خواندن قصیده مذکوره نمودند. دعبل ایشان را به همراه خود به مسجد جامع برد، و به منبر رفت، و قصیده را برایشان خواند، و اهل قم مال و خلعت بسیار، بر او نثار کردند.

آن‌گاه چون خبر جُبّه مبارک آن حضرت که آن را به دعبل داده بود، به گوش أهل قم رسید، از او التماس نمودند که آن را به هزار دینار به ایشان بفروشد، دعبل از آن امتناع نمود، دیگر باره التماس نمودند که پاره‌ای از آن را به ایشان بفروشد، آن نیز درجه قبول نیافت. و چون دعبل از قم بیرون رفت، بعضی از جوانان خودرأی که به آن نواحی بودند خود را به او رسانیدند، وجُبّه را به زور از او گرفتند.

---

۱. در امان.

دعبل به قم بازگردید، از اهل آنجا التماس نمود که جُبّه را به او بدهند، آن جوانان از آن امتناع کردند، و امتثال أمر مشایخ و أکابر خود نکردند، لاجرم دعبل را گفتند که جُبّه بدست تو نمی‌آید، همان هزار دینار را بگیر. دعبل قبول نکرد، آخر چون از آن نومید گردید التماس کرد که پاره‌ای از آن جُبّه به او بدهند، آن جماعت قبول این معنی نموده، پاره از آن جُبّه با هزار دینار به او دادند، و دعبل به وطن خود معاودت نمود.

چون به وطن رسید دید که دزدان خانه او را بالتمام غارت کرده‌اند، و [چون] حضرت امام رضاؑ صُرّه‌ای مشتمل بر صد دینار نیز به او داده بود، و فرموده بودند که: این را نگاه‌دار که به محتاج می‌شوی. دعبل آن را به شیعه عراق هدیه نمود، در عوضِ هر دینار صد دینار به او دادند، چنانچه از آن صُرّه صد هزار دینار بدست آمد.

و مقارن این حال، چشم جاریه[1] دعبل؛ که محبت عظیم به او داشت رمد[2] عظیم پیدا کرد؛ طبیبان را بر سر او حاضر ساختند، چون در چشم او نظر کردند، گفتند: که چشم راست او معیوب شده است، و ما علاج نمی‌توانیم نمود، اما چشم چپ او را معالجه می‌کنیم، و امیدواریم که خوب شود.

دعبل از این سخن غمناک شد، و کُلفت[3] بسیار یافت، تا آن که پاره جُبّه حضرت امام را که همراه داشت او را بیاد آمد، آن‌گاه او را به چشم جاریه مالید، چشم [را] اول شب به عصّابه‌ای[4] از آن بست، و چون صباح[5] شد، به برکت آن بهتر از سابق شد».

* * *

---

۱. کنیز.

۲. بیماری تراخم

۳. سختی.

۴. پارچه و پوشش.

۵. روز.

نور مشعشع دهم

«در بیان دعائی آنچنانی که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرستاد برای أهل قم به جهت دفع ظلم موسی بن بُغا»

در «رجال» میرزا، و در «نقدالرّجال» میرمصطفی در ترجمه محمّد بن محمّد رباط الکوفی مذکور است که:

«محمّد بن محمّد رباط گفت: حدیث کرد ما را ابوجعفر محمّد بن الحسین بن عبدالله بن سعید الطبری در بغداد، که او گفت خبر داد ما را عمویم ابراهیم بن عبدالله بن سعید، که او گفت:

زمانی که رو کرد محمّدبن بُغا به سوی قم، بنا کرد ظلم کردن به أهل قم، و بسیار به أهل قم سخت گذشت، و به تنگ آمدند از ظلم او. (در باب سیّم گذشت که، موسی بن بُغا برج و با روی قم را خراب کرد)، پس نوشتند این مطلب را به سوی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام، و از آن حضرت التماس نمودند دعائی برای دفع ظلم او.

پس حضرت این دعا را برای أهل قم فرستادند، و فرمودند او را در قنوت نماز وتر بخوانید» انتهی.

و در جلد صلاة در «بحار» و در «مُهَجُ الدّعوات» سیّد ابن طاووس رحمه الله این دعا مذکور است، لکن در این دو کتاب مذکور است که این دعائی است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از برای اهل قم فرستادند، که در قنوت نماز بخوانند، و دیگر ندارد در قنوت وِتْر بخوانند، پس سزاوار آن است که از برای اهل قم، هرگاه ظالم بر آنها مسلّط شود، به جهت دفع ظلم، آنها این دعا را در

قنوت نماز بخوانند، که امید است خداوند عالم، که قاصم الجبّارین است، او را در هم شکند. و احتیاط آن است که دعا را در قنوت نماز وِتْر بخوانند. و چون که آن دعاء طولانی است، و از حفظ مشکل است خواندنش، از رو بخوانند، و آن دعا از قراری که در «مُهَجّ الدعوات» مذکور است اینست:

«دعاءعليه‌السلام في قنوته، و أمر أهل قم بذلک لمّا شکومن موسی بن بُغا»

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمدُلله شكراً لِنعمائه، واستدعاءً لِمَزيده، واسْتِخلاصاً له وبه دون غيره، وعياذاً به مِنْ كُفْرانه، وَالإلحاد في عَظَمته وكِبْرِيائه، حَمْد مَنْ يعلم أنّ مابه مِنْ نعمائه فمِنْ عند ربّه، وما مسّه مِنْ عقوُبته فبسوُء جناية يده، وصَلّى الله على محمّدٍ عَبدُه وَرَسوُله، وَخِيْرَتة مِنْ خَلْقه، وَذريعة المؤمنين الى رحمته. وآله الطّاهرين وُلاة أمره.

اللّهم إنّكَ نَدَبت الى فَضْلك، وأمرتَ بِدُعاءك، وضَمِنْتَ الإجابة لعبادك، ولم تُخيّب مَنْ فَزَع اليك بِرَغْبته، وقَصَد اليك بِحاجَته، وَلَم تَرْجَع يَدُ طالبته صِفراً مِنْ عَطآءِكَ ولا خائَبةً مِنْ نَحِلِ هِباتِك وأيُّ راحِلٍ إليكَ فلَم يَجدِكَ قَريباً، اَو وافِدٍ وَفَدَ عَلَيكَ فاَقتَطَعَتهُ عوآئقُ الرّدِ دُونَكَ بَل ایُّ مُحتَفِرٍ مِنْ فَضلِكَ لَم يُمهِه فَيضُ جُودِكَ، وَاَیُّ مُسْتَنبطٍ لمَزيدِكَ اكَدى دونَ اِسْتِمَاحَةِ سِجَالِ عِطيَّتِكَ.

اللّهُمَّ وَقَد قصدَتُ اِلَيْكَ برَغبَتِى، وَقَرَعَتُ بابَ فَضْلِكَ يَدُ مَسْألتى وَناجاكَ بِخُشوعِ الأستِكَانَةِ قَلبى وَوَجَدتُكَ خَيرَ شَفيعٍ لى اِلَيكَ، وَقَدْ عَلِمتُ مايَحدُثُ مِنْ طَلبَتِى قَبْلَ ان يَخطُرَ بِفِكرِى؛ أَو يَقَعَ فى خَلَدى فَضِلٍ.

اللّهُمَّ دُعَآئی اِیّاكَ بِاِجابَتی، وَاشفَعْ مَسألَتی بِنُجْحِ طَلبَتی.

اللّهُمَّ وَقَدْ شَمَلَنا زَیغُ الفِتَنِ، وَاستَولَت عَلَینا غَشوَةُ الحَیرَةِ، وَقارَعنا الذُّلُّ وَالصَّغارُ، وَحَکَمَ عَلَینا غَیرُ المَامُونَینَ في دینِكَ، وَابتَزَّ اُمُورَنا مَعادِنُ الأُبَنِ مِمَّن عَطَّلَ حُکمَكَ، وَسَعیٰ في اِتلافِ عِبادِكَ، واَفسادِ بِلادِكَ.

اللّهُمَّ وَقَد عادَ فینا دُولَةً بَعْدَ القِسمَةِ، وَاِمارَتُنا غَلَبَةً بَعْدَ المَشوَرَةِ، وَعُدنا میراثاً بَعْدَ الإختیارَ للامَّةِ، فاَشتُرِیَتِ المَلاهي وَالمعارِفُ بِسَهمِ الیَتیمِ والاَرمِلَة، وَحَکَمَ فی اَبشارِ المؤمنینَ اَهلِ الذِّمَةِ، وَوَلِیَّ القِیامِ باَمُورِهِم فاسِقُ کلِّ قبیلَةٍ، فلا ذائدٌ یَذودُهُم عَن هَلَکةٍ، وَلا راعٍ ینظُرُ اِلَیهم بِعَینِ الرَّحمَةِ، وَلا ذو شَفَقَةٍ یُشبِعُ الکَبِدَ الحَرّی مِن مَسغَبَةٍ، فَهُم اوُلوُضَرَعٍ بِدارِ مَضیعَةٍ، وَاُسراءُ مَسکَنَةٍ، وَخُلَفاءُ کَابَةٍ وَذِلَّةٍ.

اَللّهُمَّ وَقَدِ استَحصَدَ زَرْعُ الباطِلِ وَبَلَغَ نِهایَتَهُ، وَاستَحکَمَ عَمُودُهُ، وَاسْتَجمَعَ طَرِیدهُ، وَخَذرَفَ وَلیدُه، وَبَسَقَ فرعُهُ، وَضُرِبَ بُحرانُهُ.

اللّهمَّ فالِحُ لَهُ مِنَ الحَقِ یَداً حاصِدَةً، تَصدِعُ قائمة، وتَهشُم سُوقَهُ، وتَجبُّ سَنامَهُ، وتَجدعُ مَراغِمَهُ، لِیَستخِفیَ الباطِلُ بِقُبحِ صورَته، وَیَظهَرَ الحَقُّ بِحُسنَ حُلیَتِهِ.

اللّهمَّ وَلا تَدَع للجورِ دِعامَةً اِلاّ قَصَمتَها، وَلاجنّةً إلّا هَتَکتَها، وَلا کَلمَةً مُجتَمِعَةً إلاّ فَرَّقتَها، وَلا سَرِیَةَ ثِقلٍ إلّا خَفَّفتها، وَلا قائمَةَ عُلُوٍّ إلّا حَطَطتَها، وَلارافِعةَ عَلَم إلّا نَکّستَها، ولا خَضراء إلّاابَرتَها.

أللّهمّ فَکَوِّر شَمسَهُ، وَحُطِّ نُورهُ، وأطْمِس ذِکره، وأدِم بِالحَقّ رأسَهُ، وفُضّ جُیُوشَهُ، وأرعُب قلُوبَ أهلِه.

أللّهمّ وَلا تَدع مِنهُ بَقیَّةً إلاّ أفنیتَ، وَلا بنیّةً إلّا سَوِّیتَ، وَلا حَلَقةً إلّا

قَصمتَ، وَلا سِلاحاً إلّا أكـلَلتَ، وَلا حَـدّاً إلّا فَـلَلتَ، وَلا كِـراعاً إلّا اجتَحتَ، وَلا حامِلَةَ عَلَم إلّا نَكَستَ.

أللّهمَّ وأرِناأنصارهُ عَباديدَ بَعدَ الألُفةِ، وشَـتّى بَـعدَ اجـتِماعِ الكَـلِمَةِ، ومُقنِعى الرُّؤسِ بعدَ الظّهوُرِ عَلىَ الأمّةِ، وأسفِر لَنا عَـن نَـهارِ العَـدلِ، وأرِناهُ سَرمَداً لاظُلمَةَ فيهِ، ونَوراً لاشَوبَ مَعَهُ، وَاهطِل عَـلَينا نـاشئَتَهُ، وَأنزِل عَلينا بَرَكتهُ، وأدِلَ لَهُ مِمَّن ناواهُ، وَأنصرهُ على مَن عاداهُ.

أللّهمَّ أظهِرِ الحَقِّ وأصبِح بهِ فى غَسَقِ الظُّلَم، وَبُهَم الحيرَةِ.

أللّهُمَّ وأحِيِّ بِهِ القُلُوبَ المَيّتَةَ، وأجمَع بِهِ الأهـواءَ المُـتفرّقةِ، وَالآراءَ المُختَلِفة، وأقِمْ بِهِ الحدوُدَ المُعطّلَةَ، وَالأحكـامَالمُـهمَلهَ، وأشـبِع بِـهِ الخِماصَ السّاعِنَةَ، وأرخ به الأبدان اللاّعِنةَ المُتعَبَة؛ كَما ألهجتَنا بِذِكرِه. وَأخطَرتَ بِبالِنا دُعاءَكَ، وَوَفِّقتَنا للدّعاءِ اليهِ وَحيا شَةِ أهَلِ الغَفلَةِ عَنهُ، وأسكَنتَ فى قلوبِنا مَحبّتهُ وَالطِّـمعَ فـيهِ، وَحُسـنَ الظِّـنِّ بكَ لاقـامَةِ مَراسِمهِ.

أللّهمّ فأتِ لَنا مِنهُ على أحسَـنِ يَـقينِ، يـا مُـحَقِقّ الظُـنونِ الحَسَـنَةِ، ويامُصِّدِقَ الآمالِ المُبطّنَةِ.

أللّهمَّ وَأكذب بهِ المتَألينَ عَلَيكَ فيهِ، وَأخلِف بِه ظنونَ القانِطينَ مِـن رحمِتَكَ، وَالأيِسينَ مِنه.

أللّهمّ اجعَلنا سَبَباً مِن أسبابِه، وَعَلَماً مِن أعلامِه، وَمَعقَلاً مِن مَـعاقِلهِ، وَنَضّرُ وُجوهَنا بِتَحليَتهِ، وأكرِمنا بِنصرَتِه، وَاجعَل فينا خَيراً تُظهِرنا لَه به، وَلاتُشْمِت بِنا حاسِدى النِّعَم، والمتَرَبّصين بنا حُـلولَ النَـدَم، ونُـزُول المُثَلِ، فَقَدتَرى يا رَبِّ بَرائةَ ساحَتِنا، وَخُلوَّ ذَرعِنا مِن الأضِـمارِ لَـهُم عَلى اِخْنَةِ، والتَمنّى لَهُم وُقُوعَ جائحةٍ، وما تَنازَل مِنْ تَحصينِهِمْ بِالعافيَةِ

وما أضبَئوا لَنا مِنْ إنْتِهازِ الفُرصَةِ، وَطَلبِ الوُثُوبِ بنا عِندَ الغَفْلَةِ.
اللّهُمَّ وَقَد عَرّفتَنَا مِنْ انفُسِنا، وَبَصّرتَنَا مِنْ عُيُوبِنَا خِلالاً نَخْشى أن تَقْعُدَ بِنا عَنْ اشتِهارِ إجابَتِك، وأنتَ المُتفضِّلِ عَلى غَيْرِ المُسْتَحِقّينَ، والمُبتَدِئُ بِالاحِسانِ غيرَ السّآئلينَ، فَاتِ لَنا مِنْ أمْرِنا عَلى حَسَبِ كَرَمِك وَجُودِكَ وَفَضْلِك وَامتِنانِكَ، إنَّك تَفعَلُ ما تَشآءَ وَتَحكِمُ ما تُريدُ إنّا إليَكَ راغِبُونَ، وَمِنْ جَمِيعِ ذُنُوبِنا تائِبُونَ.
اللّهُمَّ والدّاعى إليْك، وَالقائِمُ بِالقِسطِ مِنْ عِبادِكَ، الفَقِيرُ إلى رَحْمَتِك، المُحتَاجُ إلى مَعُونَتِك عَلى طاعَتِك، إذ أبتَدأتَهُ بِنعِمَتِك، وَألبَستَهُ أثوابَ كَرامَتِك، وَألقيْتَ عَليهِ مَحبّةَ طَاعَتِك، وَثَبّتَ وطأتهُ فِى القُلُوبِ مِنْ مَحبَتِّك، وَوَفَقّتَهُ لِلقِيامِ بِما أغمَضَ فِيهِ أهلُ زَمانِه مِنْ أمرِك، وَجَعَلتَهُ مَفزَعاً لِمَظلُومِ عِبادِك، وَناصِراً لِمَنْ لايَجِدُ ناصِراً غيرَك، وَمُجَدِداً لِما عُطِّلَ مِنْ أحكامِ كِتابِك، وَمُشَيّداً لِما رُدَ مِنْ أعلامِ دينِك، سُنَنِ نَبيّك عَليهِ وَآلهِ سَلامُك وَصَلواتُك وَرَحْمَتُك وبَرَكاتُك، فاجعَلَهُ اللّهُمَّ فِى حِصانَةٍ مِنْ باسِ المُعتَدينَ، وَأشرق بِهِ القُلُوبَ المُختَلِفَةِ مِنْ بُغاةِ الدّينِ، وَبَلِّغْ بِهِ أفضَلَ ما بَلّغتَ بِهِ القآئِمينَ بِقسطِكَ؛ مِنْ اتباعِ النَّبِيّينَ.
اللّهُمَّ وَأذلِل بِهِ مِنْ لَمْ تُسْهِمْ لَهُ فى الرُّجُوعِ إلى مَحبَتِك، وَمِنْ نُصِبَ لَهُ العَداوَةَ، وَارمْ بِحَجرِكَ الدّامِعِ مَنْ أرادَ التاليبَ عَلى دِينِك بِاذلالِه، وَتَشْتِّتِ أمرِهِ، وَاغضَبْ لِمَنْ لاتِرَةَ لَهُ وَلاطآئلَةَ، وَعادَى الأقرَبينَ وَالأبعَدِينَ فِيك مَنّاً مِنْك عَلَيْك.
اللّهُمَّ فَكَما نَصبَ نَفْسَهُ غَرَضاً فيكَ لِلابْعَدينَ، وَجادَ بِبَذْلِ مُهجَتِه لَك في الذَّبِّ عَنْ حَرِيمِ المُؤمِنينَ، وَرَدَّ شَرَّ بغاةِ المُرتَدِينَ المُريبينَ، حَتّى أخفىَ ما كانَ جُهِرَ بِهِ مِنَ المَعاصى، وَأبدا ما كانَ نَبَذَهُ العُلمآءُ وَراءَ

ظُهُورِهِم مِمّا أخَذتَ ميثاقَهُمْ عَلى أنّ يُبيّنُوهُ لِلنّاسِ وَلا يَكتُمُوهُ، وَدَعا إلى إفرادِكَ بِالطاعَةِ، وَألّا يَجعَلَ لَكَ شَريكاً مِنْ خَلْقِكَ، يَعلُو أمرُهُ عَلى أمرِكَ، مَعَ ما يَتَجرَّعُهُ فيكَ مِنْ مَراراتِ الغَيظِ الجارِحَةِ؛ بِحَواسِ القُلُوبِ وَما يَعتَورُهْ مِنَ الغُمُومِ، وَيَفْزَعُ عَليه مِنْ أحداثِ الخُطُوبِ، وَيَشرَقُ بِه مِن الغُصَصِ الّتى لاتَبتَلِعُها الحُلُوقُ، وَلا تَحنوا عَلَيهَا الضُّلُوعُ، مِن نَظْرةٍ إلى أمرٍ مِن أمرِكَ، وَلا تَنالُهُ يَدُهُ بِتَغيّرِهِ وَرَدِّه ألى مَحَبّتِكَ. فأشدُد ألّلهمَّ أزرَهُ بِنَصرِكَ، وَأطِلْ باعَهُ فيما قَصُرَ عَنهُ مِن إطرادِ الرّاقِعينَ فيِ حِماكَ، وَزِدهُ فيِ قوّتهِ بَسطَةً مِن تأييدكَ، وَلا تُوحِشنا مِن أنسه، وَلاتَخترِمهُ دُونَ أمله مِن الصَّلاحِ الفاشى فيِ أهل مِلّتهِ، وَالعَدلِ الظّاهِرِ فيِ اُمَّتِه.

ألّلهمَّ وَشَرّف بِما استَقبَلَ بهِ مِن القِيامِ بِه أمرِكَ لَدى مَوقِفِ الحِسابِ مقامَهُ، وَسُرَّ نَبِيّكَ محمّدٍ صَلَواتُك عَليهِ وَآلهِ برؤيَتِهِ، وَمَن تَبِعَهُ عَلى دَعوَتهِ، وَأجزِل لَهُ عَلى مارَأيتَهُ قائماً بِهِ مِن أمرِكَ ثَوابَه، وأبنِ قُربَ دُنوّه مِنكَ فيِ حَياتِه، وَأرحَم إستِكانَتِنا مِن بُعدِه، وَاستِحذاءنا لِمَن كُنّا نَقمَعهُ بِه إذا فَقَدتَنا وَجهَهُ، وَبَسطتَ أيدى مَن كُنّا نَبسُط أيدِينا عَليهِ لِنَرُدَّهُ عَن مَعصِيَتِه، وَافتَرقَنا بَعد الألفَةِ وَالإجتماعِ تَحت ظِلِّ كَنَفِه وَتَلَهّفنا عِندَالفَوتِ عَلى ما أقعدتنا عَنهُ مِن نصرَتِه، وَطَلَبنا مِنَ القِيامِ بِحَقّ مالا سَبيلَ لَنا إلى رَجعَتِه.

وَاجعَلهُ اللّهمَّ فيِ أمِنِ مِمّا يُشفَقُ عَليهِ مِنهُ، وَرُدَّ عنه مِن سِهامِ المَكائدِ مايُوجّهُهُ أهلُ الشَّنَئانِ إليَه وَالى شُركائه فيِ أمره وَمُعاونيهِ على طاعَةِ رَبِّهِ، الذينَ جَعَلتَهُمْ سِلاحَهُ وَحِصنَهُ، وَمَفزَعَهُ وَأنسهُ، الَّذينَ سَلَوا عَن الأهلِ وَالاولادِ، وَجَفَوا الوَطَنَ، وَعَطّلُوا الوَثيرَ مِنَ المِهادِ، ورفَضُوا تِجاراتِهِم، وَأضَرّوا بِمعَايِشهِم، وَفُقِدُوا فيِ أنديَتِهم بِغيرِ غَيبَةٍ عَن

مِصرهِم، وَخاللَوُا البَعيدَ مِمَّن عاضَدَهُم عَلى أمرِهم، وَقَلَوا القَريبَ مِمَّن صَدَّعَن وَجهتهِم، فائتَلفوا بَعدَ التَّدابُرِ وَالتَّقاطُعِ فـي دَهـرِهمْ، وَقطَعُوا الأسبابَ المتَّصِلَةَ بِعاجِلِ حُطامِ الدُّنيا فَاجعلهُمُ أللّهمَّ في أمِنِ حِرزِكَ، وَظِلِّ كنَفِكَ، وَرُدَّ عَنهُم بأسَ مَن قَصَدَ الَيهِم بالعداوَةِ مِن عِبادِكَ، وَأجزل لَهُم عَلى دَعوَتهِم مِن كِفايَتك وَمعونَتِك، وَامِدَّهُم بتَأييدكَ وَنَصرِكَ، وَازهِق بِحَقِّهِم باطِلَ مَنْ أرادَ إطفاءَ نوُرِكَ.

اللّهُمَ وامْلَاء لهم كُلَّ افُقٍ مِن الآفاقِ، وَقُطرٍ مِنَ الأقطارِ، قِسطاً وَعَدلاً وَمَرحَمَةً وَفَضلاً، وَاشكُرهُم عَلى حَسَبِ كَرَمِكَ وَجُودِكَ، وَمامَنَنتَ بِه عَلى القائمِينَ بالقِسطِ مِن عِبادِك، وَادّخَرَت لَهُمْ مِن ثَوابِكَ، ما يَرفَعُ لَهُم بِه الدِّرَجاتِ، إنَّكَ تَفعَلُ ما تَشاءُ وِ تَحُكمْ ما تُرِيدُ.

* * *

فصل دوّیم

«ذکر شرافت طائفه مخصوصی از أهل قم، که آنها طائفه عرب و أشعریّیّن بوده باشند، و ذکر حالات آنها در أیّام جاهلیّت، و سبب اسلام آنها در ابتدای بعثت، و حدیث جَفْنه»

و این فصل مشتمل است بر پنج نور شعشانی.

مخفی نماند که أکثر أهل قم عرب، و [از] ایل أشعری بودند، و سبب بناء[1] عمارت بلده قم آنها شدند ـ همچنان که گذشت ـ و خلاّق عـالم گـویا ذخـیره نموده بود این تربت مقدّسه قم را از برای آنها. و این طایفه را أشعرّیین گویند به سبب آن که سلسله نسب آنها منتهی می‌شود به سوی أشعر، که او پدر قبیله بوده در یمن، و او أشعر بن سباب بن یشخب بن یعرب بـن قـحطان، و آن کـهلاب برادر اشعر است؛ همچنان که در فائده ثامنه جلد سیّم این کتاب به مناسبت ذکر خواهد شد.

* * *

۱. ساختمان.

نور مشعشع اوّل

«در بیان حدیثی که دلالت دارد بر این که خداوند عالم زینت داده قم را به عرب»

همچنان که علاّمه مجلسی رحمه الله می‌فرماید:

و باسناده عن عبدالواحد البصری، عن أبی وائل، عن عبدالله اللیثی، عن ثابت بنانی، عن أنس بن مالک، قال:

«کنت ذات یومٍ جالساً عندالنبیّ علیه السلام إذ دَخَل علیٌّ بن أبی طالب، فقال: الیّ یا أباالحسن، ثُمَّ اعتنقه وقبَّل ما بین عینیه، وقال: یا علیّ إن الله عزّ اسمه عَرَض ولایتک علی السّماوات، فَسَبَقتْ الیها السَّماء السابعة، فزیّنها بالعَرشْ ثُمّ سَبَقتْ الیها السَّماء الرّابعة؛ فزیّنها بالبیتِ المَعْمُور، ثُمّ سَبَقتْ الیها السَّماء الدنیا فزیّنها بالکواکب، ثُمّ عَرَضها علی الأرضین؛ فَسَبقتْ الیها مکّه، فزینها بالکعبة، ثُمّ سَبَقتْ الیها المدینة فزیّنها بی، ثُمّ سَبَقتْ الیها الکوفه فزیّنها بک، ثُمّ سَبَقتْ الیها قُمّ فزیّنه بالعرب، وفَتَح الیه باباً من أبواب الجنة»[1]

یعنی: أنس بن مالک می‌گوید که در نزد پیغمبر نشسته بودیم، که داخل شد أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب، پیغمبر علیه السلام فرمود بیا به سوی من یا أباالحسن،

---

۱. بحارالانوار: ۲۱۲/۶۰.

پس معانقه کرد با او، و بوسید میان دو چشم او را، و فرمودند: یا علیّ به درستی که خدای عزّ اسمه عرضه داشت ولایت ترا بر آسمانها، پس پیشی گرفتند به سوی ولایت تو آسمان هفتم، پس زینت داد خداوند عالم او را به عرش، پس پیشی گرفت به سوی آن ولایت آسمان هفتم، پس زینت داد او را به بیت المعمور، پس پیشی گرفت به سوی ولایت تو آسمان دنیا، پس زینت داد او را به ستاره‌ها، پس عرضه نمود ولایت ترا بر زمینها، پس پیشی گرفت به سوی آن ولایت زمین مکّه، پس زینت داد او را به کعبه، پس پیشی گرفت به سوی آن ولایت مدینه، پس زینت داد او را به من، پس پیشی گرفت به سوی آن ولایت کوفه، پس زینت داد او را به تو، پس پیشی گرفت به سوی آن ولایت قم، پس زینت داد او را به عرب، و گشود به سوی قم دری از درهای بهشت.

پس چنین معلوم می‌شود که خداوند عالم ذخیره نمود این زمین مطهّره را از برای این طایفه از عرب؛ که بیایند در این سرزمین، و شهری بنا کنند.

پس ملاحظه نما در مقام و مرتبه این طایفه از عرب [که] اشعریّین باشند، خود را در مقام عبودیّت و بندگی خدا به یک مرتبه‌ای رسانیده که قابلیّت این مطلب را پیدا نموذند که می‌توان گفت که شخص شریف پیغمبر آنها را تالی خود و أمیرالمؤمنین قرار داده است، که می‌فرماید: «مدینه را خدا به من زینت داد، و کوفه را به علیّ علیه السلام، و قم را به عرب».

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند: «**الاشعریّونَ مِنیّ وأنا منهم**».[1]

یعنی: حضرت رسول فرمودند: أشعریّین از منند و من از ایشان.

أیضاً در کتاب ترجمه «تاریخ قم» مذکور است که:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند به أشعریین؛ آن وقتی که آمدند به مکّه خدمت رسول خدا، و صحبت او را دریافتند، رسول [خدا] صلی الله علیه و آله ایشان را فرمود که: شما را از کجا معلوم شد که من پیغمبرم؟ و بدین شهر خروج کرده‌ام؟ و مردم را به

---

۱. بحار الانوار: ۶۰ / ۲۲۰.

دین اسلام می‌خوانم؟

أشعریان گفتند که: ما در بعضی از کتب خوانده‌ایم که شما به این بلدۀ طیّبه ظهور کنی، و مردم را به دین اسلام بخوانی.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند: «هَدَاكُمُ اللهُ»، یعنی خدا هدایت کند شما را.[1]

و حضرت فرمودند: دستهای ایشان طعام بُوَد، یعنی صاحب کرم و مروت هستند، و دهنهای ایشان سلام است، یعنی سِبقت به سلام می‌کنند، و به هرکس برسند سلام می‌کنند، و تواضع و خُلْق و لُطف و بزرگی نمایند، و روهای ایشان بر من نیکو و مبارك می‌باشند، أحساب و أنساب[2] ایشان بزرگ و شریف‌اند، هنرها و مفاخر ایشان نیکو، هیچ مسلمانی ایشان را دشمن ندارد، و هیچ منافق ایشان را دوست ندارد.

و أیضاً حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند: ایشان کینه نورزند، و همیشه از أهل فتح و ظفر باشند، و بر ایشان غلبه نکنند، و دجّال را نبینند، نه من گویم؛ بلکه خداوند عالم می‌فرماید.

و دیگر فرمود صلی الله علیه و آله: که قبیله أزد و أشعریان شیران خدا می‌باشند، و مردم می‌خواهند که ایشان بیفتند، خار و ذلیل باشند، و خدا قبول نمی‌کند مگر رفعت و بلندی ایشان را.

و دیگر فرمود صلی الله علیه و آله: من آواز أشعریان که در شب قرآن می‌خوانند می‌دانم، و می‌شنوم، و من به آواز قرآن خواندن آنها در شب منازل ایشان را می‌دانم، گرچه من در روز منازل ایشان را ندیده‌ام.

و هم چنین: أیضاً فرموده که با أشعریّان وصلت کنید، و به ایشان دختر دهید، و از ایشان بخواهید، که ایشان همچه بندهای مُشکند».

* * *

۱. تاریخ قم: ص۲۷۳.

۲. أحساب و أنساب: جمع حَسَب و نَسَب.

نور مشعشع دویّم

«در ذکر مفاخر و مقامِ مناقبِ أشعریّین در ایّام جاهلیّت، و در ایّام اسلامِ آنها».

و در کتاب ترجمه «تاریخ قم»[1] چنین نوشته است که:

«بعضی از مفاخر ایشان در ایّام اسلام:

اوّل: آن‌که مالك بن عامر أشعری[2] روز مدائن اسب را در فرات راند؛ پیش از همه کس، تا دیگر مسلمانان بدو اقتدا کردند، همچنان که ذکر خواهد شد.

دیگر: آن که أشعریان در کشتیها نشستند، و از بلاد یمن به طوع و رغبت هجرت کردند، و به حضرت [رسول صلّی الله علیه و آله] آمدند، و اسلام آوردند از سر ارادت و میل. امّا قریش و دیگر از عربها بر رسول کافر شدند در اوّل، و چند نوبت مَکْر وحیله کردند، ورنج و تعب به وجود مبارك آن حضرت رسانیدند. و انکار اسلام کردند، و کاره بودند، چنانچه حقّ تعالی از این مطلب خبر می‌دهند، **قوله تعالی: «حَتّی ظَهَر أمرُ الله و هُمْ کارهون»**[3] یعنی: ظاهر شد أمر خدا و ایشان کاره بودند.

امّا در شأن أشعریّین همین بس که این آیه در مدح ایشان نازل شده که: **«وإنْ تَتَولّوْا یَسْتَبدِلْ قَوماً غَیْرکُم ثُمّ لایَکُونُوا أمثالکم»**،[4] همچنان که صاحب

---

۱. تاریخ قم: ص ۲۷۰.

۲. در «تاریخ قم»: کلبی گوید: که از جمله اشراف أشعریان در أیّام اسلام ملك بن عامر است که بر آب دجله روز مدائن با هفت کس عبور کرد و بگذشت.

۳. سوره توبه: آیه ۴۸.

۴. سوره محمّد: آیهٔ ۳۸.

«تاریخ قم»[۱] نقل می‌کند که این آیه در مدح أشعریّین فرود آمد.

و حاصل مضمون آیه شریفه آن است که خطاب به کفّار است، که اگر شما پشت کنید، و ایمان نیاورید، بدل می‌کند از شما قومی را که غیر از شما باشند، که طایفه أشعریّین بوده باشند. پس این طایفه أشعریّن نمی‌باشند مثل شما کفّار.

و دیگر: از مفاخر ایشان آن که مالك بن عامر از جمله مهاجران است، ابتدا کرد و پیش از نزول این آیه[۲] غنیمت را قسمت کرد.

رسول صلی الله علیه و آله او را فرمود: یک سهم آن را از برای خدا بگذار.

مالك بن عامر عرض کرد: خُمسی از آن بهر خداست، پس خداوند عالم امضاء قسمت او را کرده، و این آیه را فرستاد که: «**وَاعْلَمُوا أنّما غَنِمْتُم مِن شَیء فإنّ لله خُمُسَه وللرَّسُول وَلِذِی القُرْبیٰ وَالیَتَامی والمَساکِینْ وابنِ السَّبیل**».[۳]

همچنان که صاحب «تاریخ قم»[۴] چنین نوشته:

«و دیگر از مفاخر ایشان فضیلتهائی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه صلوات الله علیهم و أمیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده درباره ایشان.

و دیگر آن که دو نفر از پسران سعدبن عبدالله بن عـامر أشـعری، راوی و أهل حدیث بودند از أبی عبدالله جعفر بن محمّد الصّادق علیه السلام، و زیاده از صد نفر از فرزندان عبدالله، [و از فرزندان أحوص]،[۵] و از فرزندان سائب بن مالك، و از فرزندان نعیم بن سعد روایت کنندگان می‌باشند از دیگر ائمه صلوات الله علیهم».

و دیگر از مفاخر ایشان حدیث جفنه می‌باشد که ذکر خواهیم کرد او را در مقام خود.

* * *

---

۱. در «تاریخ قم»: أیضاً کلبی گوید که این آیت: «وإن تتولّوا...» در حقّ ایشان فرود آمده است.

۲. در «تاریخ قم»: پیش از نزول آیه خمس.

۳. سوره انفال: آیهٔ ۴۱.

۴. «تاریخ قم»: ص ۲۷۸.

۵. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۱۶۵.

نور مشعشع سیّم

«در بیان ابتدای اسلام أشعریّین، و سبب اسلام آنها».

همچنان که در کتاب «تاریخ قم»[1] مذکور است که:

«روایت کند هُشام بن محمّدبن سائب کلبی از أبی سائب مخزومی که او گفت که: قبیله بنی ذُخران بن وائل بن حمّاد بن أشعر را به زمین یمن بتی بود نام آن بت نَسْر بود، و آن را به غایت دوست می‌داشتند، و گوسفندان خود را در حال کشتن روی بدو می‌کردند، چنانچه شاعر در این باب شعر گفته:

حَلَفْتُ بماآلی به کُلّ مُحْرِمِ وما ذَبَحتْ ذُخْران یوماً لدی نَسْر[2]

وخازن و مجاور بت خانه مردی بوده است هم به نام ایشان[3] او بَلِیّ بن تُومه، آن خازن گفت که: ما آواز این بت را آهسته شنیدیم که می‌گفت:

أقْبَلَ نورٌ فأضا وأدبْرَ[سوادٌ] فمضیٰ

بمکّه قُضی القَضا

آن حالت ما را بترسانید، و با خود گفتم گویا در مکّه حادثه‌ای واقع شده است، و قضیّه‌ای[4] پدید آمده، و از آن بت بار دیگر شنیدیم که می‌گفت:

---

۱. «تاریخ قم»: ص ۲۶۶.

۲. در «أصل»:

جعلتُ بمالی به کلّ محرم وماذبحتْ ذُخران یوماً لدی نصرِ

۳. در «تاریخ قم»: که هم از ایشان بوده است.

۴. در «تاریخ قم»: قصة.

يــا بَـلِي، مَــا بَـلِي! جـاءك الأمـرُ الجَـلِيّ
أنــزلهُ الرَّبُّ العَــليّ على بن آمـنة النـبيّ[۱]

بَلی گوید: به خدا سوگند که بسی نیامد[۲] که پیغمبر در مکّه خروج کرد».

و أيضاً در کتاب ترجمه «تاریخ قم»[۳] مذکور است که این اشعار را بگفت:

تَــبِعْتُ رســولَ الله أنْ[۴] جــاء بــالهُدىٰ
فأصـبحتُ بَـعْدالكُـفرِ والجَـحْدِ مُسْـلِما
وودّعتُ لذّاتِ القَــــدحِ وقــــد أرىٰ
بــها يــا بَــني دُخــران دهـري مُـغْرما
وحَــرّمتُ شُـرْبَ الخَـمر وهـي لذيـذَةٌ
مدَى الدَّهر حتى أبقىٰ[۵] في القبر أعظما
فــياراكــباً إمّــا عَــرَضْتَ فــبلّغِن[۶]
على الناس[۷] مِنى عـبد شـمس وأسـلما
وإنّــی[۸] أدِيــنُ اليــومَ دِيْــنَ مــحمّدِ
على رغم مَنْ أمسَى مِـنَ الحـيّ مُـرغما
وإنّكــما قَــد سُــمْتُماني خُــطةً
ســيأبى لي الإســلامُ أنْ أتــهضَّما[۹]

---

۱. در «أصل»:

يا بَـلی مـابَلی جـاءك العُـلی عــلی ابــن آمــنة النــبیّ

۲. در «تاریخ قم»: برنیامد.

۳. تاریخ قم: ص۲۶۸.

۴. در «تاریخ قم»: إذ.

۵. در «اصل»: أتّقی.

۶. در «تاریخ قم»: نبلغنّ. و در «اصل»: فیلقا.

۷. در «تاریخ قم»: علي الناى.

۸. در «تاریخ قم»: بانیَ.

۹. در «أصل»:

سآخـــذُ حـــقّی مِـنْكُما إذ ظَـلَمتما
إذا[1] الله أدّانـــــي اليكـــم مُسْـــلما

در ترجمه «تاریخ قم»[2] مذکور است که:

«از برای آنها بتی بود، و از جوف و شکـم آن بت آواز وی شـنیدند کـه رسول خدا ﷺ به مکّه خروج کرده، و مالک بن عامر أشعری از دیگر مهاجران سبقت گرفت به صحبت رسول خدا ﷺ، به سبب آن که نشانه اسلام و ایمان در دل او پدید آمده بود.

و مالك بن عامر أشعری گوید که: مردی از مکّه آمد میانهٔ ما، و ما را خبر کرد که پیمبر به مکّه خروج کرده، و مردم را به اسلام می‌خواند. من تعجّب کردم که اسلام چیست؟ و مراد به اسلام چیست؟ چون خواستم که به مکّه روم به نزد پیغمبر، تا ببینم چه می‌فرماید؟ هر دو عمّ من عبدالشمس[3] و أسلم پسران هانی برسیدند، و به من روی آوردند، و در من چسبیدند، و مرا بند کردند، و مال مرا برگرفتند. پس من بشتافتم و به نزدیک بت دویدم، و او را بشکستم، و روی به راه نهادم آمدم تا به مکّه رسیدم، و طلب دستوری کردم که به صحبت رسول ﷺ رسم؟

مرا گفتند که: رسول ﷺ بیرون خواهد آمد تا ترا ببیند.

چون رسول ﷺ از خانه بیرون آمدند، و نظر مبارك او بر من آمد، فرمود که تو أشعری نیستی؟

گفتم: بلی.

(و به روایتی فرمودند که: تو مالك أشعری نیستی که پدر تو در حال صحت

→ انکما قد نزلتمونی سمانی خطة   سـيأتی الى الاسـلام أن أُلهما.

۱. در «اصل»: إنّ.
۲. در «تاریخ قم»: ص۲۶۷.
۳. در «تاریخ قم»: عبد شمس.

در اول شب بخفت، و چون صبح در آمد مرده بود؟

گفتم: بلی یا رسول الله).

رسول‌ﷺ فرمودند که: پدر تو مالی بگذاشت، و تو نمی‌دانی که در کجا نهاده؟!

گفتم: بلی یا رسول الله!

و دیگر فرمود که: یاد داری که مردی از أهل مکّه به تو رسید، و گفت: که در مکّه شخصی پیدا شده، و مردم را به اسلام می‌خواند، چون این را شنیدی تعجّب کردی.

گفتم: بلی!

دیگر فرمود که: هر دو عمّت به تو رسیدند، و ترا بند نهادند، و مجموع مالت را برداشتند؟!

عرض کردم: بلی، أشهدُ أن لا إله الّا الله، وأنّك رسول الله.

(و به روایت دیگر رسول فرمودند که: بگو أشهدُ أنْ لا إله إلّا الله، وأنّی رسول الله.

زود باشد ای مالك که تو مال خود را فرا گیری، و دفینه پدر را بیرون آری.

بعد از آن رسول فرمودند که: ای مالك نه در سرای تو دو درخت بیدمشک می‌باشد؟

عرض کردم: بلی.

فرمود: میانهٔ هر دو درخت را بپیمای، چون به میان آن برسی آن موضع را بشکاف که مال پدرت آنجا مدفون است.

چون مالك این سخن را شنید، این أشعار بگفت،[1] از مکّه به بلاد یمن رفت، و دفینه پدر را برداشت).

مالك اوّل کسی بود که از بلاد یمن هجرت نمود، و به صحبت پیغمبرﷺ

---

۱. اشعاری که در صفحه ۲۳۵ گذشت.

رفت. بعد از آن هفتاد مرد أشعری هجرت کردند، پس او دو هجرت کرد.

و روایت کند یوسف بن حارث،[1] و او از یوسف بن عبدالله، و او از یزید بن هارون، و او از حمید طویل، و او از أنس بن مالك که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که:

«قومی به نزد من آیند که دلهای [ایشان][2] نرم باشند»

بعد از آن أشعریان به حضرت رسول علیه السلام آمدند، شهقه زنان، و رَجَز گویان:

غـداً نـلقی ألأحـبّة　　مُـحمّداً و حِـزْبه

وهم از این هر دو [یوسف][3] روایت از یعلی بن عبید، از عمرو از علاء، از شهر بن حوشب: که أبوعامر أشعری بر رسول درآمد، رسول علیه السلام فرمود که آواز خوش أشعریان در حال قرآن خواندن، دلالت کرد مرا بر حُسن و نیکوئی اسلام ایشان».[4]

و روایت دیگر ایضاً در کتاب «تاریخ قم» می‌فرماید:

«یوسف بن حارث،[5] از یحیی بن ضریس، و او از بقیّة بن ولید، و او از عبدالله بن عبّاس، و او از مسعود، که رسول علیه السلام فرمودند که: «أشعریّان انصار و یاران منند، و تازه رویان، و خوب رویان، و خوش خوی، و خوش بوی، مرا یاری و قوّت دادند ایشان را پس از منْ نیکو دارید، و مراعات کنید، و حرمت دارید».

* * *

---

۱. در «أصل» و «تاریخ قم»: حرث.
۲. افزوده از «تاریخ قم»: ۲۷۴.
۳. افزوده از «تاریخ قم»: ۲۷۴.
۴. در «أصل»: و اسلام ایشان.
۵. در «أصل» و «تاریخ قم»: حرث.

نور مشعشع چهارم
«در ذکر حدیث جَفنْه می‌باشد»

همچنان که در کتاب «تاریخ قم»[1] مسطور است:

«و مراد به جفنه لاوه کی[2] است، که عرب میانه آن را طعام می‌گذارند و می‌خورند، و مشهور است در میانه ایشان،[3] قوله: «**و جِفانٍ کالجَوَاب**»[4]

روایت کرد ما را أبوعبدالله، از عمران بن عبد السّلام، [و او از عبدالعزیز ابن أبی ثابت اعرج زُهری]،[5] و هم چنین از أبی زیاد، از زیاد تا آن که گفت که:

رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: در این شب به نزد من خواهند آمد [از مردمان یمن][6] بهترین سواران، و بهترین مردمان.

پس در آن شب هشت نفر از أشعریّان برسیدند، و در مسجد بنشستند، و گفتند أباموسی عبدالله بن قیس، را و او در میان ایشان [به سال][7] کهتر بود، که به نزد پیغمبر برو، او را از آمدن ما خبر بده، تا از برای ما چیزی بفرستد تا بخوریم.

---

۱. «تاریخ قم»: ص ۲۷۵؛ ذکر حدیث جفنه.

۲. در «تاریخ قم»: لاوکی.

۳. در «تاریخ قم»: که عرب در آنجا مثل لاخشته و رشته و چنگال و دیگر انعام طعام خورند، و مشهور است در میانهٔ ایشان.

۴. سورة سبأ: آیه ۱۳.

۵. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۲۷۵.

۶. همان.

۷. همان.

پس عبدالله آمد تا به در حُجْره حضرت رسالت رسید، چون به در حُجْره رسید این آیه را شنید که: «**وَمَا مِنْ دابّةٍ في الأرْضِ إلّا عَلى الله رِزْقُها وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرّها وَمُسْتَودَعِها**».[1]

عبدالله چون این آیه را شنید، دیگر سخن نگفت برگشت، و گفت اکنون مائده و طعام شما بیاید. طولی نکشید که چهار مرد بیامدند و لاوه گی[2] داشتند پر از نان و گوشت، چنانچه از بسیاری؛ گوشت و نان از آن می‌افتاد، آن لاوک را به نزد ایشان گذارد، ایشان از آن مائده فایده برداشتند، بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله از حُجْره بیرون آمد تا نماز گذارد، چون رسید آن جماعت را دید، فرمودند که: آی أشعریّان می‌باشید؟[3]

گفتند: بلی یا رسول الله.

فرمود که: چرا خبر نکردید تا از برای شما طعام بفرستیم؟

گفتند: یا رسول الله آن چه ما می‌خوردیم از طعام مهمانخانه شما نبود؟!

رسول صلی الله علیه و آله فرمود: [از مهمانخانه] من مگر برای شما طعامی آوردند؟

عرض کردند: بلی یا رسول الله.

فرمودند: شما مهمان خدائید.

و زهری و زید بن ثابت انصاری روایت کنند از عایشه که او گفت:

آن چه از مائده أشعریان زیاد آمد، ما که زنهای پیغمبر بودیم بر یکدیگر قسمت کردیم، و به آن تبرّک وتیمّن نمودیم، و کودکان و بیماران خود را به آن معالجه می‌کردیم!

و روایت دیگر آمده که: چون أشعریان از یمن به مکّه آمدند، تا رسول صلی الله علیه و آله را زیارت کنند، رسول صلی الله علیه و آله از بعضی پرسید که: شما در کدام جهت از جهات یمن می‌نشینید؟

---

۱. سورة هود: آیة ۶.

۲. در «تاریخ قم»: لاوکی.

۳. در «تاریخ قم»: ای شما أشعریانید.

گفتند: یا رسول الله ما به مرجانه و وزیره و مشجعه و مسلجه[۱] می‌نشینیم، و این چهار ده‌اند، و همچنین به زَبید و رمع، و آن دو کوهند متصّل به دریا.

رسول فرمود که: «**اللّهم بارک فی زَبید**»، یعنی خدا برکت بده زبید را.

ایشان عرض کردند: بگو در رمع، و رسولﷺ فرمود: خداوندا در رمع نیز برکت کن.

چندگاهی در مکّه بودند، تا هر چه در دست داشتند خرج کردند، پس آن جماعت یکی از خود را نزد رسول فرستادند تا از رسولﷺ طلب بخشش و عطا کند، چون به نزدیک حضرت رسید، حضرت این آیه را تلاوت فرمود و می‌خواند:

«**یا أَیُّها الذّیْنَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَ رابِطُوا وَاتّقوالله لَعَلَّکُمْ تُفْلِحوْن**»[۲]

چون این آیه را شنید بازگشت، و تکلم[۳] نکرد.

چون روز دویّم درآمد، دیگر بار کس فرستادند نزد رسولﷺ، أیضاً رسول این آیه را خواند، و بازگردید، و تکلم نکرد.

چون روز سیم درآمد، دیگرباره رسولِ أشعریان به نزد رسولﷺ آمد، و رسالت ایشان رسانید، رسول برخواست، و در حُجْره زنان خود گرد برآمد، و چیزی می‌طلبید که از برای ایشان بفرستد هیچ نیافت.

رسول أشعریان را فرمود: تو برو، در عقب آن چه باشد از برای ایشان می‌دهم.

چون شب درآمد و گرسنگی نهایت رسید، مردی را دیدند که می‌آمد و لاوکی داشت پر ازطعام، که دود از آن برمیآمد، پس از آن طعام بسیار بخوردند تا سیر شدند، پس آن لاوک برداشتند. چون بامداد آمد رسول خداﷺ در نزد ایشان آمد، و گفت: در این شب هیچ خوردنی یافتید؟

---

۱. در «تاریخ قم»: مسلحه.

۲. سورة آل عمران: آیة ۲۰۰.

۳. سخن نگفت.

عرض کردند: بلی یا رسول الله، فرستاده تو آمد لاوه‌گی[1] از طعام آورد که بخار او به هوا می‌رفت، بسیار بخوردیم تا سیر شدیم، بعد از آن لاوک را با باقی طعام برسول تو دادیم.

رسول‌ﷺ فرمودند: آن رسول جبرئیل بود، و آن طعام از بهر شما از نزد خدا آورده بود.

بعد از آن فرمودند: به حقّ آن خدایی که نَفَس من به قبض قدرت او است، که اگر شما آن طعام را برنمی‌داشتید، از آنجا بفراخ عیشی می‌خوردید تا روز قیامت.

(و به روایت دیگر فرمودند: این مائده آوردن جبرئیل در میان امّتان من[2] همچه مائدهٔ عیسی است در بنی اسرائیل.

و فرزدق شاعر در این باب، در قصیده‌ای [که][3] بلال بن أبی بُرْده را به آن مدح کرده می‌گوید:

و أنتم ولاة الحقّ في كلّ مَشْهَدِ ومَنْ جاء وَهْناً يَسْتَضيفُ محمّداً
فآووهُ هذاللقِرْىٰ ثم أرسلوا فأطْعَمَهُم ذوالمّن طَعْماً مُثَرّدا».[4]

* * *

۱. در «تاریخ قم»: لاوکی.
۲. در «تاریخ قم»: ما.
۳. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۲۷۷.
۴. در «اصل»: مثرما.

نور مشعشع پنجم

«در ذکر راندن مالک بن عامر اسب خود را در فرات در روز جنگ مدائن»

در کتاب ترجمه «تاریخ قم»[1] مذکور است که:

«کلبی روایت کند از پدر خود، و او از محمدبن عبدالملک بن عُمیر که اوگفت:

من از سائب بن مالک شنیدم که او گفت:

پدرم به خدمت رسول الله رفت، و گفت: دعا کن درباره من که از جمله أهل بیت من یک نفر ماندهام، و من بقیّه ایشانم.

رسول خدا فرمود: **اللّهم کَثّر عَدَدهُ وَوُلْدَهُ**

وکلبی گوید: که مالک بن عامر اوّل کسی بودکه اسب در فرات راند، و از آن عبور کرد به جانب عجم؛ در روز مدائن با پنج نفر مرد و ـ به روایتی با هفت نفر ـ در آن وقت که اسب در فرات می‌راند این شعر می‌خواند:

إمضُو فإنّ البَحر مأمورُ[2] و أوّل القاطع منکم مأجورُ
قد خابَ کَسْریٰ وأبوه سابورُ ماتصنعونَ والحدیثُ مأثورُ؟!

بعد از آن مالک مزید أبوالصّهباءِ در فرات آمد، و این شعر می‌گفت:

[أنا أبو الصَّهباء واسمی مزیدُ][3] لایَثْنِیْکُمْ هذا الخِضَمُّ المُزْبِدُ

---

۱. در «تاریخ قم»: ص ۲۶۸.

۲. در «تاریخ قم»: امضوا علی البحر فإنّ البحر مأمور.

۳. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۲۶۹.

فــهبّطوا فــي مــوجه وصَــعِّدوا   فـإنْ تـموتوا فـالجنان المـوعدُ

وپس از او عمرو معدی کَرَب[1] در فرات آمد، و می‌گفت:

الموتُ فی عُنُقی وفي أعناقِكُم   لَنْ تأكلُوا شيئاً سوى أرزاقِكُـمْ
إنْ سلّط المـاء عـلى إغـراقِكُـم   غَـرّقكم كُـرْهاً عـلى اشـفاقِكُمْ

پس از او هاشم بن عُتبه زهری، المرقال[2] ـ صاحب أمیرالمؤمنین علیه السلام ـ اسب در فرات راند، و این شعر را گفت:

[لنا ربـاعٌ و لنـا مـحارِمُ][3]   لابدّ أن يَـقْسمهُنَّ القـاسمُ
يوماً إذا ما قيلَ ماتَ هاشمُ   و[4] هاشمُ عبدٌ مُسِئٌ ظـالمُ
واللّــهُ [ربٌّ][5] بـالعبـاد راحِـمُ

پس از او مردی از بنی جُعْف ـ و به روایتی از قبیله جُعْفی یا نَخَعی ـ اسب در فرات راند، و این شعر گفت:

إنْ كان لی رزقٌ فلي معه أجـلْ   لَنْ يَهلك المَرءُ وللـمرء عَـمَلْ
سَهلّتُ للناس القَـطوعَ الأشـلْ[6]   كم قاطعٍ يُدْعى وقد حان بجل

و چون عجم نظر کردند، و مالك بن عامر و مصاحبان او را بـدیدند؛ کـه اسبان خود را بی محابا در [فرات و آب][7] دجله انداختند، و می‌پنداشتند کـه

---

۱. در «أصل»: پس از او عمرو پس از او یکرب.
۲. از صحابه بزرگوار پیامبر صلی الله علیه و آله و از یاران أمیرالمؤمنین که در جنگ صفین پرچمدار آن حضرت بود و در همان جنگ به شهادت رسید.
۳. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۲۶۹.
۴. در «تاریخ قم»: أو.
۵. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۲۶۹.
۶. در «تاریخ قم»: الأشلل.
۷. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۲۶۹.

دیوان آمدند؛ پس أهل عجم از ایشان بترسیدند، و از آن جمله که در فرات رانده بود یکی از آنها تلف شد.

و هم چنین مالک از آن زمان که قصد کرد که از فرات عبور نماید، گفت: عبور نمائید و بگذرید که حافظِ در دیار هم مثل حافظِ در بیابان است.[۱]

و در آن وقت که مالک بن عامر اسب خود را در فرات راند، مردم او را ملامت می‌کردند، گفت: هر کس که أجل او رسیده باشد در عبور کردن هلاک شود.

کلبی گوید که:[۲] از جمله اشراف أشعریان در ایّام اسلام مالک بن عامر است، و او اوّل کسی است که بر آب دجله عبور کرد، و هفت کس با او عبور کردند، و أهل عجم و فرس را به هزمیت کردند.

و دلیل بر آن که اوّل کسی که بر آب دجله عبور کرد و بگذشت، مالک بن عامر أشعری بود، سرای اوآن است که سرای بهرام جور بود، و آن سرا در مدائن از مالک بن عامر مالک شد، پس مردم بدان سرای بشتافتند، و جمع شدند، و آن سرای مشهور شد به مالک بن عامر.

و هم چنین کلبی گوید که:[۳] مالک بن عامر آن کس است که عُمر بن خطّاب نامه نوشت به نعمان بن مقرن که در کارها مشورت با مالک بن عامر کند، امّا او را متوّلی امور مردم نکند در هیچ چیز، از ترس آن که مبادا بکند آن کاری که در روز دجله کرد.

و هم از کلبی روایت است که: مالک بن عامر از جمله مُعمّرین است، چنانچه روایت است که او را دویست سال بوده است، و مالک در این باب شعری گفته، و آن اشعار این است:

---

۱. در «تاریخ قم»: حافظ ما در بحر هم آن کسی است که حافظ ماست در برّ.
۲. «تاریخ قم»: ص ۲۷۰.
۳. در «أصل»: عمّ مالک.

مـاذا تُـرَّجي[1] مِـنَ الحـياة إذا ... خُـلِقْتَ مـثل المَـعْبَدِ الخَـربِ
لا أسمْعُ الصُّوتَ إنْ دُعـيت[2] ولا ... أكـفأُ مِـن[3] شـانئى ولا كـلبِ
مِـنْ بـعد مـاقوّةٍ أودّبـها ... عـنّا شـيئاً الأثـلجىّ ذوالشـعب
أبـقى فـي الدّهـر ذلّـة هـلقا ... فَـصِرتُ بـعدَ المـراح كـالوحَبِ
هـل بَـعد عـمروعامربن مَـعاً ... وبـعد كـلثوم فـارجُ الكَـرب
صيدُ غـرانيق حيثُ مـا سـلكوا ... تأوى اليـهم طـوائـف العـرب
غـير مـراجـيح فـى الهَـنَدى ... اذاحفَّ المجاهيل ساوتِ بجَنبِ
أودتْ بـهم كَـرةُ الدّهـر أودْت ... عَـقيدُ النّـدىٰ أبـاكَـرَبِ
للـمرتجين الخـلود مـطالب ... كـلّا، وبـاد الأنـام ذوالحُـجُبِ»[4]

* * *

---

۱ . در «تاريخ قم»: أى .

۲ . در «أصل»: دعوت.

۳ . در «تاريخ قم»: ممن.

۴ . در «تاريخ قم»: ص ۲۷۰ تنها ابيات اول و دوم و پنجم و ششم مى‌باشد. لازم به ياد آورى است كه برخى از ابيات اين قصيده ـ وبويژه چند بيت پايانى ـ فاقد سجع و قافيه و عروض شعر عربى است.

فصل سیّم

«در ذکر بعضی از أجّلاء[1] أهل قم»

و این فصل مشتمل است بر پنج نور شعشعانی.

مخفی نماند که جلد سیّم این کتاب را مخصوص نمودیم به ذکر رُوات قُم، لکن علی العجالة این اوراق را منوّر می‌کنیم به ذکر چند نفری از آنها.

علاّمه مجلسی رحمه‌الله می‌فرماید: بعضی از مفاخر و فضایل ایشان آن است که ائمّه اطهار صلوات‌الله‌علیهم اکرام نمودند جماعت بسیاری از اهل قم را به هدایا و تحفه‌ها و کفن دادن آنها را، مثل أبی جریر،[2] زکریّا بن ادریس، و عیسی بن عبدالله بن سعد، و غیر ایشان، که طول داده می‌شود کلام به ذکر آنها. و شرافت دادند ائمه صلوات‌الله‌علیهم بعضی از آنها را به انگشتر دادن، و خلعت دادن، و آنها خریدند از دعبل جامهٔ حضرت رضا علیه‌السلام را به هزار اشرفی.

و أیضاً در «بحار» است که: اوّل کسی که در قم اظهار تشیّع نمود، موسی بن سعد اشعریست.

* * *

---

۱ . أجلاء: جمع جلیل به معنای بزرگوار.

۲ . کنیه فرزدق، شاعر معروف عرب است.

نور مشعشع اوّل
«در بیان فضیلت عیسی بن عبدالله قمّی می‌باشد».

همچنان که در «رجال أبوعلی» مذکور است:

قال حدّثنا محمدبن الحسین أبی الخطّاب، عن أحمدبن محمّدبن أبی نصر، عن یوسف بن یعقوب، قال: دخل عیسی بن عبدالله القُمی علی أبی عبداللهعليه‌السلام فأوصاه بأشیاء، ثم قال:

«یا عیسی إنّ الله عزّ وجل یقول: ﴿وَأمُر أهْلَكَ بِالصَّلاة﴾ وإنّك مِنّا أهل البیت، فإذا کانت الشَّمس مِنْ هاهنا مِن العصر، فصّل ستّ رَکَعات. ثُمّ ودّعه، وقبّل ما بین عینا عیسی»[1]

یعنی داخل شد عیسی بن عبدالله بر حضرت امام جعفر صادقعليه‌السلام، پس وصیّت نمود حضرت به عیسی بن عبدالله به چند چیز، پس وداع نمود آن حضرت را، پس بیرون آمد. پس فرمود از برای خادمش: بخوان او را، پس آمد به سوی او، پس بیرون آمد به سوی او، پس وصیّت کرد حضرت او را به اشیاء چندی.

پس حضرت فرمود او را: یا عیسی به درستی که خدای عز وجلّ فرموده ﴿وأمُرْأهْلَكَ بالصّلاة﴾ یعنی أمر کن أهل خود را به نماز، به درستی که تو از ما أهل بیت می‌باشی، پس در وقتی که بوده باشد شمس در اینجای از عصر، پس

---

۱. بحارالانوار: ۳۴۹/۴۷.

نماز کن شش رکعات، پس وداع کرد او را، و بوسید میانه دو چشم او را.

پس ملاحظه کن مقامی از این مقام بالاتر می‌شود که حضرت با او این نوع سلوک نموده.

راوی می‌گوید: بعد از آن که این نماز را حضرت به عیسی بن عبدالله فرمود، می‌گوید: من ترک نکردم این نماز را.

پس خوشا به حال این نوع بندگان، خداوند محشور نمایند ما را با ایشان.

این عیسی همان عیسی می‌باشد که در آن روایت ذکر شد که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام اشاره به سوی او نمود، و فرمودند: «**سلامُ الله علی أهل قُم**».

* * *

نور مشعشع دویّم

«در بیان فضیلت عمران بن عبدالله قمّی می‌باشد»

مجلسیؒ در «بحار» می‌فرماید:

الکشّی: عن محمدبن مسعود، و علیّ بن محمّد معاً عن الحسین بن عبیدالله، عن عبدالله بن علیّ، عن أحمدبن حمزه بن عمران القمی، عن حماد الناب، قال:

«کُنا عند أبی عبدالله ونحن جماعة، إذ دَخَل علیه عمران بن عبدالله القمّی، فسأله وبرّه وبشّه، فلمّا أنْ قام، قلتُ لأبی عبداللهؑ مَنْ هذا الذی بررتة[1] هـذا البرِّ؟

فقال: «هذا من أهل بیت النجّباء»، یعنی ما أراد بهم جبّارُ [مـن] الجـبابرة إلّا قَصَمه الله».

یعنی راوی می‌گوید: بودیم در نزد حضرت صادقؑ، و حال آن‌که ما جماعتی بودیم. پس داخل شد عمران بن عبدالله قمّی بر آن حضرت، پس سؤال کرد او را، و بشاشت داد حضرت او را، و نیکوئی نمود حضرت در حقّ او. پس زمانی که ایستاد از آن مجلس، عرض کردم چه کسی بود این مرد، که این همه نیکوئی کردید در حقّ او؟

پس فرمود: این مرد از أهل بیت نُجباءِ[2] مـی‌باشد، یـعنی أهـل قـم قـصد نمی‌کند ایشان را جبّاری از جـبابره و أهـل ظـلم، مگـر آن‌کـه مـی‌شکند او را

---

۱. بحارالانوار: ۳۳۵/۴۷.

۲. نُجباء: جمع نجیب.

خداوند عالم.

و ایضاً می‌فرماید: و منه بهذا الاسناد، عن أحمدبن محمّدبن حمزه، عن مرزبان بن عمران، بن عن أبان بن عثمان، قال:

«دخل عمران بن عبدالله على أبی عبدالله علیه السلام فقرّبه أبوعبدالله علیه السلام فقال له: کیفَ أنتَ؟، وکیفَ ولدك؟، وکیفَ أهلك؟، وکیفَ بنو عمّك؟، وکیفَ أهلُ بیتك؟ ثم حَدّثه ملیّاً. فلمّا خرج، قیل لأبی عبدالله علیه السلام: من هذا؟

قال: «نجیبُ قوم نُجباء، ما نصب لهم جبّارٌ إلّاقَصَمه الله»[1]

قال حسین: عَرَضتُ هذین الحدیثین على أحمدبن حمزه، فقال: أعرفهما ولا أحفظ».

یعنی راوی گفت: که داخل شد عمران بن عبدالله بر حضرت صادق علیه السلام، پس حضرت نزد خود نشایند، پس فرمود برای او: چگونه می‌باشد حال تو؟ و چگونه می‌باشد حال پسران عموی تو؟

پس خبر داد او را آهسته، پس زمانی که بیرون رفت گفته شد برای حضرت: این شخص کیست؟

فرمودند: این نجیب قوم نجبا است، نصب نشد از برای ایشان جبّاری مگر آن که شکست او را خدا.

حسین می‌گوید: عرض کردم این دو حدیث را بر أحمدبن حمزه، پس گفت: می‌شناسم این دو حدیث را، و محفوظم نیست که کی روایت کرده این دو حدیث را.

و ایضاً علاّمه مجلسی رحمه الله می‌فرماید:

---

۱. بحارالانوار:۳۳۶/۴۷.

«و منها: أنّ الصّادق قال لعمران بن عبدالله: «أظلّكَ الله يومَ لاظِلَّ إلاّ ظلّه»[1]
يعنى حضرت فرمودند از براى عمران بن عبدالله: سايه بدهد تـرا خـدا در روزى كه سايه‌اى نيست مگر سايه او» انتهى كلام علاّمه مجلسىِ رحمه الله.
روايت شده در «رجال» ميرزا محمّد: والذى فى «كش» ما روى فى عمران، و عيسى بن عبدالله القميّين، حدّثنى محمّدبن قولويّه، قال: حدّثنى سعدبن عبدالله القُمّى، قال: حدّثنى أحمدبن محمّد بن عيسى، عن موسى بن طلحه، عن بـعض الكوفييّن، قال:

«كنتُ بِمنى إذا أقبل عمران بن عبدالله القمىّ، ومعه مضارب للرّجال والنّساء فيها كنف، و ضربها في مضرب أبى عبدالله عليه السلام إذا أقبل أبـو عبدالله عليه السلام ومعه نساءه
قال: فقال: ما هذا؟
قالوا: جُعِلنا فداك، هذه مضاربٌ ضربها لك عمران بن عبدالله القمّى،
قال: فنزل بها، ثم قال: يا غلام عمران بن عبدالله، قال: فأقبل؛ و قال: جُعلت فداك، هذه مضارب التى أمرتنى بها أنْ أعملها لك.
فقال: بكم ارتفعت.
فـقال: جُـعلتُ فـداک، الکـرابـيسُ مـن صـنعتى وعـملتها لك، فأنـا أحبّ ـ جُعلت فداك ـ أنْ تقبلها منى هديه، فـإنىّ رددتُ مـال الّـذى أعطيّتنيه.
قال: فقبض أبوعبدالله عليه السلام على يده، ثم قال: أسألُ الله أنْ يُصلّى على محمّد وآل محمّد، وأن يظلّك وعترتك يوم لاظِلَّ إلّا ظِله»
يعنى: روايت كنند بعضى از كوفيّين، كه بوديم به منى، در آن هنگام آمـد

---
۱. بحارالانوار: ۲۲۱/۶۰.

عمران بن عبدالله قمّی، و با او بود خیمه‌ها از برای مردها و زنان، و در آن خیمه‌ها کنف و مستراحی هم بود، پس زد آن خیمه‌ها را در محل زدن خیمه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، بعد حضرت تشریف آوردند، و با آن حضرت بود زنهای آن حضرت.

فرمودند: چه می‌باشد اینها؟

عرض کردند: فدایت شویم، این خیمه‌ها را عمران بن عبدالله برای شما زده. پس وارد شد حضرت در میان خیمه‌ها، و فرمودند: یا غلام عمران بن عبدالله را حاضر کن.

پس آمد عمران، پس عرض کرد: فدایت شوم، آن خیمه‌هائی است که فرمودید درست کنم از برای شما.

پس فرمودند: که چه قدر خرج آنها شده؟

پس عرض کرد: فدایت شوم، به درستی که کرباسهای آن از صنعت و کار خودم می‌باشد، که از برای شما بافته‌ام، پس من دوست می‌دارم اینکه ـ فدایت شوم ـ این خیمه‌ها را از من قبول کنید به طریق هدیه، به درستی که من رد کردم آن مالی که شما به من دادید.

پس گرفت حضرت دست او را، فرمود: که سؤال می‌کنم از خدا آن که صلوات و رحمت بر محمّد و آل محمد بفرستد، و سایه بدهد خدا در روزی که سایه نیست به جز سایه او.

و بعضی از مفاخر أهل قم آنست که، موسی بن عبدالله اوّل کسی بود که اظهار تشیع نمود، و حال آن که تمام شهرها در اطراف سنّی بودند، و خارج مذهب.

* * *

نور مشعشع سیّم
«در بیان فضیلت احمدبن اسحاق قمّی»

و از بعضی اخبار چنین مستفاد می‌شود که بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام حیات داشته، همچنان که از این اخبار معلوم می‌شود که احمدبن اسحاق زنده بود بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام،

و در «غیبت»[1] همچنین مذکور است که:

«بوده است در زمان سفراءِ محمودین طایفه، که از ثُقات بودند، و وارد می‌شد بر ایشان توقیعی از جانب منصوبین برای سفارت از جانب حضرت حجت (عج).

پس فرموده: بعضی از آن طایفه، أحمدبن اسحاق قمی بوده، و جماعتی که توقیع بیرون می‌آمد در مدح ایشان همچنان که گذشت».

لکن در «کمال الدّین» صدوق فرموده که در حُلْوان[2] از دنیا رفت؛ در وقتی که از خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام برمی‌گشت.

در «نجم الثّاقب» حکایتی نقل می‌کند که طولانی است، لکن مقصود ما از آخر این حکایت است که:

---

۱. کتاب الغیبة، نوشته شیخ طوسی رحمه الله.

۲. شهر سرپُل زهاب امروزی که هم اکنون آرامگاه احمد بن اسحاق قمّی اشعری در آن قرار دارد، در دوران جنگ تجاوز گرانه رژیم بعث عراق ساختمان کهن آن منهدم گردید. و هم اکنون صحن و سرا و گنبد با شکوهی برای آن ساخته شده و زیارتگاه مردم می‌باشد.

«می‌گوید علیّ بن حُسین یمانی، که مکتوبی[1] از احمدبن اسحاق قمی رسید، در آن سالی که در حُلْوان وفات کرد در دو حاجت، پس یکی برآورده شد، و در حاجت دوم به او گفتند به قم که می‌نویسم به سوی تو آن چه را که خواستی. و حاجتْ آن بود که استعفا کرده بود از عمل، زیرا که پیر شده، و نمی‌تواند از عهدهٔ عمل برآید، پس در حُلْوان وفات کرد».

و شیخ أبوجعفر محمّدبن جریر طبری در «دلائل»[2] خود [می‌گوید] که:

«أحمدبن اسحاق أشعری، شیخِ صدوق، وکیل أبومحمّد عليه السلام[3] بود، پس چون أبومحمّد به کرامت[4] خدای تعالی رسید، مقیم بود بر وکالت خود از جانب مولای ما صاحب الزمان (عج)، و می‌رسید به او توقیعاتِ آن جناب، و حمل می‌شد به سوی او اموال از جمیع نواحی که در اینجا بود؛ مال مولای ما، آنها را تسلیم می‌گرفت. تا آن که خواست که به قم برود، فرمان رسید که برو، و ذکر فرمود به أصحاب که او به قم نمی‌رسد، مگر آن که مریض می‌شود و وفات می‌کند در راه، پس مریض شد در حُلْوان و مرد، و در آنجا دفن شد.

و اقامت فرمودند مولای ما پس از فوت أحمدبن اسحاق أشعری مدّتی در سُرّ من رآی[5] آنگاه غایب شد.

و حلوان همین پُل ذهاب است که معروفست در راه کرمانشاهان و بغداد است، و قبر آن بزرگوار نزدیک رودخانه آن قریه؛ به فاصله هزار قدم تقریباً از طرف جنوبی [واقع است]، و بر آن بنای محقّر خرابیست. او مسجد عسکری[6] بنا

---

۱. نوشته و نامه.

۲. کتاب «دلائل الامامه».

۳. امام حسن عسکری عليه السلام.

۴. وفات نمود.

۵. شهر سامراء یا سامرا که گویند این نام تلخیصی از نام سُرّمن رآی است.

۶. مقصود مسجد امام حسن عسکری عليه السلام در شهر قم است، که به نوشته محدثّین با پول وجوهات شرعیّه جمع آوری شده از سوی مردم قم برای امام، و دستور امام عسکری عليه السلام بنا شده، و پس از

←

کرده، و سالها وکیل در آن نواحی بوده، و از بی همتی و بی معرفتی اهل ثروت آن اهالی؛ بلکه اهل کرمانشاهان و مترددین[۱] چنین بی نام و نشـان مـانده، و از هزار نفر یک نفر به زیارت آن بزرگوار نمی‌رود؛ با آن که کسی را که امام خادم خود را به طی الأرض با کفن برای تجهیز او فرستد، بهتر باید با او رفتار نمایند، و قبرش را باید مزار معتبری قرار داد».انتهی.

وباقی فضائل او مبسوطاً در جلد سیم این کتاب ذکر خواهد شد.

* * *

← مسجد جامع عتیق (یامسجد جمعه) قم کهنترین مسجد در این شهر است، و از مساجد بسیار مبارک ومیمونی است که از روز ساختمان آن مورد توجه مردم بوده، و صـدها سـال است کـه در آن نـماز جماعت و جمعه برگزار می‌شود.

۱. عبور کنندگان.

نور مشعشع چهارم
«در بیان فضیلت محمّد بن عبدالله بن جعفر الحِمیریّ القُمّی»

در «رجال» مذکور است [که]:

«مکاتبات چندی داشت با حضرت حجّت (عج)، و سؤال نموده در ابواب شریعت مسائلی، و آن در «بحار» مذکور است آن مسائل. امّا در این مقام اکتفاء کنیم به این رقعه که خدمت حضرت حجت (عج) نوشته، و جواب آمده، و آن رقعه از قراری که در جلد سیزدهم «بحار»[1] مذکور است به این عبارت که:

ابن نوح گفته که: اوّل کسی که این توقیع را به ما خبر داده، أبوالحسین محمّدبن علیّ بن تمّام است، که او گفت که: من این را از روی رقعه‌ای نوشتم که در نزد أبوالحسن بن داود بود، وقتی که أبوالحسن آمد آن را بر او خواندم، گفت این رقعه را بعینه أهل قم به نزد أبوالقاسم نوشته بودند، و در آن چند مسأله بود، شیخ أبوالقاسم در پشت آن به خط أحمدبن ابراهیم نوبختی به ایشان به نهج مذکور جواب نوشت، و آن رقعه بدست أبی الحسن بن داود [بود]، نسخه آن بدین نهج بود:

مسائل محمّدبن عبدالله بن جعفر حمیری اینست:

بسم الله الرّحمن الرحیم

«أطال الله بقاءك، وأدام عزّك وتأييدك وسعادتك وسلامتك، وأتمّ نعمته عليك، و زاد في احسانه اليك، وجميل مواهبه لديك، وفضله عندك،

---

۱. بحارالانوار: ۱۵۱/۵۳.

وجَعَلني مِنَ السُّوء فداك، وأمانتي قبلك، النّاسُ تينا فسون في الدّرجات، فَمَن قَبِلْتُمُوه كان مَقبولا، مَنْ دَفَعتموه كان وضيعاً، والخاملُ مَنْ وَضَعتموه، ونعوذ بالله من ذلك. وببلدنأ أيدّك الله جماعة من الوجوه يتساوون ويتنافسون في المنزله، و وَرَد أيدّك الله كتابك الى جماعةٍ منهم في أمرٍ أمرتهم به مِنْ معاونة، ومن أخرج على بن محمدبن الحسين بن مالك المعروف مالك بادوله وهو خِتْن من رحمهم الله مِنْ بينهم، فاغتّم بذلك وسألني ايّدك الله أنْ أعلمك ما ناله مِنْ ذلك، فإنْ كان من ذنبٍ استغفر الله، وإنْ يكن غير ذلك عرَّفته ما يَسْكن نفسه اليه»[1]

حاصل مضمون اين كلمات آن است كه:

شيخ أبوالقاسم خطاب نموده و مى‌گويد كه: «خداى تعالى زندگى ترا طولانى كند، و عزّت و تأييد و سلامت و سعادتِ ترا دائمى كند، و نعمتش را بر تو تمام نمايد، و احسان خود را به تو، [و] زيباترين بخششهاى خود را در نزد تو قرار دهد، و تفضّل خود را براى تو بيفزايد، و مرا در وقت روآوردن چيزهاى بد و ناخوش فداى توگرداند، و مرا پيش از تو بميراند، مردم به پيداكردن بلند پاكى اظهار حرص و رغبت دارند، هر كس را شما قبول كنيد هر آينه مقبول و بلند پايه مى‌شود، و هر كسى را شما رد نمائيد و برانيد؛ هر آينه فروپايه خواهد گشت. و گَم نام كه شما او را پست كنيد، و از راندن و رد نمودن شما پناه مى‌برم به خداوندِ عالم، خدا ترا قوّت بدهد، و مؤيّد گرداند. در شهر ما جماعتى از معروفين مى‌باشند كه در رتبه با هم برابرند، و در تحصيل قَدْر و منزلت حِرص و رغبت دارند. خدا ترا مؤيّد گرداند، مكتوب به جماعتى از ايشان در خصوص يارى

---

١. بحارالانوار:۱۵۱/۵۳.

نمودن به حقّ؛ که ایشان را به آن أمر نموده بودید رسید، علیّ بن محمّدبن حسین بن مالک رحمهم الله که مشهور است به مالک با دوله است، از میان آن جماعت بیرون کرده، و او را در مکتوب ننوشته، به این سبب مهموم و مغموم گشته. خدا ترا مؤیّد گرداند، از من خواهش نموده که به تو اعلام نمایم این همّ و غَمّ را که به او راه داده، برای آن که تو سبب ننوشتن نام او را بیان کنی؟ اگر سبب آن گناهی است که از او سر زده، او از آن گناه توبه و بازگشت کند، و اگر غیر او باشد، باید چیزی به او بگوئی که دلش به سبب آن آرام بگیرد».

در جوابش توقیع بدین نهج درآمد «**لم نُکاتِبْ إلّا مَنْ کاتَبَنا**»

یعنی: آنان که به ایشان مکتوب نوشته بودیم؛ به من مکتوب نوشته بودند، و این مرد به ما چیزی ننوشته بود تا آن که نام او را داخل نامهای ایشان نمودی. پس سبب ننوشتن من ننوشتن او بود».

و مسائلی که خدمت حضرت حجت (عج) نوشته، و حضرت حجت (عج) جواب آنها را نوشته، و از برای او فرستاده است، همچنان که در جلد سیّم این کتاب، ذکر خواهد شد.

* * *

نور مشعشع پنجم

«در بیان بعضی از أهل قم که حضرت حجّت (عج) را دیده‌اند، و ایضاً در بیان آن که یکی از مشایخ قم در عالم خواب خدمت حضرت حجّت (عج) رسیدند، و آن حضرت دعائی تعلیم او نمودند؛ از برای کشف کُرُبات»[1]

در «نجم الثاقب» مذکور است:

«اشخاصی که خدمت حضرت رسیدند از قم أحمدبن اسحاق قمّی، و برادرش محمّد بن اسحاق، حسن بن نصر، و محمّدبن محمّد، وعلیّ بن محمّد ابن اسحاق و پدر او حسن بن یعقوب.

و أیضاً می‌فرماید: جماعتی از أهل قم.

و أیضاً می‌فرماید: محمّدبن عبدالله قمّی.

و أیضاً می‌فرماید: رسول قمّی.

و أیضاً[2] فرماید: علیّ بن حسین [بن] موسی بن بابویه قُمّی والد شیخ صدوق رحمه‌الله.

و أیضاً مرد بزّاز[3] قُمّی.

وأیضاً حسین بن محمّد أشعری، مردی از آبه، و حسن بن مَثُله جمکرانی.

نیز روایت کرده از اسحاق بن حامد کاتب، گفت: در قم مرد بزّاز مؤمنی

---

۱. کُرُبات: جمع کُرْبه به معنای ناراحتی و غم.

۲. در «أصل»: این.

۳. بزّاز: پارچه فروش.

بود، و او شریک مُرْجئه داشت ـ یعنی از أهل سنّت یا طایفه‌ای از ایشان ـ پس جامهٔ نفیسی بدست ایشان افتاد، پس آن مؤمن گفت این جامهٔ صلاحیّت دارد برای مولای من.

شریک گفت: من مولای ترا نمی‌شناسم، امّا هرچه می‌خواهی بکن در این جامه.

پس آن جامه به حضرت حجّت (عج) رسید، آن را از طرف طول نصف کردند، پس نصف را برداشتند و نصف آن را ردّ کردند، و فرمودند: ما را حاجتی نیست به مال مُرجیء».

پس خوب است که تبرک بجوئیم در ختم نمودن این باب به آن خوابی که بعضی از مشایخ قم درعالم خواب خدمت حضرت حجّت (عج) رسیدند، و حضرت به جهت استغاثه و کشف کُربات دعائی تعلیم او نمودند، و آن خواب به این طریق می‌باشد که:

«حاجی میرزا حسین نوری ـ نوّرالله مرقده ـ در کتاب «دارالسّلام» ذکر می‌فرماید از جلد بیست و دویّم «بحار» مجلسی رحمه‌الله از «قبس المصباح» للشیخ الصهرشتی رحمه‌الله گفت: شنیدم از شیخ أبا عبدالله الحسین بن حسن بن بابویه رحمه‌الله به ری سنه چهار صد و چهار، روایت نمود از عمّ خود أبی جعفر ـ که صدوق باشد ـ فرمود: خبر داد مرا بعضی از مشایخ القمیّین، فرمود که کار از برای من سخت شد، و از برای من گوارا نبود که اظهار کنم، پس خوابیدم؛ و حال آن که محزون بودم. پس دیدم در خواب مردی نیکو صورت، و نیکو لباس، که بوی خوش از او می‌آمد، خیال کردم که این مرد بعضی از مشایخ خودمان، که قرائت بر او می‌کردم، که از أهل قم است می‌باشد، پس گفتم در نفس خودم: تا کی این مطلب را در دل خود پنهان نمایم، و متصّل محزون باشم، و اظهار به کسی نکنم، و این شیخی است از مشایخ علمای خودمان؛ اظهار مطلب خود بنمایم شاید فَرَجی باشد.

پس ابتدا فرمود به سخن گفتن، و فرمود: استعانت بجوی به صاحب الزمان، و پناه ببر به او، به درستی که او خوب مُعینی[1] است.

---

۱. یاور.

پس گرفت دست راست مرا، و فرمود: زیارت کن او را، و سلام نما بر او، و سؤال کن او را این که شفیع تو شود نزد خدای تعالی در حاجتت.

پس عرض کردم به او که: تعلیم نما به من که چگونه بگویم ـ پس فراموش کردم آن همّی[1] را که داشتم؟

پس فرمود: **لا حَولَ ولا قُوّة إلّا بالله** و مسح نمود سینه مرا به دست خودش، و فرمود: کفایت نماید خدا ترا، و باکی نیست بر تو، وضو بگیر و دو رکعت نماز بخوان، پس بایست در حالتی که رو به قبله باشی در زیر آسمان، و بگو:

«سلامُ الله الكاملِ التّامّ، الشّامل العامّ، وصلواته الدائمة، وبركاته القائمة، على حُجّة الله وَوَليّه، في أرضه وبلاده، و خَليفته عَلى خَلْقِه وعِباده، سُلالة النبوّة، وبقيّة العِترْة والصَّفوة، صاحبِ الزَّمان، ومُظْهِر الأيمان، ومُعْلِن أحكام القرآن، مُطِهّر الأرض، وناشِر العَدْل في الطّول والعَرْض، الحُجَّة القائم المَهْدي، والامام المُنْتَظر المرضّى الطّاهر، ابنُ الائمّة الطّاهرين، الوصّيُ ابنُ الأوصياء المَرْضيّين، الهاديُ المَعْصوم ابن الهُداة المُعْصومين.

السَّلامُ عليك يا امام المُسلمين والمؤمنين. السَّلامُ عليك يا وارث عِلْم النَّبيّين، ومُسْتَودع حِكْمَه الوصيّين. السَّلامُ عليك ياعِصْمَة الدّين. السَّلامُ عليك يا مُعزّ المؤمنين المُسْتَضعفين. السَّلامُ عليك يا مُذِّلُ الكافرين المُتكبّرين الظّالمين. السَّلامُ عليك يا مولاى يا صاحبَ الزّمان، يابن أميرالمُؤمنين، وابن فاطِمَة الزّهراء سَيّدَةِ نِساء العالَمين. السَّلامُ عَلَيك يابن الائمة؛ الْحُجَج على الخَلْقِ أجمعين. السَّلامُ عَلَيك يا مولاي سلامَ مُخْلِصٍ لك في الوَلاء، أشهدُ أنّك المَهديُّ قولاً وفِعْلاً،

---

۱. ناراحتی.

وأنّك الّذى تَمْلأ الأرضَ قِسْطاً وعَدلاً، عجّل الله فَرَجك، وَسهّل مَخْرَجك، وقرّب زمانك، وكَثّر أنصارك وأعوانك، وأنجزلك وَعْدَك، وهو أصدق القائلين: ﴿وَنُريدُ أنْ نَمُنَّ عَلَى الذِّيْنَ اسْتُضْعِفُوا في الأرْضِ وَنَجْعَلَهُم أئمة وَنَجْعَلَهُمُ الوارثين﴾»[1]

يا مولاى حاجتى كذا و كذا، فاشفع لي في نجاحها؛ و بخوان آنچه را که دوست داری و حاجت داری.

می‌گوید: وقتی که از خواب بیدار شدم، یقین کردم به برآمدن حاجتم و فرج، و بود شب وسیع، پس مبادرت نمودم به نوشتن آن چیزی که در خواب تعلیم من نمودند. به جهت آن که مبادا فراموش نمایم.

پس وضو گرفتم، و آمدم در زیر آسمان، و دو رکعت نماز کردم، در رکعت اول بعد از حمد ﴿إنّا فَتَحْنا﴾، در رکعت دویّم بعد از حمد ﴿إذا جاءَ نَصْرُالله﴾ خواندم، همچنان که در خواب از برای من تعیین نمودند، سلام نماز را گفتم، ایستادم در حالتی که رو به قبله بودم، و زیارت نمودم، پس حاجت خود را از خدا خواستم، و استغاثه به مولای خود صاحب الزّمان (عج) نمودم، پس سجده شکر بجا آوردم، و طول دادم سجده را به دعا، حتّی آن که ترسیدم که نماز شب فوت شود، پس ایستادم و نماز شب را بجا آوردم.

و روایت کرده شد که گفت: نشستم و تعقیب نماز صبح را خواندم، قسم به خدا که هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که حاجتم و فرجی از برای من حاصل شد، که تا زنده بود دیگر این سختی برای من روی نداد.

و حاجی میرزا حسین نوری می‌فرماید که: این زیارت را روایت سیّدبن طاووس رحمه‌الله در «مصباح الزائر» از غیر تعیین سوره، و کفعمی در «بلدالامین» با تعین آن سوره، و زیاد نمودن او را غسلِ قبل از نماز زیارت». انتهی کلام نوری.

* * *

---

۱. بحارالانوار: ۲۴۶/۱۰۲.

باب دهم

«در بـــيان كـيفيّت مســجد جــمكران، آن چنان‌مسجدى كه أمر نموده به بناء آن حضرت صاحب الزّمان (عج)، و ايضاً در فضيلت [و] شرافت اين مسجد»

و اين باب مشتمل است بر هفت نور شعشانيّه، و يک مقدّمه:

مقدّمه

«در بیان آن که شرافت این بلده طیّبه قم ذاتیّه می‌باشد»

و معلوم است چیزی که خودش فی حدّ ذاته دارای شرافت و کمال باشد، أشرف است از چیزی که شرافتش به واسطه اسباب خارجیّه باشد، مثل لوله چراغ که تلؤلؤ و صفای لوله في حدّ ذاته می‌باشد، امّا روشنی چراغ به واسطه روغن او می‌باشد. و واضح است که لوله أشرفست از چراغ.

بعد از فراغ از این مطلب گوئیم: [از] أخبار و أحادیثی که وارد شده بر شرافت قُم، چنین مستفاد می‌شود که خلّاق عالم او را في حدّ ذاتها دارای شرافتش نموده، نه به واسطه عناوین عارضیّه، و نه به واسطه اسباب خارجیّه، که واقعاً این بلده طیّبه یک خصوصیّتی دارد در این مطلب، بلکه یک امتیازی دارد از أماکن مشرّفه‌ای که ساکنین در آنها غیر شیعه اثنی عشریّه در میانه آنها هست، که از برای آنها محلّه و عماراتی و سکنائی دارند در آن أماکن مُشرّفه، لکن بلده طیّبه قم از ابتدای عمارت آن؛ غیر از شیعه اثنی عشری معلوم نشده که محله و عمارتی داشته باشند.

می‌توان گفت که: این مطلب از آثار شرافت ذاتیّه او است، که خدا بر او قرار داده، أما أخبار در باب هشت گذشت، پس مناسب آن است که در این مقام اشاره شود به سوی بعضی از کلمات آن اخبار، که در خبری دارد که حضرت صادق علیه السلام فرموده: «بلدة قُم مُطهّرةٌ مقدّسة»

أیضاً در جای دیگر می‌فرماید: «تربت قم مقدس می‌باشد. و أهلش از ما می‌باشند»

و خبر دیگر وارد شده که: «بلا مدفوعست از قم وأهلش»

و خبر دیگر: «بلده قم حجت است بر سایر بلاد. و أهلش حجّت اند بر سایر مردم»

و خبر دیگر که حضرت صادق علیه‌السلام فرموده: «پس قرار می‌دهد خدا قم و أهلش را قائم مقام حجّت»

و خبر دیگر فرمودند: «ملائکه دفع می‌کند بلا را از قم و أهلش»

پس از این اخبار چنین مستفاد می‌شود که خداوند عالم خودِ بلده را دارای شرافتش نموده. به جهت آن که خود بلده را دارای فضلی [است]؛ و جدا ذکر نموده، وأهلش را جداگانه ذکر فرموده.

و خبر دیگر آن که معصوم می‌فرماید در وجه نامیدن این زمین طیّبه را به قم که: کشتی حضرت نوح علیه‌السلام [که] رسید «قامَتْ» یعنی ایستاد، لهذا مسمّی به قم شد.

معلوم است که ایستادن آن کشتی در این زمین به جهت شرافت این زمین بوده، احتمال دارد که ایستادنش در این زمین اشاره باشد به سوی دو مطلب:

یکی از آن دو مطلب آن است که؛ شرافت خود زمین را برساند به این نحو، هم چنان که کشتی نوح علیه‌السلام اسباب نجات ساکنین می‌باشد از غرق شدن از طریق این زمین طیّبه قم. هم از آثارش آن است که اسباب نجات ساکنین خود می‌باشد از فتنه آخر الزمان، و فتنه دینی در دنیا، و أسباب نجات آنها می‌شود از دریاهای آتش جهنم در آخرت؛ همچنان که روایت بر طبق این وارد شده که، تمام مردم در قیامت باید در زمین بیت المقدّس جمع شوند برای حساب، مگر أهل قم، که مدفونین این أرض طیّبه در قبورشان حساب آنها را می‌کشند، و از قبورشان داخل بهشت می‌شوند، که معلوم می‌شود صحرای محشر و جهنم را نخواهند دید.

و مطلب دیگر آن که: ایستادن آن کشتی در این زمین اشاره باشد به شرافت أهلش به این طریق، همچنان که اهل کشتی نوح مؤمن و موّحد هستند، این زمین طیّبه قم هم همین طریق خواهند بود، و شیعه اثنی عشری، و محبّ محمّد و آل محمّد علیهم السلام خواهند بود، و داخل در کشتی نجات محمّد و آل محمّد علیهم السلام خواهند بود.

واقعاً از زمانی که عرب در این زمین شهر بنا نمودند، أهلش همیشه شیعه اثنی عشری بوده‌اند، و طائفه سنّت، و أهل کتاب، و أهل مذاهب مُستحدثه، طمع در این زمین طیّبه نمی‌نمایند؛ که وطنی بگیرند و محله‌ای از برای خود داشته باشند، العیاذ بالله اگر یکی یا دو تا پیدا شود از أهل مذاهب مستحدثه، أهل قم آنها را به طریق ذلّت و خاری بیرون نمایند، و از صدر اوّل چنین بوده تا به حال، مثل بیرون کردن علیّ بن بابویه؛ حُسین بن منصور حلاج را، و مثل چند وقعه‌های دیگر که در محل خودش در این رساله معلوم شد.

و خبر دیگر: که دلالت دارد بر شرافت این زمین، حدیث مخصوص بودن یک در بهشت است ...[1] از برای أهل قم، به اختلاف روایات.

بعضی از أخبار کلمهٔ «لأهل قم» دارد، و این کلمه شرافت أهلش را می‌رساند، لکن بعضی از آن کلمهٔ «الیه» دارد، از این کلمه ممکن است علاوه بر شرافت اهلش، شرافت خود زمین را هم نظر داشته باشد؛ به واسطه آن که معصوم می‌فرماید: «درِ بهشتْ به سوی قم گشوده می‌باشد»، به این طریق بگوئیم از بهشت در محاذی و در مقابل زمین قم گشوده است یا گشوده می‌شود، نظیر محاذی و مقابل بودن بیت المعمور که در آسمان می‌باشد مر کعبه را.

و خبر دیگر آنست که: أمیرالمؤمنین علیه السلام به پسر یمانی فرمودند که، بوی مُشْک از این زمین طیّبه قم می‌شنوند، یعنی در زمان ظهور حضرت حجت (عج).

---

۱. کلمه ناخوانا.

و دیگر فرمودند حضرت أمیر به پسر یمانی که: این زمین مقدسّه می‌باشد، و پاکست از تمام لوثها،[۱] و از خدا در خواسته که بهترین خلق خود را ساکن او گرداند، و دعایش مستجاب شده. پس از آثار دعاء او، و از کرامت این زمین آنست که أهل کتاب، و أهل مذاهب مستحدثه، در این أرض طیّبه نتوانند وطن و مقام بگیرند. و از آثار استجابت دعاء او آنست که قم حرم أهل بیت پیغمبرﷺ شد، و عشّ آل محمدﷺ، و مأوی فاطمیّین، و بلد شیعیان ائمه اطهارعليهم‌السلام و مُستراحاً[۲] للمؤمنین شد.

و حدیث دیگر: آن که دلالت دارد که خداوند عالم خودِ این زمین را دارای شرافتش نموده، همان حدیث شبِ معراج می‌باشد، که پیغمبرﷺ شَبَه و صورت تمام شهرها را در آسمان دید، از بین تمام این صورت‌های شهرِ زمین، قم را از همه بهتر و نیکوتر دید، و از روی تعجب فرمودند:

یا جبرئیل چیست این قُبّه که ندیدم در آسمان نیکوتر از این قبه؟

همچنان که تفصیلش در محلّ خودش ذکر شد.

پس از این أخبار چنین مستفاد می‌شود که شرافت قم ذاتیّه می‌باشد، بخصوص آن أخباری که در آنها مدح بلد، و مدح أهلش هر یک جداگانه می‌باشند، که خود این مطلب کشف می‌کند که شرافتش به واسطه اسباب خارجیّه؛ از قبیل أهلش و ساکنین او نیست.

چیزی که می‌ماند در این مقام، آن حدیث زینت دادن خداوند عالم است قم را به عرب، و این حدیث در مقام خود بتمامه گذشت، لکن مضمون آخر این حدیث آن است که رسول أکرمﷺ فرمودند: به أمیرالمؤمنینعليه‌السلام که ولایت ترا خداوند عالم عرضه داشت به زمینها، اوّل زمینی که سبقت و پیشی گرفت در قبول ولایت تو زمین مکّه بود، پس او را زینت داد به کعبه. پس از آن زمین

---

۱. آلودگیها.

۲. آسایشگاه و استراحتگاه.

مدینه، پس او را زینت داد به من، پس از آن زمین کوفه سبقت و پیشی گرفت در قبول ولایت تو، پس او را زینت داد به تو، پس از آن زمین قم سبقت گفت در قبول ولایت تو، پس او را زینت داد به عرب.

پس اگر فرض توهمّی شود از این حدیث، که شرافتش به واسطه عرب باشد، این توهّم راهی ندارد، زیرا که زینت شیء غیر تمامیّت آن شیء می‌باشد، و کمالش و شرافتش به سبب این زینت نیست، بلکه قطع نظر از این زینت خودش شرافت دارد، همچنان که مستفاد از آن اخبار است.

پس بعد از آن که خلّاق عالم او را دارای شرافت ذاتیه‌اش نموده، او را زینت هم داده به عرب، که گویا خداوند عالم این زمین طیّبه را برای عرب ذخیره نموده بود؛ که آنها بیایند در این زمین شهر بنا کنند.

چون کلام به این جا رسید خوب است این مطلب هم ذکر شود، که سبقت هر یک از این اماکن مشرّفه بر دیگری در قبول ولایت ـ که در حدیث مذکور است ـ نه کُندی دیگری است بر آن که سبقت گرفته است، مثل آن که زمین مدینه کُندی کرده باشد در قبول ولایت، و زمین مکه پیشی گرفته باشد! یا آن که زمین کوفه کُندی کرده باشد و زمین مدینه پیشی گرفته باشد! چنین نیست، زیرا که قبول نمودن زمینْ ولایتْ را تکوینی می‌باشد، پس معنی کلام رسول أکرم صلّی الله علیه وآله سبقت هر یک به دیگری به حسب خلقت آنها، و موجود شدن آنها می‌باشد؛ بعد از آن که تمام زمین را خدا [از] زیر کعبه کشیده باشد، و به عرصه وجود آورده. و معلومست که زمین مکه پیش از زمین مدینه به عرصه وجود آمده، و هم چنین زمین مدینه، و هکذا.

پس بعد از اتمام این مقدّمه بدان که از ما بین قطعات این زمین طیّبه قم، خداوندِ عالم یک قطعهٔ برگزیده، و اعلام نموده ما را به آن قطعه زمین؛ حضرت حجت الله، صاحبِ العصر والزّمان، و أمر نموده به بناء مسجدی در آن قطعه زمین، و آن قطعه زمین در جمکران است، و بناء مسجدش به امر صاحب الزمان است.

فصل

«در بیان ابتدای عمارت جمکران است به قم»

مخفی نماند که جمکران؛ که مسجد صاحب الزمان در آنجا واقع است، قریب به یك فرسخ مسافت است تا آبادی شهر قم. در جمکران هم آبادی و عمارت می‌باشد، و اهلی دارد، و آن قریه جمکران قدیمی می‌باشد.

و در «نجم الثاقب»[1] مذکور است که: مسجد شریف جمکران تاکنون باقی است، و واقع است در یک فرسخ تقریباً از دربِ دروازه کاشان.

و در «تاریخ قم»[2] روایت کرده از برقی و غیره، که قصبهٔ قم نام او «مان[3] امهان[4]» یعنی منزل اشراف بوده است.

و در «تاریخ قم»[5] مذکور است که:

«چنین گفته‌اند رُوات عجم، که اوّل قریه‌ای که بدین ناحیات[6] بنا کردند جمکران است، و جم ملك آن را بنا نهاده، و اوّل موضعی که به جمکران بنا

---

۱. کتاب «نجم الثاقب» تألیف محدّث مشهور میرزا حسینی نوری رحمه الله می‌باشد.

۲. «تاریخ قم»: ص ۶۰.

۳. در «أصل»: بان.

۴. در پاورقی شماره (۲) ص ۶۰ «تاریخ قم» آمده است: مان در فارسی به معنای خانه، ومهان یعنی بزرگان، پس مان مهان یعنی خانه بزرگان.

۵. «تاریخ قم»: ص ۶۰.

۶. در «تاریخ قم»: ناحیت.

نهاده‌اند چبچه[۱] بوده است، یعنی چیز اندکی.

و گویند که: صاحبِ جمکران چون بر عمله و بناگذر کردی، گفت: چه کار کرده‌اید؟

گفتند: چبچه، یعنی اندك چیزی، و پس این موضع را به این نام نهادند.

بعد از آن، موضعِ دیگر که بدان جا بنا کرده‌اند ویدستان است، و آن موضع بیشه بوده است پر از درخت بید، درختهای آن را بریدند، و در آن موضع بنا نهادند و عمارت کردند، بدان ویدستان نام نهادند.

و به جمکران؛ جلین بن آدز نوحِ[۲] آزادمند بنا نهاد، و آن را قصّه‌ای است که او را در باب عجم یاد کنیم إن شاءَ الله.

و به جمکران کوهی است مُشرف بر آن، و آن را وشنویّهٔ[۳] خوانند، و بر آن قلعه ایست بلند و کهنه قدیمی، و صاحبش نمی‌دانند، و گویند که اسکندر آن را بنا کرده، و آب را بر آن روان کرده.

و از برقی روایت است که: [جمکران را][۴] سلیمان بن داود بنا کرده.و این روایت از خلافی خالی نیست، زیرا که بدین ناحیت هیچ بنائی نیست که منسوب به سلیمان بن داود باشد، و به اسم او نمی‌خوانند، و العلمُ عندالله.

و جمکران از آنِ ما کین بوده است، و خدای عزّ وجلّ او را پسری داد نام او جلین، در جمکران کوشکی ساخت و آن هنوز باقیست، و هم چنین ده محلّه و ده درب بنا کرد، و بعد از آن دو محلّه و دو درب بر آن اضافه نمود، چنانچه مجموع دوازده باشد، و دربی آتشکده بود و باغی بنا نهاده کنیزکان خود را در آن ساکن گردانید، و فرزندان وأعقاب ایشان الی یومنا هذا در آنها ساکن بوده و

---

۱ . در «تاریخ قم»: چشمه. و در پاورقی آمده است:(خ، ل: جشمجه، و باید چشمه معرّب شده باشد و جشمج و جشمجه شده...).

۲ . در «تاریخ قم»: آذر توح.

۳ . در «تاریخ قم»: ویشویه.

۴ . افزوده از «تاریخ قم»: ص ۶۰.

بر یکدیگر افتخار کنند».

و آقای حاجی میرزا حسین نوری همه این مطلب را در «نجم الثّاقب» ذکر می‌کند.

و مؤلف گوید: آن کوه را که در او عمارتست او را وشنویه می‌خوانند، شاید در آن زمان به این اسم می‌خواندند، لکن الحال که سنه ۱۳۲۰[1] می‌باشد آن کوه را در قم کوه «قِزْقلعه سِی» می‌خوانند. پس معلوم می‌شود که اسمش تغییر یافته، و نقل می‌کنند که در آنجا اشیاء نفیسه پیدا کرده‌اند، و در آنجا آسیایی هم آثارش نمودار است؛ و بعضی گویند که بادی بوده است، و بعضی گویند که آبی است، و آن را بالای کوه می‌بردند از برای گردش آن آسیا؛ همچنان که از «تاریخ قم» چنین مستفاد می‌شود که فرمودند: آب را می‌گردانیدند در بالای کوه.

و امّا آن کوشک مذکور در کتاب «تاریخ [قم]» شاید همان قصر مجوس است؛ که حضرت أمیر علیه السلام خبر داده به پسر یمانی، و ذکر آن حدیث خواهد آمد. إنْ شاءَ الله تعالی

* * *

۱. یک هزار و سیصد و بیست قمری هجری برابر است با سال یک هزار و دویست و هشتاد و دو شمسی

نور مشعشع اوّل
«در بیان بناء مسجد جمکران می‌باشد»

در «نجم الثّاقب» مذکور است که:

«مخفی نماند که از جمله اماکن؛ محل مخصوصی است که معروفست به مقام حضرت حجّت (عج) مثل وادی السّلام،[1] و مسجد سهله،[2] و حلّه،[3] و خارجِ قم، و غیر آن. و ظاهر آن است که کسی در آن موضع به شرف حضور مشرّف شده‌اند، یا از آن حضرت معجزه دیدند، و از این جهت داخل شده است در اماکن مُشرّفه مُتبرّکه، و محل اُنس و تردّد ملائکه و قلّت شیاطین [است] در اینجا، و این خود یکی از اسباب قریبه اجابت دعاء و قبول عبادات می‌باشد. و در بعضی اخبار رسیده که خداوند عالم را مکانهائیست که عبادت کرده شود در آنجا، وجود امثال این اماکن؛ چون مساجد و مشاهد ائمه أطهار علیهم السلام و مقابر امام

---

۱. نام گورستان نجف أشرف می‌باشد که در آن جایگاهی است منسوب به حضرت حجّت (عج).

۲. مسجد سهله از مساجد معروف و مبارك است که درباره فضیلت آن روایات فراوانی آمده است، این مسجد در یک کیلومتری غرب مسجد کوفه واقع است و از مساجد کهن این شهر به شمار می‌آید و پیشینه آن به صدر اسلام و دوران خلافت أمیر المؤمنین علیه السلام می‌رسد. در این مسجد محراب نمازگزاردن تعدادی از امامان معصوم علیهم السلام قرار دارد، و در میانه جنوبی مسجد مقام و جایگاهی است منسوب به امام زمان (عج).

۳. شهر حلّه یکی از شهرهای میانه عراق و در سر راه بغداد ـ نجف می‌باشد، این شهر در ۸۰ کیلومتری شمال نجف قرار دارد و پیشینه کهنی دارد. در نزدیکی این شهر خرابه‌های شهر باستانی بابل پایتخت سلسله بابلیها قرار دارد. در این شهر مقام و جایگاهی منسوب به حضرت حجّت می‌باشد.

زادگان، و صُلحا و أبرار در اطراف بلاد، از ألطاف غيبيّه الهيّه مى‌باشد براى بندگان درمانده و مُضطرّ و مريض و مقروض و مظلوم و هراسان و محتاج، و نظاير ايشان بر صاحبان احتياج....

تا آن مقامى كه مى‌فرمايد: همه آن مواضع داخل در جملهٔ آن خانه‌هائى [است] كه خداوند عالم أمر فرمود كه بايد مقام آنها بلند باشد، و نام خدا برده شود، و مدح فرموده كسانى را كه در اينجا تسبيح خدا گويند».

مؤلف گويد: كه مخفى نماند كه يكى از مواضع مُشرّفه، و مساجد مقدسه، مسجدِ جمكران است كه در قم واقع است، كه حضرت حجّت (عج) را در آن مقام ديده‌اند، و أمر به بناء مسجد نموده، و چه قدر از آيات الهى و معجزات و فوائد و كرامات ديده شده كه باعث حيرتست، همچنان كه هر يک در مقام خود ذكر شود، إن شاء الله تعالى.

و كيفيّت آن مسجد چنانچه در «خلاصة البلدان»[1] مذكور است، عالم ربّانى و محدّث عصر خود آقاى حاجى ميرزا حسين[2] نوّر الله مرقده، در كتاب خود كه «كلمهٔ طيّبه» و «نجم الثاقب» مى‌باشد كه بدين طريق مى‌نويسد:

«كه در «تاريخ قم» تأليف حسن بن محمّد بن حسن قمّى نقل فرموده[3] از كتاب «مؤنس الحزين في معرفة الحقّ واليقين»[4] من مصنّفات أبى جعفر محمّد بن

---

۱. «خلاصة البلدان» نوشته صفى الدين محمّد در سال ۱۰۷۹ هـ

۲. حاج ميرزا حسين نورى رحمه‌الله.

۳. در كتاب «تاريخ قم» كه در سال ۱۳۵۳ قمرى برابر با ۱۳۱۳ شمسى با تحقيق مرحوم سيد جلال الدين طهرانى به چاپ رسيده و پنج باب از بيست باب كتاب را كه تاكنون يافت شده در بردارد، هيچ گونه سخن يا اشاره‌اى به اين موضوع نشده است و احتمال اين كه مرحوم ميرزا حسين نورى نسخه كاملى از اين كتاب را درا بوده در هيچ منبعى بدان اشاره نشده، زيرا بنابر شواهد و قرائن، از آغاز اين كتاب هرگز كامل نگرديده و بابهاى آن از پنج تجاوز ننموده، علاوه بر آن بررسى و مقايسه نام بابهاى مفقود اين كتاب كه در آغاز تاريخ قم آمده است با موضوع بناء مسجد نيز نشان مى‌دهد كه احتمال اشاره به اين موضوع در آن بابها بسيار ضعيف و نادرست است.

۴. محمّد بن على بن الحسين بن موسى بن بابويه قمّى، أبوجعفر، مشهور به شيخ صدوق، از بزرگان ←

بابویه قمی، به این عبارت[۱]:

بنای مسجد جمکران از قول حضرت امام محمّد مهدی (علیه صلوات الله الرحمن، و علی آبائه الرّحمة والمغفرة والرضوان)

سبب بنای مسجد مقدّس جمکران و عمارت آن به قول امام بوده است، که شیخ عفیف صالح حسن بن مَثُله جمکرانیﷺ می‌گوید:

«من شب سه شنبه ۱۷ ماه رمضان سنه ۳۹۳ در سرای خود خفته بودم، که ناگاه جماعتی از مردم به در سرای من آمدند، نصفی از شب گذشته مرا بیدار نمودند. گفتند: برخیز و طلب امام محمّد مهدی صاحب الزمان (عج) را اجابت کن، که ترا می‌طلبد.

← محدثین و فقها و نویسندگان امامیه است، اهمیت او در سلسله محدثین و فقهای امامیه و ارزش نوشته‌ها و تألیفات او و نقش اندیشه‌های او در تفکر امامیه مورد اتفاق تمامی شرح حال نگاران است، و همگی به تفصیل درباره او و کتابهایش سخن گفته‌اند. شیخ نجاشی (متوفای سال ۴۵۰ ه) و شیخ طوسی (متوفای سال ۴۶۰ ه) در کتابهای «رجال» خود درباره او و تألیفاتش به تفصیل سخن گفته‌اند. نجاشی بیش از ۱۶۰ کتاب و رساله برای او یاد کرده است، دقت او در یاد کرد نوشته‌های او به گونه‌ای است که رساله‌های کوچک و نامه‌های چند برگی او را نیز آورده است، لیکن نامی از کتاب «مؤنس الحزین فی معرفة الحقّ والیقین» نیاورده است، از سوی دیگر این گونه نام گذاری با سجع و قافیه به دور از شیوهٔ نام گذاری شیخ صدوق است و تناسبی با تألیفات او ندارد، علاوه بر این که اساساً کتابی با این نام برای نویسنده‌ای ـ صدوق یا جز او ـ یاد نشده، یعنی در تاریخ مؤلفات امامیه کتابی به این نام به نویسنده‌ای امامی مذهب نسبت داده نشده. از این رو با توجه به مجموعه قرائن و شواهد به یقین می‌توان ادعا کرد چنین کتابی هرگز نوشته نشده و وجود ندارد، بنابراین مطالب نسبت داده شده به آن نیز همان حکم را دارد!! وگذشته از تمام آنچه گفته شد فوت شیخ صدوقﷺ در سال ۳۸۱ه بوده، در حالی که واقعه‌ای که حسن بن مثله جمکرانی ادعای آن را می‌کند در سال ۳۹۳ه یعنی دوازده سال پس از فوت شیخ صدوق می‌باشد، از این رو نقل این قضیه در کتاب شیخ صدوق ـ بر فرض بودن چنین کتابی ـ نا معقول است. ولی لازم به یاد آوری است که نبود سند در منابع کهن امامیه برای دستور امامﷺ به ساختمان مسجد جمکران، از ارزش و قدسیت این جایگاه نمی‌کاهد، زیرا مسجدی است که به نام مبارک حضرت حجّتﷺ ساخته شده و محل نماز و عبادت مؤمنین و جایگاه توسل به درگاه خداوند و ائمه طاهرینﷺ می‌باشد، و بنابر روایات این گونه مکانها محل تردد ملائکه بوده و محل استجابت دعا و توسل مردمان نیازمند می‌باشد.

۱. بحارالانوار: ۲۳۰/۵۳.

حسن [بن] مَثُله گفت: برخواستم و آماده شدم.

گفتم: بگذارید پیراهنم را بپوشم، آواز آمد از درِ سرا که: «هوَ ما کانَ قمیصُكَ»، یعنی این پیراهن از تو نیست در بر مکن!

دست فرا کردم و سراویل خود را برگرفتم، آواز بر آمد که: «لیس ذلك منك فخذ سراویلك»، یعنی این سرا ویل از تو نیست، از خود برادر آن را. انداختم از خود، برگرفتم و پوشیدم، و طلب کلید درِ سرای کردم.

آواز آمد که: «البابُ مفتوحٌ»، یعنی در گشوده است.

چون به‌در سرای آمدم، جماعتی بزرگان را دیدم، سلام کردم جواب دادند، ومرحبا گفتند، و مرا بیاوردند بدان جایگاه که اکنون مسجد است، چون نیك نظر کردم تختی دیدم نهاده، وفرشی نیکو بر آن تخت گسترده، وبالشهای نیکو، وجوانی سی ساله برآن تخت تکیه زده، و پیری نشسته، و کتابی در دست گرفته برای آن جوان می‌خواند، و زیاده از شصت مرد در این زمین گرد آمده و نماز می‌کنند. بعضی جامه‌های سفید، و بعضی جامه‌های سبز داشتند، و آن پیر حضرت خضر‌علیه‌السلام بود.

پس آن پیر مرا نشاند، و حضرت امام‌علیه‌السلام مرا به نام خودم خواند، فرمود: برو و حَسَن مُسلم را بگو که تو چند سال است که عمارت این زمین می‌کنی، و پی کاری،[1] و ما خراب می‌کنیم، و پنج سالست که زراعت می‌کنی، و امسال دیگر باره از سر گرفتی، و عمارتش می‌کنی، رخصت نیست که دیگر باره تو زراعت کنی، باید هر انتفاع که از این زمین بردی رد کنی، تا بدین موضع مسجدی بنا کنند. و بگو این حسن مسلم را که این زمین شریفیست، و خدای تعالی از زمینهای دیگر برگزیده، و شریف نموده، تو این زمین‌ها [رابرای] خود برگرفته. دو پسر جوانت را خدای تعالی باز ستد؛ و تو متنبّه نشدی، و اگر نه چنین کنی آزاری به تو رسد آنچه تو آگاه نشوی!

حسن بن مَثُله گفت: یا سیّدی و مولای! مرا نشانه باید که جماعتِ مردم

---

۱. در «اصل»: بیکاری.

سخن بی نشان و حجّت را نشنوند، و قول مرا مصدّق ندارند.

فرموند: «**إنّا سَنُعْلِمْ هناك علامةً**».

یعنی: ما در اینجا علامتی قرار دهیم، که قول ترا تصدیق نمایند، تو برو و [ببر] رسالت ما را به نزد سیّد أبوالحسن، برو و بگو برخیزد بیاید آن مرد را حاضر کند، و انتفاع چند ساله راکه برده از او طلب کند بگیرد، و به دیگران دهد تا بنای مسجد کنند، و باقی وجوهِ از رهق به ناحیت أردهال که مِلْکِ ماهست بیاورد، و مسجد را تمام کند، و یک نیمه رهق را وقف کردیم بر این مسجد که هر ساله وجوه آن را بیاورند و صرف عمارت مسجد کنند. و مردم را بگو تا رغبت کنند بدین موضع، بیایند عزیز دارند این موضع را، و چهار رکعت نماز بجا بیاورند، دو رکعت نماز تحیّت؛ در هر رکعتی یک بار «**الحَمْد**»، و هفت بار «**قُلْ هُوَالله**» بخواند، و تسبیح رکوع و سجود هفت مرتبه بخوانند، و دو رکعت نماز امام صاحب الزّمان بگذارند؛ به این طریق: چون فاتحه را خواند و به «**إيّاک نَعْبُدُ وايّاک نَسْتَعين**» که برسد صد بار مکرّر بگوید، بعد فاتحه را تمام کند، و در رکعت دوم نیز به همین طریق بگذارد، چون نماز را تمام کرده باشد تهلیل[۱] بگوید، و تسبیح فاطمه زهراعليها‌السلام بگوید، چون از تسبیح فارغ شود سر به مُهْر گذارد و سجده کند، و صدبار صلوات بر محمّد و آل محمّد فرستد در سجده.

و این از لفظ مبارک خود امامعليه‌السلام می‌باشد که فرمود: «**من صلّاها فكانّما صلّى في البيت العتيق**» هر که این دو رکعت نماز را بگذارد، همچنین باشد که در خانهٔ کعبه دو رکعت نماز کرده باشد.

حسن بن مَثْله جمکرانی گفت: من چون شنیدم، گفتم با خویش که گویا این موضعی است که تو می‌پنداری، «إنّما هذا المسجد للأمام صاحب الزّمان»، یعنی این مسجد مال امام صاحب الزمان است، و اشاره بدان کردم که در چهار بالش نشسته بود.

---

۱. ذکر «لا إله إلّا الله» را تهلیل گویند.

پس آن جوان اشاره کرد برو، من بیامدم، چون پاره‌ای راه بیامدم دیگر باره مرا باز خواند، و فرمودند: بُزی در گله جعفرِ کاشانیِ راعی[1] است باید آن بز را بخری، اگر مردم ده بها بدهند بخری، وگرنه تو از خاصّهٔ خود بدهی، و آن را بیاوری‌بدین موضع بکشی فردا شب، آن‌گاه [که] روز چهار شنبه ۱۸ ماه مبارک رمضان [است]، و گوشت آن بز بر هر بیماری و کسی که علّتی داشته باشد انفاق کنی، که حقّ تعالی همه را شفا دهد. و آن بزْ أبلقْ و موهای زیادی دارد...[2] دارد، سه‌بر سر جانبی، وچهار برجانبی دیگرکذا دَر هم[3] سیاه‌وسفید، هم چون دِرْهمها.

پس رفتم مرا باز گردانید، و فرمودند: هفتاد روز ـ یا هفت روز ـ ما در اینجائیم.

اگر بر هفت روز حمل کنیم، دلیل کند بر شب قدر که ۲۳ ماه مبارکست، و اگر بر هفتاد روز حمل کنیم شب ۲۵ ذی قعدة الحرام خواهد بود، و آن روز هم روز بزرگواریست[4]

پس حسن بن مَثُله گفت: بیامدم، و تا خانه آمدم، و همه شب را در اندیشه بودم؛ تا صبح أثر کرد، فرض[5] گذاردم و نزدیک عليّ المُنْذِر آمدم، و احوال را

---

۱. راعی: شبان.

۲. چند کلمه ناخوانا.

۳. کذا در «أصل».

۴. شب و روز ۲۵ ماه ذوالقعده که به تعبیر روایات از این روز و شب با نام (یوم دحو الأرض) یعنی روز پهن و گسترده شدن زمین از زیرخانه کعبه یاد شده است. بنابر روایات اسلامی در این روز خداوند خشکیهای زمین را از زیر کعبه که در میان اقیانوسی عظیم از آب بدون هیچ خشکی بود به در آورد، و این خشکی به تدریج سر تا سر جهان را فراگرفت، و قاره‌های زمین به وجود آمد. بنابر روایات این روز به علت چنین نعمتی که خداوند به انسانها ارزانی بخشید، دارای فضیلت فراوانی است و یکی از چهار روزی است که در تمام سال به فضیلت روزه داری ممتاز است، و در روایات آمده است که هر که این روز را روزه بدارد و شب آن را به عبادت بگذارند، برای او عبادت یکصد سال نوشته خواهد شد. علاوه بر این در کتابهای ادعیه شیعه برای این روز نمازهای مخصوص و دعاهای معینی آمده است.(دائرة المعارف تشیع ج ۶۳/۸).

۵. نماز.

به او گفتم. او با من بیامد، رفتم بدان جایگاه که مرا شب برده بودند.

پس گفت: بالله نشان و علامتی که امام مرا فرمود؛ یکی آن است که این زنجیرها و میخ‌ها در اینجا ظاهر است. پس نزدیک سیّدالشریف أبوالحسن الرّضا شدیم، چون به در سرای او برسیدیم، خدم و حَشَم وی را دیدیم که مرا گفتند: سید أبوالحسن در انتظار تو می‌باشد، تو از جمکرانی؟

گفتم: بلی، من در حال رفتم و سلام کردم، و خدمت کردم.

جواب نیکوداد، و إعزار و احترام کرد و مرا به تمکین نشاند. پیش از آن که من حدیث کنم، مرا گفت: ای حسن [بن] مَثُله من خفته بودم، شخصی مرا گفت حسن [بن] مَثُله نام ـ مردی از جمکران ـ پیش تو آید بامداد، باید آن چه گوید تصدیق نمائی، و بر قول او اعتماد کنی؛ که سخن او سخن ما می‌باشد ،و قول او را ردّ نکنی.

از خواب بیدار شدم تا این ساعت منتظر تو بودم.

حسن [بن] مَثُله احوال شرح داد، و به او گفت.

در حال بفرمود تا اسبها را بر نهادند، و سوار شدند، چون به نزدیک ده جمکران رسیدند؛ جعفر راعی گله بر کنار راه داشت. حسن [بن] مَثُله در میان گوسفندان رفت، و آن بز از پس گوسفندان می‌آمد، پیش حسن [بن] مَثُله دوید، آن بز را گرفت که بها به او بدهد و بز را بیاورد، جعفر قسم یاد کرد که من هرگز بز را ندیده‌ام، و در گلّه من نبوده است، إلّا امروز که می‌بینم، و هرچند که می‌خواهم که این بز را بگیرم میسّر نمی‌شود، و اکنون که پیش شما آمد.

پس بز را همچنان که حضرت فرموده بود در آن جایگاه آوردند بکشتند، و سیّد أبوالحسنﷺ بدین موضع آمدند، و حسن مسلم را حاضر کردند، و انتفاع از او بستاند،[1] و وجوه رهق را بیاوردند و مسجد جمکران را به چوب پوشانیدند، و سیّدأبوالحسن زنجیر و میخ‌ها را به قم برد، و در سرای خود گذاشت، همه

---

۱. در اصل: بستند.

بیماران و صاحب علّتان می‌آمدند خود را به زنجیرها می‌مالیدند؛ خدای تعالی شفای عاجل می‌داد و خوب می‌شد.

و أبوالحسن محمّدبن حیدر گوید: به استفاضه[۱] شنیدم که أبوالحسن رضا مدفونست در موسویان به قم، بعد از آن فرزندی از وی را بیماری نازل شد، در خانه شد، و سر صندوق را برداشتند، زنجیرها و میخ‌ها را نیافتند.

تمام شد حکایت آن موضع شریف، که مشتمل بر اعجاز بسیار، و فوائد بی شمار، که از جمله آن است؛ دیدن آن جماعت، نظیر بقرۀ[۲] بنی اسرائیل را در بز این امّت».

انتهی کلامه، و ایضاً: در «نجم الثاقب» مذکور است.

مؤلف گوید: در نسخه فارسی «تاریخ قم»، ودر نسخه عربی[۳] آن که عالِم جلیل آقای محمّد علی کرمانشاهی[۴] مختصر این قصّه را از آن نقل نموده، در حواشی «رجال» میر مصطفی[۵] در باب حَسَن، تاریخ قصّه را در ثلاث و

---

۱. فراوان.

۲. گاو.

۳. به اتفاق تمامی فهرست نگاران اثری از نسخه عربی «تاریخ قم» در دست نمی‌باشد، مرحوم شیخ آقابزرگ تهرانی در «الذریعة: ۲۷۸/۳» می‌فرماید: و اما اصله العربی فقد صرح العلامة المجلسی في اول البحار بانه لم یظفر به، و انما ظفر بترجمته الی الفارسیة، ولکن شیخنا في خاتمة المستدرك قال: یظهر من «منهاج الصفوی» للسید أحمد بن زین العابدین العلوی تلمیذ المحقق الداماد و صهره وجود الاصل العربی عنده، و قال ایضاً: (وقد نقل عن اصل الکتاب ایضاً العالم الجلیل آقا محمّد علی بن الاستاذ الاکبر البهبهانی في حواشی «نقد الرجال» کما وجدناه بخطه الشریف) و لایبعد وجوده الیوم وان لم یظفر به العلامه المجلسی!!.

۴. علّامه ذوفنون آقا محمّد علی کرمانشاهی (۱۱۴۴ ـ ۱۲۰۶ ه) فرزند وحید بهبهانیؒ از علمای امامیه در قرن دوازدهم هجری است، وی سالها در کرمانشاه ساکن بود و در این شهر و مناطق پیرامون آن از نفوذ و قدرت معنوی و دنیایی فراوان برخوردار بود، و احکام شرعی را در آنجا به اجرا در آورد. وی به مبارزه با صوفیان خرقه پوشان و دراویش پرداخت. از او تألیفات و نوشته‌های فراوان باقی مانده است.

۵. سید مصطفی بن حسین حسینی تفرشی از اعلام امامیه در قرن یازدهم هجری است که دارای کتابی است در علم الرجال به «نقد الرجال» یا «رجال تفرشی» شهرت دارد.

تسعین، یعنی نود و سه بعد از سیصد نقل کرده، و ظاهراً ناسخ مشتبه شده، و أصل سبعین بوده که هفتاد است، زیرا که وفات شیخ صدوق پیش[1] از نود است. انتهی .

* * *

۱ . درگذشت شیخ صدوق به سال ۳۸۱ هجری است.

نور مشعشع دوم
«در بیان بعضی آیات و معجزات و کراماتی که از مسجد جمکران قم واقع شده»

مخفی نماند که چه بسیار فوائد و آیات که به واسطه این موضع جمکران به ظهور رسیده، که باعث حیرت می‌باشد، همچنان که خانه کعبه آیه‌ای از آیـات الهی میباشد، این موضعِ مسجدْ هم [به همین] طریق است:

اوّل: آن که حضرتِ أمیرعليه‌السلام خبر داده بـود بـه پسـر یـمانی مسـجد بـودن این زمین.

دویّم: آن که در زمان حضرت حجّت (عج) حَسَن[بن] مُثْله جـمکرانـی می‌گوید: من شب سه شنبه ۱۷ ماه رمضان سنة ۳۹۳ خفته بودم در سرای خود، که ناگاه جماعتی مردم به در سرای من آمدند، و گفتند: بر خیز و طلب امام محمّد مهدی (عج) را اجابت کن که ترا می‌طلبد.

سیّم: آنگاه خواست سراویل بپوشد، او را گفتند از بیرون خانه: که از آنِ تو نیست این سراویل، از خود را بپوش.

چهارم: آن که خواست پیرهن بپوشد، أیضاً آواز رسید از بیرون خانه کـه این پیرهن از تو نیست، از خود را بپوش.

پنجم: آن که از پی کلید در خانه می‌گشت، به او گفتند: درب خانه باز است، بعد از آن که از خانه بیرون آمد، به او گفتند که: امام صاحب الزَّمان ترا می‌طلبد، او را بردند در این زمین مسجد.

ششم: آن که دید زیاده از شصت نفر مرد در این زمین گرد آمدند، و نماز می‌کردند، بعضی جامه‌های سبز داشتند، و بعضی سفید.

هفتم: آن که دید حضرت حجت علیه السلام را که به روی تخت نشسته، و بر بالشها تکیه داده.

هشتم: آن که حضرت خضر علیه السلام را دید که نزد حضرت حجت علیه السلام نشسته، و کتابی در دست دارد، و از برای حضرت می‌خواند.

نهم: هلاک دو جوانِ حَسن بن مُسلم به واسطه کشت و زرع این موضعِ مسجدِ جمکران.

دهم: خبر دادن حضرت از زراعت حَسَن بن مُسلم در مدت پنج سال.

یازدهم: خبر دادن حضرت از هلاک دو جوان حَسَن بن مُسلم.

دوازدهم: خبر دادن حضرت به حسن [بن] مَثُله که علامتی از برای تو قرار خواهیم داد فردا که آمدی، حسن بن مَثُله دید که زنجیری به حدود مسجد کشیده شد.

سیزدهم: خواب دیدن سیّد أبوالحسن، که به او گفتند فردا حَسَن بن مَثُله هرچه بگوید تصدیق کن؛ که قول او قول ما می‌باشد.

چهاردهم: خبر دادن حضرت که فردا بُزی هست در گله جعفرِ شبان کاشی، به این نشان و علامت فردا که شد رفت در همان موضع که به او فرموده بودند، دید آن بز را به همان علامت.

پانزدهم: آمدن خود بز در نزد حَسَن بن مَثُله، بدون آن که کسی او را بیاورد.

شانزدهم: معلوم نبود که آن بز از کجا آمده بود؟ احتمال دارد که بهشتی بوده، به آن تقریباتی که ذکر خواهد شد إن شاءَ الله.

هفدهم: شفا بودن گوشت آن بز برای هر مریضی، به همان طریقی که حضرت فرموده بود.

هیجدهم: آن زنجیری که از برای تعیین حدود مسجد کشیده شده بود. هر

صاحب علّتی[1] که بر بدن خود می‌مالید شفا می‌یافت.

نوزدهم: آن زنجیر در میان صندوق بوده؛ در خانه سیدأبوالحسن الرِّضا، لکن بعد از فوت او مفقود شد، یکی از اولادهای او مریض شد، رفتند بر سر صندوق نیافتند آن زنجیر را.

این آیات و معجزات و فوایدی بوده که در آن زمان، در مقام ظهور و بروز رسیده، أمّا کرامات دیگر هم أیضاً ذکر خواهد شد، إن شاءَ الله.

* * *

---

۱. صاحب علّت: مریض و بیمار.

نور مشعشع سیّم
«در بیان خبر دادن حضرت أمیر علیه السلام به پسر یمانی از شرافت و عجایب زمین قم»

و أیضاً مشتمل است بر فضیلت و شرافت مسجد جمکران.

در «خلاصة البلدان» این حدیث مذکور است، و نقل از کتاب «مؤنس الحزین» می‌کند که از تألیفات صدوق رحمه الله می‌باشد، معلومست [که] معتبر[1] است، و این حدیث اینست که به إسناد صحیح درست از امیرالمؤمنین علیه السلام که می‌فرماید:

«ای پسر یمانی، در أوّل ظهور، خروج نماید قائم آل محمّد صلی الله علیه و آله از شهری که آن را قم می‌گویند، و مردم را دعوت کند به حقّ، و همه خلایق از شرق و غرب به آن شهر قصد کنند، و اسلام تازه گردد، و هر که از خوف اعداء[2] پوشیده و مخفی باشد بیرون آید، وحوش و طیور در مساکن و أوطان[3] خود ایمن بخوابد، و چشمه آب حیات از آن شهر ظاهر شود، آبی که هر کس بخورد نمیرد! و از آب چشمه‌ها منفجر شود، و از آن موضع رایت حقّ ظاهر شود، و میراث جملهٔ انبیاء بر پشت زمین به آن باشد.

ای پسر یمانی! این زمین مقدّسه است؛ که پاک است از تمام لوثها، و از خدای تعالی در خواسته که بهترین خلق خود را ساکن او گرداند، و دعایش

---

۱. نگاه کنید به پاورقی شماره (۱) در صفحه ۳۴۷.

۲. ترس دشمنان.

۳. وحوش: جمع وحش. طیور: جمع طیر که پرنده است. مساکن: جمع مسکن. أوطان: جمع وطن.

مستجاب شده، و حشر و نشر مردم در این زمین باشد، و بر این زمین اساس و بنیاد قصری عظیم نمایند؛ بعد از اینکه بنای قصر مجوس بوده باشد، و آن قصر از آنِ صاحبِ شهرت مَلِکِ روم باشد، و ازین زمین گوسفند ابراهیم خلیل را آوردند قربان کنند، و بر این زمین هزار صنم و بت از أصنام أهل روم بشکنند، و بر این زمین أثر نور حقّ ساطع شود، و از این زمین رائحه و بوی مُشْک شنوند، حقّ تعالی بیت العتیق را به این شهر فرستد، و بناها و آسیاها بر این زمین شود، و منازل و مواضع زمین‌های اینجا عالی و گران بها گردد؛ تا حدّی که چندان زمین که پوست گاوی باشد به پانصد دینار بدهند، و عمارت آن هفت فرسنگ در هشت فرسنگ باشد، و رایت وی بر این کوه سفید بزنند، به نزد دهی کهن که در جنب مسجد است، و قصری کهن که قصر مجوس است، و آن را جمکران خوانند، از زیر یک مناره آن مسجد بیرون آید، نزدیک آنجا آتش خانه گبران بوده، و حضرت امام سَفْطی از زر بسته باشد؛ و بر بُراق سوار شده، و با ملائکه مُقرّبْ و حاملان عرش گردش نماید. منطِقه آدم با او باشد، و حِلْم خلیل الله، و حکمت حضرت داود، و عصای موسی، و خاتم حضرت سلیمان، و تاج طالوت، و بر سرآن نوشته است نام هر پیغمبری و وصیّی، و نام هر مؤمنی و موحّدی».

توضیح و بیان: حضرت أمیر علیه السلام می‌فرماید در این حدیث شریف که: «چشمه آب حیات در شهر قم ظاهر شود؛ که هر کس بنوشد نمیرد.»

شاید مراد آن باشد که دلش نمیرد، و همیشه منّور باشد به نور ایمان، یا آن که کنایه باشد از طول عمر، که روایت است که در زمان ظهور حضرت حجّت علیه السلام در زمان رجعت ائمه علیهم السلام مردم زیاد عمر می‌کنند.

و احتمال أوّلی أنسب است.

و أیضاً فرموده: «رایت حقّ از آن چشمه بیرون آید»، شاید این چشمه همان چشمه‌ای باشد که در حدیث سابق ذکر شد؛ که حضرت أمیر علیه السلام فرمودند که: «قصبه قم بلده‌ایست که نامیده شده به زهراء، و در آن بلدهٔ است موضع قدم،

آن چنان موضعی است که می‌جوشد آب آن چنانی که هر کس بنوشد ایمن شود از درد، و از این آب خمیر نمودند گِل آنچنانی که از آن گِل صورت مرغی [که] ساخت حضرت عیسی علیه السلام و پرواز نمود، و از این موضع بیرون آمده گوسفند حضرت ابراهیم، و عصای موسی، و انگشتر حضرت سلیمان، و حضرت رضا علیه السلام غُسل خواهد نمود در این چشمه.

پس این چشمه که [در] این دو روایت از أمیر علیه السلام وارد شده کنزی[1] است از کنزهای الهی، که در این زمین طیّبه قم است، و معلوم نیست از برای أحدی که این چشمه در کدام موضع زمین قم واقع است، مگر أئمه اطهار علیهم السلام که خُزّان[2] علم الهی می‌باشند. و حضرت امام رضا علیه السلام بنابراین روایت که غُسل نموده، طریقی غُسل نکرده که کسی مشاهده نماید، و صلاح حکمت الهی چنان اقتضاء نموده که باید مستوره[3] باشد تا زمان ظهور حضرت حجّت علیه السلام، و زمان رجعت ائمه هدی علیهم السلام که از برای آنها ظاهرشود.

لکن احتمال می‌رود که این چشمه‌ای مستوره باشد در اطراف مسجد جمکران، به جهت آن که آن سرزمین محلّ بعضی از فیوضات الهی است، یا آن که مستوره درخود مسجد جمکران است، به جهت آن حکایت مشهدی علی أکبر تهرانی که گفت:

«دیدم مردی از میان مسجد بیرون آمد، و ظرف آبی به دست او بود، از برای حضرت حجت علیه السلام آورد که وضو بگیرد»

احتمال می‌رود آن ظرف آبِ آن چشمه باشد، و از میان مسجد بیرون آمده، احتمال دارد که آن چشمه مستوره در مسجد باشد، والله العالم.

وأیضاً حضرت أمیر علیه السلام فرموده، و خبر داده که: «بنیاد قصر عظیمی بنماید» که مقصود در زمان حضرت حجّت باشد، بعد از آن که بناء قصر مجوس بوده، و از

---

۱. کنز: گنج.

۲. خزانه دار.

۳. پوشیده.

مال مَلِك روم بوده، شاید همان قصر باشد که در «تاریخ [قم]» مذکور است که مالکین صاحب جمکران بوده، و پسری داشته اسمش جلّین بوده، و در جمکران کوشکی بساخت، و آن هنوز باقی است....» تا آخرش که در فصل این باب گذشت.

و شاید مراد حضرت همان قصری باشد که در کوه وشنویه است، که الحال مشهور است به کوه قِزْقلعه سی، و آن هم در آن فصل گذشت.

الحاصل: آن که چنین گوئیم که حضرت أمیر؈ خبر داده به پسر یمانی، که این زمین مقدّسه است، که پاکست از تمام لوثها، و از خدا خواسته که بهترین خلق خود را ساکن او گرداند، دعایش مستجاب شده. پس به مقتضای شرافت این زمین، وظیفه او آنست که همیشه بهترین خلق خدا در او ساکن گرداند، لکن در زمان دولت باطله، و زمان جاهلیّت، به وظیفه او عمل نشده، و محلّ بنیاد قصر عظیم مجوس کافر بوده که ملک روم بوده. پس خدای تعال به مقتضای استجابت دعای او تلافی خواهد شد، و در زمان دولت حقّه؛ که زمان ظهور حضرت حجّت باشد، این زمین محلّ بنیاد قصر عظیم حضرت حجّت شود؛ هرچند در زمان جاهلیّت و کفر قدری از گبران و آتش پرستان و مجوس منزل داشتند در این زمین طیّبه قم، لکن خدا تلافی خواهد نمود، که از ابتداءِ عمارت زمین قم و شهر شدنش همیشه ساکنین او شیعه اثنی عشری بودند، امید است به همین نحو باشد تا زمان ظهور حضرت حجّت؈، و در دولت حقّه این قدر از مؤمنین و موحدین از شیعیان حضرت حجّت؈ در این زمین جمع شوند؛ که حضرت أمیر؈ می‌فرماید: «بناها و آسیاها بر این زمین قم بسیار شود، و منازل و مواضع زمین‌ها غالی[1] و گران بها گردد؛ تا حدّی که چندان زمین که [به قدر] پوست گاوی باشد به پانصد اشرفی بدهند، و عمارت در این سرزمین طیّبه قم هفت فرسنگ در هشت فرسنگ شود».

---

۱. ارزشمند و گرانبها.

وأیضاً حضرت أمیر علیه السلام می‌فرماید که: «رایت وی را بر این کوه سفید بزنند، به نزدیک دهی کهن، که بر جنب مسجد است، و قصری کهن که قصر مجوس است، و آن را جمکران خوانند»

مراد از این کوه سفید که حضرت أمیر علیه السلام خبر می‌دهد که رایت حضرت حجت علیه السلام را بر او زنند، همین کوهی است که مشهور است در قم به کوه خِضْر، زیرا که کوهی که سفید باشد، و نزدیک ده جمکران باشد، به غیر آن نیست، هرچند شنیده‌ایم که پشت آن کوههای دیگر که نزدیک جمکران‌اند یک کوه دیگر هم هست که سفید است،[1] لکن علی الظاهر که نظر کنی کوه دیگر به این نشانی غیر از کوه خضر به نظر نیاید. و بنابراین مطلب چنین معلوم می‌شود که این کوه خضر یک امتیازی دارد از سایر کوههائی که در آنجا هستند، زیرا که در بالای آن مسجد کوچکی ساخته‌اند، و بقعه دیگر هم ساخته‌اند، و عمل قدمای[2] أهل قم کشف از آن کند که یک نوع امتیاز و شرافتی دارد از سایر کوههای دیگر.

ومطلب دیگر آن که: از قدیم رسم بوده تا به حال، که مردم اهل قم بسیاری از آنها می‌روند در بالای آن کوه، و از بعضی شنیده‌ایم که او را کوه خِضْر می‌گویند؛ به سبب آن که حضرت خضرِ پیغمبر علیه السلام را در بالای آن دیده‌اند.

و مطلب دیگر آن که: کسی نذر کرده بود که [اگر] خداوند عالم حاجتش را برآورد، به آن کوه پلّه بسازد، که مردم به آسانی بالا بروند. حاجتش برآورده شد پلّه‌ها را ساخت.

و خود این حقیر یاد دارم بعد از ساختن پلّه‌ها رفتم در بالای آن، و مشاهده مسجد و بقعه را نمودم.

پس از این مطالب می‌توان استظهار نمود که مراد حضرت أمیر علیه السلام از کوه

---

۱. در شمال شرق قم امروزه کوهی است مشهور به کوه سفید.

۲. عمل قدما: رفتار پیشینیان.

سفید کوه خضر باشد.

و أیضاً حضرت أمیر علیه السلام خبر از این مسجد جمکران داده، و فرموده که: «کوه سفید به نزدیک دهی کهن در جنب مسجد است»، و الحال [به] همین طریق است که جمکران نزدیک مسجدست، و قصری کهن که قصر مجوس است، که در زمان صاحبِ «تاریخ قم» قصر موجود بوده، همچنان که در فصل گذشت. همین بس است در فضیلت این مسجد، که حضرت أمیر علیه السلام خبر داده از او، و حال آن که در آن زمان آثار مسجد نبوده.

و أیضاً حضرت أمیر علیه السلام در اوّل این حدیث فرمودند: «ای پسر یمانی! أوّلِ ظهور، خروجْ نماید از شهری که آن را قم گویند،» و در آخر همین حدیث تعیین می‌کند حضرت أمیر علیه السلام، که از کدام قطعه زمین قم بیرون آید قائم آل محمّد صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «از زیر یک منارهٔ آن مسجد، که مراد مسجد جمکران باشد، نزدیک آنجا که آتش خانه گبران بوده است.»

و در فصل این باب گذشت که: «جُلین گبر در جمکران کوشکی بساخت، و آن هنوز باقی است، و هم چنین ده محله و ده درب بنا کرد، بعد دو محله و دو درب به آن اضافه کرد، و بر درِ هر محله آتشکده بود...» الی آخره.

و الحال هم نقل کردند که قطعه زمینی است نزدیک مسجد، که مشهور است به زمین بُتخانه،[1] شاید همان آتشکده است که الحال او را بت خانه گویند.

الحاصل: آن که از این حدیث چنین مستفاد می‌شود که حضرت حجّت علیه السلام از قم ظهور نماید، یا از زیر یک منارهٔ آن مسجد، یا آن که بگوئیم از نزدیک

---

۱. در سال ۱۳۷۰هـ. ش در فاصله یک کیلومتری غرب مسجد جمکران، از پیرمرد روستایی که عمری متجاز از هشتاد سال داشت و در حال کشاورزی بر روی زمین خود بود سؤال کردم آیا محلی به نام آتشکده یا بت خانه می‌شناسد یا شنیده است، پاسخ مثبت داد و نقطه‌ای را در منتهی الیه جنوب خود را نشان داد و گفت در میان اهالی اینجا به محل گبرها مشهور است، و در محلّ مورد اشاره آثار چهار ستون فروریخته قابل تشخیص بود که احتمالاً پایه‌های گنبد آتش خانه‌های زرتشتیان باید باشد که نمونه‌های آن پیرامون قم وجود دارد.

منارهٔ آن مسجد بیرون آید. هر سه را احتمال می‌رود، لکن روایتی وارد شده از حضرت رسول ﷺ که: «ابتدای ظهورش از کرعه می‌باشد»، همچنانی که در «نجم الثاقب» مذکور است. و روایات معتبره وارد شده که از مکّه ظهور خواهد نمود؛ لکن جمع ما بین این روایات سهل و آسان است، بعد از اینکه ابتداء بر سه قسم می‌باشد: ابتدای حقیقی، و اضافی، و عُرفی.

می‌توان گفت: حضرت این هر سه شهر را به قدوم خود منوّر می‌سازد.

پس در این مقام مناسب آن است که این حکایت شصت و دویّم از «نجم الثاقب» ذکر شود تا آن که کرعه معلوم شود، همچنان که می‌فرماید:

«حکایت شصت و دوم: عالِم جلیل، أفضل أهل عصره، شیخ أبوالحسن شریف عاملی رحمه الله در کتاب «ضیاء العالمین» نقل کرده از أبونُعیم و أبوالعلاء همدانی، که هر دو به سند خود روایت کرده‌اند از ابن عمر که گفت:

فرمود رسول خدا ﷺ: «بیرون آید از کَرعه، و بر سر او أبریست که در آن أبر منادی است که ندا می‌کند که این مهدیّ خلیفه خداوند است، پس او را متابعت کنید»

جماعتی روایت کردند از محمّدبن أحمد که گفت: پدرم پیوسته سؤال می‌کرد از کَرَعه و نمی‌دانست که کَرَعه کجا است؟

پس آمد نزد ما شیخِ تاجری با مال و حشمتی، پس آن قریه را از او پرسیدم؟

گفت: از کجا شما آن قریه را می‌شناسید؟

والدم گفت: شنیدم در کُتُب حدیث آن را، و قضیه آن را.

پس تاجر گفت که: پدرم بسیار سفر می‌کرد، پس دفعه‌ای شتران خود را بارگیری کرد، و با او سیر می‌کردیم، و محّلی در نظر داشتیم، پس راه را گم کردیم چند روزی، تا آن که توشهٔ ما تمام شد، نزدیک شد تلف شویم، پس نزدیک شد، مُشرف شدیم به قبّه‌ها و خیمه‌هایی از چرم، پس بیرون آمدند به سوی ما؛ پس حکایت کردیم قصّه خود را، پس چون ظهر شد بیرون آمد

جوانی، پس نماز کرد با ایشان نماز ظهر را با دستهای رها شده، مثل نماز أهل عراق ـ یعنی چون أهل سنّت مکتّف نبود ـ پس چون سلام نماز داد، پدرم بر او سلام کرد، و حکایت نمود برای او قضیّه را، پس ماندیم در آنجا چند روز؛ ندیدیم مانند ایشان مردمانی، و نشنیدیم از ایشان لغوی[1] و...،[2] آن گاه خواهش نمودیم از او که ما را به راه برساند، پس شخصی را با ما فرستاد، پس با ما تا چاشتگاه آمد؛ ناگاه دیدیم در آن موضعی بودیم که می‌خواستیم.

والدم سؤال نمود که: آن مرد کی بود؟

گفت: او مهدیّ علیه السلام بود محمّدبن حسن، و موضعی که آن جناب در آنجا است آن را کَرَعه می‌گویند، که آن بلاد یمن است؛ از طرفی که متصّل است به بلاد حبشه، ده روز راه است در بیابانی که در آن بیابان آب نیست».

و عالم متقدم[3] بعد از نقل این قصّه فرمود: منافاتی نیست ما بین آن چه ذکر شد ـ یعنی خروج مهدی علیه السلام از کَرَعه ـ و بین آن چه ثابت شده از آن که آن جناب ظاهر می‌شود در أوّل ظهورش از مکّه معظّمه، زیرا که آن جناب بیرون می‌آید از موضعی که آنجا اقامت دارد؛ تا آن که می‌آید به مکّه، و در آنجا ظاهر می‌کند أمر خود را در».

انتهی از «نجم الثاقب»

پس وارد شدن این روایت از حضرت أمیر المؤمنین علیه السلام که به پسر یمانی فرمودند، که ابتدای ظهورش از قم باشد، به این طریق بگوئیم که: از کرعه که منزل او باشد بیرون آید، و در قم آید، و در آن چشمهٔ که در قم واقع است که جای قدم جبرئیل است غُسل نماید، همچنان که جدّش حضرت امام رضا علیه السلام غسل نموده در آن چشمه ـ که از حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام و در روایت وارد شده از بابت این چشمه که در قم واقع است ـ و در مکّه معظّمه ظاهر شود به

---

۱. حرف بیهوده.

۲. کلمه‌ای نا خوانا.

۳. یعنی شیخ أبو الحسن شریف عاملی رحمه الله.

همان کیفیتی که وارد شده.

علاوه بر این، مطلب آنست که حضرت حجت بایستی با رایت حقّ ظاهر شود، و حضرت أمیر علیه السلام فرمودند که: «رایت حقّ از این چشمه که در قم واقع است ظاهر شود»

پس بنابراین محتمل است که ابتدای ظهورش از قم باشد؛ که رایت خود را از این چشمه بیرون آورد، و در مکه ظاهر شود، و ظاهر کند أمر خود را.

و أیضاً، حضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که: «حضرت حجت سَفطی از زرِ بستهِ باشد» که مراد از سَفَط عطردان می‌باشد.

و أیضاً فرمودند: «منطقه آدم با او باشد»، که مراد از منطقه کمربند باشد.

* * *

نور مشعشع چهارم
«در بیان شریک بودن بلدهٔ طیّبه قم با اماکن مشرّفه در بعضی از فضیلتها، و در بیان فضل و شرافت مسجد جمکران»

و در این نور ذکر می‌شود از «عیون أربعه»:

عین اول: در بیان شراکتش با زمین بیت المقدس در شرافت

روایتی ذکر شد که زمین قم قطعه‌ای از بیت المقدس می‌باشد، پس بنابراین هرچه از آیات قرآنی و أحادیث که در شرافت زمین بیت المقدس وارد شده، شامل حال بلدهٔ طیّبه قم هم خواهد بود؛ همچنان که روایت دارد که حشر و نشر مردم در قیامت در زمین بیت المقدس می‌باشد، در حقّ زمین قم هم ایضاً وارد شده؛ که حضرت فرمودند به پسر یمانی که: «حشر و نشر مردم در زمین قم باشد».

عین دوّم: شراکتش با زمین کربلا در فضیلت

همچنان که در باب زمین کربلا وارد شده که مقدّسه می‌باشد، هم چنین در بابت زمین قم هم أیضاً وارد شده که تربت قم مقدّسه و مطّهره می‌باشد. و گذشت آن دو خبر.

و أیضاً وارد شده در باب زمین کربلا که: ابتدای قیامت که زمین را به زلزله آورند، بالا برند زمین کربلا را با خاکش؛ چنان که نورانی و صاف می‌باشد، پس بگرداند خداوندِ عالمْ او را باغی از باغهای بهشت.

پس ظاهراً از این روایت چنین استظهار می‌شود که مدفونین در او صحرای

محشر را نبینند.

همچنین در حقّ زمین قم هم أیضاً وارد شده که: حساب أهل قم را در میان قبورشان می‌کشند، و روز قیامت از میان قبورشان داخل بهشت می‌شوند؛ که چنین مستفاد می‌شود که مدفونین در این أرض قمّ هم أیضاً صحرای محشر را نبینند.

عین سیّم: در بیان شراکتش با زمین کوفه در فضیلت

همچنان که وارد شده: «قم کوفةٌ صغیرةٌ»، یعنی قم کوفه کوچکی است، پس هرچه احادیث وارد شده در فضیلت کوفه، شامل حال قم خواهد بود.[1]

علاوه بر این چه قدر أخبار وارد شده، که فضیلت کوفه و قم هر دو در آن أخبار ذکر شده؛ در باب هشتم گذشت آنها.

عین چهارم: در بیان شراکتش با مکّه، در بعضی از فضائل و مطالب

مخفی نماند که از برای مکّه اسمهای بسیاری وارد شده، همین طریق از برای قم أیضاً اسمهای بسیار وارد شده. مکّه را بکّه، و البساس، وامّ رَحِمْ، و أمّ‌القُری، و در قرآن بلدالامین وارد شده، وکعبه أیضاً گویند.

أمّا اُمّ رحم گویند، به سبب آن که هر کس ملازم او شد رحم کرده شد.

أمّا البساسة نامیدند آن را، به سبب آن که هر کس ظلم می‌کرد هلاک می‌شد.

أمّا کعبه گویند، به سبب آن که مکّه وسط دنیا واقع شده.

---

۱. تشبیه نمودن قم در این روایت (و روایات مشابه دیگر) به شهر کوفه، تنها از جهت وضعیت اجتماعی شهر قم است که در دوران نخستین آن و قرنهای آغازین ساختمان و شهر شدن آن به ویژه در قرن سوم و چهارم هجری شهر قم بود که در آن صدها خانوار از عربهای خاندان اشعری و تعداد زیادی از عربهای دیگر عشایر عرب، وگروههایی از شیعیان فراری یا رانده شده یا مهاجر که بیشتر عرب بودند در این شهر گردآمده و شهری باویژگیهای شهر کوفه فراهم آورده، و حلقه‌های انحصاری حدیث و فقه شیعه همچون حلقه‌های پیشین شیعیان در مسجد جامع کوفه در آن به وجود آمد، از این رو بود که شهر قم با دیگر شهرها یا مناطق شیعه نشین ایران تفاوت ماهوی داشته و رنگ و جنبه آن از نوع عربی و عراقی (وبه طور دقیق کوفی عراقی) بود، و بدین جهت قم را کوفه‌ای کوچک نامیدند.

فائدة: فرق است ما بين بكّه و مكّه، همچنان كه صاحب «مجمع البحرين» فرموده كه: «موضع بيت را بكّه گويند، و ساير مواضع از بيت را، وأصل بلد را مكّه گويند، و بكه گويند به جهت آن كه گردنهاى جبابرة و ظالمين در اينجا كوبيده مى‌شود، و به جهت آن‌كه مردم در آنجا مزاحمت مى‌كنند يكديگر را. و أيضاً بكّه ناميدند، به سبب گريه مردم در اطراف او» انتهى.

أمّا أمّ قُرى مى‌نامند او را به جهت آن كه تمام زمين را از تحت كعبه كشيدند.

پس مخفى نماند كه از براى قم هم أيضاً اسمهاى بسيارى مى‌باشد، بيست اسم براى او در باب هشتم ذكر شده است، كه تمام را از أخبار استخراج[۱] نموديم، و آن اخبار هم در آن باب گذشت، همچنان كه مكّه را «بلد الأمين» مى‌نامند، هم چنين صحيح است كه قم را «بلدالأمين» گويند، به سبب آن اخبارى كه گذشت كه قم بايد محفوظ باشد از جميع بلاها و ظلمها، و أهلش بايد ايمن باشند، به همان طريقى كه ذكر شد در مقام خود، و ديگر تكرار نشود.

همچنان كه‌در مكّه مُعظّمه چاه زمزم است، و اين چاه از أثر قدم حضرت اسماعيل مى‌باشد، همين طريق در قم چشمه ايست كه جاى قدم جبرئيل است، و دو روايت در فضيلت اين چشمه واقعه به قم از حضرت أميرعليه‌السلام وارد شده، يكى آن روايت كه در باب هشتم گذشت، و روايت ديگر كه به پسر يمانى فرموده در اين باب گذشت.

همچنان كه در مكّه مُعظّمه كعبه مى‌باشد، اين زمين طيّبه قم هم أيضاً در شرافت به يك مقامى مى‌باشد كه حضرت أميرعليه‌السلام به پسر يمانى فرمودند كه: «در زمان ظهور حضرت حجت‌عليه‌السلام بيت العتيق را به زمين قم برند».

علاوه بر آن در اين زمين طيّبه مسجد شريفى است، كه حضرت أميرعليه‌السلام خبر داده به آن مسجد جمكران به پسر يمانى، و فرمودند كه: «ده جمكران در

---

۱. در «أصل»: اخراج.

جنب مسجد می‌باشد». و حال آن که آن زمان أهل آن ده تمام گبر و آتش پرست بودند، و آثار مسجدی و مسلمانی نبوده، و حضرت به طریق معجزه خبر داده.

پس آن چیزی که مستفاد می‌شود از کلام حضرت آن است که، وقتی که خلّاق عالم این موضعِ مسجد را خلق کرده، به طریق مسجدیت خلقش کرده، مثل کعبه و مسجدالحرام که امتیاز دارد از سایر زمینها، که جایز نبوده از ابتدای خلقتش حیازت و تصرف مالکان؛ همچنان که کلام فرزندش حضرت حجّت عليه السلام دالّ بر همین مطلب است که فرمودند به حسن بن مُثْله که: «به حسن بن مُسلم بگو این زمین شریفی است، و خدای تعالی این زمین را برگزیده از زمینهای دیگر، و شریفش نموده».

پس آنچه مستفاد می‌شود از کلام حضرت حجّت آنست که این زمین را خدا مُحترماً خلق نموده، وبرگزیده از سائر زمینها، که جایز نیست تصرف و حیازت او به خلاف، و خداوند عالم زمینی را خلق نمود از برای بنی نوع انسانی که جایز است تصرف و حیازت آنها، لکن این قطعه زمین جمکران به مثل سایر زمینها نیست که بشود کسی حیازت نماید، یاکه تصرّف مالکانه نماید، بلکه او را محترماً و شریفش خلق کرد، و خانه خود را بروی او قرار داد، که بندگانش بروند در آن موضع شریف عبادت کنند او را، و اگر مثل سایر زمینها بود هر آینه حضرت حجّت نمی‌فرمود که چرا حَسَن بن مُسلم این زمین را تصرف گرفته، و زراعت می‌کند؟، پس معلوم می‌شود که این قطعه زمین به مثل کعبه و بیت الحرام می‌باشد، که شریك است با موضع کعبه و مسجدالحرام در این شرافت و فضیلت، که ابتداءِ خلقتش مسجداً و محترماً خلق نموده، که این از برای أحدی جایز نبوده و نخواهد بود حیازت و تصرّف ما لکانه نمودن؛ همچنان که موضع کعبه و مسجد الحرام امتیاز دارد از سائر مساجدی که مخلوق آن را مسجد می‌نمایند. این مسجد جمکران هم امتیاز دارد از سایر مساجد، به جهت آن که این موضع را خدا مسجداً خلقش کرده، پس امتیاز دارد از مساجدی که آن را

مخلوق مسجد نمایند، همچنان که مکّه معظّمه با آن شرافت در زمان جاهلیّت محلّ و سُکنای مشرکین عرب بوده، وملوّث به رجس[1] آنها بوده، و الحال زمین بُتخانه در حوالی مسجد جمکران مشهور و معروفست. و از کلام حضرت أمیرعلیه‌السلام معلوم می‌شود که نزدیک مسجد جمکران آتشکده آنها بوده، شاید همان آتشکده مشهور شده به زمین بتخانه.

و دیگر از کلام حضرت أمیرعلیه‌السلام معلوم می‌شود که قصر مجوس در آن سرزمین بوده [و] در «فصل» گذشت.

غرض، بعد از آن‌که خانه خدا در مکّه بتخانه بود؛ تا زمان مبعوث شدن پیغمبر، خداوندِ عالم حضرت أمیرعلیه‌السلام را برگزید و وزیر پیغمبرش قرار داد، تا آن که با دست یداللّهی بت‌ها را از طاق حرم بیفکند، و شکست آنها را، و خانه خود را از رِجْس آنها پاک نمود؛ هم چنین زمین طیّبه قم ملوّث بود به رجس آنها، تا وقتی که دین اسلام شرق و غرب عالم را گرفت، خداوند عالم برگزید طایفه عرب راکه ایل أشعری باشند، و ورق «شجرهٔ طیّبه» مذکوره در قرآن، و از شیعیان خالص حضرت أمیرعلیه‌السلام بودند، همچنان اشخاصی بودند که پیغمبر فرمود: «خداوندِ عالم زینت داد قم را به عرب»

أیضاً حضرت پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: «أشعریان از منند و من از ایشان»

خداوند عالم چنان مقدّر فرمود که این طایفه در سنه هشتاد و سه از هجرت رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدند در این سرزمین طیّبه قم؛ که مطهره و مقدّسه می‌باشد، و از رجس گبران و آتش پرستان پاک نمودند، به این طریق که بعضی از آن‌ها را کشتند، و بعضی فرار نمودند، و بعضی مسلمان شدند، به نحوی که‌اوّل ذکر شد. و دیگر از آن زمان که این زمین را شهر نمودند، غیر از شیعه اثنی عشری نتوانستند در اینجا وطن بگیرند، و ملوّث نمایند. این مطلب خودش یک امتیازی از سایر اماکن مشرّفه است که آنها دارای این مطلب نیستند.

---

۱. رِجْس: نجاست و پلیدی.

و دیگر آن که جبرئیل به أمر ربّ جلیل، نشانِ ابراهیمِ خلیل داد تا آن که بنائی نماید در او؛ همچنان که در «بحار» مذکور است که نقل از راوندی[1] [می] نماید، که فرموده حضرت امام محمد باقرعليه‌السلام:

«به درستی که خداوندِ عالم گذارد تحت[2] عرش خود را بر چهار أساطین،[3] و نامید او را ضراح نامید، پس مبعوث نمود ملائکه را، پس أمر کرد به بنّائی زمین مثل او وقدر او، پس زمانی که طوفان نوح شد، برد او را به سوی آسمان، پس بود که انبیاء حجّ می‌گذاردند، و نمی‌دانستند مکان و موضع او را، تا آن که خداوند عالِم دانا نمودْ مکانِ آن خانه را، پس بنا نمود آن را از پنج کوه: از حرّاء و بثیر و لبنان و جبل الطور و جبل الحمیر»

و هم چنین این موضع مسجد جمکران هم مکانش معلوم نبود، و حضرت أمیرعليه‌السلام به پسر یمانی فرمود. و أیضاً معلوم نبود تا زمانی که حضرت حجّتعليه‌السلام تشریف آوردند به قم، و شیخ عفیف صالح حَسَن بن مَثْله[4] جمکرانی را طلبیدند و این موضع را به او نشان دادند، به این طریق فرمودند: «**و سَنُعْلِم هُناك علامةً**» یعنی زود است که دانا کنیم ترا، و علامتی گذاریم، هرچند حضرت حجّت این فرمایش را به او فرمود از برای آن که مردم تصدیق قول او نمایند، لکن دید که زنجیر کشیده شده به موضع مکان مسجد، و حدّ و حدود این مسجد معلوم شد به واسطه آن زنجیر. همچنان که خانه کعبه را ابراهیم خلیل به أمر ربّ جلیل بنا نمود، و مباشر آن خانه بود، و هم چنین مسجد جمکران هم حضرت حجّت مباشر بناء؛ او شد به أمر پروردگار عالم، به این نحو که آمدند به این سرزمین جمکران، و شیخ عفیف صالح حسن بن مَثْله را خواستند، و دستورالعمل دادند

---

۱. قطب الدین راوندی، سعید بن هبة الله بن حسن راوندی، محدّث، فقیه، مفسّر امامی، متوفای سال ۵۷۳ هـ آرامگاهش در میانه صحن حضرت معصومهعليهاالسلام در قم می‌باشد.

۲. زیر.

۳. اساطین: جمع اسطوانه، به معنای ستون.

۴. در اصل: حسن بن مسلم.

به او، که انتفاع پنج ساله این زمین را که حسن بن مُسلم برده از او بگیر، با انتفاع نیمه رهق که مِلْکِ ما می‌باشد، و مسجد را بنا کنید، و تمام کنید. و حضرت فرمودند که ما هفت روز ـ یا هفتاد روز ـ در اینجا هستیم، می‌توان استفاده کرد این مطلب را از کلام حضرت که من مأمورم ازجانب حقّ تعالی در انجام دادن بناء این مسجد، یعنی باید در این مکان باشم تا کار بنّائی این مسجد تمام شود، همچنان که‌بعد از بناء خانه کعبه حضرت ابراهیم خلیل مأمور شد از جانب ربّ جلیل، که مردم را دعوت نمایند که بروند به زیارت کعبه، و طواف او، و هم [به] این طریق حضرت حجّت دعوت نمود مردم را به آمدن در این مسجد، و نماز کردن، همچنان که فرمودند به حسن بن مَثُله: «مردم را بگو تا رغبت نمایند، بدین موضع بیایند، و عزیز دارند، و نماز بگذارند»، و کیفیت نماز در آن مسجد و ثوابش نمودند.

پس خوشا به حال کسی که این سعادت را دریابد، و اجابت نماید دعوت حضرت حجّت را و عبادت نماید خدا را، و وظیفه آن مسجد را به جا آورد.

و سزاوار است که مردم از اطراف عالم اجابت کنند دعوت حضرت حجّت را، و بیایند در این مسجد جمکران.

همچنان که جبرئیل به أمر ربّ جلیل گوسفند آورد و در منی ذبح کردند، [به] همین طریق در این سرزمین مسجدِ جمکران هم گوسفندی ذبح نمودند به أمر حضرت حجّت، به این نحو که حضرت فرمودند به حسن بن مثله جمکرانی که: «بزی در گله جعفر کاشیِ شبان است، باید بز را بخری بیاوری در این موضع بکشی، و گوشت آن بر هر صاحب علّتی بدهند شفا خواهد یافت».

همچنان که گوسفند مذبوح در آنجا بهشتی بوده، لکن روایت دارد که از چشمه‌ای که در قم می‌باشد بردند، و هم چنین می‌توان گفت که بُز مذبوح در این سرزمینِ مسجد جمکران بهشتی بوده، به تقریبات چندی:

یکی آن که: آن بُز تا حسن بن مَثُله را دید، خود آن حیوان به نزد او دوید.

و دیگر آن که: جعفر راعی شبان گفت من هیچ روز این بُز را ندیده بودم،

مگر امروز او را دیده‌ایم، و هرچند می‌خواهم آن را بگیرم میسّر نمی‌شد، و الحال خودش پیش شما آمد.

و دیگر آن که حضرت فرمودند که: «گوشت او را به هر مریضی و صاحب علّتی بدهی شفا خواهد یافت»، و از این فقراة استشمام می‌توان کرد که آن بهشتی بود.

همچنان که‌قوم أصحاب فیل آمدند از برای خرابی خانهِ کعبه، خداوند عالم آنها را هلاک نمود، هم چنین خداوند عالم دو جوان حَسن بن مسلم را هلاک نمود به واسطه زراعت نمودن این موضع مسجد جمکران را. لکن تعجّب آنست که حسن بن مسلم از روی جهل و نادانی تصرّف گرفته و زراعت نموده بود؛ با وجود آن خداوند عالم دو جوانش را هلاک نمود؛ این مطلب به جهت تنبیه او بود، بعد از اینکه متنبّه نشد. خداوندِ عالم مظهر قهر خود را که حضرت حجّت باشد فرستاد در آن سرزمین که منع نماید او را از این تصرّف و زراعت، و مظهر قهر الهی آمد و حسن بن مَثُله را طلبید و پیغام قهر آمیزی از برای حسن بن مسلم فرستاد، و خبر داد او را که پنج سال است که این زمین را عمارت می‌کنی و ما خراب می‌کنیم، و خداوند عالم دو جوانت را گرفت که تو متنبّه شوی؛ متنبه نشدی باز امسال عمارت کردی، می‌خواهی زراعت کنی، اگر دیگرباره چنین کنی آزارها به تو رسد.

همچنان که مکّه و کعبه آیاتٌ للعالمین می‌باشد، هم چنین این مسجد شریف جمکران چه قدر آیات و معجزات از او در مقام بروز و ظهور رسیده، که باعث حیرت می‌باشد، در «نور مشعشع دوم» این باب گذشت، و هم چنین در سطور این اوراق ذکر شد.

* * *

نور مشعشع پنجم
«در بیان مِلْکی که حضرت حجّت وقف بر آن مسجد شریف نموده»

[این ملک که] از برای باقی ماندن آثار و عمارت آن مسجد [است]، ملک رهق می‌باشد، و خوب است که عبارت خود امام را ذکر کنیم، و آن عبارت آن است که، حضرت حجّت فرمودند به حسن بن مَثُله که:

«از حسن بن مسلم انتفاع پنج ساله را که از این موضع مسجد برده بگیرد، و باقی وجوه رهق به ناحیه اردهال که مِلْک ما می‌باشد بیاورند، و مسجد را تمام کنند، و یک نیمه رهق را وقف کردیم بر این مسجد که هر ساله وجوه آن را بیاورند و صرف عمارت مسجد کنند... الخ»

گویا آن زمان هیچ شبهه در نزد مردم نبوده که رَهق[1] مِلْک آن حضرت بود، زیرا که این مطلب در زمان صدوق؊ اتفاق افتاده، و او در کتاب خود نقل می‌کند، و ودیعه گذارده.

و أیضاً صدوق؊ می‌فرماید: در همان وقت آوردند از وجوه رهق، و مسجد را تمام کردند. ولکن الحال از این مطلب أثری باقی نیست، نمی‌دانم به چه طریق جرئت می‌کنند، و مِلکی که حضرت حجّت وقف بر این مسجد نموده می‌خورند، واز حضرت حیا نمی‌کنند، و نمی‌ترسند از آن مظهرِ قهرَ الهی؛ که

---

۱ . در پاورقی ص ۲۰۱ أصل آمده است: «در نجم الثاقب» مذکور است که: رهق از قراء معروفه و معموره می‌باشد، و به کاشان نزدیکتر از قم است، لکن از توابع قم است، به مسافت ده فرسخ تقریباً».

مبادا آنها را به سزای خود برساند. باید عبرت بگیرند از هلاک شدن دو جوانِ حسن بن مسلم، به جهت آن که تصرّف نموده بود موضع مسجد را، با وجود آن که از روی جهل و نادانی بوده. پس وای بر کسی که از روی عمد و عِلْمِ به این وقعه، مِلْک آن حضرت را که وقف است بر این مسجد بخورد، و هیچ واهمه نداشته باشد، شاید دیده باشند آثار غضب الهی و بی برکتی آن مِلْک را، و مبارک نبودن منافع آن مِلْک برای آنها، لکن متنبّه نشده باشند. مثل آن که غضب الهی شامل حال حسن مسلم جمکرانی شد، و دو جوانش را هلاک نمود، لکن متنبّه نشد تا آن که مظهر قهرِ الهی آمد و او را منع نمود. این مطالب در صورتی است که عالم باشند به وقفیّت، اگر متصّرفین آن ملک عالم به وقفیّت نبوده باشند واقعاً، و بگویند ما هرچه دیده‌ایم آثار ملکیت دیده‌ایم، و اطلاعی از وقفیّت نداریم، پس برای آنها ضرری ندارد، به جهت آن که تقصیر ندارند. لکن خوب است که به جهة خوشنودی آن حضرت صرف نظر کنند از منافع این مقدار از مِلْک را، اگر چنانچه صاحب تمکّن و استطاعت، و أهل ثروت و غِنی باشند، و محتاج نباشند، که این مطلب خودش تعظیم شعائر الله می‌باشد، و یک تجلیل و تعظیمی است برای این مسجد شریف. و این کار بسیار مطلوب حضرت حجّت می‌باشد، و امید ثواب وجزا از آن حضرت داشته باشند، که این مطلب خودش یک نوع خدمتی است که بهر حضرت حجّت کرده باشند، به جهة آن که مطلوب آن حضرت است که عمارت آن مسجد همیشه باقی باشد، و مردم از اطراف بروند در آنجا نماز بگذارند، و عبادت کنند حقّ تعالی را، و مندرس و خراب نشود.

وچنین معلوم می‌شود از سنگ تاریخی که در آنجا می‌باشد، که در سنه ۱۱۱۶ أکبر شاه او را تعمیر نموده، و أکبر شاه در میان قلعه جمکران منزل داشته، و این شعر از باب تاریخ تعمیر أکبر شاه آن مسجد را در آن سنگ تاریخ نوشته بود.

شعر:

بودَ کـامل از پـی تـا ریخ پیر عـقل گـفت:
قـــائم آل مــحمد را قـــدم گـاه است ایـن

تا آن که در این ازمنه که مخروبه شده بود، حاجی علی قُلی جمکرانی به مقدار سیصد تومان خرج نموده، و یک طرف مسجد را تعمیر کرد، و باقی مسجد مخروبه بود، تا آن زمانی که اوایلِ سلطنت مظفر الدین شاه قاجار، که صدارت عظمای جنابِ مستطابِ میرزا علی أصغر[1] خان معزول شد، از صدارت آمد به قم، و مدتی در قم بود، در آن ایّام مسجد شریف را تعمیر نمود، و عمارات و حُجرات چندی در آنجا بساخت. و هم در ایّام أیضاً صحنی از برای شاهزاده حمزة بن موسی بن جعفر علیهما السلام به قم بساخت، و او آن کسی است که صحن بزرگِ جدید فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام را ساخته.

الحاصل: آن که سیّد عبدالرحیم، خادمِ آن مسجد گوید، الحال به مقدار دو سه خروار تخم افشانِ زمین، که در همان اطراف مسجد جمکران است، وقف بر آن مسجد است، والحال به تصرف همان خادم است که آقا سیّد عبدالرّحیم باشد.

* * *

---

۱. حاج میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم فرزند محمد ابراهیم خان امین السلطان، صدراعظم مقتدر دوران ناصری. وی آخرین صدرأعظم ناصرالدین شاه قاجار بود و در دوران صدرات وی ناصرالدین شاه به قتل رسید. از وی آثار خیر متعددی در قم بر جای مانده است، که مهمترین آن صحن شرقی حرم مطهر حضرت معصومه علیها السلام می‌باشد که به «صحن اتابکی» مشهور است. این صحن دلباز و زیبا با ایوان آینهٔ باشکوه آن یکی از شاهکارهای معماری دوره قاجاری به شمار می‌رود. آرامگاه اتابک أعظم در حجره‌ای در شمال ایوان آینه قرار دارد.

نور مشعشع ششم

«در بیان بعضی از کرامتهائی که در این ازمنه اتفاق افتاده، از برکت این مسجد شریف صاحب الزمان که در جمکران واقع است»

و در این نور پنج کرامت ذکر می‌شود، از قول خادم آن مسجد شریف، آقا سیّدعبدالرّحیم:

[۱] یکی از آن کرامتها به طریقی است که باعث حیرت می‌شود، العُهْده علی الناقل.[۱] چنین گوید آقای سیّد عبدالرّحیم مذکور: که در سال وبائی که سنه ۱۳۲۲ بود، بعد از گذشتن وبا روزی در مسجد جمکران رفتم، دیدم مرد غریبی در آنجا نشسته، أحوال او را پرسش نمودم. و حاصل آن که گفت من ساکن دارالخلافه طهران می‌باشم، و اسم من مشهدی علی أکبر می‌باشد، و من در طهران کاسبی می‌کردم؛ از قبیل دخانیّات خرید و فروش می‌کردم، آخرالامر مایه من تمام گشت، به جهة آن که نسیه داده بودم به مردم، و وبا که آمد آنها مُردند، لهذا آمدم به قم، شنیدم اوصاف این مسجد را، لهذا آمدم اینجا بمانم، تا آن که شاید حضرت حجّت نظری بفرماید، و حاجاتم بر آورد.

و سید عبدالرّحیم نقل کرد که: به مقدار سه ماه در اینجا بماند، و مشغول عبادت بود، و ریاضتهای بسیار کشید، از گرسنگی خوردن، و عبادت نمودن، و گریه کردن.

---

۱. مسؤولیت آن به عهده گوینده است.

روزی به من گفت: قدری کارم اصلاح شده، لکن هنوز به انجام نرسیده، می‌روم کربلا. دیدم روزی که از شهر می‌رفتم طرف مسجد جمکران، در بین راه دیدم که پیاده می‌رود طرف کربلا، و مدّت شش ماه طول کشید سفر او، لکن بعد از شش ماه یک روزی از مسجد جمکران می‌رفتم طرف شهر، دیدم همان شخص را که از کربلا آمده، در همان موضعی که او را دیده بودم وقت رفتنش، أیضاً وقت آمدنش هم در همان موضع او را دیدم، با هم تعارف نمودیم، گفت: در کربلا چنین معلوم شد که آنجا مطلبم در همین مسجد جمکران داده می‌شود، لهذا می‌روم من در مسجد. آمد در مسجد أیضاً، در این دفعه دوم هم دو سه ماه بماند، و مشغول ریاضت کشیدن، و عبادت بود؛ تا آن که ششم یا پنجم ماه مبارك رمضان بود که آمد از مسجد طرف شهر که برود به طهران، و او را آوردم در خانه، شب را در منزل من بماند، و گفت: حاجتم که خواستم برآورده شد.

گفتم: به چه طریق برآورده شد؟

گفت: چون که تو خادم مسجدی برای تو نقل می‌کنم، و حال آن که برای أحدی نقل نکردم، و چنین نقل کرد:

بعد از اینکه قرارداده بودم با کسی از أهل ده جمکران که روزی یک گرده نان جو به من بدهد، که جمع شود پولش را بدهم، تا آن که روزی رفتم گفت: دیگر نمی‌دهم. من به کسی ابراز نکردم، تا مقدار چهارده روز چیزی نداشتم بخورم؛ مگر آن که از علف کنار جوی می‌خوردم، تا آن که اسهال مرا گرفت، بیحال شدم، و دیگر قوّت برخواستن نداشتم، مگر از برای عبادت که قدری به حال می‌آمدم، وقت عبادتم نصف شب که شد دیدم که طرفِ کوهِ دو برادران روشن گشت، و نوری ساطع می‌شود؛ به حدّی که تمام بیابان روشن شد به یک مرتبه، کسی پشت درب حُجره دیدم مثل کسی که در را حرکت بدهد، و منزلم هم در یکی از حُجرات بیرون از مسجد بود، و در حال ضعف برخواستم و در را باز کردم، دیدم سیّدی را با جلالت قدر. سلام کردم، و هیبت او مرا گرفت و نتوانستم سخنی بگویم، تا آن که آمد و نزد من نشست، و بنا نمود به صحبت

کردن، بعد از آن به من فرمود که: جدّه‌ام فاطمه علیهاالسلام در نزد پیغمبر شفیع شد، که پیغمبر حاجت ترا برآورد، و جدّم حواله به من نمود.

و حضرت فرمود: برود در وطن که کار تو خوب می‌شود.

فرموده:برخیز بروکه أهل وعیال تومنتظر می‌باشند، وسخت برآنها می‌گذرد.

من پیش خود خیال کردم که باید این بزرگوار حضرت حجّت باشد، عرض کردم: این سیّد عبدالرّحیم، خادم این مسجد، چشمش نابینا شده، شما شفائی بدهید به او.

فرمودند: صلاح او همان است که به همین طریق باشد، و به من فرمودند بیا برویم در مسجد نماز کنیم. برخواستم با حضرت از حُجره بیرون آمدیم تا نزدیک چاهی رسیدیم؛ که نزدیک درب مسجد می‌باشد، و پای آن عمارتست، دیدم شخصی از چاه بیرون آمد، و حضرت به او کلماتی نمود که من نفهمیدم، بعد از آن رفتیم در صحن مسجد، دیدم کسی را که از میان مسجد بیرون آمد و ظرف آبی در دست او بود، داد به حضرت وضو گرفتند، و به من هم فرمودند: از این آب وضو بگیرد. و من هم از آن ظرف وضو گرفتم، و داخل مسجد شدیم.

به او عرض کردم که: چه وقت شما ظهور می‌کنید.

حضرت فرمودند: از روی تشدّد که ترا نمی‌رسد به این سؤالها.

عرض کردم: می‌خواهم از یاوران شما باشم.

فرمودند: هستی، لکن تو را نمی‌رسد که از این گونه مطالب سؤال کنی؛ به یك مرتبه از نظرم غایب شدند، و صدای آن حضرت را از میان چاه که پای قدمگاه می‌باشد شنیدم در صُفّهِ میان مسجد که فرمودند: برو به وطن که أهل و عیالت منتظرت می‌باشند.

و گفت: که عیالم هم علویّه می‌باشد.

* * *

[۲] و کرامت دیگر آن که: أیضاً سیّد عبدالرّحیم خادم مسجد جمکران نقل می‌کند، بعد از آن که مسجد مخروبه شده بود، تا آن که حاجی علی قُلی

جمکرانی مریض شده بود، به او گفتم: نذر کن خدا شفا بدهد ترا قدری تعمیر این مسجد کن. تا آن که شفا یافت، به مقدار سیصد تومان خرج نمود، یک طرف مسجد را بساخت.

بنّا گفت: وقت زدن طاقهای مسجد باید گوسفندی کشت.

می‌گوید: رفتم و گوسفندی کشتم، و گوشت او را به فقرا دادم، و محزون بودم از برای خرابی باقی مسجد، تا که روزی در خواب دیدم که درب مسجد امام حسن علیه السلام جمعیّت زیادی می‌باشد، و ملّا آقا رضا که خویش بود با ما او را دیدم، و گفتم: بیا برویم میان حرم حضرت معصومه.

او به من گفت: کجا برویم و حال آن که حضرت حجّت در این جا می‌باشد؛ اشاره نمود به سوی جلو خان درب مسجد، دیدم که در جلو خانِ دربِ مسجد امام حسن علیه السلام سجّاده افتاده، و حضرت نماز کرده بوده، و تعقیب نماز می‌خواندند.

چون که پیش حضرت را خواب دیده بودم، و منتظر فرصت بودم که عرض خود را بکنم، آخر الامر حضرت از نظرم غایب شد، ونشد که عرض خود را خدمت حضرت نمایم از باب خرابی مسجد، تا آن که در این دفعه پیش خود خیال نمودم که حال مثل آن روز نشود که من عرض خود نکرده غایب شوند، لهذا افتادم بروی زانوی حضرت، و عرض کردم که: مسجد جمکران خراب شده، و چرا یک مرحمتی نمی‌فرمائید که تعمیر شود؟

به یك مرتبه دیدم که من خودم و حضرت میان مسجد جمکران می‌باشم، دیدم آب گل گرفته، و آب باریکی از اینجا می‌رود، دیدم حضرت بیلی بدست گرفته و قدری آب بروی آن گلها ریخت، و فرمودند: وقتی که نمای مسجد را می‌ساختید من در اینجا بودم می‌دیدم، و از گوشت آن گوسفند بما رسید.

به یك مرتبه صبیّه‌ام[1] مرا از خواب بیدار کرد، من به او دعوا کردم، عیالم

---

۱. صبیّه: دختر.

گفت: چرا دعوا می‌کنی؟

گفتم: الحال خواب دیدم، و نگذاشت که خواب خود را تمام ببینم!!

* * *

[۳] و أیضاً سیّد عبدالرّحیم نقل کرد که:

بعد از آن که حاجی علی قُلی فوت شد، استاد رضای نجّار ابن حاجی اسماعیل نجّار قمّی، حاجی مذکور را خواب دیده بود، و این حقیر مؤلّف از استاد رضا سؤال کردم از کیفیّت خوابی که دیده بود؟

نقل کرد که: «در خواب دیدم یک باغ بسیار، و در میان باغ قصری عالی و بسیار بلندی بود، و دیدم حاجی علی قُلی را در بالای آن قصر بود، و سر خود را از میان قصر بیرون آورده بود، به او گفتم: کی این باغ و قصر را به تو داده؟

گفت: صاحب الزّمان؛ تا سه مرتبه....» الی آخر.

معلوم می‌شودکه حضرت حجّت آن باغ و آن قصر را به او مرحمت کرده، در عوضِ آن مقداری که تعمیر نموده بود از آن مسجد شریف.

پس از این خواب و هم چنین از خواب سابق معلوم می‌شود، و کشف از این کند که عمل او مقبول حضرت حجّت گردیده، هنیئاً له بهذه الکرامة.

* * *

[۴] وأیضاً کرامت دیگر نقل نمود همین سیّد عبدالرحیم مذکور که:

نقل کرد از حاجی علی قُلی جمکرانی که می‌خواستم بروم از جمکران طرف شهر، یک زنی از أهل جمکران یک ده شاهی به من داد که این پول را از برای من شمع بخر و بیاور؛ که می‌خواهم در مسجد جمکران روشن کنم.

می‌گوید رفتم و شمع خریدم، و دستمالی که پول او در میان او بود بیرون آوردم که پول شمع را بدهم، دیدم که پول نیست. به خود گفتم: یقین جائی افتاده؛ شمع را پس دادم، وگفتم: پول نیست ورفتم. قدری از راه طی کردم دستمال را از جیب بیرون آوردم، دیدم که پولش هست سرجای خود، برگشتم که شمع بخرم، دو مرتبه رفتم که پول بدهم دیدم که پول نیست، شمع را پس

دادم برگشتم، در بین راه دیدم که پول به همان دستمال بسته، فهمیدم پولش جهتی دارد که نباید خرج این راه خیر بشود؛ لهذا پولش را آوردم و پس آن ضعیفه دادم!

* * *

[۵] و کرامت دیگر أیضاً سیّد عبدالرّحیم نقل کرده که:

شب جمعه بود، و جمعیّت زیادی آمده بودند به مسجد جمکران، و من غافل شده بودم از درازگوش خود؛ تا وقتی که ملتفت شدم، و به سر وقت درازگوش خود آمدم، دیدم که درازگوش با کرّه او نیست، ومقدار چهل تومان ارزش او بود. تا آن که مدتی به سراغ او بودم، و اطراف شهر می‌گشتم، یکی گفت: حماری[1] به این نشانی از طرف کاشان می‌بردند، فرستادم به آن صفحات، دیدند از ما نیست. بعد از آن که دیگر مأیوس شدیم، آمدم در میان مسجد و عرض کردم یا حجّت الله من خادم این مسجد می‌باشم، جزای خدمت من آن است که حمار مرا ببرند، و من نابینا هستم، و سوار بر او می‌شدم، و از برای خدمت این مسجد نگاه داشتم، حال جزای من همین است، باید البته تا جمعه دیگر طریقی بنمائی که خود حمار من بیاید در همین مکان، که سوار شوم بروم در منزل خود، تا حمار من نیاید از این مکان من نخواهم رفت، و مرا گریه گرفت، تا آن که روز جمعه شد، و تا ظهر خبری نشد، و بعد از آن رفتم در میان مسجد، و باز عرض کردم یا حجّت الله، روز جمعه شد و درازگوش من نیامد، تا آن که طرف عصر شد که دیدم کسی خبر داد که حمار را دامادت سوار است می‌آرد. وقتی که رسید سؤال کردم: از کجا پیدا کردی؟ گفت: در قبرستان بزرگ قم شخصی ساوه‌ای آورده بود بفروشد، تا نگاه کردم شناختم، و حمار را گرفتم از او.

گفت آن مرد ساوه‌ای: که یک مردی آورد او را به ساوه و من خریدم،

---

۱. حمار: درازگوش.

لکن تعجّب کردم که این حمار قیمت او زیادتر می‌باشد، چرا به این ارزانی داده! من آوردم به قم بفروشم، بلکه مداخلی کرده باشم.

آخر الامر دزد را پیدا کرده، پولی که داده بود گرفت، و سیّدعبدالرّحیم از برکت این مسجد به مراد خود رسید.

* * *

نور مشعشع هفتم

«در بیان جمع مابین حکایات و قصصِ آنان که خدمت حضرت حجّت رسیده‌اند، و بین آن چه در تکذیب آن کسی که مدّعی مشاهده آن جناب شود در غیبت کبری»

از برای استحکام و اتقان [أمر] این مسجد جمکران که در قم واقع است، که بناءِ او به أمر حضرت صاحب الزّمان‌علیه‌السلام است، نور مشعشع در این مقام ایراد نمودیم

مخفی نماناد که حدیثی وارد شده که: «تکذیب نمائید کسی را که ادّعا کند که من مشاهده حضرت حجّت نموده‌ام»[1] پس چگونه ثابت می‌شود که از قول

---

۱ . در کتابهای حدیث شیعه، به ویژه در کتاب «غیبت» شیخ طوسی‌رحمه‌الله، احادیث و روایات متعددی، با اسانید صحیحه‌ای از امام زمان‌علیه‌السلام آمده است که شیعیان را از ادعای دیدن شخص آن حضرت در دوران غیبت کبری نهی می‌فرماید، و به شیعیان توصیه می‌فرماید که هر کسی چنین ادعای نماید درغگو است. و او را دروغ پرداز پندارید. فقهاء و محدثین امامیه همگی بر صحت سند و تمامیت دلالت این مجموعه روایات اتفاق نظر دارند، از این رو در طول تاریخ امامیه هرگز مردمان درستکار چنین ادعائی ننموده‌اند، و تمامی آنانی که در گذشته و حال ادعای ارتباط با امام زمان‌علیه‌السلام یا رؤیت و دیدن و یا تشرف به حضور ایشان را داشته‌اند، مردمانی یا شیاد و فریبکار و یا ساده لوح و نادان بوده‌اند که توهمات خود را لباس حقیقت پوشانیده تا در میان مردم برای خود قُرب و منزلتی ایجاد نمایند، زیرا که پرهیزکاران و مؤمنینی که شرف ملاقات و دیدار آن حضرت بر ایشان دست می‌دهد هرگز لب نگشوده و با ادعای رؤیت برای خود در میان مردم جاه و مقامی نمی‌جویند، و همواره این دیدار به صورت سرّ میان خود و خدایشان باقی می‌ماند، گرچه ممکن است دوستان و نزدیکان و معاصران او از

←

حسن بن مَثُله جمکرانی، که بناء مسجد جمکران به أمر آن حضرت شده باشد، و حال آن که باید تکذیب او را نمائیم، و همچنین جمیع قصص و حکایات متضمن به رؤیت و مشاهده آن جناب است در غیبت کبری، علمای اعلام جوابها نوشته‌اند، لکن در «نجم الثاقب» این حدیث را ذکر فرموده با أجوبه[۱] چندی، همچنان که‌در باب هشتم آن کتاب چنین مذکور است که:

شیخ صدوق‌رحمه‌الله در «کمال»،[۲] و شیخ طوسی‌رحمه‌الله در کتاب «غیبت»، [و] شیخ طبرسی در «احتجاج» روایت کرده‌اند که بیرون آمد توقیع[۳] به سوی أبی الحسن صِیمری[۴] که:

«ای علیّ بن محمد صِیمُری بشنو، خداوند بزرگ گرداند أجر برادران ترا در تو. پس به درستی که تو فوت خواهی شد از حال تا شش روز دیگر، پس جمع کن أمر خود را، و وصیّت مکن به أحدی؛ که قائم مقام تو باشد بعد تو. پس به تحقیق که واقع شد غیبت تامّه، پس ظهور نیست مگر به اذن. خدای تعالی ذکره، واین بعداز طول زمانی، و قساوت و پر شدن زمین است از جور. و زود است که می‌آید از شیعه کسی که مدّعی مشاهده است؛ آگاه باشید که هر کس مدّعی شود مشاهده را پیش از خروج سُفیانی، و صیحه،[۵] پس او کذّاب و مفتریست، **ولاحول ولا قوة إلّا بالله العلّی العظیم**»

← روی شواهد و قرائنی دریابند که او به حضور امام‌علیه‌السلام تشرف یافته و از آثار و برکات آن مستفیض گردیده و درکتابها و نوشته‌ها و گفتارهای خود ملاقاتی را بدو نسبت دهند؛ چنانکه در مورد سیّد بحر العلوم‌رحمه‌الله و نظائر او گفته می‌شود.

۱. اجوبه: جمع جواب و پاسخ.

۲. کتاب «کمال الدین و تمام النعمة» از نوشته‌های شیخ صدوق‌رحمه‌الله.

۳. نامه‌ها و پاسخ سؤالها و حکمهای صادره از سوی امام زمان‌علیه‌السلام در دروان غیبت صُغریٰ به نمایندگان خود و به دیگر شیعیان را در عُرف محدثین امامیّه «توقیع» می‌گویند. توقیع به معنای امضاء و مُهر است.

۴. وی آخرین نماینده خاص امام زمان‌علیه‌السلام در بغداد بود، و به وسیله او نامه‌های امام به شیعیان می‌رسید. و پس از فوت او دوران غیبت کبریٰ آغاز گردید.

۵. خروج سُفیانی، و صیحه (= فریاد وحشتناک آسمانی) دو علامت از علامتهای پیش از ظهور امام زمان‌علیه‌السلام می‌باشد.

و نیز در چند خبر دیگر اشاره به این مطلب فرموده‌اند.

و جواب از این خبر به چند وجه است:

جواب اوّل: آن که این خبر ضعیف، و غیر آن خبر واحدند، که جز ظنی از آن حاصل نشود، و موروث جزم و یقین نباشد، پس قابلیت ندارد که معارضه بکند با وجدان قطعی که از مجموع آن قصص و حکایات پیدا می‌شود؛ هر چند از هر یک آنها قطع پیدا نشود، بلکه جمله‌ای از آنها دارا بود کرامات و خارق عادات را که ممکن نباشد صدور آنها از غیر آن جناب، پس چگونه رواست اِعراض[۱] از آنها به جهت وجود خبر ضعیفی که ناقل آن که شیخ طوسی است عمل نکرده به آن در کتاب، چنانچه بیاید کلام او در این مقام. پس چه رسد به غیر او. و علما از قدیم تا حال امثال این وقایع را قبول دارند، و در کتب ضبط فرموده‌اند، و به آن استدلال کرده‌اند، و اعتبار نموده‌اند، و از یکدیگر گرفته‌اند، و از هر ثقة اعتبار به صدق کلام او داشته باشند نقل امثال آنها را از او تصدیق کرده‌اند؛ چنانچه در غیر این با او می‌کردند!

جواب دویّم: آن که شاید از این خبر تکذیب کسانی باشد که مدّعی مشاهده‌اند با ادّعای نیابت، و رساندن أخبار از جانب آن جناب به سوی شیعه، چنانچه سفرای خاص آن حضرت در غیبت صغری داشتند.

و این جواب از علاّمه مجلسی در «بحار» است، الی آخر آن مطالبی که در باب هشتم «نجم الثاقب» مذکور است، که طول داده می‌شود کلام به ذکر آنها.

پس بعد از فراغ از این مطلب جمع ما بین این حدیثِ تکذیب، و بین قصص و حکایات که اتفاق افتاده مشاهده حضرت حجّت را، حال برویم در سر مقصود خود، که اثبات واقعه خاصه مسجد شریف جمکران باشد.

امّا [از] این واقعه مسجد جمکران چنین معلوم می‌شود که در زمان صدوق رحمه‌الله اتفّاق افتاده، زیرا که درسنه ۳۷۳ این مسجد بنا شده به أمر صاحب

---

۱. اِعراض: دست کشیدن.

الزمان، همچنان از «نجم الثاقب» مستفاد می‌شود، در آن مقامی که نقل عبارت آقا محمّد علی کرمانشاهی را نموده از بابت زمان بناء این مسجد شریف. و وفات صدوق در سنه ۳۸۱ ﻫ است، همچنان که در «مجالس المؤمنین» است. پس صدوق با راوی این مسجد جمکران که حسن بن مَثُله جمکرانی باشد هم عصر بودند، و از أهل قم بودند، و از حال او مطّلع بوده، و او را در کتاب خود که «مؤنس الحزین» باشد به این عبارت تعبیر نموده: «شیخ عفیفِ صالح، حسن بن مَثُله جمکرانی»، پس این عبارت کشف از این کند که مرد نیکو و صالحی بوده. پس توهم نرود که او امثال یکی از اهل جمکران در این أزمنه بوده. و علاوه بر این مطلب، اثبات این نه محض قول او باشد، بلکه به سبب آن قرائنی است که قول او بین قرائن بوده، که دلالت بر صدق کند، و چه قدر آیات و معجزات به برکت آن مسجد شریف دیده شد که قابل انکار نیست، و ذکر آنها در «نور مشعشع دوم» گذشت؛ من جمله از قرائن خواب دیدن سیّد أبوالحسن الرضا به طریق مذکور، و دیگر شفا بودن گوشت آن بز از برای هر مرضی، و شفا بودن آن زنجیر به طریق مذکور، و مفقود شدن آن زنجیر بعد از فوت سیّدأبوالحسن. و تمام آن قرائن ذکر شد.

* * *

باب یازدهم

در ذکر مزار قم

و این باب مشتمل است بر ذکر بعضی از قبور امام زادگان واجب التّعظیم، والتکریم، و ذکر بعضی از قبور روات و علماء المتقدّمین، و در این باب از دو فصل ذکر می‌شود:

فصل اوّل

در ذکر قبور امام زادگان می‌باشد.

مخفی نماند که جلد دوم این کتاب مشتمل بر ذکر امام زادگان واردین در بلدهٔ قم می‌باشد، لکن علی العجاله در این جلد اوّل منوّر کنیم این چند اوراق را به ذکر بعضی از قبور آنها.

و این فصل مشتمل است بر أنوار شعشعانیه:

نور مشعشع اوّل

مشتمل است بر پنج لمعات نورانیه، در ذکر قبور بابلانیّه:

مخفی نماناد که قبرستان بزرگ قم راکه مزار فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام باشد، او را در قبرستان بابلان گویند.

اللمعة[1] اللامعة

«در بیان آمدن فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام به قم، و ذکر محراب عبادات او، و ذکر ثواب زیارت او، و ذکر بعضی از کرامات»

و این لمعه لامعه مشتمل است بر مقاصد عالیه:

---

۱. در «اصل»: لمعة.

مقصد اوّل: در بیان آمدن فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام به قم.

همچنان که علامه مجلسی رحمه الله می‌فرماید، بدین طریق که: ذکر کرده صاحب «تاریخ مشاهد و قبور واقعه در بلده قم»، پس گفته. قبر دختر موسی بن جعفر علیهما السلام، و روایت شده که زیارت فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام معادل بهشت می‌باشد و روایت کرده‌اند مشایخ قم، زمانی که بیرون برد مأمون علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام را از مدینه به سوی مرو؛ در سال دویست، بیرون رفت فاطمه خواهر حضرت در سال دویست و یک، از برای طلب نمودن برادر خود، زمانی که رسید به ساوه مریض شد.

پس فرمود: چقدر است از اینجا به قم؟

عرض کردند: ده فرسخ می‌باشد.

پس فرمود به خادم خود: مرا ببر به قم، پس او را وارد قم نمود در خانه موسی بن خزرج بن سعد.

واضح آن است که زمانی که رسید خبر [آمدن] فاطمه به قم، و آل سعد فهمیدند، اتفاق نمودند که بیرون روند به استقبال آن مخدّره؛ که او را بیاورند به قم. پس بیرون رفت از بین ایشان موسی بن خزرج، پس زمانی که رسید موسی به فاطمه، مهار ناقه[1] او را گرفت و کشید تا به قم وارد نمود او را در خانه خود، و در آنجا بود تا ۱۶ روز یا ۱۷ روز، بعد در همانجا از دنیا رفت، و رفت به سوی رحمت الهی رضوان الله علیها.

پس دفن نمود او را موسی بعد از تغسیل و تکفین؛ در زمینی که مال خود موسی بود، که الآن مدفن فاطمه علیها السلام می‌باشد، و بنا کرد بر قبر فاطمه سقفی از بوریا، و این سقف بر پا بود تا آن که بنا نمود زینب دختر حضرت جواد علیه السلام از برای قبر او قبّه‌ای.

و خبر داد مرا حسین بن علیّ بن حسین بن موسی بن بابویه، از محمّد بن

---

۱. ناقه: شتر.

حسن الولید: «زمانی که از دنیا رفت فاطمه ـ رضی الله عنها ـ غُسل دادند و کفن نمودند او را، و بردند او را به سوی بابلان، و گذاردند بر زمین نزدیک سردابی که کنده بودند از برای فاطمه. و اختلاف کردند طایفه سعد که کی برود در میان قبر، و دفن نماید او را در آن سرداب؟ پس اتفاق کردند بر خادمی که برای ایشان بود، و او مرد پیر صالح با تقوایی بود، اسمش قادر بود، فاطمه را دفن نماید. در این خیال بودند دیدند دو سوار که شتاب کننده و به تعجیل آمدند، دهان خود را پیچیده بودند و از جانب رَمْله آمدند، پس زمانی که نزدیک شدند به جنازه، و نماز خواندند بر فاطمه، و داخل سرداب شدند و گرفتند جنازه را و دفن نمودند او را، و بیرون آمدند از سرداب و سوار شدند و رفتند، و ندانست أحدی که چه کسی بودند این دو سوار»[1] انتهی کلام علّامه مجلسی رحمه الله.

* * *

مقصد دوّم: در ذکر محراب عبادت سِتّی فاطمه دختر موسی بن جعفر علیهما السلام.

علامه مجلسی رحمه الله می‌فرماید:

«محراب عبادت فاطمه که نماز می‌کرد در آنجا، الآن موجود است؛ در خانه موسی بن خزرج»

انتهی کلام علاّمه مجلسی رحمه الله نقل از تاریخ.

مؤلف گوید: که محراب عبادت فاطمه در خانه موسی بن خزرج و خانه موسی، و محراب در محلّه‌ای است که مشهور است در این زمان به میدان میر، و آن خانه را الحال سِتیّه می‌نامند. و سِتّی به معنای بی‌بی و خانم است، چون که آن خانم آنجا منزل نموده از این جهت نسبت به او می‌دهند، و سِتیّه می‌نامند. لکن تعجب این است که محراب عبادت او را نامیده‌اند به تنور حضرت، و مشهور و معروف در زبان عوام النّاس و زوّار که می‌آیند به زیارت آن مخدّره به «تنور حضرت» است! و چه قدر بی ادبی است که محراب عبادت آن مخدّره را تنور

---

۱. بحارالانوار: ۲۹۰/۴۸.

حضرت نام گذاردند، و شاید نامیدن محراب را به تنور آن باشد که به شکل تنور گرد و مدوّر دور آن محراب را ساختند، لهذا به خیال مردم عوام و زوّار که غریبند تنور حضرت می‌باشد، باید شخص زائر[1] کمال معرفت را در حقّ آن مخدّره داشته باشد، که ثواب زیارت را به مقدار معرفت می‌دهند؛ همچنان که حضرت امام رضاعليه‌السلام فرموده، در ثواب زیارت آن مخدّره: «کسی که زیارت کند او را در حالتی که عارف به حقّ او باشد، پس برای او بهشت است».[2]

یعنی، این مطلب بی معروفتی است در حقّ او، که از برای او تنور قائل شوی، و اخلاص خود را به این طریق اظهار کنی که من به زیارت تنور آن حضرت می‌روم، و حال آن که اگر ملاحظه کنی این همه ثوابی که از برای زیارت آن مخدّره، ائمه هدیعليهم‌السلام فرموده‌اند به جهت کمال معرفت او بوده در حقّ خدای تعالی، و عبادت او با کمال معرفت واخلاص بوده، و در مدت ۱۶ روز یا ۱۷ روز که در قم زنده بود؛ چنان عبادتی نمود که موضع عبادتش و محراب از آن زمان که سنه دویست و یک از هجرت باشد تا این زمان که سنه ۱۳۲۰ است باقی است، و این مطلب از آثار کمال معرفتش و اخلاص او بوده در عبادت پروردگارِ عالم، و أهل قم به جهت زیادتی اخلاصشان به او و به جهت تبرّک جستن به آن موضع شریف، اطراف محرابش را ساختند، که مفقود ألاثر نشود.

* * *

مقصد سیّم: در ذکر ثواب زیارت فاطمه بنت موسی بن جعفرعليهما‌السلام می‌باشد به قم.

همچنان که در «بحار» است: أبی، و ابن المتوکل، عن علیّ أبیه، عن سعدبن سعد، قال:

«سألتُ أبا الحسن الرّضاعليه‌السلام عن فاطمه بنت موسی بن جعفرعليهما‌السلام؟

---

۱. زیارت کننده..

۲. بحار الانوار: ۶۰ / ۲۱۹..

فقال: «من زارها فله الجنة»[۱]

یعنی: راوی می‌گوید: سؤال کردم حضرت امام رضا علیه السلام را از ثواب زیارت فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام، پس فرمودند: کسی که زیارت کند او را، پس از برای او بهشت است.

علیّ بن بابویه، عن أبیه: مثل همین روایت.

ونقل أخی و جماعة، عن أحمدبن ادریس و غیره، عن العَمْرکیّ، عن ابن الرّضا، قال: **«من زار عمّتی بقم فله الجنّة»**[۲]

یعنی: حضرت جواد علیه السلام فرموده: هر که زیارت کند عمّه مرا در قم، پس از برای او بهشت است.

أیضاً در «بحار» است که: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود:

«سَتُدْفَنُ فیها إمراةٌ مِنْ أولادی تُسمّی فاطمه، فَمَنْ زارها وَجَبَتْ له الجنّة»[۳]

یعنی حضرت فرمودند: زود است که دفن شود در قم زنی از اولاد من، که نامیده می‌شود فاطمه، پس کسی که زیارت کند او را واجب می‌شود او را بهشت.

راوی می‌گوید: آن وقتی که حضرت صادق علیه السلام این کلام را فرمودند هنوز پدر آن مخدّره بدنیا نیامده بوده:

رُوِي: **«أنّ زیارتها تُعادِلُ الجنّة»**

یعنی روایت شده: زیارت فاطمه دختر موسی بن جعفر علیهما السلام معادل بهشت می‌باشد.

حدثّ علیّ بن ابراهیم، عن أبیه، عن سعد، عن علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام قال:

«قال یا سعد: عندکم لنا قبرٌ.

قلت: جُعلتُ فداك! قبر فاطمه بنت موسی بن جعفر علیه السلام؟

---

۱. بحار الانوار: ۳۱۶/۴۸۰.

۲. بحار الانوار: ۳۱۶/۴۸۰.

۳. بحار الانوار: ۲۱۶/۶۰.

قال: نعم، مَنْ زارها عارفاً بحقّها فله الجنة،[1] فإذا أتيتَ القبرَ فقُمْ عند رأسها مستقبلَ القِبْله، وكبّر أربعاً وثلاثين تكبيرا، وسبّح ثلاثاً وثلاثين تسبيحة، وأحمِدْالله ثلاثاً وثلاثين تحميده، ثم قل: السّلام...».[2]

يعنى حضرت رضاعليه‌السلام فرمود به سعد أشعرى: يا سعد قبرى از ما در نزد شما مى‌باشد.

عرض كرد: قبر فاطمه بنت موسى بن جعفرعليهما‌السلام را مى‌فرمائيد؟

فرمود: بلى، كسى كه زيارت كند او را، و عارف به حقّ او باشد، پس از براى اوست بهشت.

حضرت فرموند: بالاى سر او رو به قبله بايست، و ۳۴ مرتبه الله اكبر بگو، و ۳۳ مرتبه الحمدلله بگو، و ۳۳ مرتبه سبحان الله بگو، و بعد از آن بگو:

«السلامُ عليكِ يا بنت رسول الله، السلامُ عليكِ يا بنتَ فاطمةَ وخديجة، السّلام عليكِ يا بنتَ أمير المؤمنين، السَّلامُ عليكِ يا بنتَ الحَسَن والحُسين، السّلام عليكِ يا بنتَ وليّ الله، السّلامُ عليكِ يا عمّة ولى الله، السّلامُ عليكِ يا أختَ وليّ الله، السّلامُ عليكِ يا بنتَ موسى بن جعفر، ورحمةُ الله وبركاته.

السّلامُ عليكِ، عرّفَ الله بيننا وبنيكم في الجنّة، وحَشَرنا فى زُمْرَتكم، وأوردَنا حَوض نَبيّكم، وسقانا بكأسِ جَدّكم مِنْ يد علىّ بن أبى طالبعليه‌السلام.

صلواتُالله عليكم، وأسألُ الله أنْ يُرينا فيكم السُّرورَ والفَرَح، وأنْ يجمَعَنا وإيّاكم في زُمرة جدّكم محمّدٍ صلّى الله عليه وآله، وأنْ لا

---

۱. بحارالانوار: ۳۱۶/۴۸.

۲. بحار الانوار: ۲۶۶/۱۰۲.

يَسْلبنا مَعْرِفتكُم، وأنْ يرزُقَنا شفاعتكم، إنّه وليٌّ قدير.

إنّى أتقرَّبُ الى الله بِحُبّكُم، و البراءة مِنْ اعدائكـم، والتَسّـليم الى الله راضياً به، غيرُ منكرٍ ولا مُسْتَكبر، وعلى يقينٍ به ما أتىٰ محّمدٍ صلى الله عليه وآله نطلبُ بذاك وجهك يا سيدى.

اللهّم ورِضاك والدّار الآخرة، يا فاطمةُ إشْفَعى لى في الجنّة، فإنّ لك عندالله شأناً من الشأن.

اللّهم إنّى أسألك أنْ تختم لى بالسِّعادة، فلاتَسْلُبَ منّى ما أنا فيه، ولا حولَ ولا قوّة الاّ بالله العلىّ العظيم.

اللّهمّ استَجِبْ لنا، وتقبّله بكرمِك وعِزّتك وبِرَحمتك وعافِيتك، وصلّى الله على محمّدٍ وآله أجمعين، وسَلّم تَسليماً كثيراً، يا أرحم الرّاحمين»[۱]

وأيضاً نوع ديگر در زيارت حضرت معصومه، در كتب معتبره، و سند صحية يافت شده، و آن اين است:

بسم الله الرّحمن الرّحيم

«السّلام على محمّد خاتم النبيّين، السِّلام على سيّدالمُرسلين، السّلامُ على حَبيبَ رَبّ العالمين، ورحمة الله وبركاته.

السَّلامُ على أميرالمؤمنين، السَّلامُ على سيّد الوَصيّين، السَّـلامُ عـلى حُجَّة رَبّالعالمين، ورحمة الله وبركاته.

السَّلامُ على البتول العَذْراء، والأنسيّة الحَوُراء، بنت خِيَرة سَيّد الأنبياء، وأمّ الأئمةالنُّجباء، وجَليلَة سيّد الأوصياء؛ فاطِمة الزَّهراء، سَيّدة نِساء العالمين، و رَحمَةُ اللهوبركاته.

---

۱. بحارالانوار: ۲۶۵/۱۰۲.

السَّلامُ على الإمامين الهُمامين، النُّورين النَّيِّرين، المُطَّهرين الطّاهرين، الشَّهيدين المَظْلومين، الحَسَن والحُسين، سيّدىّ شَباب أهل الجَنّة. والتّسعة المَعْصُومين مِنْ ذُرِيّة الحسين عليهم السلام، ورحمة الله وبركاته.

السَّلامُ عليكِ يا فاطمةَ يا بنتَ مُوسى بن جعفر، وحجّته وأمينه، ورحمة الله وبركاته.

السِّلامُ عليكِ يا فاطمةَ يا أُخت الرّضا المُرتضى المُجْتَبى، ورحمةُ الله وبركاته.

السَّلامُ عليكِ أيّتها الطّاهرة الحميدة، البرَّة الرّشيدة، التقيّة النقيّة الرّضيّة المرضيّة، ورحمةُ الله وبركاته.

أشهدُ أنّهم الائمة الرّاشدون المهديّون، المعصومون المكرّمون، المقرّبون المتّقون، الصّادقون، وأنّ الحقّ معهم و فيهم واليهم، وأنّ مَنْ والاهم فَقَد والى الله، ومَنْ عاداهم فَقَد عادى الله. أتيتُكِ يا سيّدتى يا فاطمة، زائراً لكِ عارفاً بحقّكِ، وبحقّ أخيكِ وآباءكِ الأطهار، طالباً فكاك رقبتى مِنَ النّار، وملتمساً منكِ الشّفاعة إذا امتازَ الأخيار من الأشرار، فاشفعى لى عند ربّك وآباءك الأبرار، فانّك من أهلُ بيتٍ لا يخسرُ مَنْ تولّاهُم، ولا يَخيْبُ مَنْ آتاهم. اللّهم إنّه قد جاءنى الخبرُ عن الصّادقين مِنْ أهل بيت نبيّكَ عليهم أفضلُ الصّلاة والسّلام: «أنّ مَنْ زار فاطمة بِقُمّ فله الجنّة»؛ فها أنا ذا يا الهى قد جِئتُها زائراً لها، عارفاً بحقّها، فصلِّ على محمّدٍ وآل محمد، وأنفعنى بزيارتها، ولاتَحْرِمْنى شَفاعتها، وارْزُقنى الجنّة كما وَعَدْتها، إنّك على كلّ شَيء قَدير، بِرَحْمتك ياأرحَمَ الرّاحمين»

* * *

مقصد چهارم: در بیان خوابهائی که متعلّق است به زیارت فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام:

یکی از آن‌ها آن است که آقای آقاسیّد عبدالرّحیم نقل نموده:

شبی خواب دیدم که در روی قبرستان بزرگ قم جمعیّت زیادی می‌باشد، و شخصی بزرگواری دیدم که از زیر بازارچه سوار بر اسبی بیرون آمد، و شخص دیگر عقب او، به یک مرتبه شنیدم کسی را که می‌گفت: این حضرت حجّت علیه السلام می‌باشد.

می‌گوید: تا شنیدم همراه او رفتم تا در صحن، پیاده شدند، دیدم أحدی در صحن نمی‌باشد؛ إلّا حضرت و آن شخص که همراه او بود، درب صحن کهنه رسیدند پیاده شدند، سر افسار اسبش را داد بدست من که نگاه دارم، با خود گفتم که آیا نگاه داشتن اسب خوب است یا آن‌که همراه حضرت بودن؟ آخر در نزد خود خیال کردم که همراهش بودن بهتر است، و سر دهنه اسب را دادم به همان شخصی که همراه او بود، و رفتم از عقب حضرت، و داخل شدند حضرت به رواق حضرتِ معصومه در بالای سرِ حضرت، و أحدی از خُدّام در آنجا نبودند. پیش خود خیال کردم که حضرت آمده به زیارت . و کسی نیست که زیارت نامه بخواند، و خیال کردم که دیگر نزد حضرت حجّت بروم، و در نزد خود گفتم شاید بخواهد خلوت باشد، و با عمّه خود تکلماتی[1] کند، و من نباشم نزد حضرت بهتر است، لهذا خود را از میان رواق کنار کشیدم، و درب رواق ایستادم، همین قدر جوهر صدای مبارک او را می‌شنیدم، لکن چیزی نمی‌فهمیدم که چه فرمایش می‌کنند، تا آن که از میان رواق بیرون آمدند، و از صحن نو بیرون آمدند، و من از عقب ایشان بیرون آمدم، و دیگر ایشان را ندیدم، هرچه تفحّص نمودم.

و دیگر از آن خوابها آن است که:

---

۱. کذا در أصل.

«یکی از أهل غلم نقل نمود که شخصی رفته بود به زیارت حضرت رضاعلیه‌السلام، و برگشته بود به طرف کربلا می‌رفت، و عبور خود را از همدان قرار داده بود. در بین راه حضرت امام رضاعلیه‌السلام را در خواب دید که آن حضرت به او فرموده بود که: چه گونه می‌شد اگر عبور خود را از قم می‌دادی، و قبر خواهر غریب مرا زیارت می‌کردی» انتهی.

و خواب دیگر آن که: سیّد جلیل[1] عالم ربّانی آقای حاجی سیّدصادق القمّی «دام ظله العالی» نقل نمود که مشهدی علی نقی نقل کرد که آقای آقا سیّدمرتضی را در خواب دیدم که به من فرمودند: مشهدی علی نقی چرا کم به زیارت فاطمه بنت موسی بن جعفرعلیهما‌السلام می‌روی؟!» انتهی.

این آقا سیّد مرتضی أخ الزّوجه آقای مذکور بوده.

* * *

مقصد پنجم: در بیان بعضی از خوابهائی که مشتمل است بر تخویف و تهدید، مر خدّامی که تقصیر در خدمت آن مخدّره نمایند

همچنان که یکی از خدّام، که او را میرزا حبیب الله می‌گفتند، مردی نیکو و ظاهر الصّلاح بود، این دو حکایت را نقل کرد، که می‌خواستم از خدمت دست بردارم، و بروم از پس کسی به جهت مقدمات چندی که ذکرش باعث طول می‌شود، غرض آن که نقل کرد که رفتم در بازار که ببینم چه کسبی مناسب حال من می‌باشد، بعد از اینکه برگشتم به منزلِ خود یک مرتبه دیدم که حالم پریشان شد، و افتادم در حالتی که بیهوش بودم، حتّی آن که شربتی آب [که] به دهان من ریختند، قادر بر فرو بردن نبودم، و از دهانم بیرون آمد، یک قدری که به حال آمدم گفتم: شاید به جهت همین خیالی بوده که کردم، همان وقت قصد خود را برگرداندم که بروم بر سر خدمت خود، بعد از آن که از خیال خود برگشتم به زودی شفا یافتم [و بازگشتم] سر خدمت خود.

---

۱. در أصل الجلیل.

حکایت دوّم: أیضاً از همان شخص موثّق نقل کرد که یکی از خدمتهای من در آستانه مبارکه این بود که طرف عصر ـ چونکه مرسوم است که خدّام درب حرم بنشینند قران بخوانند ـ من قرآن خوانها می‌آوردم و می‌بردم، و من هم یکی از قرآن‌ها بودم، تا آن که به جهت فقر و پریشانی حال سفری رفتم که شاید چیزی بدست آورم، و گذرانم به شود، و این سفر مدّت پنج ماه یا شش ماه طول کشید، و در آن سفر مریض شدم؛ و آمدم، وقتی که آمدم دیدم أهل و عیالم هم ناخوش بودند، و ناخوشی سختی کشیدیم، تا آن که روزی عصا بدست گرفتم و کم کم بیرون رفتم از خانه، وقتی که برگشتم دیدم عیالم خوب شده و گریه می‌کند، سبب را سؤال کردم؟ گفت: در وقتی که تو از خانه بیرون رفتی خوابیده بودم، در خواب دیدم که در حرم حضرت معصومه بودم، دیدم که در جائی [از] ضریح مطهر سه زنی که بسیار جلیله بودند نشسته بودند، و یکی از آنها را دیدم که آثار بزرگواری او زیادتر بود ازآن دو تای دیگر، چنین معلوم شد در عالم خواب که این مخدره باید حضرت معصومه باشد، مُلتجی[1] به آن مخدره گشتم از برای شفا دادن.

آن مخدره فرمودند که: ترا شفا دادیم.

عرض کردم که: شوهرم را شفا بدهید، او از خدّام شما است.

فرمودند: آخر او تقصیر کرده به جهت آن که چند ماه است که قرآن را ترک نموده، حاضر نبوده از برای قرآن خواندن از برای من.

عرض کردم: رفته بود در سفر از برای کسب معیشت.

آخرالامر فرمودند: شوهرت را هم شفا دادیم، و از خواب بیدار شدم، دیدم حالم خوب است.

نقل کرد که در همان ساعت مُعجّلاً حال من خوب شد، و دیگر از آن سال ناخوش نشدم.

---

۱. التجاء: پناه بردن.

پس از این رؤیا معلوم شد که باید خُدّام تقصیر نکنند در خدمت، و سزاوار آن است که زوّار اعانت کنند خدّام را، خصوصاً فقراء ایشان را، زیرا که باید معاش اینها ازین در خانه بگذرد، بعد از آن که معاش آنها نگذرد، به فکر این می‌افتند که دست ازخدمت بکشند. پس اعانت یک خدمت بزرگی است‌به این مخدره، همچنان که در «دارالسّلام» حکایت طولانی نقل می‌کند، حاصلش آن که:

شخص مریضی در حرم جناب سیّد الشهداء روحی و أرواح العالمین له الفدا رفته بود از برای استشفاء، و آن حضرت او را شفا داده بود، و او را خواب ربوده بود، و در عالم رؤیا حضرت سیّد الشهداء را دیده بود، گفت: قدری پول داشتم در نزد خود، خیال کردم بدهم به حضرت.

آن بزرگوار فرمودند: بده به خدّام من، از خواب بیدار شدم.

غرض آن است که خدّام، نوکرِ این آستانه [و] خانواده هستند، و منتظر مواجب خود می‌باشند از آقا و خانم خود، تا آن که معاش آنها بگذرد، و تقصیر در خدمت خود نکنند، پس اعانت بر آنها این مطلب خودش اعانت بر آن مخدّره و إمداد بر او می‌شود.

* * *

مقصد ششم: در بیان خواب دیدن نصرانی حضرت معصومه را، و باعث هدایت اوشدن

همچنان که عالم ربّانی، مُحدّث عصر خود مرحوم حاجی میرزا حسین نوری رحمه‌الله در کتاب «دارالسّلام» می‌نویسد، به این طریق، و از آیات الهی عجیبه [است] آن چنان که پاک می‌کند دلها را از جور شیاطین :

به درستی که در ایّام مجاور بودن در بلد کاظمین علیهما‌السلام بود، مرد نصرانی بود به بغداد اسم او یعقوب بود، او را مرض استسقا[1] عارض شد، و رجوع کرد به

---

۱. تشنگی.

سوی اطبّا، پس علاجی نشد، و سخت شد مرض او، و لاغر شد بدن او، تا آن‌که عاجز شد از راه رفتن.

گفت آن نصرانی: سؤال کردم خدا را مکرّراً شفا را یا مردن را، تا آن‌که دیدم شبی در خواب ـ و بود این مطلب در سنه ۱۲۸۰ ـ و بودم در خواب بر روی تختی، و در خواب دیدم سیّد جلیل نورانی حاضر شد نزد من، پس حرکت داد تخت را و فرمود: اگر اراده داری که شفا یابی، پس شرط مابین من و بین تو آن است که داخل شوی بلد کاظمین را، و زیارت کنی، پس خوب می‌شوی از این مرض.

پس بیدار شدم، و حکایت کردم خواب خود را بر مادرم، پس گفت مادرم: که این خواب تو از شیطان است، و آورد صلیب و زُنّار بر من بست، و خوابیدم در دفعه دوم، پس در خواب دیدم زنی را که نقاب زده، و تخت را حرکت داد، و فرمودند: برخیز به درستی که طلوع کرده صبح، آیا شرط نکرده‌ای با پدرم که زیارت کنی او را،پس شفا دهد ترا؟!

پس عرض کردم که: کیست پدر تو؟

فرمود: امام موسی بن جعفر علیه‌السلام.

پس عرض کردم: شما کیستید؟ فرمودند: معصومه خواهر امام رضا علیه‌السلام.

پس از خواب بیدار شدم، و متحیّر بودم در أمر خود که چکنم، و کجا بروم؟ پس واقع شد در دلم که بروم در خانه سیّد راضی [در] بغداد، ساکن در محلهٔ رواق، پس رفتم به سوی او، و درب خانه او را زدم، یک مرتبه صدائی از خانه بیرون آمد که کیستی؟

گفتم: بگشا در خانه را.

پس زمانی که شنید صدای مرا، صدا زد دختر خود را که بگشا درب خانه را که نصرانی قصد دارد که مسلمان شود...

الی آخر حکایت که در «دارالسّلام» مذکور است، طولانی است، حاصلش آن که رفت به زیارت موسی بن جعفر علیه‌السلام، و حضرت شفا داد او را، و مسلمان

شد، و اسلام او نیکو شد.

پس از این حکایت چنین مستفاد می‌شود که باعث هدایت او فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام شد.

* * *

مقصد هفتم: در بعضی از کرامات فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام

چه بسیار کشف و کرامات از قبر او در مقام ظهور و بروز رسیده، از شفا دادن کورها، و افلیجها، و صاحب علّتان[1] که از حدّ بیرونْ، و این کتاب گنجایش تمام آنها را ندارد، لکن اکتفا کنیم در این مقام به قدر کمی:

یکی از آن کرامتها آنست که: این حقیر در نظر دارم که شتری پناه آورده بود به آن مخدره، از جهت ایذاء صاحبش او را، و فرار نموده بود و آمده بود در پائین ایوان حرمش خوابید، آخرالامر صاحبش آمد و او را برد.

و کرامت دیگر در کتاب «ریاض الرّضا» مؤلفش میرزا محمّد گلپایگانی، پدر میرزا علی أکبر که مشهور بود در قم به میرزا علی أکبر سرِ بُقعه، نوشته بود در آن کتاب که:

«این مطلب را خودم دیدم که در ماه ربیع الاول سنه ۱۲۵۵، روزی در فصل تموز[2] کبوتری بر گنبد منوّر نشست، و پای او در میان رخنه‌های خشت طلا استوار گشت، هرچه پر و بال زد رهائی ممکن نشد، دو شبانه روز بی آب و دانه ماند، هر قدر مردم در خلاصی او تدبیر، و استخلاص او را از درگاه آن حضرت استدعا کردند فایده نبخشید، تا آن که أشرف الحاج حاجی علی محمّد ـ که در مضجع همایون خاقان[3] خلد مکان متوّلی جلیل الشان است ـ از روی توجه به

---

۱. صاحب علّت: بیمار.

۲. ماه میانه تابستان در تقویم روم شرقی برابر با مرداد ماه تقویم شمسی.

۳. مقصود آرامگاه فتحعلی شاه قاجار است که در بقعه شمال غربی صحن کهنه قرار دارد، و دارای تزئینات و گچ بریهای بسیار زیبا و نفیس است. این مقبره دارای موقوفات فراوان و متولیان رسمی منصوب از طرف دربار قاجاری بوده است.

روضۀ منوّره درآمد، و تضرّع نمود، وگوسفندی چند به فقرا و مساکین تصدق داده، در این أثنا کبوتر از دام رها شده، سه مرتبه بر دور گنبد طواف نمود پرواز کرد» انتهی

مؤلف گوید: آن چه به نظر می‌رسد آن است که خداوند عالم راضی نشده که کبوتری بر روی گنبد حرم او بنشیند، که مبادا فضله بیندازد، و بی احترامی شود! یا آن که خود نشستن حیوان درآنجا بی احترامی شود! خداوند عالم او را ادب، و او را حبس کرد، و دو روز در آنجا گرسنه و تشنه بماند، تا آن که عبرت باشد از برای باقی کبوتران دیگر که هرگز طمع نکنند آن مقام را!

پس از این مطلب باید انسان عبرت بگیرد که جائیکه خدا ادب نماید حیوانی را به این نشستن روی گنبد، پس چه خواهد بود با اشخاصی که روح پرفتوح آن مخدره را اذیّت کنند، زوّار و غیره هر کس باشد که در حرم مطهر حرف‌های ناملایم بزنند، که با عزّ و جلال او منافی باشد، پس واردین در حرم باید متوجّه خود باشند، با ادب بیرون آیند و داخل شوند، و حرف بیهوده نزنند، و بترسند از آن که خداوند عالم آنها را به سزای خود برساند.

شعر:

آتش موسی عیان از سینۀ سینا ستی
یا که زرّین بارگاه بضعۀ موسا ستی
بضعه موسی بن جعفر فاطمه کز روی قدر
خاک درگاهش عبیر و عنبر ساراستی
نوگلی روشن زنسل گلشن یاسین بود
آیتی روشن ز صدر نامه طاهاستی
هست یکتا گوهر و از فرط عفّت بی بدل
زهره‌ای از آسمان عصمتِ زهراستی
صحن او را هست أقصی پایه عزّت چنان
کز شرف مسجود سقف مسجد أقصاستی

و ایضاً کرامت دیگر: «آن که میرزا حبیب الله مذکور حکایت نمود بر آن که روزی شخصی یکی از این دو قرانیها را به قوت تمام انداخت از برای رویهٔ ضریح آن مخدّره، امّا خورد بر طوقه ضریح و برگشت افتاد پای ضریح و چهار پاره شد. وقتی که مشاهده نمودیم دیدیم که از جنس سرب می‌باشد». انتهی

خود این مطلب کرامت بزرگی است، زیرا که روایت است که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گرفت دیناری را که در نزد او بود، پس او را دو نصف نمود، پس فرمود او را در بالوعه[1] بیندازید که خریده نشود به او چیزی که باعث غِش مسلمانان و فریب آنها بشود.

و دیگر از کرامات آن مخدّره:

«در کتابی دیدم که در یک زمانی سیل بسیار عظیمی آمد از رودخانه قم، که أهل قم همه خائف[2] بودند، که یک مرتبه دست بی آستینی نمایان شد، و اشاره کرد به سوی سیل، و آن سیل به یك مرتبه از طرفی رفت، از این جهت است که رودخانه پیچ دارد!» انتهی

گویا اشعار زکی نظر به این کرامت دارد که می‌گوید:

شعر:

روزی که سیل تیمره از رودنار بار — آمد به شهر قم ز قضاهای کردگار
دانی کِه کرد رفع بلا از این دیار؟ — معصومه بود دختر موسای تاجدار
ذریّه رسول خدا غمگسار قم

و دیگر از کرامات آن مخدّره: «شفا دادن یکی از خدّام خود را، که میرزا أسدالله نام داشته، و پای او شقاقلوس شده بود است، و این کرامت به حدّ توان رسیده، و یکی از آن خدّام آستانه مبارکه که آقای آسیّد حسین ولد مرحوم آقا

---

۱. بالوعه: چاه فاضلاب.

۲. خائف: ترسان.

سید صفی باشد، چنین نقل کرد این کرامت را که: عموی من میرزا اسدالله بعد از آن که پای او شقاقلوس بود، به حدی که انگشتهای او سیاه شده بود، [و] أطبا از معالجه او عاجز شده بودند، و جرّاحان اتفاق بر این مطلب کرده بودند که باید پای او را برید که مرض بالاتر نیاید، و بناگذارده بودند که فردا پای مرا ببرند، تا آن که خود میرزا أسد الله گفته بود: پس حال که بنا شده فردا پای مرا ببرند، پس یک امشب مرا ببرید در حرم مطهر دختر موسی بن جعفر علیهما السلام بگذارید.

غلامی بود مبارک نام، او را بدوش کشید بردش میان حرم مطهر حضرت معصومه گذارد، و خدّام دربِ حرم را بستند، و او در پای ضریح بنا کرد از درد نالیدن، و فریاد زدن، به حدّی که بعضی از خدام که در پشت در بودند، خواب نبرد آنها را از فریاد و ناله او، تا نزدیک صبح صادق شد، دیدند خدّامی که پشت در حرم بودند، که میرزا أسدالله صدا می‌زند آنها را که درب حرم را باز کنید که حضرت مرا شفا داده، خدّام برخواستند، و در حرم را باز کردند، دیدند که میرزا أسدالله خوشحال و خندان است.

گفت: در عالم خواب دیدم زن مجلّله‌ای آمد به نزد من، و فرمود چه می‌شودترا؟

عرض کردم: که این مرض پای مرا گرفته، و مرا عاجز نموده، یا شفا یا مرگ از خدا می‌خواهم.

آن زن مجلّله گوشه مقنعه خود را بر روی پای من چندین دفعه مالید، و فرمودند: شفا دادیم ترا.

عرض کردم: شما کیستید؟

فرمودند: مرا نمی‌شناسی، و حال آن که نوکری مرا می‌کنی، من فاطمه دختر موسی بن جعفر علیهما السلام می‌باشم. بعد از بیدار شدن قدری پنبه دیده بودند در نزد خود، آن پنبه را برداشته بود، و به هر مریضی ذرّه‌ای از آن پنبه می‌داد که می‌مالید به موضع درد شفا می‌یافت، و آن پنبه در خانه ما بود، تا آن وقتی که سیلاب آمد آن خانه را خراب کرد، آن پنبه مضمحل شد در آن خانه و دیگر او

را پیدا نکردیم»[۱]

انتهی نقل کیفیت این کرامت از آقا سیّدحسین.

و چنین نقل نمود سیّد جلیل[۲] آقای حاجی سیّدصادق قمّی دام ظلّه العالی، بر آن که والده من یک نسبتی با میرزا أسدالله داشت، لهذا قدری از آن پنبه را گرفته بود از او، بود در نزد او.

* * *

لمعة ثانیة

«در ذکر بعضی از قبور بابلانیّه که در نزد فاطمه می‌باشند»

همچنان که علامه مجلسی ﷺ در «بحار الأنوار» نقلاً از کتاب «تاریخ قم» می‌فرماید:

«یکی از آنها اُمّ محمّد دختر موسی بن محمّد، بن علیّ الرّضا علیه‌السلام، یعنی دختر موسی مبرقع می‌باشد. بعد از دنیا رفت، دفن نمودند او را در پهلوی فاطمه، رضی الله عنها.

پس وفات نمود میمونه خواهرش، پس دفن کردند او را در نزد فاطمه أیضاً، و بنا کردند بر آن دو قبر قبّه.[۳]

---

۱. کرامات دیده شده از حضرت فاطمه دختر موسی بن جعفر علیهما‌السلام محدود به آنچه در چند کرامت سابق الذکر نقل شد نمی‌باشد، و وقوع این گونه کرامتها در نزد أهل قم به تواتر مشهور است، و خداوند حاجت حاجتمندان بسیاری را به سبب شفاعت و توسل جستن به این بانوی بزرگوار برآورده می‌کند، و خود در سال ۱۳۷۰هـ ش هنگام زیارت شاهد شفا گرفتن بانوی فلجی بودم که شوهرش او را بر روی صندلی چرخدار راه می‌برد، این بانوی جوان که اهل منطفه قارس ترکیه بود.

۲. در أصل: الجلیل.

۳. در حاشیه ص ۲۱۸ کتاب آمده است: در «جنّه النعیم» مذکور است: أمّا بنیان گنبد مطهر فاطمة ـ معروفه به معصومه ـ دختر موسیٰ بن جعفر که شاعر در مدح این مخدّره گفته:

بنت شاه اولیائی موسی بن جعفر، فاطمه　　　که کند روح القدس بیرون درگه چاکری.

←

و وفات نمود اُمّ اسحاق کنیز محمدّبن موسی مبرقع، و دفن نمودند او را در پهلوی فاطمه.

و دفن نمودند اُمّ حبیب، کنیز أبوعلی محمّدبن أحمدالرّضا را در آنجا أیضاً.

وخواهر محمّدبن موسی، که دختر موسی مبرقع باشد أیضاً در همانجا دفن نمودند.

و زینب و أمّ محمّد و میمونه دختران حضرت جوادعليه‌السلام در همانجا مدفون می‌باشد. پس بریهه[1] دختر موسی مبرقع هم ایضاً در همانجا مدفون شده».

انتهی کلامه علّامه مجلسیرحمه‌الله.

پس چنین معلوم می‌شود که در ضریح مطهّر، و در این قبّه منوّره، غیر فاطمهعليها‌السلام نه نفر دیگر مدفون می‌باشند، که دو تای از آنها کنیز می‌باشند، باقی خانم می‌باشند؛ که سه نفر از آنها دختران حضرت جوادعليه‌السلام می‌باشند، و چهار نفر دیگر از آنها دختران موسی مبرقع می‌باشند.

و موسی مبرقع اولاد بی واسطه حضرت جوادعليه‌السلام است.

* * *

لمعة ثالثة

مخفی نماناد که یکی از قبور بابلانیّه[2] [ایضاً در ذکر بعضی از قبور بابلانیّه] قبر أبوالحسن، حسین بن الحسین بن جعفر بن محمّدبن اسماعیل بن جعفر

← در سنة ۵۲۹ به أمر مرحومه شاز[ده] بیگم، دختر عماد بیگ نام انجام یافت، وطلای گنبد و بنای مدرسه فیضیّهٔ که بهترین مدارس قم است با سنگهای مرمر، باریکه در سمت شمال با طلا ساخته شده، ومینیاکاراست؛ از مرحوم خاقان خلد آشیان است، و گوی کوچکی که مکلّل به جواهر است در بالای سر آویخته در میان شده شش مروارید قیمتی که از طرفین گوی سر آن بیرون است با زنجیر طلا، و حقّه جواهر، و قنادیل طلا و نقره نیز از آن مرحوم است.

۱. در «تاریخ قم» ص ۲۱۶ از این بانو با نام بریهه یاد کرده است.

۲. در «اصل»: برهیه.

صادق علیه‌السلام می‌باشد. در ترجمه «تاریخ قم» در حقّ او مطلبی مذکور است، که درجلد دوّم این کتاب ذکر خواهد شد إن شاءَ الله. امّا الحال ذکر می‌شود از محلّ دفن او. در «تاریخ قم»[1] چنین مذکور است:

«اوّل کسی که از سادات حسینیّه وارد قم شده او بوده، وقتی که وفات او رسید، در مقبره بابلان دفن کردند او را، و قبّه او به قبّه فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما‌السلام باز رسید است؛ از آن جانب که از شهر ری بدان در آیند، چون به زیارت فاطمه علیهاالسلام می‌روند.»

* * *

لمعة رابعة
أیضاً در ذکر بعضی از قبور بابلانیّه

مخفی نماناد چهار قبر از اولادهای سیّد سجّاد علیه‌السلام که از نسل عبدالله ابن امام زین العابدین علیه‌السلام می‌باشند، در قبرستان بابلان هستند، و تفصیل حالات آنها در جلد دوم این کتاب ذکر خواهد شد، لکن حاصلش آن که:

یکی از آنها حمزة بن أحمدبن محمّدبن اسماعیل بن محمّدبن عبدالله الباهرا، بن امام زین العابدین علیه‌السلام است، که این حمزه مذکور یکی از اجداد امام زاده سلطان محمد شریف می‌باشد. و در «عُمدَةُ الطالب»[2] مذکور است که او معروف به حمزة القُمّی است.

و در «تاریخ قم» مذکور است که او در قم وفات یافت، و در مقبره بابلان دفن کردند.

و أیضاً: فرزندش أبوجعفر محمّدبن حمزه وفات یافت، او را أیضاً به مقبره

---

۱. «تاریخ قم»: ص ۲۱۱.

۲. عُمدة الطالب في أنساب آل أبی طالب، نوشته تبار شناس مشهور، سید جمال الدین احمد بن علی بن الحسین بن علی بن المهنّا حسنی. در گذشته سال ۸۲۸ هجری.

بابلان، آنجا که مشهد او است دفن کردند.

و أیضاً: پسرش أبوالقاسم علیّ بن محمّد بن حمزه باشد. و در «تاریخ قم» مذکور است که: در روز جمعه سَلخ شعبان وفات کرد، و او را در قبر متصّله به قبّه پدرش دفن کردند.

معلوم میشود که خود آنها بقعه علی حدّه داشته‌اند، و الحال هیچ أثری از قبر و بقعه آنها نیست.

و مخفی نماناد که: این ابوالقاسم علیّ بن محمّد پدر شاهزاده سلطان محمد شریف میباشد.

و ایضاً: علیّ بن حمزة القمیّ المذکور، برادرِ محمّد بن حمزه مذکور در بابلان مدفونست، همچنان که در «تاریخ قم» مذکور است که: أمّا علیّ بن حمزه ـ بعد از ذکر بعضی از حالات او می‌فرماید که: ـ در قم وفات نمود، در آنجا که مشهد برادرش می‌باشد در بابلان دفن کردند.

* * *

لمعة خامسه
أیضاً در ذکر بعضی از قبور بابلانیّه

مخفی نماناد که چهار قبر دیگر از اولادهای سید سجّاد، از نسل عُمرالاشرف ابن امام زین العابدین در بابلان می‌باشد.

و أیضاً: مخفی نماند که او را عمر أشرفش گویند به جهت امتیاز او از عمر أطراف، که عُمَر بن علی بن أبی طالب علیه السلام باشد، و أشرف را مخصوص به او نمودند به جهت آن که جدّه او فاطمة الزهراء علیها السلام می‌باشد، بخلاف عمربن أمیرالمؤمنین علیه السلام.

و أیضاً: یکی از آنها قبر أبوعلیّ أحمدبن علیّ بن محمّد بن علی بن عمر ابن امام زین العابدین علیه السلام می‌باشد. در «تاریخ قم» بعد از ذکر بعضی از احوالات

او می‌فرماید:

«وفات نمود او، و او را به مقبره بابلان، به مشهدی که به او معروفست دفن کردند».

و أیضاً: یکی از آنها قبر پسر دیگر او، أبومحمّدحسن بن احمد مذکور می‌باشد. در آن کتاب مذکور است که در روز دوشنبه نه روز از ماه صفر مانده بود، در سنه ۳۴۹ وفات کرد، و او را در قبر برادرش أبوجعفر محمّد به مقبره بابلان دفن کردند.

و أیضاً: از آنها قبر أبوعلی أحمدبن حسن بن أحمد مذکور می‌باشد، در آن کتاب مذکور است که او روز پنج شنبه ماه ربیع الآخر، سنه ۳۷۱ وفات کرد، و او را در نزدیک قبر پدرش حسن بن أحمد به مقبره بابلان دفن نمودند.

* * *

تمام شد ذکر قبور بابلانیه، لکن هزار افسوس که معلوم نیست که در چه محلی از قبرستان بابلان مدفون‌اند، و حال آن که چنان مستفاد شد که از برای آنها مشهدی، و بقعه علی حدّه بوده است.

نور مشعشع دویّم

در ذکر قبور و بقعه مبارکه [که] مشهور است به چهل دختران، که واقع است در محلّه‌ای که مشهور به موسویان است

مخفی نماناد که در آنجا دو بقعه می‌باشد: یکی کوچک، و یکی بزرگ، و مابین این دو بقعه به مقدار پانزده گام تقریباً فاصله می‌باشد.

در بقعه کوچک دو صورت قبر می‌باشد، یکی از آنها قبر موسی مبرقع ابن امام محمّد تقی علیه السلام می‌باشد، همچنان که در «عمدة الطالب» مذکور است که:

«موسی مبرقع[1] به قم و قبرش بـه قـم مـی‌باشد، و گـفته مـی‌شود از بـرای اولادهای او رضویّون، و اولادهای او به قم می‌باشد، مگر کمی از آن‌ها که در غیر قم باشند».

و در ترجمه «تاریخ قم» درباب احـوالات جـواد علیه السلام مـی‌فرماید: «یکـی از اولادهای او موسی می‌باشد که در قم است».

و علامه مجلسی رحمه الله نقل از «تایخ قم»[2] می‌کند که:

«أوّل کسی که از سادات رضائیّه[3] که به قم آمدند، أبوجعفر موسی بن محمّد ابن علیّ الرضا علیه السلام بوده، و همیشه برقع[4] به روی افکندی، و در شب چـهارشنبه

---

۱. در اصل: موسی بن مبرقع.

۲. تاریخ قم: ص ۲۱۵.

۳. سادات رضائیه منسوب به امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌باشند.

۴. برقع: نقاب.

هشتم از ماه ربیع الاخر از سنه ۲۹۶ وفات نمودند، او را دفن کردند در موضع معروف که الحال مدفون می‌باشد» انتهی.

والحال مشهور است به محلّه موسویان،

و در «بدر مشعشع» مذکور است نقلا از «تاریخ قم»[1] که:

«موسی را دفن نمودند به آن سرائی که معروف بوده در قدیم به محمدبن الحسن بن أبی خالد الأشعری الملقب شینوله.[2] و آن موسی اوّل کسی بوده که در آن سرای دفن نمودند».

مؤلف گوید: که این محمدبن الحسن که لقبش شنبوله می‌باشد یکی روات قم است، و از أصحاب حضرت رضاؑ بوده، و وصیّ سعدبن عبدالله قمیّ بوده؛ همچنان که در جلد سیّم این کتاب خواهد آمد.

أمّا موسی مبرقع را در جلد دوّم و سیّم به تفصیل حالات او ذکر خواهد شد.

و قبر دیگر: قبر أحمد بن محمّدبن أحمدبن موسی می‌باشد، یا پدرش محمّدبن أحمد.

أمّا مقبره بزرگ: اوّل کسی که در او دفن کردند محمّدبن موسی مبرقع بوده، بعد از او زوجه او بُریهه دختر جعفرابن امام علیّ النقیّ که مشهور به کذّابست، و به جنب شوهرش محمدبن موسی دفن شد. و برادرانش یحیی صوفی، و ابراهیم، پسران جعفر به قم آمدند، و ارث بریهه گرفتند. ابراهیم از قم رفت، و یحیی صوفی به قم ماند.

پس از آن أبوعلیّ محمّدبن أحمد بن موسی را در مقبره محمّدبن موسی دفن کردند. بعد از آن زینب دختر موسی مبرقع را در آن مقبره دفن کردند. بعد از آن فاطمه بنت محمّدبن أحمدبن موسی [وفات] یافت، او را در آن مقبره دفن کردند. بعد از [آن] بریهة دختر محمّدبن أحمدبن موسی وفات کرد، او را در آن

---

۱. تاریخ قم: ص۲۱۶.

۲. در «تاریخ قم»: شیبوله. و در کتابهای رجال امامیه همچون «رجال نجاشی» و «رجال شیخ» از او با دو لقب: شینوله و شنبوله یاد شده است.

مقبره دفن کردند. بعد از آن أبوعبدالله أحمدبن محمّدبن أحمدبن موسی وفات کرد، او را در مشهد محمّدبن موسی دفن کردند. بعد از آن اُمّ سلمه دختر محمّد بن أحمد وفات کرد، او هم در همان مقبره دفن شد. بعد از آن اُمّ کلثوم بنت محمدبن أحمد وفات یافت، در همان بقعه محمّدبن أحمد دفن شد.

و باقی قبور هم أیضاً از ذریّات همان موسی مبرقع می‌باشد، لکن صاحب «تاریخ قم» در همان زمان‌ها بیش نبوده، همچنان‌که بودنش تا آن زمان مستفاد از «بدر مشعشع» شود.

مخفی نماند که از برای این محمّدبن موسی أولاد و اعقاب نیست،[1] و نسب بنی الخشّاب به سوی محمّدبن موسی منتهی می‌شود، و حال آن‌که او بلا عقب از دنیا رفته است در نزد جمیع نسابین، پس نسب بنی الخشّاب باطل است. البته پسِ أعقاب و ذریّات طیّبه موسی مبرقع از أحمدبن موسی می‌باشد، و أعقاب احمدبن موسی از أبو علیّ محمّد بن أحمدبن موسی مبرقع می‌باشد.

مؤلف گوید: که أحمدبن موسی مبرقع معلوم نیست به قم آمدنش، امّا پسرش که أبو علی محمّد أعرج ابن أحمدبن موسی مبرقع که جدّ سادات رضویّه می‌باشد آمد به قم، و نقیب بوده. پس مستفاد می‌شوداز «تاریخ قم» و «عُمدة الطالب» که اصل این شجره طیّبه نشو و نما نمود در قم، بعد از آن در اطراف عالم کشیده، که الحمدلله وقتی ملاحظه کنی می‌یابی که نیست شهری مگر آن‌که شاخه‌ای از این شجره طیّبه قُمیّه از قم کشیده شده، و سایه بر سر آن شهرها افکنده؛ از هند و خراسان و کشمیر و ری و همدان و قزوین و سایر بلاد. پس اصل این شجره طیّبه که موسی مبرقع، و محمد أعرج بن أحمدبن موسی باشد، و بعضی از شاخه‌های آن که ذکر شد، در این بقعه مبارکه که معروفست به چهل دختران در زیر خاک پنهان شدند؛ و عبارت مرحوم حجة الاسلام آقای شیرازی[2]

---

۱. در حاشیه کتاب آمده است: «صاحب عمدة الطالب می‌فرماید که شریف أبو حرب الدینوری النسّابة گمان کرده برای محمد بن موسی اولاد».

۲. مقصود مرجع برگ شیعه آیة الله میرزا محمد حسن شیرازی است.

که در «بدر مُشعشع» نقل شده آنست که:

«اولادهای او غالباً در قم و ری بودند، و از آنجا به قزوین و همدان و خراسان و کشمیر و هندوستان و سایر بلاد منتشر شدند، و الآن در بلد از أعظم و أعزّ طوائف سادات و أشرافند، زادهم الله سؤدداً وشرفاً» انتهی المرام.

مؤلف گوید: که بقعه موسی مبرقع کوچک و نزدیک به خرابی است، پس سزاوار است از برای [ذرّیه] طیّبه او که صاحب ثروت می‌باشند، که بقعه و عمارتی برای تجلیل جدّ خود بنا کنند.[1]

---

۱ . امروزه به همت مردمان نیکو کار ساختمان با شکوه با گنبدی رفیع و صحن و سرایی وسیع ساخته شده است.

نور مشعشع سیّم
«در ذکر بقعه مبارکه‌ای که واقع است در قبرستان مالون»

مخفی نماناد که قبرستان مالون واقع است در درب دروازه قلعه، و مدفونست در آنجا شاهزاده أحمدبن قاسم بن أحمدبن علیّ بن جعفر العُریضی، که به سه واسطه می‌رسد به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، و فاطمه خواهرش هم أیضاً در همانجا مدفون است، همچنانی که در «تاریخ قم»[1] مذکور است، در مقامی که ذکر اولادهای علی بن جعفر عُریضی می‌نماید می‌فرماید:

«دیگر از اولاد أحمدبن علیّ بن جعفر، أبوالحسین أحمدبن قاسم بن أحمدبن علی بن جعفر علیه السلام می‌باشد، نمی‌دانم پدرش همراه بوده به قم یا نه، و چنین رسیده است که او زمین گیر بوده، و عِنّین[2] بوده، و آبله در چشمش پیدا شد، و بدان سبب هر دو چشمش تباه شد، و چون وفات یافت به مقبره مالون دفن کردند. و تربت او را زیارت می‌کردند، و بر سر تربت او سایه بوده؛ و چون اصحاب خاقان مُفْلِحی درسنه ۲۹۵ به قم رسیدند، آن سایه را از سرقبر او کشیدند، و مدّتی زیارت او نمی‌کردند؛ تا آن گاه که بعضی صُلحا به خواب دیدند در سنه ۳۷۱ که ساکن در این ترتب مردی فاضل است، و در زیارت کردن او ثواب و أجر بسیار است؛ پس دیگر زیارت کردن او را از سر گرفتند.

۱. تاریخ قم: ص ۲۲۴ و ۲۲۵.

۲. خواجه.

و جمعی از ثقات گفته‌اند: که جمعی که صاحب علّت کهنه بوده‌اند، یا در عضوی از اعضای ایشان زحمتی و علّتی واقع شده، بر سر قبر او می‌رفتند و طلبِ شفا می‌نمودند، به برکت روح شریف او از آن علّت شفا می‌یافتند».

أمّا فاطمه خواهرش را به این عبارت فرموده که:

«فاطمه دختر قاسم بن أحمدبن عليّ بن جعفر است، خواهر أبوالحسین، که به مقبره مالون مدفون است، و او را آنجا زیارت می‌کنند».

* * *

نور مشعشع چهارم
«در ذکر بقعه مبارکه علویّه، که مشهور است به بقعه علیّ بن جعفر عُریضی»

و در این بُقعه صورت دو قبر است: یکی علیّ بن جعفر، و دیگری محمّدبن موسی.

مخفی نماناد که اختلاف است که صاحبِ این قبر خود علیّ بن جعفر، است یا یکی از أحفاد[1] او است، و واسطه از بین افتاده است؟

در کتاب «تعلیقه» آقای بهبهانی مذکور است که:

«جدّ من فرموده است ـ و مراد از جدّش مجلسی بزرگ‌رحمه‌الله[2] می‌باشد ـ که او فرموده: علیّ بن جعفر جلالت و قدر او أجلّ ازآن است که ذکر شود، و شنیدم آن که أهل کوفه التماس نمودند از او که بیاید از مدینه به کوفه آمد، و مدّتی در آنجا بماند، و أخذ نمودند أهل کوفه أخبار را از او، و أخذ نمود از أهل کوفه اخبار را. پس أهل قم استدعا نمودند از او که بیاید در قم؛ به جهت أخذ مسائل، آمد در قم، و بماند تا آن که به رحمت الهی پیوست، رضی الله عنه... الی آخر».

و علامه مجلسی‌رحمه‌الله می‌فرماید در «بحار»:

«و علیّ بن جعفر که مدفون به قم است، جلالت او أشهر است از آن که

---

۱. نوادگان.

۲. علامه محمد تقی مجلسی رحمه‌الله

محتاج به بیان باشد، امّا بودنش مدفون در نزد قم، پس غیر مذکور است در کتب معتبره، لکن أثر قبر شریف موجود است که قدیم می‌باشد، و بر آن قبر نوشته شده» انتهی.

وأیضاً در «تحفة الزّائر» هم فرموده که:

«مزاری در قم هست، و قبر بزرگی در آن ساخته‌اند، و بر روی قبر کتابی[1] هست که نوشته‌اند: قبر علیّ بن جعفر صادق و محمّدبن موسی، و از تاریخ آن قبر تا این زمان نزدیک به چهارصد سال نمی‌شود. و در جلالت قدر و بزرگواری علیّ بن جعفر شکی نیست، اما اینکه این قبر مرقد آن حضرت باشد ثابت نیست، زیرا که در کتب و غیر آن مذکور نیست که آن حضرت به این حدود تشریف آورده باشد، و مشهور آنست که در عُرَیض[2] مدفون است، و چون از آن قبرِ قدیم و لوح آن چنین ظاهر می‌شود که در آنجا مدفون باشد».

مؤلف گوید: که اگر مدفون در این بقعه خود علی بن جعفر نباشد، باید یکی از أحفاد او که آن علیّ بن حسن بن عیسی بن محمّدبن علیّ بن جعفر باشد، که سه پشت به علی بن جعفر عُریضی می‌رسد، و به چهار پشت به حضرت امام جعفرصادق علیه السلام. زیرا که این نسخه از ترجمه «تاریخ قم» که نزد حقیر است، ندارد که خود علیّ بن جعفر عُریضی آمده باشد به قم، لکن این مطلب را دارد که:

«حسن بن عیسی بن محمّد بن علیّ بن جعفر آمد به قم در حالی است که پسرش همراهش بود».[3]

---

۱. مقصود نوشته‌ای است.

۲. عُرَیضْ: از روستاهای پیرامون مدینه، اینِ روستا که در شرق مدینه و در فاصله ۵ کیلومتری از بقیع قرار دارد پیشتر در بیرون مدینه قرار داشته، لیکن امروز براثر توسعه شهر مدینه در حاشیه شهر قرار گرفته است و از نزدیکی آن بزرگراه فرودگاه شهر عبور می‌کند. در این روستا که بتدریج خانه‌های روستایی خود را از دست داده و به وضعیت شهرنشینی درآمده است همچنان مسجد کهن و قبر علیّ بن جعفر علیه السلام قرار دارد، و سالیان متمادی زیارتگاه مؤمنین بود، و در سالهای أخیر وهابیان دربها و پنجره‌های مسجد را به هدف منع از زیارت قبر او باسنگ و آجر بسته‌اند.

۳. تاریخ قم: ص۲۲۴.

بعدش میفرماید «از این علی پنج پسر در وجود آمدند.... الی آخر».
و تفصیل آنها در جلد دویم خواهد آمد.

و قرینه بر این مطلب که مدفون در این بقعه علویّه عالیه همین علیّ بن حسن مذکور باشد، آن عبارتی است از جای دیگر از کتاب «تاریخ قم» است که می‌فرماید:

«آن احمد را دفن نمودند در مقبره‌ای که در درب نزدیک علیّ بن الحسن العلویّ العُرَیضی است، به نزدیک نهر سعد».

پس این عبارت کشف از این کند که مدفون در این بقعه همین علی بن الحسن مذکور می‌باشد. و تمام امام‌زاده‌هایی که به سبب ایشان به علیّ بن جعفر عُرَیضی برسد، آنها را عُرَیضی گویند، و عُریض دهی است نزدیک مدینه طیّبه، و مسافت آن تا مدینه چهار میل است، و چون جدّشان که علیّ بن جعفر باشد در این ده وطن داشته، لهذا أحفاد او را عُریضی نامند.

امّا قبر دیگر که متّصل است به قبر علیّ بن جعفر مذکور:

چنین معلوم می‌شود که صاحب آن قبر هم محمّدبن موسی بن اسحاق بن ابراهیم العسکری، ابن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام می‌باشد، که به پنج پشت به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می‌رسد.

در «تاریخ قم» دارد که: «از أبومحمد موسی بن اسحاق پسری و دختری در وجود آمدند» لکن اسمش را ذکر نکرده، لکن صاحب «عمدة الطّالب» می‌فرماید:

«و عَقِب موسی بن اسحاق بن ابراهیم العسکری، أباجعفر محمّد فقیه می‌باشد به قم، و أباعبدالله اسحاق» انتهی.

* * *

نور مشعشع پنجم

«در ذکر بقعه‌ای که در کنار قبرستان علیّ بن جعفر است، نزدیک به درب دروازه کاشان است»

در کتاب «تاریخ قم»[1] از قراری که معلوم می‌شود که نسب او منتهی می‌شود به حضرت سجّاد، از نسل فرزندش که علی ابن امام زین العابدین می‌باشد، و سلسله نسب او به این طریق است که:

أبوالعبّاس احمد، بن محمّد، بن حسین، بن حسن، بن حسین، بن حسن الأفطس بن علی، ابن امام زین العابدین علیه السلام.

پس به شش پشت می‌رسد به امام علیه السلام، همچنان که در نور سابق گذشت نقلاً از «تاریخ قم»[2] می‌فرماید که:

«آن احمد در مقبره‌ای که در درب نزدیک علی بن الحسن العلویّ العُرَیضی است به نزدیک نهر سعد[3] مدفون است، و این درب معروف است به بُربهه[4] دختر أبی علیّ بن الرضا علیه السلام»،

پس معلوم می‌شود که سعد أشعری قمّی در آنجا نهری داشته، و أبی علیّ هم اسمش محمّد است، فرزند أحمدبن موسی مبرقع است، که جدّ سادات

---

۱. در اصل: تاریخ.

۲. تاریخ قم: ص۲۲۸.

۳. در «تاریخ قم»: سعد نهر.

۴. در «تاریخ قم»: بریهه.

رضویه مبرقعیّه است. و معلوم است که بریُهه دختر او در اینجا دربی ساخته که معروف به او بوده. و ذکر شد در نور دوم که پدر و دختر در بقعه مشهور به چهل دختران مدفون می‌باشند، و علاّمه مجلسیﷺ هم در «بحار» فرموده که: «أبوعلی را در نزد قبر محمّد بن موسی دفن کردند»، که همان بُقعه چهل دختران باشد.

أمّا کیفیّت آمدن جدّ أحمد مذکور به قم، تفصیلش در جلد دویّم این کتاب خواهد آمد إن شاء الله العالم.

* * *

نور مشعشع ششم
«در ذکر بقعه مشهوره به سلطان محمّد شریف»

در محلّه‌ای واقع است که آن محله را به اسم او می‌خوانند، و از اولادهای سیّد سجّاد می‌باشد؛ از نسل عبدالله الباهر ابن امام زین العابدین علیه السلام و نَسَب شریف او به این طریق است که:

السّلطان محمّد شریف، ابن علیّ، بن محمّد، بن حمزة القُمّی، ابن احمد، بن محمّد، بن اسماعیل، بن محمد، بن عبدالله الباهر، ابن امام زین العابدین علیه السلام.

واین عبدالله الباهر با حضرت امام محمّد باقر علیه السلام از یک مادر بودند، که فاطمه دختر امام حسن مجتبی باشد، و «باهر» گویند او را به جهت نیکوئی صورت او، کنیه سلطان محمد شریف أبوالفضل می‌باشد، و پدرش و دو جدّ او در قبرستان بابلان مدفونند که ذکر شد. و این بزرگوار صاحب أعقاب کثیرة می‌باشد، و صاحب حشمت و جاه بودند در قم، در «عُمدة الطالب»، محمّد الشریف الفاضل تعبیر نموده، و به این طریق می‌فرماید:

«از بنی أحمد حمزة بن أحمد، و معروفست به حمزة القُمّی، از برای او أعقابی است، بعضی از آنها:

أبوالحسن علیّ الزکیّ نقیب ری، ابن أبی الفضل محمّد.

الشّریف الفاضل ابن أبی القاسم علیّ نقیب قم، ابن محمّد بن حمزة المذکور، و از برای او اعقابی است، بعضی از آنها نقباء ری و ملوک ری می‌باشند، بعضی از آنها عزّ الدین یحیی بن أبی الفضل محمّد ابن السّید المطّهر

ابن علیّ بن محمد الشریف است، که خوارزم شاه او را کشت» انتهی در «عمدة الطّالب».

و در کتاب کهنه عربی مذکور است که او را: خوارزمشاه در کشّ.[۱]..

و منتجب الدّین، صاحب «فهرستِ»[۲] مشهور، در اوّل کتابش عزالدّین را بسیار مدح و ثنا گفته. همچنان که در جلد بیست «بحار» فهرست مشهوره مذکور است، و می‌فرماید:

«این فهرست را به جهت عزالدّین تألیف نمودم» و تفاصیل آنها در جلد دویم و سیّم خواهد آمد؛ محمّد، و مطهر، و عزّالدین از علما بودند، لهذا آنها را درجلد سیم ذکر نمودیم.

الحاصل: سلطان محمّد شریف، بسیار امام زاده جلیل القدری می‌باشد، یکی از علمای قم که جناب الأجل الشیخ محمّد حسن ـ که در محله چهارمردان ساکن بود ـ نقل نمود که: «خواب دیدم که وارد شدم در بقعه سلطان محمّد شریف، دیدم شخص جلیل القدری نشسته بود، و یکی هم در نزد او خوابیده و قطیفه[۳] به روی او کشیده شده، شخصی هم به درب بقعه ایستاده. سوال کردم از این شخص که ایستاده بود که این شخص کیست؟ عرض کرد که: سیّد سجّاد است، و این که قطیفه بر روی کشیده سلطان محمّد شریف است، که سیّد سجاد به دیدن او آمده است» انتهی.

* * *

---

۱. کش: شهری است در خوارزم.

۲. فهرست منتجب الدین، یا «الفهرست» نوشته شیخ منتجب الدین علی بن بابویه رازی از علمای امامیه در قرن ششم است.

۳. پارچه پنبه‌ای.

نور مشعشع هفتم
«در ذکر بقعه مبارکه شاهزاده حمزه بن موسی بن جعفر علیه‌السلام»

مخفی نماناد که [در] محلّ دفن حمزة بن موسی بن جعفر علیهما‌السلام اختلاف است، صاحب «جنّة النعیم»[1] در کتاب خود مطالبی می‌نویسد، که می‌خواهد ثابت کند که حمزة بن موسی بن جعفر علیهما‌السلام در ری مدفونست، و همان است که بقعه او متّصل است به بقعه شاهزاده عبدالعظیم.

و صاحب «بدایع الانوار» در کتاب خود مطالبی ذکر می‌کند، که می‌خواهد ثابت کند که در شیراز مدفون است نه در ری.

و در کتاب «تاریخ قم» عبارتی است که دلالت می‌کند که در قم مدفونست.

پس أوّلا مطالب آن دو کتاب را ذکر می‌کنیم، و بعد از آن «تاریخ قم» را ذکر می‌کنیم. پس شروع به ذکر مطالب «جنة النعیم» [می‌کنیم] که می‌فرماید:

«أمّا مدفن امام زاده حمزه در کتب أنساب به طریق اختلاف دیده شده است. اسکندر بیك منشی در جلد اول «تاریخ عالم آرا» در ذیل نسب صفویه ـ أنارالله برهانهم ـ ذکر نموده که نسب این سلسله جلیله به حضرت حمزة ابن موسی علیه‌السلام منتهی می‌شود، و مدفن آن امام زاده حمزه در قریه‌ای از قراء شیراز است، و سلاطین صفویه از برای وی بقعه عالیه بنا نموده‌اند، و موقوفات

---

۱. احتمالاً مقصود کتاب «جنّة النعیم والعیش السلیم في احوال سیدنا عبد العظیم» می‌باشد. که نوشته مولی باقر بن اسماعیل بن عبد العظیم بن محمد باقر مازندرانی کجوری متوفای سال ۱۳۱۳ هـ است.

زیادی از برای آن قرار داده‌اند، و در ترشیز هم جمعی اعتقاد کرده‌اند مقبره ایست از حضرت امام زاده حمزه، و آن چه مشهور و معروفست، و جمعی از اهل طهران که با فضل و اطلاع می‌باشند بر این نهج معتقدند، و جز این عقیده ندارند، و حضرت عبدالعظیم به زیارت حمزة بن موسی بن جعفر علیه‌السلام مشرّف شد، و فقره زیارت: «**یا نور المُشْرِق المُضئ الأنور، و یا زائراً قبر خَیر رَجلٍ مِنْ وُلِدْ موسی بن جعفر** علیهما‌السلام» آن بزرگوار است بدون واسطه، و اگر سندی از داعی عجالة بخواهند در کتاب «تحفة الزائر» که مرحوم مجلسی ـ طاب ثراه ـ فرموده است: قبر شریف امام زاده حمزه فرزند حضرت موسی بن جعفر علیهما‌السلام ظاهراً همان باشد که حضرت عبدالعظیم زیارت او می‌کرده است، آن مرقد منوّر را هم باید زیارت کرد، تا آن مقامی که می‌فرماید: صاحب «جنّة النعیم» که، قاضی نور الله شوشتری در کتاب «مجالس المؤمنین» فرموده که: ری مدفن سیّد حمزه موسوی، و سید عبدالله أبیض، و امام زاده واجب التعظیم سید عبدالعظیم است، و ظاهر این عبارت دلالت می‌کند که واسطه در میان نیست.

و جمعی گمان کرده‌اند که این بزرگوار حمزة بن حمزة بن موسی است و در احوال وی نوشته‌اند خراسان رفت. و در کتاب أنسابِ صحیح که موجود نزد داعی است، نسل حمزة بن موسی را از دو پسر دانسته‌اند: حمزه و قاسم، و گفته است حمزه را پسریست علی حدّه موسوم به علیّ، و در باب اصطخر خارج شیراز مدفونست اما نسل ندارد، ونسل حمزه اندك است، و او را أعرابیّ می‌خواندند، و بر همین طریق است صاحب «عُمدة الطالب».

و در کتاب تاریخ «گلشن آرا» است: از امام زاده حمزه، غیر از علیّ و قاسم عقبی نماند.

از این قرار منافی است با اینکه پسری حمزه نام داشته باشد، یا آن که گوئیم از ایشان أحفاد و نتایج نماند، علی النقد خاطر ندارم أولاد، و أولاد و أعقاب حمزة بن حمزة بن موسی را، بلی در کتب رجال حمزه نام از اولاد أئمه أنام به واسطه و فاصله بسیارند، که:

یکی: حمزة بن عبدالله بن حسین بن علیّ بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیهم‌السلام است. در زمان حضرت صادق علیه‌السلام بوده است.

و دیگری: حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة بن حسن بن عُبیدالله بن عباس بن علیّ بن أبی طالب علیهما‌السلام است.

و بعضی گفته‌اند: حمزه بن قاسم نسب را به عباس بن علیّ بن أبی طالب علیهما‌السلام می‌رساند. و شهید ثانی این طریق را صواب نمی‌داند، و نجاشی گفته است: حمزة بن قاسم صاحب تاریخ است، از آن جمله کتاب توحید، و کتاب زیارات، و مناسک و کتاب رد بر جعفر أسدی است.

خلاصه: آن چه ذکر کردیم از انتهای نسب و سلسله سلاطین و سادات صفویّه به امام زاده حمزه که مدفون است در ری صدق و صواب است، و آن چه حالا تحریر شد، می‌شود مؤیّد، و مقصود است از آن که سابقاً عرض کردم از فرزندان امام زاده حمزه، علیّ و قاسم، عقب می‌باشند داشتند، و ملوک صفویّه نسب را به قاسم می‌رسانند، خوب است برای میمنتْ أنساب کریمه ایشان را از جدّ أمجدشان شیخ صفی الدین ذکر کنیم. پس در این مقام ذکر نسب سلاطین صفویه بعد از اتمام این مطلب می‌فرماید که:

«سلاطین صفویه ۲۰۵ سال سلطنت کرده‌اند، اوّل ایشان مرحوم شاه اسماعیل صفوی ماضی در سنة ۹۰۵ یا شش از هجرت گذشته بر سریر سلطنت نشست ـ به تاریخ «مذهبنا الحقّ» ـ در نیمه محرّم الحرام، و آخر ایشان شاه سلطان حسین صفوی است، و شاه عباس ثالث پس از محمود أفغان میر ویس، و جسارات افغانیان در ایران، دولت أفشاریّه هیجده سال و کسری ممتد شد، بعد سلطنت نادرشاه منحدر[1] گردید در سنة ۱۱۴۸.

وداعی عرض می‌کند: رحمتْ مکانْ شاه طهماسب صفوی در دارالسّلطنه قزوین مقر سلطنت داشت، و گاهی به ری می‌آمد برای زیارت جدّ بزرگوارش

---

۱. سراشیب.

حضرت امام زاده حمزه، و چون طهران و مهران که هر دو قریه[۱] در دامنه شمالی کوه شمیران شکارگاه خوشی بود، لهذا اوقات مدیده[۲] در آن رحل اقامت می‌انداخت، پس به أمر و حُکم ایشان حصار و باروی طهران به نحوی که مجملاً اشاره کردیم بنا شد.

بعبارت اُخری: بنای این شهر توان گفت که از برکات زیارات حضرت امام زاده حمزه شده، از آن که مقصود أصلی شاه طهماسب صفوی زیارت این بزرگوار بود، و سایرین سادات و ملوك صفویه بر این مشی کرده‌اند. و نمی‌توان گفت با وجود علما و محدثین و أهل نسبی که در زمان ایشان بوده‌اند، حالت این مزار کثیر الانوار مشتبه باشد. و یکی از علمای آن زمان قاضی نور الله شوشتری است، که خبر می‌دهد از نسب آن سید جلیل، و از احتراماتی که حضرت عبدالعظیم از این مزار شریف می‌فرمود، همانا بر صحت مراد دلالت می‌نماید از آن‌که جلالت قدر این امام زاده حمزه أجلّ از اعقاب و احفاد وی بوده است، و البته کسی که بدون فاصله منتسب است به امام باقدس و زهد فطری از طبقات لاحقین محترم است، و این زیارت نامه که خوانده می‌شود از قدمای علما است، که می‌خوانند: «**یا زائر قبر خَیر رَجُلٍ مِنْ وُلد موسی بن جعفر** علیهما السلام» دلالت می‌کند مراد از «وُلْد» فرزندان بلاواسطه‌اند، و نباید معارض مُدَّعی به داعی دلیلی جز بعضی اقوال مورخین بوده باشد...» الی آخر.

مؤلف گوید: مخفی نماناد که از این عبارات «جنة النعیم» مأخذ صحیحی بدست نیامد که این امام زاده حمزة بن موسی بن جعفر علیه السلام باشد، لکن این معلومست که مرقد این امام زاده حمزه را حضرت عبدالعظیم زیارت نموده، وفرموده که صاحب این قبر یکی از فرزندان حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام است، لکن نه اسمش معلوم شد، و نه آن که او بی واسطه اولاد امام باشد یا با واسطه

۱. روستا.

۲. طولانی.

باشد، هیچکدامش معلوم نیست، لکن جلالت و قدر او معلوم است، زیرا که حضرت عبدالعظیم او را زیارت می‌نموده، و روایت او به این طریق است که:

«شیخ نجاشی به سند معتبر از احمدبن خالد برقی روایت کرده است که: حضرت عبدالعظیم از خلیفه گریخت، و به ری آمد، مخفی شد در سردابی در خانهٔ مردی از شیعیان از سکّة[۱] الموالی، و در آنجا عبادت می‌کرده خدا را، و روزها روزه می‌گرفت، و شبها به نماز می‌ایستاد، و پنهان بیرون می‌آمد، و زیارت می‌کرد قبری را که در مقابل قبر او است، و راهی در میان بود، و می‌فرمود: این مردی از فرزندان حضرت امام موسی عليه‌السلام است».

امّا عبارت «مجالس المؤمنین» که فرموده: [در] ری مشهد سیّد عبدالعظیم حَسَنی است، و مشهد سیّد عبدالله أبیض، و مشهد سیّد حمزه موسوی است».

مخفی نماناد که: استدلال به این کلام که امام زاده همان شاهزاده حمزة بن موسی باشد بی وجه است، و به عکس مقصود نتیجه می‌دهد، زیرا که این کلمه حَسَنی یا حُسینی یا موسوی قرینه ایست که فلان امام زاده سلسله نسب او منتهی می‌شود به امام حسن عليه‌السلام یا به امام حسین عليه‌السلام یا به حضرت موسی بن جعفر عليهما‌السلام، مثل سادات ذوی العزّ والإحترام در این أزمنه که گویند: فلان طایفه موسوی می‌باشند، یا حَسَنی یا حُسینی.

پس اگر امام زاده که سلسله نسب او را ذکر کنند تا به امام برسد، دیگر قرینه حسنی یا موسوی ذکرش لازم نیست، زیرا که معلوم شد که این امام زاده از فرزندان فلان امام است، همچنانی که در ذکر حضرت عبدالعظیم فرموده که: [در] ری مشهد سید عبدالعظیم حسنی است، و حال آن که او به چهار پشت به حضرت امام حسن مجتبی عليه‌السلام می‌رسد. پس احتمال می‌رود که در ذکر آن امام زاده فرموده که: سیّد حمزه موسوی در ری می‌باشد، به چند فاصله به امام منتهی شود.

---

۱. کوچه.

و علاوه بر اینها صاحب «جنّة النعیم» از کتاب «منتقلة الطالبیّن» نقل می‌کند آن امام زاده‌هائی که وارد شدند به ری، و در آن کتاب هیچ ذکری از آن شاهزاده حمزه که منسوب به حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بوده باشد و به ری آمده باشد ندارد، و آن کتاب «منتقلة الطالبیّن» را می‌نویسد که از تألیفات سیّد أبواسماعیل ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن علیّ شاعر ابن أبوالحسن است، و می‌فرماید که آن کتاب بسیار معتبر است، و عبارت آن کتاب در واردین به ری از اولادهای موسی بن جعفر علیهما السلام از این قرار است:

«مَنْ وَرَد الرّی مِنْ وُلْدِ حسین بن [علیّ بن] أبی طالب، ثم مِنْ أولاد محمّد ابن علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی طالب بالرّی، من أولاد داودبن موسی بن ابراهیم بن جعفر الصّادق.

و عن أبی عبدالله طباطبا النسابه: داودبن موسی من المتورخین، قال: ما رأیتُ فی جزیرة الرّی له أولادٌ بالری، و لاجعفربن موسی بن ابراهیم بن موسی الکاظم‌بن جعفربن محمّدبن علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی طالب علیهم السلام.

عن أبی جعفر الحسنی النّسابه بالریّ: علیّ بن قاسم بن موسی بن القاسم بن عبدالله بن موسی بن جعفر، عقبه عن أبوجعفر محمّد، أعقب موسی عَقِبٌ ویدّعی رجلٌ أنّه أحمدبن علی، کذّابٌ، و داعی بالرَّی، من ناقلة طوس، ولقبه محالّ الطلب، محمّد بن داعی الناصر بن محمّدبن أحمدبن محمّدبن القاسم بن حمزة ابن کاظم علیه السلام».

* * *

پس بعد از فراغ از ذکر این مطلب، شروع کنیم به ذکر مطالب «بدایع الأنوار» که اعتقادش آن است که شاهزاده حمزة بن موسی بن جعفر علیهما السلام در شیراز مدفونست، هم چنان که‌می‌فرماید که:

«در مدفن حمزة بن امام موسی علیه السلام خلافست، صاحب «مَجْدی» ـ که سیّد أبوالحسن علیّ بن محمّدبن علیّ العلوی باشد ـ می‌فرماید که: حمزة بن امام موسی علیه السلام مُکنّی به أبوالقاسم است، قبرش در اصطخر شیراز مشهور و معروف

است، و محل زیارتگاه نزدیک و دور است، و آن جناب را سه پسر بوده است و هشت دختر:

اما پسران او یکی حمزه ثانی است، و او به خراسان رفته و وفات نموده، و از برای او عقب اندک است در بلخ.

ویک پسر دیگر آن جناب قاسم مکنّی به أبومحمّد است، و از او در ری و طبرستان و دامغان أعقاب بسیار است، و پادشاهان صفوی همه از أولاد او هستند.

و قاسم را دو پسر بود: أحمد و محمّد، أمّا أحمد جدّ شاهان صفویه است،

و پسر سیّم حمزة ابن امام موسی علیه السلام علی است، که در شیراز در خارج اصطخر مدفونست.

صاحب «عُمدة الطّالب» گوید که:

«حمزة بن امام موسی مکنّی به أبوالقاسم را سه پسر است:

اول: علیّ، و او بلا عقب است، و در اصطخر شیراز مدفون، و قبر او را زیارت کنند.

دوم: قاسم است.

و سیّم: حمزه که از آن دو نفر اعقاب آن جناب در بلاد عجم بسیار است.

امّا حمزة بن حمزه رفت به خراسان، و عقب او اندک و در بلخ است. و حمزه بن حمزه را یک پسر بود.

و أمّا قاسم بن حمزة ابن امام موسی را که معروف است به اسم أعرابیّ از سه پسر عقب ماند، از محمّد و علی و أحمد. و صاحب کتاب «لُبّ الأنساب» گوید که: حمزة بن امام موسی مادرش أمّ ولد بود، و خودش مدفون در سیرجانِ کرمان است، و او را سه پسر بود: حمزه، و قاسم، و علیّ، و از هر سه أعقاب باقی است».

اسکندر بیك منشی در جلد اوّل «عالم آرا» در ذیل نَسَب سلاطین صفویه نوشته که:

«نسب این سلسله جلیله به امام زاده حمزة ابن امام موسیعليه‌السلام منتهی می‌شود، و امام زاده حمزة در قریه‌ای از قراء شیراز مدفون است، و سلاطین برای او بقعه عالیه بنا نموده‌اند، و موقوفات زیاد قرار داده‌اند، و بعضی گمان کرده‌اند که در تُرشیز است».

و در «عالم آرا» نوشته که: امام زاده حمزه را دو پسر بیش نبود، قاسم و علیّ.

بدانکه این بنده در هر مقامی آن چه لازمه دقّت است به عمل می‌آورد، و اینکه گویند أهل دارالخلافه طهران، امام زاده حمزة بن موسی در ری مدفونست، و متصّل به قبر امام زاده عبدالعظیم بن عبدالله بن حسن بن زید بن امام حسنعليه‌السلام گنبد و حرم دارد، و همه به زیارت می‌روند، و مأخذ درستی از برای او پیدا نکرده‌اند، و ندانیم کیست؟ و اسم مبارکش چیست؟ و مأخذ اینها کتب أنساب است، و ننوشته امام زاده حمزه بن امام موسیعليه‌السلام در ری مدفون است، و بعضی از باب خبر و تاریخ ـ از معاصرین و غیر معاصرین ـ نیز از کثرت شهرت جرئت ردّ ننموده‌اند، بلکه دست آویز هم پیدا کرده‌اند، و آن چه تمسّک جسته‌اند که این قبر حمزة بن امام موسیعليه‌السلام است دو چیز است:

اوّل: آن که شیخ نجاشی به سند معتبر از أحمدبن خالد برقی روایت کرده است که حضرت عبدالعظیم از خلیفه گریخت، و به ری آمد، و به خانه شیعه‌ای پنهان شد، وگاهی زیارت می‌کرد قبری راکه نزدیک عمارت او بود، ومی‌فرمود که: این قبر یکی از اولادهای امام موسیعليه‌السلام است.

و محدّث مجلسی قدس سرّه گوید در «تحفة الزائر»: این قبری که حضرت عبدالعظیم زیارت می‌کرده، احتمال می‌دهد که امام زاده حمزه باشد.

أوّلا: شیخ نجاشی اسم نبرده، و حضرت عبدالعظیم اسم نفرموده، اگر به احتمال است احتمال می‌دهد که این قبر امام زاده اسماعیل ابن امام موسیعليه‌السلام باشد چرا حمزه را ننوشته‌اند که در کجا مدفون است؟ و اسماعیل را معین نکرده‌اند؟ و احتمال در او بیشتر می‌رود، نه آن که تعیین مکان دیگر شده.

دوّم: تمسّک آن که زُبدة الحُکَماء قاضی نورالله شوشتری ـ قدّس سرّه ـ در

کتاب «مجالس المؤمنين» نوشته که:

«در ری مدفن سیّد عبدالعظیم حسنی، و سیّد عبدالله أبیض، و سیّد حمزه موسوی [است]، ظاهراً دلالت می‌کند که این قبر امام زاده حمزه باشد، و واسطه هم در بین نباشد».

این مخلص گوید: عجب است که از امثال این محدثین که تفکر نمی‌فرماید در هیچ مطلبی، واین قول را سند گرفته‌اند. این عبارت کجا دلالت دارد این امام زاده حمزة بن امام موسی‌علیه‌السلام است، که حضرت عبدالعظیم را حسنی گفته؟ پس باید آن جناب را با امام نیز واسطه در بین نباشد، و حال آن که چهار پشت بین آن جناب و امام حسن‌علیه‌السلام فاصله می‌باشد. و عبدالله أبیض پسر عبّاس بن محمدبن عبدالله بن حسن الأفطس بن علیّ بن زین العابدین‌علیه‌السلام است به اتّفاق چه عیب دارد که این حمزه هم حمزة بن محمّد بن علی بن عبیدالله ابن امام موسی‌علیه‌السلام، و یا حمزة ابن حمزة بن امام موسی‌علیه‌السلام باشد؟ و این عبارت «مجالس المؤمنین» را اگر به دقّت نظر کنی همین طور است، چه نوشته است عبدالعظیم حسنی، و سیّد حمزه موسوی، و از لفظ حسنی و موسوی فاصله آشکار است، نه آن که فاصله نباشد، و اگر فاصله نبود می‌نوشت: ری مدفن عبدالعظیم ابن امام حسن، و موسوی و رضوی فاصله را می‌رساند، چنانچه در افواه و ألسنه ملفوظ و معمولست.

دیگر آن که: پادشاهان صفوی که تقریباً سیصد سال سلطنت کردند، و معاصرین با جمعی از محققین و أخباریّین بودند، و حمزه جدّ ایشان می‌باشد، ندانستند که در شیراز مدفون نیست، اینجا موقوفات قرار دادند؟ که حالا باید ما بی خود و بی جهت تمسّك جعلی برای خود پیدا کنیم!

دیگر آن که: مأخذ این قبور کتب انسابست، و در هیچ کتابی نیست که حمزة ابن امام موسی‌علیه‌السلام در ری مدفون باشد.

پس این بزرگواری که نزدیك حرم مطهر حضرت عبدالعظیم مدفون است، و مردم به زیارت او می‌روند، نظر به فرمایش حضرت عبدالعظیم یکی از

اولادهای امام موسی علیه السلام است؛ که ما اسم مبارکش را نمی‌دانیم کدام یکی است. یا نظراً به قول صاحب «مجالس المؤمنین» حمزة بن حمزة بن امام موسی علیه السلام است که تشریف آورده به خراسان برود، در اینجا وفات یافته است، پس لابد مأجور است و ثواب دارد هر که زیارت کند آن جناب را،

و در هنگام نوشتن این کتاب یکی از دوستان گفت که عوام ایراد می‌گیرند که چرا انکار کردی این امام زاده جلیل القدر را؟

در جواب گفتم: من که بعید دانستم که این جناب حمزة بن امام موسی علیه السلام باشد، لکن خجالت کشیدم [از] امام زاده حمزة که در شیراز مدفون است، و در کتب هم مسطور، و پانصد سال است که علما و عوام زیارتش می‌کنند، بی جهت و بی سبب انکارش کنم، اگر در طهران مورد طعن عوام می‌شوم، در شیراز مورد طعن خواصّ و عوام می‌شوم، و عندالله روسیاه.

آن که اهل حدیث و علم است، و داند که راه ادراک این مطالب به کتب أنسابست، اگر در کتاب انساب دارد که حمزة بن امام موسی علیه السلام در ری است درآورد، اگر معتبرتر بود از کتب مذکور قبول دارم، اگر اعتبار ندارد، که هیچ و... عوام است، هرچه خواهد بگوید این امام زاده پسر امام موسی علیه السلام است، أمّا نه حمزه پسر آن حضرت؛ چنانچه درتجریش ـ که قریه ایست در شمال دارالخلافه طهران به فاصله دو فرسخی ـ بقعه ایست، گویند امام زاده صالح پسر حضرت امام موسی علیه السلام است، و جناب مستطاب أجلّ أکرم میرزا سعید خان مؤتمن الملک وزیر امور خارجه، آن بقعه را تعمیر کرده، و قدری از ضریح او را نقره کرده، و هر سالی خود این بنده به زیارت مشرف می‌شود، ولکن صالح نام در میان پسران حضرت امام موسی علیه السلام نباشد. یا این بزرگوار یکی از اولاد آن حضرت است، و ملقّب به صالح بوده، و به لقب معروف و مشهور شده، یا از نوادهای آن حضرت است، و از اعقاب آن بزرگوار، والله اعلم بحقائق الامور.

و یحتمل درکتب أنساب اشتباه شده، و مدفن حمزه ری باشد، و صالح هم پسر آن حضرت باشد ننوشته‌اند» انتهی از کتاب «بدایع الانوار» بدایع نگار میرزا

مهدی خان حُسینی.

مؤلف، محمّد علیّ بن حسین گوید: که در کتاب «تاریخ قم» عبارتی است که دلالت می‌کند بر آن که شاهزاده حمزة بن امام موسی‌ علیه السلام در قم مدفون است، و همین بقعه‌ای که نزدیک میدان کهنه قم واقع است، در میان آن بقعه مرقد منوّر او می‌باشد، و آن عبارت آن است که صاحب «تاریخ قم»[1] می‌فرماید که:

«یحیی صوفی به قم اقامت کرد به میدان زکریّابن آدم، نزدیک مشهد حمزة بن موسی بن جعفر علیه السلام وطن و مقام گرفت، و ساکن ببود، و شهر بانوئیه[2] دختر أمین‌الدین بن أبوالقاسم بن مرزبان بن مقاتل را به نکاح شرعی خود درآورد، و از او أبوجعفر، و فخرالعراق، وستیّه در وجود آمدند، و از ایشان فرزند بوجود آمدند معروف به صوفی... الی آخر».

مؤلف گوید: مراد از یحیی صوفی پسر جعفر کذّاب می‌باشد همچنان که در باب خودش در مقام خود ذکر خواهد شد، پس از این عبارت «تاریخ قم» چنین معلوم می‌شود که حمزة بن امام موسی علیه السلام همین شاه زاده حمزة ایست که در قم می‌باشد، و اگر غیر از او می‌بود عبارتی غیر از این عبارت ذکر می‌کرد، که أقلاً یک واسطه زیادتر ذکر می‌کرد، و بعدش موسوی می‌فرمود نظیر....[3] در مقام خود که دلالت دارد بر آن که این آقازاده که در قم مشهور است به علیّ بن جعفر عُریضی، که واسطه‌ای در بین هست، نه آن که اوهمان علیّ بن جعفر بی واسطه باشد، و آن عبارت را در مقام تعیین مدفن یکی از امام زادهائی که نَسَبش منتهی می‌شود به سیّد سجّاد علیه السلام فرموده که او را در مقبره‌ای که در درب نزدیک علیّ بن الحسن العُریضی است دفن نمودند، و نظیر این عبارت در کتاب بسیار است، امّا تعبیر نمودن او به حمزة بن امام موسی علیه السلام مستفاد از این عبارت همان

---

۱. تاریخ قم: ص ۲۱۶.
۲. در «تاریخ قم»: شهر بانویه.
۳. دو سطر ناخوانا.

حمزه‌ای است که بی واسطه فرزند موسی بن جعفر علیهما السلام است، نه آن حمزه که با واسطه باشد؛ همچنان که صاحب «بدایع الأنوار» مسلّم داشت این مطلب را، و مسلّم داشتن این مطلب را از دو مقام از عبارتش مستفاد می‌شود:

یکی: در مقام ردّ بر اشخاصی است که از عبارت «مجالس المؤمنین» که فرموده بود، در ری مدفون سیّد حمزه موسوی است، که آن اشخاص فهمیده بودند از این عبارت عدم واسطه را، در مقام رد بر آنها فرموده که: از این عبارت واسطه مستفاد می‌شود، نه عدم واسطه، و اگر واسطه و فاصله در بین نبود، می‌نوشت: در ری مدفن حمزة بن امام موسی علیه السلام می‌باشد.

و مقام دیگرش: آنجائی است که فرمود اگر کتاب انسابی دارد که حمزة بن امام موسی علیه السلام در ری می‌باشد، یعنی به این عبارت مذکوره باشد ما قبول می‌کنیم،

پس بعد از قبول و مسلّم دانستن صاحب «بدایع الانوار»، مستفاد شدن بی واسطه را از این عبارت، لازمه کلام او آن است که نوشته باشد در کتابش که شاهزاده حمزة ابن امام موسی علیه السلام در قم مدفون است، به سبب داشتن کتاب «تاریخ قم» این عبارت را. پس تمسک جستن به این مطلب که پادشاهان صفویّه تقریباً سیصد سال سلطنت کردند، و معاصر با جمعی از محقّقین از أخباریّن و محدثین بوده‌اند، و حمزة جدّ آنها است، و از برای آن شاهزاده حمزه که در شیراز است موقوفات قرر داده‌اند، پس شاهزاده حمزه بی واسطه در این جا مدفون است، این تمسک بی‌وجه است، زیرا که سلاطین صفویّه بسیار بقعه‌ها و موقوفات از برای امام زاده‌ها قرار داده‌اند، پس این مطلب کشف نمی‌کند که جدّ ایشان در شیراز باشد، بلکه مأخذْ این مطلب کُتُب تواریخ و انساب است؛ بنا بر قول خودش، و کتاب «تاریخ قم» از کتب معتبره می‌باشد نزد علماء سابقین و لاحقین.

پس بنابر فرمایش خودش باید مُعتَقَدش همین باشد که در قم است نه در شیراز، پس ننوشتن او در کتابش از دو حال خارج نیست:

یا سببش آن است که عبارت «تاریخ قم» به نظر شریف ایشان نرسیده است، از بابت آن که آن کتاب بسیار عزیز الوجود[1] است.

یا آن که به نظر شریف ایشان رسیده معتبر ندانستند.

اما اگر باعثش عدم اعتبار آن کتاب باشد، نمی‌توان انکار اعتبار او را نمود، زیرا که هر طبقه از علما و محدثین و فضلاء که آمدند، اغلب آنها آن کتاب را ستوده‌اند، هر کدام به یك نحوی آن کتاب را توصیف نموده‌اند، همچنان که مجلسی رحمه‌الله می‌فرماید که:

«تاریخ بلده قم، کتاب معتبریست، و بسیاری از علما از این کتاب شریف نقل کرده‌اند، که ذکرش باعث تطویل است».

همچنین شاگرد علاّمه مجلسی، صاحب «ریاض العلما»[2] می‌فرماید که:

«شیخ جلیل حسن بن محمّد حسن قمّی، از بزرگان قدما و أصحاب اسبت، و از معاصرین صدوقست، روایت می‌کند از حسین بن علیّ بن بابویه که برادر صدوقست، و اعتماد کرده بر او استاد ـ استاد یعنی علاّمه مجلسی ـ در «بحار»، [و] فرموده کتاب او معتبر است».

و هم چنین أمیر مُنشی او را ستوده.

هم چنین معاصر....[3] می‌فرماید که: کتاب او در نهایت اتقان است.

و هم چنین حجة الاسلام حاجی میرزا محمدحسن شیرازی فرموده که: کتاب «تاریخ قم» از کُتُب معتمده شیعه است.

و این حقیر، محمّد علی بن حسین مؤلف این کتاب، اول این کتاب تفاصیل آن چه را که از کتب علما دیده‌ام از تعریف او و کتابش نوشته‌ام، و همچنین در جلد سیّم که حالات روات قُمّیین است، در ترجمه حسن بن محمّدبن حسن قمی

---

۱. عزیز الوجود: کمیاب.

۲. چند کلمه ناخوانا.

۳. کتاب «ریاض العلماء وحیاض الفضلاء» نوشته شرح حال نویس مشهور قرن دوازدهم هجری، میرزا عبدالله افندی فرزند میرزا عیسی ابن محمد صالح جیرانی تبریزی اصفهانی.

خواهد آمد أحوالات او، و در این مقام مقام تفصیل نیست، به همین قدر مذکور اکتفا می‌کنیم.

چگونه معتبر نباشد؟!، و حال آن‌که در خود قم بوده، و از أحوالات قم، و أهل قم، وأحوالات امام زاده‌هائی که در قم بوده‌اند با اطلاع و بصیرت بوده، و عصرش قریب به عصر امام زاده‌هائی بوده که در قم مدفونند، و معاصر با بعضی از آنها بوده، و علاوه بر آنها این کتاب را از برای صاحب الجلیل کافی الکفاة أبوالقاسم اسماعیل بن الحسن عبّاد بن أحمد بن ادریس طالقانی تألیف نموده، و صاحب بن عبّاد از علما بوده، و کتب بسیاری تالیف نموده، همچنانکه در «مجالس المؤمنین» مذکور است که در یک سفری صد شتر بار کتاب همراه داشت. پس صاحب کتاب «تارخ قم» از برای چنین شخص معظّمی «تاریخ قم» را تألیف نموده؛ همچنان که‌خودش در اوّل کتابش این مطلب را ذکر فرموده، همچنان که‌تفضیلش گذشت در اوّل این کتاب.

پس باید مطالب کتاب «تاریخ قم» [را] غنیمت دانست.

* * *

درّه باهره
«في ذكر نَسَب سلاطين صفويّه»[1]

طريقى كه در «فضائل السّادات» مذكور است بر اين طريقت:

«الشاه سلطان حسين، ابن خاقان رضوان آرامگاه شاه سليمان، ابن جنّت مكان شاه عباس، ابن خُلْد آشيان شاه صفى، ابن شاهزاده كامكار صفي ميرزا، ابن نوّاب گيتى ستان شاه عباس، ابن نوّاب فردوس مكان شاه سلطان محمّد، ابن جمجاه جنّت بارگاه شاه طهماسب، ابن نوّاب عليّين آشيان شاه اسماعيل أنارالله برهانه، ابن سلطان حيدر، ابن سلطان جنيد، ابن سلطان شيخ ابراهيم، ابن سلطان خاجو ـ كه مشهور است به سياه پوش ـ ابن سلطان شيخ صدرالدّين ابن موسى، ابن قطب الآفاق سلطان شيخ صفيّ الحقّ والحقيقة والدين، اسحاق الأردبيلى، ابن سيّد أمين الدين جَبرئيل سيّد محمد صالح، ابن سيّد قطب الدين، ابن صالح الدين رشيد، ابن سيد شمس الدين محمد الحافظ، ابن سيد عوض شاه الخواطر، ابن سيدّ فيروز شاه زرّين كلاه، ابن سيّد نور الدين محمد، ابن سيد شرفشاه، ابن

---

۱. در حاشيه نسخه اصل آمده است:

مؤلف گويد: سلسله نسب حجة الاسلام آقاى حاجى سيد محمد باقر از اين قرار است:

محمد باقر، بن محمد تقى، بن محمد زكى، بن محمد تقى، ابن شاه قاسم، ابن سيد أشرف، ابن شاه قاسم، ابن شاه أمير، ابن السلطان على قاضى، ابن السيد على، ابن سيد محمد، ابن السيد على، ابن السيد محمد، ابن السيد موسى، ابن السيد جعفر، ابن السيد اسماعيل، ابن السيد احمد، ابن السيد محمد، ابن السيد قاسم، ابن السيد حمزة، ابن امام موسى بن جعفر عليهما السلام.

سید تاج الدین حسن، ابن سید صدرالدین محمد، ابن سید مجد الدّین اسماعیل، ابن سیّد ناصر الدین، ابن سیّد شاه فخرالدین أحمد، ابن سید محمد الأعرابیّ، ابن سید أبومحمد القاسم، ابن أبوالقاسم بن حمزة، ابن امام الهمام موسی بن جعفر علیه السلام».

و چه قدر کرامات از صاحبِ این قبر بروز می‌کند از قبیل شفادادن کور و افلیج، لکن ما به ذکر یکی اکتفا می‌کنیم:

یکی از خُدّام آستانش نقل کرد که:، «ضعیفه‌ی همسایه او، به او تهمت زده بود، که دو قرآن کهنه از من برداشته، ضعیفه گفته بود: من دو هزار میگذارم روی ضریح شاهزاده حمزة بردار، او قبول کرده بود، به همین طریق [عمل] نمودند. بعد از آن ضعیفهِ تهمت زده شده مُلتجی شد به شاهزاده حمزه، که باید کشف این مطلب شود، و معلوم شود که من دزدی نکرده‌ام. آخر الامر گریه‌ها کرده بود، تا آن که صاحب دو قرآنی آمد، و دو هزار را پس آورد.

جهت[1] سؤال کردند؟ گفت: وقتی که به خانه خود رفتم، دیدم مرغان چند که در خانه داشتم، ریخته‌اند بر سر یک مرغ و او را این قدر منقار زده که نزدیک هلاکت بود، من ترسیدم که مبادا هلاک شود سر او را بریدم، وقتی که میان شکمش را باز نمودم، دیدم که دو عدد قرآن کهنه در میان شکم او بود» انتهی

* * *

---

۱. علت پس دادن.

نور مشعشع هشتم

«در ذکر بقعه‌ای که متصّل است به بقعه شاهزاده حمزه، و مدفون در آن بقعه»

می‌گویند شاهزاده احمد است، او از أولادهای موسی بن جعفر علیهما السلام است.

در کتاب «تاریخ قم» در ضمن اولادهای موسی بن جعفر علیهما السلام به قم أحمد نامی ذکر می‌کند، و می‌فرماید: در قم وفات نموده، و محل دفن او را معیّن نمی‌کند. ظاهراً مدفون در این بقعه همان أحمد باشد.

پس بنابر این نسب شریف او به این طریق است:

«احمدبن ابراهیم، بن موسی، بن ابراهیم، بن موسی بن جعفر علیهما السلام می‌باشد».

و تفصیلش درجلد دویّم خواهد آمد.

* * *

نور مشعشع نهم
«در ذکر بقعه‌ای که مشهور است به سیّد سربخش»

ظاهراً مدفون در آن بقعه از اولادهای حضرت صادق‌علیه السلام باشد، از نسل فرزندش محمد، و نسب شریف او به این طریق است:

محمّد بن عبدالله بن حسین بن علیّ بن محمد ابن امام جعفر صادق‌علیه السلام.

در کتاب «تاریخ قم»[1] مذکور است که: «این محمّد بن عبدالله از قم رفت طرف بغداد، و او را به نهروان کشتند، و تابوت او را به قم آوردند، به نزدیک مسجد رضائیّه دفن کردند»[2] انتهی.

مؤلف گوید: ظاهراً او همین مدفون در آن بقعه مذکوره باشد، زیرا که در حقّ هیچ یک از امام زاده‌هائی که در قصبه قم مدفونند ندارد که او را شهید کرده باشند، مگر همین محمّدبن عبدالله باشد، و رفته رفته مشهور شده باشد به سیّد سربخش، والله العالم بحقائق‌الامور.

* * *

---

۱. در اصل: تاریخ.

۲. تاریخ قم: ص۲۲۳.

نور مشعشع دهم
«در ذکر بقعه‌ای که در خاک فرج واقع است»

و ظاهراً نسب شریف او از این قرار است:

شاهزاده أحمدبن محمّدبن علیّ بن عمربن حسن بن علی بن امام زین العابدین علیه السلام.[1]

و در «تاریخ قم»[2] مذکور است که این أحمد مذکور، در سنه ۳۷۵ در قم وفات کرد.

پس بنابراین پنج پشت[3] به امام سجّاد علیه السلام می‌رسد، از نسل علیّ ابن امام زین العابدین علیه السلام است.

أمّا بُقعه مشهوره به شاهزاده ابراهیم، وشاهزاده محمد می‌باشند:

أمّا نسب شاهزاده محمد به این طریق است:

محمّد، بن حسین، بن أحمد، بن اسحاق بن ابراهیم، بن موسی، بن ابراهیم، بن موسی بن جعفر علیه السلام است.

اما امام زاده ابراهیم نسب شریف او به این طریق است: ابراهیم، بن محمّد،

---

۱. بر طبق نوشته «تاریخ قم» ص۲۲۹، نسب ابو الحسین أحمد این گونه است:
ابوالحسین احمد بن محمد بن علی بن محمد بن علی بن عمر بن الحسن بن علی بن علی زین العابدین علیه السلام.

۲. تاریخ قم: ص۲۲۹ ـ ۲۳۰.

۳. صحیح آن است که با هفت پشت به امام زین العابدین علیه السلام می‌رسد.

بن حسن، بن موسی، بن جعفر علیه‌السلام است، لکن در کتاب ترجمه «تاریخ قم» چنین اسمی از أولادهای موسی بن جعفر علیه‌السلام که به قم آمدند مضبوط نیست، زیراکه از اولادهای که صاحب «تاریخ قم»[۱] ذکر می‌کند که آمدند به قم و آبه دو نفر بودند:

یکی از آنها: اسحاق، بن ابراهیم، بن موسی، بن ابراهیم، بن موسی بن جعفر علیه‌السلام است.

و دیگری: محمّد، بن حسن،[۲] بن ابراهیم، بن أحمد، بن موسی، بن ابراهیم، بن موسی بن جعفر[۳] بوده است.

و نوشته است که: این محمّد بن حسن از کوفه به طلب عمویش اسحاق ابن ابراهیم آمد، و به آبه متوطن شد، و این دو بزرگوار در قم وآبه زاد و ولد نمودند، و بعضی از اولادهای آنها را اسم نبرده، و آنها را که اسم برده، جعفر نامی ذکر نکرده. احتمال دارد که این امام زاده داخل باشد در آنهائی که اسم نبرده.

لکن مظنون آنست که از أولادهای حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام باشد، زیراکه صاحب «تاریخ قم»[۴] ذکر می‌کند که حسین بن علیّ بن محمّد بن امام جعفر صادق علیه‌السلام به قم آمد، و وطن نمود، و دختر کسری[۵] شاهین أشعری را به نکاح خود درآورد، و فرزندان او را ذکر می‌کند، از این قرار است:

محمّد، و علی، و عبدالله، و محسن، و طاهر، و جعفر، و بعد ذکر می‌کند که طاهر و جعفر بی ولد وفات نمودند.

پس چنین احتمال دارد که این امام زاده واجب التعظیم همین جعفر باشد که مذکور شد.

---

۱. تاریخ قم: ص ۲۲۱ ـ ۲۲۲.
۲. در حاشیه کتاب نسب این گونه تصحیح شده: ابراهیم بن أحمد بن موسی بن ابراهیم بن....
۳. در حاشیه کتاب آمده است: اما بقعه امام زاده جعفر در زاویه می‌باشد، و بر لوح او آنجا نوشته که از اولادهای موسی بن جعفر علیه‌السلام است.
۴. تاریخ قم: ص۲۲۲.
۵. این کلمه در «تاریخ قم» نیامده است.

پس بنابراین مطلب که به سه واسطه به امام جعفر صادقعليه‌السلام می‌رسد، و نسب شریف او از این قرار است:

جعفر، بن حسین، بن علیّ، بن محمّد، بن امام جعفر صادقعليه‌السلام می‌باشد.

أمّا بُقعه مشهوره به شاهزاده اسماعیل، که به مقدار ۶ فرسخ مسافت است تا به شهر قم و گویند که از أولاد حضرت امام جعفر صادقعليه‌السلام می‌باشد. ظاهراً نسب شریف [او] از این قرار باشد:

اسماعیل، بن أحمد، بن الحسین الجذوعی، ابن احمد صاحب السجادة، ابن حسین، بن أحمد، بن علیّ العُریضی، ابن امام جعفر صادقعليه‌السلام می‌باشد.

پس چنین معلوم می‌شود که به شش واسطه به امام می‌رسد.

چنین معلوم می‌شود از «عُمدة الطالب» که از برای این شاهزاده اسماعیل أعقاب بسیار است، یکی از فرزندان او را می‌فرماید: «حسین الفقية بقم ابن اسماعیل المذکور».

و دیگر می‌فرماید در حقّ پدرش: «أحمد بن حسین بن أحمدبن علی بن جعفر در قم بوده». انتهی

و صاحب «تاریخ قم» در بابت جدش می‌فرماید که: حسین بن أحمد در قم وفات کرد.

مؤلف گوید: که معلوم نیست که این شاهزاده حسین بن احمد در چه موضعی از قم مدفون است، و بسیاری از امام زاده‌ها می‌باشند که در قم مدفون‌اند، و موضع قبر آنها معلوم نیست، مثل حمزة الأصمّ، ابن عبدالله، بن اسماعیل، بن محمد، بن عبدالله الباهر، ابن امام زین العابدینعليه‌السلام. و غیر او که در جلد دویم خواهد آمد.

در «عُمدة الطالب» دارد که: از ری آمد به قم، و در «تاریخ قم» مذکور است که این شاهزاده حمزة در قم وفات نمود.

اما بقعه‌ای که در او ناصرالدین است، نسب شریف او بر قول «عُمدة

الطالب» که می‌فرماید: ناصر الدین بقم بعد نسب او را می‌فرماید: ناصر الدّین محمّد، بن أحمد، بن أبی القاسم، بن حمزة، بن زهیر، بن أحمد، بن المحسن، بن علی، ابن أبی القاسم حمزة، بن عبدالله، بن حسین، بن اسماعیل ابن محمد الأرقط، ابن عبدالله الباهر، ابن امام زین العابدین علیه السلام است.

* * *

نور مشعشع یازدهم
«در ذکر بقعه‌ای که مشهور است به صفورا»

و نزدیک بقعه‌ای که در نور سابق ذکر شد واقع است، و مشهور است که صفورا دختر حضرت شُعیب مدفون است!

و ظاهر آن است که غلط مشهوری است این مطلب، و ظاهراً مدفون در این بقعه یکی از اولادهای عُمربن علیّ بن أبی طالب علیه السلام باشد، و بسیار جلیل القدر می‌باشد، زیرا که در «تاریخ قم»[1] مذکور است:

«دیگر از ساداتی که به قم آمدند، سادات عُمریّه می‌باشند، که فرزندان عُمَر بن علی علیه السلام می‌باشند ـ و اسم او را ذکر نمی‌کند، همین قدر دارد که ـ یکی از فرزندان عُمربن علی بن أبی طالب علیه السلام وارد قم شد، و در کُمیدان فرود آمده، و مردی پرهیزگار بوده، و به کمیدان وفات یافته». انتهی

مؤلف گوید: در نسخه قدیمه‌ای از کتاب انساب در ضمن ذکر أولاد عُمربن علیّ بن أبی طالب علیه السلام می‌فرماید:

«جعفر أبوالطیّب ابن محمد الأُبلّه ابن جعفر الأُبلّه بقم».

پس شاید آن‌که صاحب «تاریخ قم» فرموده همین جعفر نام باشد، والله أعلمُ بحقائق‌الامور.

* * *

---

۱. تاریخ قم: ص۲۳۸.

نور مشعشع دوازدهم
«در ذکر بقعه‌ای که در بیرون شاه [حمزة] واقع است»

که مشهور آن است که از اولادهای علیّ بن أبی طالب علیه السلام است، و ظاهراً از اولادهای محمّد حنفیّه باشد. و نسب شریف او به این طریق است:

أبومحمّد أحمد، بن عبیدالله، بن جعفر، بن عبیدالله، بن محمّد، بن علیّ أبن أبی طالب علیه السلام.

و در «تاریخ قم»[1] مذکور است: «آن أبومحمّد أحمد در قم ساکن بود، و وفات نمود، و از او کسی باز نماند، و او را به مقبرهٔ مالک آباد، در نزدیک آن قبه که بر مردگان نماز می‌خوانند دفن کردند».[2] انتهی

پس معلوم می‌شود که در قدیم اسم آن زمین مالک آباد بوده، و حال تغییر یافته.

و أیضاً در «تاریخ قم» هم یکی از مزارع قم را مالک آباد اسم برده.

* * *

---

۱. تاریخ قم: ص۲۳۵.

۲. در «تاریخ قم» آمده است: و او را به مقبره مالکاباد در قبّه آجریّه که به نزدیک آن قبه بر مردگان نماز می‌کنند دفن کردند.

نور مشعشع سیزدهم

«در ذکر بقعه‌ای که در مقابل درب مسجد امام حسن علیه السلام در بازار واقع است»

مخفی نماناد که مردم گویند این بقعه أحمدبن اسحاق أشعری قمیّ است، وکیل حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بوده.

لکن در کتاب مذکور است که در حُلْوان [که] در پُل ذَهاب واقع است وفات نمود، در همان جا بقعه دارد. پس أحمدبن اسحاق أشعری در قم مدفون نیست.

و ظاهراً[1] در این بقعه یکی از أحفاد حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام است، زیرا که در «عُمدة الطالب» می‌فرماید که:

«ناصر الدین علیّ مدفون است به شِقّ قم، در مدرسه‌ای واقعه در محله سورانیک».

پس در قم بقعه‌ی به این نشانی معلوم نیست، زیرا که شِقّْ یعنی به طرف و کنار قم، و أیضاً در آنجا مدرسه‌ای بوده و الحال مخروبه می‌باشد، شاید آثار کمی معلوم شود که در آنجا مدرسه بوده، و در پشت بازار واقع است.

و نسب شریف آن امام زاده بنابر آن خبری که در «عُمدة الطالب» است، از این قرار است:

---

۱. در اصل: ظاهر.

«ناصرالدین علیّ، بن مهدی، بن محمّد، بن حسین، بن زید، بن محمّد، بن أحمد، بن جعفر، بن عبدالرحمن، بن محمّد البطحانی، ابن قاسم، بن حسن، بن زید، ابن امام حسن المجتبی علیه السلام».

پس نسب او به دوازده پشت به امام می‌رسد.

وفات صاحب کتاب[1] که این مطلب را فرموده، در سنه ۸۲۸ بوده. وجه شهرتش به بعقه أحمدبن اسحاق شاید این مطلب [بوده]، چون که او وکیل حضرت بوده در این ناحیه، و اطراف او و مسجد را به أمر حضرت بنا نموده، و بقعه‌ای هم از برای خودش بنا کرده باشد، که او را در آن بقعه دفن کنند؛ لهذا مشهور شده باشد به بقعه أحمدبن اسحاق.

این تعیین مدفون در این بقعه احتمال است. العلمُ عِندالله. تم

* * *

۱. یعنی وفات جمال الدین أحمد بن علی بن الحسین بن علی ابن المهنا حسنی نویسنده کتاب (عُمدة الطالب في أنساب آل أبی طالب) در سال ۸۲۸ هجری در کرمان بوده است.

فصل دوّم

«در ذکر بعضی از قبور و روات علما که در مزار قم واقعند»

مخفی نماند که جلد سیّم این کتاب را مخصوص نمودیم به ذکر روات قم، لکن در این مقام ذکر کنیم بعضی از قبور معروفین از آنها را.

علاّمه مجلسی رحمه‌الله می‌فرماید:

«و مقابر قم مملوّ است از أفاضل و محدّثین، و تعظیم ایشان از تعظیم دین است، و اکرام ایشان اکرام ائمه طاهرین». انتهی

امام علیه‌السلام فرموده: «هر که نتواند به زیارت قبر ما آید، هر آینه زیارت کند قبر صالحین از شیعیان ما را».

نقل نمودند که عالم جلیل[1] جناب مرحوم حاجی ملاّ محمّد ابراهیم کلباسی، وقتی که آمده بود به قم، در مزار قم پای برهنه راه می‌رفتند، و می‌فرمودند که: مملوّ است این مزار از روات علما.

یکی از آنها زکریّا بن آدم است، که از اصحاب صادق علیه‌السلام، و حضرت امام رضا علیه‌السلام و حضرت جواد علیه‌السلام بوده. و در سالی هم کجاوه حضرت امام رضا علیه‌السلام از مدینه تا مکّه.

و دیگر آن که عرض کرد خدمت حضرت رضا علیه‌السلام: که می‌خواهم از میان

---

۱. در أصل: الجلیل.

اهل خود بیرون روم، به جهت آن که سُفها[۱] در میان آنها زیاد شده!

حضرت فرمودند: باید باشی در میان آنها، همچنان که خداوند عالم بلا را از بغداد به واسطه قبر پدرم موسی بن جعفر علیه السلام دفع می‌کند، دفع می‌کند بلا را از قم به واسطه وجود تو.

و بسیار جلیل القدر است، در جلد سیّم تفصیلاً ذکر حالات او خواهد شد، و قبر او در میان قبرستان بزرگ[۲] «قبرستان بابلان» می‌باشد، در میان بقعه، و گنبد کاشی از برای آن بقعه می‌باشد.

---

۱. سفیه: نادان.

۲. قبرستان بابلان که قبرستان بزرگ و کهن قم بوده است، تا حدود یک قرن پیش محدوده‌ای از چهار راه بازار کنونی تا سه راه بازار و سر تاسر خیابان حضرتی، و سرتاسر خیابان ارم از چهارراه بازار تا محدوده سه راه موزه و مسجد محمدیّه و تمامی میدان آستانه را در بر می‌گرفته است. لیکن در سالهای ۱۳۱۰ شمسی بخش عظیم این قبرستان منهدم گردید و خیابانها و میدان آستانه و فضاهای دیگر پیرامون حرم ساخته شد، و از آن قبرستان عظیم تنها دو محدوده کوچک و یک فضای سبز باقی ماند، نخستین محدوده باقیمانده قبرستانی است که امروزه به «قبرستان شیخان» [مقصود از دو شیخ زکریا بن آدم اشعری قمیّ و زکریا بن ادریس اشعری قمیّ است که آرامگاه آنان در میان قبور دیگر اشعریان قم در این محدوده قرار دارد] مشهور است. محدوده دوم آرامگاه پدر شیخ صدوق است که در عصر خود به نام (شیخ القمیّین) مشهور بوده. و اما محدوده سوم عبارت است از فضای سبزی که به نام (باغ ملی) مشهور است، و نظر به این که در این محدوده تعداد بسیاری از قبور محدثین و علماء و راویان حدیث و بزرگان قم قرار داشته، در دوره رضاخان پهلوی و در پاسخ به خواهش مرحوم حاج شیخ عبد الکریم حائری رحمه الله، از تسطیح و خیابان کشی این محدوده خودداری گردید و برای حفظ حرمت قبور این بزرگان (که تاکنون قبر دو تن از آنان یعنی علی بن ابراهیم قمی و ابن قولویه همچنان برقرار است) محدوده قبور آنان تبدیل به فضای سبز گردید. و حتی مسئولین رژیم گذشته از ساختن آبریزگاه عمومی در این زمین خودداری نمودند. این محدوده سبز تا سالهای اخیر برقرار بود لیکن متأسفانه در سال ۱۳۷۵ هجری شمسی گروهی از مسئولین نادان و سود جوی شهرداری قم در میان سکوت مردم و مراجع تقلید و بزرگان حوزه علمیه مقدسه قم شبانه تمامی این قبرستان کهن را با بیلهای میکانیکی و ماشینهای خاکبرداری حفر نموده و به جای آن فضای سبز و روحانی ستونهای بتونی و چهاردیواریهای فروش متاع دنیا از خاک سر برآوردند، و نویسنده این سطور خود شاهد و ناظر بود که چنگالهای ماشینهای خاکبرداری شبها و بدور از چشم مردم کامیونها را از استخوانها و جمجمه‌های بزرگان شهر قم لبریز می‌نمودند. بی‌تردید لعن و نفرین آن ارواح مطهره و تمام مؤمنین گریبانگیر مسئولین این جنایت و هتک حرمت و دودمان آنان خوهد گردید و إنا لله و انا الیه راجعون.

من جمله قبر زکریّا بن ادریس می‌باشد، که کنیه او أبوجریر می‌باشد، و قبرش در «شیخان بزرگ» می‌باشد.

در «رجال أبوعلی» نوشته: «و فی «جش»،[1] ابن ادریس، عبدالله بن سعد الاشعری القمیّ، أبوجریر، گفته شده که او روایت می‌کند از حضرت جعفر صادق عليه‌السلام، و از موسی‌بن جعفر عليه‌السلام، و از حضرت امام رضا عليه‌السلام، که خدمت سه امام مشرف شده، و از برای او کتابیست».

روایت از زکریابن آدم که فرمود:

«وارد شدم بر حضرت رضا عليه‌السلام از اوّل شب در حَدَثان موت[2] أبی جریر، پس سؤال کرد مرا از أبی جریر، و ترحّم نمود بر او، و همین طریق بود تا به طلوع صبح؛ که حضرت خبر می‌داد مرا و خبر می‌دادم او را، تا آن که صبح طالع شد، آن وقت ایستاد به نماز».

پس معلوم می‌شود که خیلی جلالت قدر دارد.

و قبر دیگر: قبر آدم بن اسحاق بن عبدالله سعد الأشعریّ القمیّ [است].

و در «رجال أبوعلیّ»: در «جشّ»: از برای او کتابی می‌باشد، و قبرش در «شیخان بزرگ»[3] قم، و مثل یک کجاوه پوشی از چوب بر روی قبر او می‌باشد.

---

۱. جشّ: نام اختصاری «رجال نجاشی» است.

۲. حالت مرگ.

۳. نام «شیخان بزرگ» نشان دهنده وجود شیخان کوچکی بوده است که امروزه اثری از آن نمی‌باشد، و از گفته نویسنده معلوم می‌شود که «شیخان بزرگ» همین گورستان شیخان کنونی است که در ضلع شمال شرقی میدان آستانه قرار دارد و اما «شیخان کوچک» همان باغ ملی است که در شمال «شیخان بزرگ» قرار دارد و میان آن دو تنها خیابان فاصله است.

نویسنده کتاب در حاشیه این گونه آورده است:

«درب غسالخانه که کنار قبرستان بابلان می‌باشد، شیخان کوچکی است، سنگ تاریخی هم دارد و اسم او در او است».

امروزه اثری از جایگاه درب غسالخانه و شیخان کوچک نمی‌باشد و تنها از گفته مولف که می‌گوید محمد بن قولویه در شیخان کوچک دفن شد می‌فهمیم که محدوده باغ ملی یا بخشی از آن شیخان کوچک بوده است.

و قبر دیگر: قبر علیّ بن ابراهیم صاحب تفسیر.[۱] و از برای او کتابهای دیگر هم می‌باشد، چنین نقل می‌کنند که قبری که در میان این شیخان است؛ قبرِ علیّ بن ابراهیم است.

و دیگر قبر مُلاّمحمّد طاهر قمی است؛ در بقعهِ زکریّا بن آدم مدفون است، و او آن کسی است که اجازه به علاّمه مجلسی داده، صورت اجازه در جلد سیّم بیاید.

و دیگر قبرِ قُطْب راوندیست. و اسم او سعید بن هبّه الله الراوندی می‌باشد، و قبر او در کنار صحن جدید[۲] واقع شده.

و در «رجال أبوعلی»: الشیخ، الأمام، قُطْب الدّین، أبوالحسین، سعیدبن هبة الله بن الحسن الرّاوندی. فقیهٌ، عینٌ، صالحٌ، ثقه.

از برای او تصانیفی می‌باشد که نزدیک سی عدد می‌شود، و بسیار جلیل القدر می‌باشد، همچنان که نقل می‌کنند یکی از حُکّام که در قم حکومت داشت، در خواب دیده بود که صحرای محشر برپا شده، و زنجیری از آتش بر گردنش گذاشته بودند، و او را به سمت جهنم می‌بردند، که به یك مرتبه دیده بود که قُطْب راوندی آمد و شفاعت کرد، و زنجیر از گردن او برداشته بود.

این حقیر یاد دارم که پیش از بناء[۳] این صحن جدید، همانجا یک معجر کجاوه‌ای در روی قبر او ساخت، و بعد از اینکه بناء این صحن را کردند، قبر او را از سنگ ساختند و بلند نمودند،[۴] و آن کجاوه که از چوب بود بردند بر سر قبر

۱ . مقصود کتاب تفسیر علی بن ابراهیم قمی است.

۲ . مقصود از صحن جدید در مقابل صحن قدیم یا عتیق است که در شمال حرم مطهر و میان ایوان طلا و سر درب ورودی مدرسه فیضیه قرار دارد. و صحن جدید که صحن اتابکی نیز نامیده می‌شود در مشرق حرم مطهر قرار دارد.

۳ . ساختمان.

۴ . امروزه بر روی آرامگاه قطب راوندی ساخته‌ای زیبایی به ارتفاع یک متر و به طول ۲×۲/۰۵ متر قرار دارد، و بر روی سنگ قبر نوشته‌ای از مرحوم آیة الله العظمی نجفی مرعشی رحمه‌الله در شرح حال و زندگانی آمده است.

آدم بن اسحاق قمّی گذاردند، که در «شیخان بزرگ» می‌باشد، و الحال هم آن معجر در آنجا موجود است.

و دیگر قبر علیّ بن بابویه قمّی می‌باشد؛ در قبرستان بزرگ قم[۱] و صاحب گنبد و بارگاه و بقعه می‌باشد، و بسیار جلیل القدر می‌باشد.

علمای رجال نوشته‌اند که: «أبوالحسن که علیّ بن بابویه [می] باشد شیخ القمیّین[۲] و فقیههم وثقتهم[۳] فی عصره، وقبر آن بزرگوار محلّ زیارت‌گاه مؤمنین می‌باشد».

و در رجال و غیره نوشته‌اند که: علیّ بن بابویه قمّی آمد به عراق، به صحبت أبوالقاسم حسین بن روح که ثالث[۴] سفراءِ و نوّاب أربعه بود، و از بعضی مسائل دینیّه سؤال کرد، و بعد از مفارقت[۵] کتابی[۶] نوشته به علی بن جعفر أسود داده، و در آن کتابت التماس دعای فرزند نموده بود [که] به نظر حضرت صاحب «عجّل الله فرجه» برساند. و او هم رسانید عریضه را خدمت حضرت، بعد جواب آمد که:

«خداوند عالم دو فرزند صالح و خوب مرحمت خواهد کرد»

پس از دعای حضرت دو پسر مرحمت شد، یکی صدوق که کنیه او أباجعفر، و اسمش محمّد، و یکی حسین که کنیه او أبوعبدالله می‌باشد. و همیشه صدوق و برادرش حسین فخر می‌کردند که ما به دعای حضرت بدنیا آمدیم؛ هنیئاً لهما هذا الفخر.

---

۱. مقصود قبرستان بابلان است که امروزه از میان رفته و قبر ابن بابویه یکی از قطعات باقیمانده آن است، که امروزه دارای گنبد و صحن و سرا است و در کوچه جنوبی مدرسه مرحوم آیة الله گلپایگانی قرار دارد.

۲. بزرگ قمیها.

۳. مورد اعتماد وثوق آنان.

۴. سومین سفیر.

۵. مفارقت: جدائی.

۶. نامه‌ای.

واز توقیع حضرت امام حسن عسکری علیه السلام معلوم می‌شود که از دعایی که آن امام دعا کرده، که خداوند عالم دو پسر خَیّر صالح به او مرحمت نمود، شاید هر دو امام دعا کرده باشند. و آن توقیع با بعضی روایت دیگر در جلد سیّم بیاید.

و دیگر محمّد بن قولویَه می‌باشد، و قبرش در «شیخان کوچک» است در قبرستان بزرگ قم که بابلان بوده باشد.

و دیگر قبر قاضی أبو سعید قمی. قبر او نزدیک بقعه علی بن بابویه در قبرستان بزرگ قم.

و دیگر قبر شیخ أبا صلت. و در «فهرت مُنتجب» شیخ منتجب الدین قمی مذکور است: «الشیخ أبوالصلت بن عبد القادر بن محمد، فقیه و صالح بوده... الخ».

مؤلف گوید: شاید آن بقعه که در دروازه ری می‌باشد، و مشهور است به شیخ أبا صلت همین شیخ أبا صلت مذکور باشد.

و در قبرستان علیّ بن جعفر علیه السلام سه بقعه می‌باشد:

یکی از آنها: کمال الدّین.

و دیگر: أبوالمعالی.

باب دوازدهم

«در ذکر آبه می‌باشد»

مخفی نماناد که وقتی که تمام اطراف بلاد عجم سنّی بودند، أهل قم وآبه از شیعیان خالص ائمة اطهار علیهم‌السلام بودند، و حدیثی که دلالت بر شرافت اهل قم و آبه داشت گذشت در باب نهم. و طایفه عرب هم که آمدند؛ صاحب «تاریخ قم» (مقصود «تاریخ قم» است) فرموده که وارد قم و آبه شدند. و فضیلتهای دیگر هم دارد، و امام زادهائی که می‌آمدند به این اطراف در قم وآبه می‌آمدند. پس مناسب بود که بابی از برای ذکر آبه ایراد کنیم، و این باب مشتمل بر دو فصل می‌باشد:

فصل اوّل

«در بیان ابتدای عمارت آبه»

همچنانی که در «تاریخ قم»[1] به این طریق مذکور است که:

«آبه دریائی[2] بوده، یکی از پادشاهان [عجم][3] اتفاقاً بر آن گذشت، او را در جوانب ناحیة بنا[4] کردن خوش افتاد، بفرمود تا آن آب را بگشادند، و کوشکی به آن موضع بنا کردند، و به بالای آن کوشك برآمد، و آثار کهنه و قدیمی دید، گفت: این نشانه‌ها و علامتها و آثارها چیست؟

یکی از حاضران گفت: به زبان ایشان خود[5] بوده. پس آن موضع را بود نام نهادند، تا به این وقت آباد است.

و برقی از بعضی روات عجم روایت کند که:

اوّل موضعی که از مواضع رساتیق ساوه و حوالی آن بنا نهادند آبه بوده، و بیب بن جودزر این را بنا کرده است، و به سبب بناء آن بود که کیخسرو بدانجا رسید، و آن دریاچه‌ای بوده، و جای نقش[6] آبه آبی پاکیزه و صاف بوده، و بدان

---

۱. تاریخ قم: ص۷۹.

۲. در «تاریخ قم»: دریایکی.

۳. افزوده از «تاریخ قم».

۴. در «تاریخ قم»: صید کردن.

۵. در «تاریخ قم»: خد.

۶. در «تاریخ قم»: و در موضع و جای آبه.

آب فرود آمد. و به زبان عجم می‌گفت که: به این آب سائی آفاسی،[۱] یعنی این آب محتاج است به سایه‌ای و پناهی و عمارتی. پس آبه را به قول کیخسرو که گفت آب را آبه نام کردند.

و گویند که بیب بن جودرز از کیخسرو دستوری خواست، و گویند که چون بیب بن جودرز در صحبت کیخسرو از بلاد ترک باز گردید، در صحرای وسیعی بلند از صحرای مواضع قم فرود آمد، دید آن صحرا هیچ بنائی و عمارتی نبود، پس بیب آبه را بنا کرد.

میلاد جرد: بعضی گویند ابتدای عمارت رستاق ساوه، در ایّام کیخسرو بوده، آن چنان بود که چون کیخسرو به همدان فرود آمد، و همدان را از بسبتان[۲] ایران شهر نام نهاده بود، یعنی خزینه سلاح‌ها و أموال. و این همدان را به مال معیّن از آل کردام، ستانده بود، و هیچ دیگر به آن کاری نبود، و مراد از آل کردام رستم بن کردام است، و آن را سی و دو برادر بوده.

راوی گوید که: در آن روزگار به جبال به غیر از همدان و ری و اصفهان شهری دیگر نبوده، پس کیخسرو از همدان برخواست، و به جانب افراسیاب رفت؛ در طلب خون پدرش سیاوش. و چون به زرقان[۳] رسید به زبان عجم اسفند[۴] نام نهادند، نظر کرد با ساوه و قم، و در آن حال هر دو دریائکی بودند، پس کیخسرو به فهلوی مَثَل زد و گفت:

«بختش بفرغنده داداخوا فرو زمردام بهمن رمی وس اف اوس اجیربی اعربیروح اوم اج ارکنده شهر اتوران خُذش درمان بژم افش بوشأم کیخ یندش کشخرکرام».[۵]

---

۱. در «تاریخ قم»: بدین آب سا ای آفا استی.

۲. در «تاریخ قم»: زینستان

۳. در «تاریخ قم»: زرقار.

۴. در «تاریخ قم»: اسیفد.

۵. در «تاریخ قم»: خدش درمان برم افش بوشا ام بذش کسخر کرام ماوس در نشانان.

چون بیب ابن جودرز از کیخسرو این فهلویه[1] بشنید، بیب به نزدیک او فرود آمده بود، پسر خود بیژن را گفت: ای پسرک من! سخن و گفتار مَلِک بشنیدی و اینجا مانده باش، و این آب بگشای.

راوی گوید که: در آن روزگار هیچ مردی قوی‌تر و داناتر به علم شنا، استادتر از بیژن نبود. پس بیژن از پدر و ملک باز پس افتاد، و بر آنجا بماند، و دوخیک را [به باد][2] پرکرد و بر آن نشست، و در آن دریا رفت، و تا میان آب رفت، و گرد بر گرد آن برمی‌آمد و شنا می‌کرد؛ تا آن گاه که جای آب گشودن بدانست و پیدا کرد، پس قنّاء و قومشان بدان بداشت، به گشودن آب أمر کرد، و ثُقات و أهل اعتماد از وکلا و نوّاب و معماران بر سرایشان بازداشت تا آن آب را به جانب ناحیه جوی بگشادند، و روان کردند. بعد از آن بیژن در عقب پدر و مَلِک بیامد، و به ایشان رسید، و از آن قصّه ملک را خبر نکرد و آگاهی نداد، تا آن گاه که کیخسرو برافراسیاب ظفر یافت و او را بکشت، و شهر او که معروف و مشهور است به زبان عجم «برهشت کنک»[3] خراب کرد، و رستم بن داستان را با جمعی به او در آنجا بگذاشت، و خود چون رسید به موضعی که لتوبه[4] گویند از ناحیه خوی براندرون ساوه و آبه مُشْرِف و مطّلع شد، پس یافت که آن ناحیه از آب خشک بود.

کیخسرو بیب بن جودرز را گفت: من چیزی عجیب‌تر از این ندیدم، من این موضع را پرآب بگذاشتم، و اکنون خشک شده؟!

بیب عرض کرد ملک کیخسرو را: یاد داری که چون تو به قریه اسفند[5] رسیدی، مَثَل زدی که چون حقّ سبحانه و تعالی ترا ظفر دهد بر افراسیاب، و

---

۱. در «تاریخ قم»: فهلوی.

۲. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۸۰.

۳. در «تاریخ قم»: بوهشت کنگ.

۴. در «تاریخ قم»: التویه.

۵. در «تاریخ قم»: اسیفد

مظفّر و منصور بازگردی، این آب را بگشائی، و این موضع را عمارت کنی. چون این فهلویه از تو بشنیدم، بندهِ تو بیژن را وصیّت کردم بگشود این آب، حقّ سبحانه و تعالی به دولت تو او را توفیق داد، و به راه نمود به گشودن این آب.

چون ملك سخن بیب شنید شاد شد، و فرح افزود، و بیژن را به دعای خیر یاد کرد، و ثنا گفت. در حقّ او این فهلویه گفت: «خرّه دی بها کش تو پور را راه افرنگ اکشی آن نانی بخمیره یوم»[۱] و چهار خلعت فاخره، و چهار اسب با زین و لگام طلا، مُکلّل به جواهر ولآلی، و چهار شمشیر زرّین کمر به بیژن داد، و از نواحی[۲] خراسان با چند مواضع به اقطاع به او داد.

بعد از آن کیخسرو امراءو اسپهبذه[۳] را به زبان عجم گفت: هر کس سایه‌ای بگیرید، هر کدام دهی بگیرید، و عمارت کنید.

پس هر یک ناحیتی را فراگرفتند، و بر آن بنا نهادند، و بیب بن جودرز از میان ایشان بیرون آمد تا به چشمه‌ای که آن را پرآف[۴] می‌گویند، یعنی بسیار آب، و بدان چشمه آبه بنا نهاد، و به واسطه پر آبی؛ آن چشمهِ را آبه نام نهاد، و بدانجا دو کوشك بنا نهادند، و سه کاریز آب بیرون آوردند، یکی را ورازجرد، و دیگر مرود[۵] جرد، و سیّم را وادی ونده و اسفندق نام [کرد]، وجوئی که او را مادی[۶] می‌گویند از رودخانه که معروف است به وفربان بدان روانه کرد.

و گویند که: آن موضع که بدان کوشك أسفل بنا نهاده‌اند از آبه، مسکن خواصّ لشکر، و جای ایستادن اسبان بوده، که مهیا و ساخته گردانیده بودند و آماده کرده از برای دشمن؛ چون خروج کند و قهر کند ایشان را، یا به [شب][۷]

۱. میان «» در تایخ قم نیامده است.
۲. در «اصل»: توالی.
۳. در اصل: آب بهنده.
۴. در «اصل»: ایراف.
۵. در «تاریخ قم»: وروجرد.
۶. در «تاریخ قم»: ماذق.
۷. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۸۱

ناگاه بر ایشان شبیخون زند.

و برقی در کتاب «بنیان» آورده که: می‌گویند فرعون از آبه بوده است، و هر کس از أهل آبه سرخ روی و أزرق[1] بود، بداند که از نسل فرعون است!

و هم چنین برقی گوید که: سرای فضلویه متطبّب در آن سرای فرعون بوده است، سرا و مسکن فرعون از دروازه وزواه بوده تا دروازه بنان بن موسی.[۲]

قردین: راوی گوید که: مَلِكْ کیخسرو چون به کوه اندلس[۳] و ماسین رسید دیه قردین بنا نهاد.

آن را قردین از برای آن نام نهادند که، ملك کیخسرو عمله و بنّایان خود را گفت: بگردید[۴] [این].[۵]

بدین قریه ایوانی و درگاهی بس بزرگ و مُشْرف، و[۶]اساس و بنیان آن از سنگ و گچ، و آجر طاق آبه بستند، و آجرها را بنرجات[۷] بعضی را در بعضی کرده‌اند؛ همچون دندانها، و این عمارت بزرگترین عمارتها و بناهای عجم بوده است به این ناحیت؛ پس از ایوان مدائن. و اساس آن از روی آب در قعر زمین به سنگ و چاروا بر آورده‌اند، و این ایوان بر آن بنا نهادند، و بر راست و چپ و پیش، و گرد بر گرد آن؛ خانه‌ها و حُجره‌ها از آجر و گچ بنا کرده‌اند، و اکثر آن مندرس و ناپدید شده‌اند، و آثار و علامات آن ایوان باقی‌اند.

و گویند که: این ایوان [از] مداین به روزگاری قدیم‌تر و کهنه‌تر است».

* * *

---

۱. ازرق: کبود.

۲. در اصل: بنان بن موسی بن قردین.

۳. در «تاریخ قم»: اندس و ماهین.

۴. در «تاریخ قم»: گردید.

۵. افزوده از «تاریخ قم»: ص ۸۱. در پاورقی «تاریخ قم» آمده است که: گردید این معرّب شده و به صورت قردین در آمده است.

۶. در اصل: بر.

۷. در «اصل»: برخواست.

فصل دوّم

«در بیان بعضی از فضایل اهل آبه و شرافت آن، و ذکر بعضی از مطالب متعلّق به او»

همچنان که در «مجالس المؤمنین» مذکور است:

«آبه به یاءِ موحّده. صاحب «معجم» گفته که أبوسعید از حافظ أبوبکر بن موسی بن مردویه نقل نموده که: آبه قریه ایست از أعمال اصفهان.

و دیگری گفته: قریه ایست از ساوه. و جریربن عبدالحمید ساکن شهر ری از آنجا بود.

و من می‌گویم: آبه در مقابل ساوه مذکور می‌شود، عامه آن را آوه به واو می‌گویند، و اهالی آنجا شیعه‌اند وأهل ساوه سنّی‌اند، و همیشه بر سر مذهب در میان ایشان جنگ واقع می‌شود، و در بیان تشیّع اهل آبه یکی از شعرای أهل سنت این قطعه را نقل نموده:

و قائلة أتبغُضُ أهلَ آبه   وفِيهُمُ أعلامُ نَظْمٍ والكتابة
فقلتُ: اليك عَنّی، إنّ مِثْلی   يُعادی كلُّ مَنْ عادیٰ الصَّحابة!».

این است آنچه صاحب «معجم» در ترجمه آبه گفته.

در ترجمه ساوه گفته که: نزدیک به ساوه مدینه ایست که آن را آوه گویند، و در اهالی آنجا شیعه امامیّه‌اند، و میان هر دو به قدر دو فرسخ راه است، و

همیشه در میان تعصّب و نزاع واقع است، و همواره معمور بوده‌اند؛ تا در سال ششصد و هفده که لشکر تتار به آن حدود رسیدند و شنیدند که هر دو شهر را قتل عام کردند.

و شیخ أجلّ عبدالجلیل رازی گفته که: شهر آبه اگر چه شهریست به صورت کوچک، أمّا الحمدلله والمنة بقعه‌ای بزرگوار است از شعار مسلمانی، و شریعت مصطفوی، و سنت مرتضوی. در جامعْ معمورْ، صغیرُ و کبیر همیشه مراسم جمعه و جماعات به جا می‌آورند، و بر ترتیب عیدین و غدیر و عاشورا و برات و ختمات[1] قرآن همّت می‌گمارند. و مدرسه عزّ الملکی و عرب شاهی؛ به مدرّسان دانشمند، چون سیّد عبدالله وسیّد أبوالفتح الحسینی، و دیگر علما و فضلاً مزیّن و مُحلّیٰ[2] است، و مشهد امام زاده عبدالله، موسی، و فضل، و سلیمان، أولاد موسی کاظمعليه‌السلام در آنجا مشاهد منوّره است؛ همگی مشحون به علم و فقها.

و روایت کرده‌اند معتمدان از سیّد اوّلین و آخرین: «**لمّا أنْ عَرَج بی الی السَّماء مَرَرْتُ بأرْضٍ بَیضاء کافُوریّه، شَمَمْتُ منها رائحةً طیّبةً. فقلتُ یا جبرئیل: ما هذه البقعة؟**

قال: یُقال لها آبه. عَرَضَتْ علیها رسالتک وَوَلایة ذُرّیتک فقبلت، فإنّ الله تعالی یَخْلقُ منها رجالاً یَتَولّونک وَیَتَولّون ذُریّتک، فبارک الله فیها وعلی أهلها».

معنی آنست که مهتر أنبیاء فرموده: در شب معراج نظرم بر بقعه‌ای افتاد سفید و نورانی، که بوی خوش آن بقعه به دماغ من افتاد، و از جبرئیل پرسیدم که این کدام بقعه است؟

گفت: این بقعه را آبه خوانند، رسالت تو، و ولایت آل تو بر وی عرض کردند، قبول کرد. باری تعالی از وی مردانی را آفرید که متابعت تو و فرزندان تو را میان بسته دارند، مبارک باد بر آن شهر و أهلش، ولایت و مودّت شما.

---

۱. جمع ختم.

۲. آراسته.

و اگر چه أخبار در فضیلت آبه بسیار است، ما را در این کتاب آن قدر کفایت است. در موضعی دیگر از کتاب مذکور گفته که اعتقاد اهل آبه معلوم است که إلاّ شیعی نباشد، و گفته‌اند که ساوه‌ای باشد شیعی باشد و آبه‌ای إلاّخود شیعی نباشد.

و از أکابر متاخّرین آنجا میرشمس الدّین محمّد آویست، که از جمله صُلَحا و فضلا و مقرّبان مَلِکِ خُراسان سلطان علی مؤیّد بوده؛ و شیخ أجلّ، عالم ربانی شهید سعید (قدّس الله) کتاب لُمْعه دمشقیّه را به التماس او نوشته، و مصحوب به سلطان مذکور فرستاده، و مراد از «بعض» که در خطبهٔ مذکور[1] واقع است، میرشمس الدّین محمّد مذکور است.[2]

* * *

۱. مقصود خطبه آغاز کتاب «اللمعة الدمشقیة» است که در آن آمده: «وأجبتُ به ملتَمس بعض فضلاء الأصحاب، أیّدهم الله تعالی بمعونته».

۲. در پایان نسخه چاپ سنگی آمده است: «الحمدلله والمنّه، نسخه مبارکه «تاریخ قم» به سعی و اهتمام أقلّ الراصدین الی الحقیقة الدینیة، والمتصدی لطبع الکتب الاسلامیة، والمویِّد لمذهب الامامیه، والمنتظر لقیام المهدویّة، الحاج شیخ أحمد الشیرازی، قَشَع الله عنه العیوب والمخازی، وأصلح الله حاله، ونوّر قلبه، بانجام رسید، فی شهور شوال المکرّم سنة هزار و سیصد و بیست و شش.
تمت در دار الخلافة طهران به طبع رسید. هذا الکتاب لوباع بوزنه دُرّاً لکان البائع مغبوناً، در بلدهٔ طیّبهٔ قم سمت اتمام پذیرفت.

فهرست‌ها

۱ ـ فهرست اعلام

۲ ـ فهرست فرقه، طائفه، مذهب، منصب

۳ ـ فهرست کتابها

۴ ـ نام شهرها

۵ ـ فهرست وقایع و حوادث و ایّام

۶ـ فهرست مساجد و مشاهد و مقابر و بقاع و مدارس و بازارها

۷ ـ فهرست روستاها، قریه‌ها، طسوجها

۸ ـ فهرست رودها، نهرها، جویها، قنطره‌ها، کوه‌ها

۹ ـ فهرست سراها، کوشکها، جوسقها، باغها

۱۰ ـ فهرست کاریزها

۱۱ـ فهرست میدانها، قلعه‌ها، محلّه‌ها، دربها، راه‌ها، دروازه‌ها